



پرولترهای همهٔ کشورها، متحد شوید!



W. J. Wood (Beard)

لنیں
آثار منتخب
در
دوازده جلد

۱



بنگاه نشریات پروگرس
مسکو

ترجمہ از: م. پور ہرمزان و ع. بیات

В. И. Ленин

ИЗБРАННЫЕ ПРОИЗВЕДЕНИЯ В XII ТОМАХ

Том I

На персидском языке

© ترجمہ بڑبان فارسی، بنگاہ نشریات پروگرس، سال ۱۹۸۳

چاپ اتحاد شوروی

پیشگفتار

در این چاپ دوازده جلدی فقط بخشی از آثار از میراث تئوریک و. ای. لنین وارد شده است، ولی همین‌ها تصویری از لنینیسم بعنوان تئوری واحد و موزون عصر حاضر، تصویری دربارهٔ سهم جدید لنین در تئوری مارکسیستی که امکان می‌دهد لنینیسم بمشابهٔ مرحله جدید تکامل مارکسیسم شمرده شود، بوجود می‌آورد.

ولادیمیر لنین (اولیانف) — ادامه‌دهنده داهی آموزش انقلابی کارل مارکس و فریدریش انگلس، یکی از بنیادگذاران سوسیالیسم علمی معاصر — مارکسیسم-لنینیسم است که آموزش کبیر مارکسیسم را در شرایط جدید تاریخی — در دوران امپریالیسم و انقلابهای اجتماعی، در دوران گذار از سرمایه‌داری بسوسیالیسم بطور خلاق بسط و تکامل داد.

آثار لنین شامل ثروت مسلکی و عقیدتی بسیار ارزنده است و منبع معلومات تمام‌نشدنی دربارهٔ قوانین رشد اجتماعی، دربارهٔ تئوری انقلاب سوسیالیستی، دربارهٔ طرق ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم بشمار می‌رود. لنین توانست آنچنان نیازهای مبرم دوران خود را درک کرده و بیان دارد که ایده‌ها و اندیشه‌های وی در حال حاضر هم، حربهٔ نیرومندی در دست مبارزان راه سعادت ملتهاست. لنین آموزش مارکسیستی را با نتیجه‌گیریها و احکام جدید غنی‌تر ساخت، و در آثار جاویدان خود به بسیاری از مسائلی که دوران جدید تاریخی در برابر زحمتکشان و مقدم بر همه در برابر پرولتاریای جهان مطرح ساخته بود، پاسخ داد.

آثار لنین در میان مطبوعات جهان از لحاظ میزان چاپ و انتشار جای اول را می‌گیرد. آثار وی به بیش از صد زبان ملل جهان با تیراژ کل صدها میلیون نسخه چاپ شده است.

آثار بی‌نظیر و کلاسیک و. ای. لنین: «چه باید کرد؟»، «اسپرالیسم — بالاترین مرحله سرمایه‌داری»، «دولت و انقلاب»، «انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد»، «بیماری کودکی «چیگرائی» در کمونیسم» و آثار دیگر، مهمترین سهمی است که در تئوری مارکسیسم-لنینیسم اداء شده است. کلید درک و حل مسائل بنیادی قرن بیستم در این آثار نهفته است.

* * *

لنینیسم — مارکسیسم دوران حاضر و بسط و تکامل خلاق مارکسیسم بر پایهٔ تعمیم تجربه و آزمون تاریخی مبارزه طبقه کارگر جهان و جنبش ملی رهائیبخش ملت‌هاست. مارکسیسم-لنینیسم که آموزش زنده و خلاق است و با زندگی و پراتیک پیوند ناگسستنی دارد، دائماً بر اساس تعمیم دستاوردهای علمی، پدیده‌های جدید تاریخی و مبارزهٔ طبقاتی رشد و تکامل می‌یابد. تجربه رشد تاریخی جامعه، اطلاعات جدید دربارهٔ پیشرفت و تکامل زندگی سیاسی و اقتصادی جامعه، کشفیات مهم در ساحهٔ علوم طبیعی و علوم دیگر، تئوری مارکسیسم-لنینیسم را غنی‌تر می‌سازند.

تعالیم لنین بطور مداوم با تجربه و آزمون ساختمان سوسیالیسم و کمونیسم، با تجربیات مبارزه انقلابی زحمتکشان کشورهای سرمایه-داری و جنبش ملی رهائیبخش سرشارتر می‌شود. لنینیسم همانا به این جهت ضمن اینکه ایدئولوژی طبقه کارگر بوده و هست، در شرایط کنونی بعنوان ایدئولوژی همهٔ بشریت ترقیخواه هم، اهمیت پیدا می‌کند و در همهٔ متحدین طبقهٔ کارگر، در همهٔ کشورهای ترقیخواه جامعه هم، تأثیر می‌بخشد.

تمامی تجربهٔ سوسیالیسم جهانی و جنبش کارگری و رهائی-بخش ملی حاکی از اهمیت انترناسیونالیستی آموزش مارکسیستی-لنینی

است. پیروزی انقلاب سوسیالیستی در روسیه، و سپس در عده‌ای از کشورهای دیگر، پیدایش سیستم جهانی سوسیالیسم، دستاوردهای جنبش کارگری در کشورهای سرمایه‌داری، آغاز فعالیت مستقل اجتماعی و سیاسی ملت‌های ساکن مستعمرات و نیمه‌مستعمرات سابق، اعتلای یسابقه مبارزه ضدامپریالیستی — عموماً گواه بر صحت تاریخی لنینیسم است که بیانگر نیازهای بنیادی دوران حاضر است. و. ای. لنین با اشاره به این نکته که مارکسیسم فقط رهنمودهای کلی می‌کند، همواره ماهیت خلاق آنرا خاطر نشان می‌ساخت. لنین می‌گفت مارکسیسم دگم و شریعت جامد نیست بلکه راهنمای عمل است. لنین در اواخر قرن ۱۹ نوشت: «ما تئوری مارکس را ابداً یک چیز پایان یافته و دست‌نخورده نمی‌شماریم بلکه بر عکس بر این عقیده‌ایم که مارکسیسم فقط سنگ زیربنای آن دانشی را گذاشته است که سوسیالیستها اگر نخواهند از زندگی عقب بمانند باید آنرا از هر طرف پیش ببرند. بنظر ما برای سوسیالیستهای روس مخصوصاً لازم است که بطور مستقل روی تئوری مارکس، بررسی و مذاقه کنند، چونکه این تئوری فقط رهنمودهای کلی می‌کند که مثلاً در انگلستان غیر از آنچه در فرانسه، در فرانسه غیر آنچه در آلمان، و در آلمان غیر از آنچه در روسیه بکار برده می‌شوند».*

جعل کنندگان معاصر بورژوایی و رویزیونیستها می‌کوشند لنینیسم را در برابر مارکسیسم، لنین را در برابر مارکس قرار دهند، و سعی دارند ثابت کنند که لنینیسم — مختص روس و یک پدیده ملی است. دشمنان سوسیالیسم می‌کوشند اهمیت بین‌المللی لنینیسم را کم کنند و «ثابت کنند» که در کشورهای دیگر قابل پیاده کردن نیست. آنها مدعی هستند که لنینیسم توانست تنها در «زمینه و شرایط خاص روسیه» بوجود آید و گویا اینکه با شرایط «استثنائی» واقعیت زندگی روسیه ارتباط دارد.

و. ای. لنین خاطر نشان می‌ساخت که هر کشوری شرایط خودویژه‌ای دارد و مارکسیستها در فعالیت خود باید حتماً آنها را در نظر بگیرند. اما احکام کلی تئوری مارکسیستی در همه کشورهای قابل اجراست. لنین نوشته است، در روسیه هم «... با همان پرونده‌های اصلی رشد سرمایه‌داری، همان وظایف اصلی سوسیالیستها و طبقه کارگر را مشاهده می‌کنیم...»*. لنین می‌گفت شرایط خودویژه‌ای که در این یا آن کشور بوجود می‌آید، قانونمندیهای اصلی رشد انقلاب سوسیالیستی و ساختمان سوسیالیسم را لغو نمی‌کند. تئوری مارکسیستی-لنینی برای عمل و اقدام انقلابی پایه علمی می‌دهد. لنین نوشته است: «بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی هم نمی‌تواند باشد»**.

تئوری مارکسیستی-لنینی که از تجربه انقلابی و افکار انقلابی همه کشورهای بوجود آمده و نمو کرده، رسالت تاریخی طبقه کارگر را که باید نقش دسته پیشرو و رهبر جنبش کبیر رهاییبخش همه ستمکشان و استثمارشوندگان را ایفا کند، مدلل می‌سازد.

لنینیسم پیچیده‌ترین و پرتضادترین دوران تاریخ بشریت را مورد پژوهش قرار می‌دهد که در آن سه بزرگترین انقلاب: انقلاب اجتماعی در جهت امحاء سرمایه‌داری - این آخرین نظام استثمار؛ مبارزه رهاییبخش ملی در جهت معوض سیستم انقیاد ملی اکثریت ملل جهان توسط امپریالیسم؛ و انقلاب علمی و فنی که درجه سلطه انسان را بر طبیعت تا سطح بیسابقه بالا می‌برد و قادر است وفور نعمات مادی و معنوی برای همه بشریت تأمین نماید گسترش یابند. ادغام و درهم آمیختگی این سه انقلاب دوران حاضر را به انقلابی‌ترین و در عین حال به بغرنجترین دوران تاریخ بشریت مبدل کرده است. هر دوران تحول - پیچیده‌ترین موضوع پژوهش است و این نکته بویژه در مورد دوران گذار از سرمایه‌داری بسوسیالیسم، دوران

* و. ای. لنین. مجموعه کامل آثار، جلد ۴، ص ۲۲۰.

** و. ای. لنین. مجموعه کامل آثار، جلد ۶، ص ۲۴.

مسابقه تاریخی دو سیستم آشتی‌ناپذیر جهان، دوران مبارزه‌ای که در آن پیکارهای مختلف طبقاتی، و تضادهائی در مقیاس جهانی درهم آمیخته است، صدق می‌کند. اما این مسئله بفرنج توسط و. ای. لنین برپایه^۱ بسط و تکامل خلاق و کاربرد تئوری مارکسیستی شناخت — دیالکتیک ماتریالیستی که لنین آنرا «روح دوران مارکسیسم» نامیده است در شرایط جدید حل شده است.

در دوران مارکس و انگلس همه^۲ گرایش‌های رشد آتی سرمایه‌داری کاملاً بروز نکرده، و جریان زندگی هنوز خمیرمایه‌ای برای روشن ساختن دورنمای مشخص تاریخی توسعه آتی شیوه تولید سرمایه‌داری در مقیاس جهانی، برای پیش‌بینی مراحل بعدی آن و مشخصات و خودویژگیهای آن‌ها بدست نداده بود.

در اوضاع و احوالی که اکثریت قریب به اتفاق رهبران سوسیال-دمکراسی راست در اروپای باختری، روند آتی تاریخ را بمشابه^۳ گسترش ساده مکانیکی پروسه‌ها و تضادهای سرمایه‌داری ماقبل دوران انحصاری می‌دیدند که مارکس و انگلس کشف کرده بودند، بزرگترین شجاعت علمی لازم بود تا برضد این جریان مسلط و برتر دگماتیستی که حقایق رشد واقعی را ملحوظ نمی‌داشت، قد علم کرد. ضمناً مختصات و خودویژگیها و قانونمندیهای رشد مرحله عالی سرمایه‌داری ایجاب می‌کرد در یکسلسله کامل از ارزیابیهای سابق نیروی بالقوه تاریخی سرمایه‌داری و دورنماهای رشد انقلاب سوسیالیستی و در ابعاد و مکانیسم و نیروهای محرک آن و در استقرار نظام سوسیالیسم هم در کشورهائی و هم در مقیاس جهانی تجدید نظر بعمل آید.

با این ترتیب مطلب، دیگر بر سر تغییر مواعد اجرای پیشگوئیهای مشخص مارکس و انگلس در باره نابودی سرمایه‌داری نبوده بلکه بر سر ورود سرمایه‌داری بمرحله جدید و عالی بود که از خطی لحاظ با مرحله پیشین فرق بنیادی دارد و نسبت به آن دارای وضع کیفی جدیدی در تمام سیستم سرمایه‌داری است.

خدمت تاریخی و. ای. لنین، همانا تنظیم تئوری علمی امپری-پالیسم و پژوهش طبیعت و تضادها و قانونمندیهای آنست. تحلیل

امپریالیسم در اثر لنین «امپریالیسم — بالاترین مرحله سرمایه‌داری» و در آثار دیگر وی ادامه مستقیم و بسط و تکامل بیشتر اندیشه‌های مصرحه در کتاب «سرمایه» («کاپیتال») ک. مارکس است. لنین ضمن ادامه کاری که مارکس و انگلس آغاز کرده بودند، مطالب بسیار زیاد واقعی دربارهٔ مسائل مختلف اقتصاد و سیاست دوران امپریالیسم بررسی کرد و از لحاظ تئوری تعمیم داد و مطالب صدها کتاب و مقاله و نشریه و ارقام آماری منتشره در کشورهای مختلف بزبانهای متعدد را تقادانه مورد مطالعه قرار داد. تنها مطالب مقدماتی برای تالیف کتاب («دفتراهای مربوط به امپریالیسم») قریب پنجاه فرم چاپی را تشکیل می‌دهند.

و. ای. لنین نشان داد که سرمایه‌داری بمرحله امپریالیسم رسیده که در آن برخی از صفات اصلی سرمایه‌داری به ضد خود مبدل گشته‌اند. مثلاً رقابت آزاد بنگاههای داخل کشورها و در مناسبات بین آنها جای خود را به اتحادهای انحصاری بزرگترین سرمایه‌داران — به کارتلها و تراستها و سندیکاتها داده است. انحصارات نشانه بارز و تعیین‌کنندهٔ امپریالیسم است، و به این جهت لنین امپریالیسم را مرحله انحصاری سرمایه‌داری نامید*.

لنین نشان داده است که صفت مشخصه امپریالیسم همانا درآمیختن سرمایه بانکی با سرمایه صنعتی و ایجاد الیگارشلی مالی بر پایهٔ این اتحاد است که دولت سرمایه‌داری هم کمر به خدمت آن می‌بندد. صدور سرمایه در دوران امپریالیسم بکشورهای عقب‌مانده موجب انقیاد اقتصادی آنها توسط کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری می‌شود. تا آغاز دوران امپریالیسم تقسیم جهان بطور کلی پایان یافته بود و مبارزه میان دولت‌ها جنبهٔ جدید بخود گرفت و بمبارزه برای تقسیم مجدد جهان تقسیم‌شده، مبدل گردید. تشدید مبارزه میان دول مستعمره‌دار و رقابت آنها موجب تشدید میلیتاریسم و اختلافهای

* رجوع شود به مجموعه کامل آثار و. ای. لنین، جلد ۲۷،

بین‌المللی، و موجب جنگهای امپریالیستی شد که بیش از پیش وضع زحمتکشان را در کشورهای مستعمره‌دار و در کشورهای وابسته بدتر کرد و بر تضادهای طبقاتی و ملی-استعماری شدت داد. لنین نتیجه‌گیری کرده می‌نویسد با این ترتیب «امپریالیسم - سرمایه‌داری در آن مرحله رشد است که سلطه انحصارات و سرمایه مالی برقرار شده و صدور سرمایه اهمیت بارز پیدا کرده و پروسه تقسیم جهان میان تراستهای بین‌المللی آغاز گشته، و تقسیم تمام سرزمینهای جهان توسط بزرگترین کشورهای سرمایه‌داری پایان رسیده باشد».*

لنین ضمن توصیف امپریالیسم بمثابة سرمایه‌داری در حال مرگ جنبه طفیلیگرانه و پوسیدگی آنرا افشاء ساخت. لنین ثروتمندتر شدن انحصارگران و الیگارشالی را که بحساب کشورهای مستعمره و وابسته سودهای کلانی دریافت می‌دارند، «طفیلیگری بقوه دو» نامید.

استثمار ملتهای ستمکش توسط «دول بزرگ» یکسلسله کامل از کشورها را «بکشورهای رباخوار»، و تمام جهان امپریالیستی را به انگلی در بدن ملل مستعمرات مبدل ساخته است. تحلیل لنینی امپریالیسم، حلقه مرکزی تعریف کامل و تمام‌عیار فرمسیون اجتماعی-اقتصادی سرمایه‌داری، از مراحل ابتدایی تا مراحل نهایی، توصیف کامل و تمام‌عیار همه دوران حاضر، پروسه انقلابی جهان و دورنماهای پیروزی سوسیالیسم بود.

لنین قوانین اقتصادی کارکرد و رشد امپریالیسم را که گذار به سوسیالیسم را ضرورت عینی و مطلق می‌سازند، موجبات رشد همه محملهای عینی و ذهنی تحول سوسیالیستی جامعه را فراهم می‌کنند، مورد پژوهش قرار داد و جنبه گذرای تاریخی امپریالیسم و ضرورت تبدیل آنرا بضد خود - بسوسیالیسم نشان داد.

لنین ماهیت و اهمیت اجتماعی رشد سرمایه‌داری انحصاری و

تبدیل آن سرمایه‌داری انحصاری دولتی را بعنوان تلاشی در جهت رفع تضادهای امپریالیسم از راه درآمیختن سلطه انحصارات با سلطه دولت از راه سرکوب اراده و اعتراض توده‌های زحمتکش بوسیله ماشین دولتی که حالا دیگر مستقیماً از اجزای ترکیبی مکانیسم کلی استعمار همه ملت بوسیله الیگارشی مالی می‌شود، در نطفه درک کرد. در عین حال و. ای. لنین خاطرنشان می‌ساخت که تبدیل سرمایه‌داری انحصاری به سرمایه‌داری دولتی «بشریت را فوق‌العاده به سوسیالیسم نزدیک می‌سازد» و بطور عینی به نضج اقتصادی آن کمک می‌کند و با این ترتیب «سرمایه‌داری انحصاری دولتی کاملترین تدارک مادی سوسیالیسم و آستانه آنست»*. اما محکوم به فنا بودن سرمایه‌داری انحصاری بمعنای زوال خودبخودی آن نیست و برای اینکار فعالیت آگاهانه پرولتاریا، زحمتکشان در جهت سرنگونی حکومت بورژوازی لازم و ضرور است.

تحلیل علمی امپریالیسم به لنین امکان داد تئوری انقلاب سوسیالیستی را تنظیم کند که بزرگترین سهم در مارکسیسم-لنینیسم شمرده شده است. اصول عمده تئوری لنینی انقلاب سوسیالیستی در یک‌عده از آثار وی تشریح گردیده است که از آن جمله مقدم بر همه باید «دو تاکتیک سوسیال‌دموکراسی در انقلاب دمکراتیک»، «درباره شعار ایالات متحده اروپا»، «برنامه جنگی انقلاب پرولتری»، «درباره وظایف پرولتاریا در انقلاب ما»، «دولت و انقلاب»، «انقلاب پرولتری و کائوتسکی مرتد»، «بیماری کودکی «چیگرائی» در کمونیسم» و آثار دیگر را نام برد. و. ای. لنین درباره امکان پیروزی انقلاب سوسیالیستی ابتدا در تعداد قلیل ویا حتی در یک کشور سرمایه‌داری نتیجه مهم مستدل علمی گرفت.

میدانیم که مارکس و انگلس بر پایه تحلیل جامعه سرمایه‌داری در دوران قبل از انحصار بر آن بودند که پیروزی انقلاب سوسیالیستی فقط در یک زمان در همه ویا در اکثر کشورهای بسیار پیشرفته

سرمایه‌داری امکان‌پذیر است. این نتیجه‌گیری برای آن دوران صحیح و از لحاظ علمی مدلل بود.

اما بمرور زمان شرایط تاریخی تغییر یافت: بجای سرمایه‌داری قبل از انحصاری، امپریالیسم با رشد ناموزون اقتصادی و سیاسی آمد، و تناسب نیروهای انقلابی هم، تغییر یافت. ضمناً لیدرهای اپورتونیست و سازشکار انترناسیونال دوم نه فقط در مواضع دکماتیستی ایستاده بودند بلکه آشکاراً احکام مارکس و انگلس درباره انقلاب سوسیالیستی را تحریف می‌کردند و مدعی بودند که پرولتاریا باید انقلاب سوسیالیستی را به تنهایی، بدون متحدان، انجام دهد. بدین مناسبت نکته ضد مارکسیستی بمیان میکشیدند که بموجب آن انقلاب ابتدا فقط در آن کشورهای سرمایه‌داری که بی‌الاترین درجه رشد و ترقی رسیده‌اند و پرولتاریا در آنها اکثریت اهالی را تشکیل می‌دهد، می‌تواند انجام گیرد. با این ترتیب اپورتونیستها طرفدار «انقلاب خالص پرولتاری» بودند و متحدان طبیعی پرولتاریا — دهقانان زحمتکش و جنبش ملی رهاییبخش ملل ستمدیده را نادیده می‌گرفتند، و از این راه پرولتاریا را بشکست محکوم می‌کردند.

و. ای. لنین در آثار خود مهمترین نکات تئوری مارکس را درباره انقلاب سوسیالیستی، بطور خلاق رشد و تکامل بیشتر داد و از آن در برابر تجدیدنظر اپورتونیستها دفاع نمود. لنین با تحلیل عمیق علمی امپریالیسم توانست نشان بدهد که تشدید بی‌نهایت همه تضادهای سرمایه‌داری در آخرین مرحله آن اختلافات و نزولات اقتصادی و سیاسی و ملی بوجود می‌آورد. و بدین مناسبت میزان احتیاج و فلاکت صدها میلیون زحمتکش خیلی افزایش می‌یابد و بر ناراضائی آنها از نظام استثماری موجود افزوده می‌شود. و این وضع امپریالیسم را بضعف و فتوری می‌کشاند و برای شکستن زنجیر جبهه امپریالیستی در ضعیف‌ترین حلقه آن، امکان واقعی بوجود می‌آورد. لنین حلقه ضعیف را آن کشور یا گروه کشورها می‌شمرد که در آنها تضادهای طبقاتی بعادترین میزان رسیده و نیروهای انقلاب به بهترین وجهی متشکل و متحد شده، و نیروهای ضدانقلاب

ضعیف و متفرق گشته‌اند، در آنجائیکه اتحاد طبقه کارگر با قشرهای دیگر توده‌های زحمت‌ش صورت گرفته و حزب مارکسیستی هست و مبارزه همه ستمکشان را برای دموکراسی و سوسیالیسم رهبری می‌کند. لنین بر آن بود که برای شکستن حلقه ضعیف در زنجیر کلی امپریالیسم لازم و حتمی نیست که سطح رشد اقتصادی این کشور (یا گروه کشورها) بالاترین درجه رسیده باشد، برای اینکار فقط سطح معین رشد سرمایه‌داری و نضج و قوام اقتصادی آن، لازم و ضرور است. لنین با اتکاء به احکام مارکسیسم درباره قانونمندیهای رشد سرمایه‌داری و ناگزیری انقلاب سوسیالیستی، ضمن بررسی عمیق امپریالیسم و وضع جنبش انقلابی در کشورهای مختلف، برای نخستین بار در مقاله‌ای زیر عنوان: «درباره شعار ایالات متحده اروپا» (۱۹۱۵) به این نتیجه دایمانه رسید که «ناموزونی رشد اقتصادی و سیاسی مسلماً قانون سرمایه‌داری است. پس پیروزی سوسیالیسم ابتدا در تعداد قلیلی از کشورها یا حتی در یک کشور سرمایه‌داری، امکان دارد».*

لنین در مقاله دیگر «درباره کاریکاتور مارکسیسم و «اگو-نومیسیم امپریالیستی»» که در سال ۱۹۱۶ نوشته شده است، خاطر نشان ساخت که «تحول اجتماعی به این علت ساده نمی‌تواند با اقدام مشترک پروتئرها همه کشورها صورت گیرد که اکثر کشورها و اکثریت جهانیان هنوز حتی در مرحله رشد سرمایه‌داری نیستند یا تنها در اول مرحله رشد سرمایه‌داری قرار دارند».* سس و. ای. لنین خاطر نشان می‌ساخت که انقلاب اجتماعی نمی‌تواند جز «بشکل دوران اتحاد جنگ داخلی پروتئاریا با بورژوازی در کشورهای پیشرفته و یکسلسله کامل از جنبشهای دموکراتیک و انقلابی، از جمله جنبشهای ملی رها، بیخس خلقهای کم‌رشد و عقب‌مانده و ستم‌دیده، انجام گیرد».*

* و. ای. لنین. مجموعه کامل آثار، جلد ۲۶، ص ۳۵۴.

** و. ای. لنین. مجموعه کامل آثار، جلد ۳۰، ص ۱۱۰.

*** و. ای. لنین. مجموعه کامل آثار، جلد ۳۰، ص ۱۱۲.

لنین در مقاله «برنامه جنگی انقلاب پرولتری» (سال ۱۹۱۶) نتیجه گیری خود را بشکل تعمیم یافته در آورد و نوشت: «رشد سرمایه داری در کشورهای مختلف بناموزون ترین وجهی صورت می گیرد. در شرایط تولید کالائی جور دیگر هم نمی تواند باشد. از اینجا این نتیجه قطعی و مسلم حاصل می شود که سوسیالیسم نمی تواند در یک موقع در همه کشورهای پیروز شود. سوسیالیسم ابتداء در یک یا در چند کشور پیروز خواهد شد و بقیه کشورهای طی دورانی بحال بورژوازی یا ماقبل بورژوازی خواهند ماند»*.

در شرایط امپریالیسم موفقیت انقلابهای اجتماعی بسته بشرکت همه توده های زحمتکش از جمله ملل مستمدینه کشورهای وابسته و مستعمره در آنهاست. پایه اجتماعی پرولتاریا وسیعتر می شود، چونکه حتی قشرهای متوسط اهالی شهر و روستا در کشورهای پیشرفته سرمایه داری و همه ملل مستعمرات و وابسته به امپریالیسم دارند از ذخیره سرمایه داری بذخیره انقلاب سوسیالیستی، بمتحدان طبیعی پرولتاریای جهان که نیروی عمده در مبارزه بشریت بخاطر سوسیالیسم و دموکراسی و رهائی ملی و صلح همگانی است، بدل می گردند. سرمایه داری که ضمن رشد به سیستم جهانی انقیاد استعماری و اختناق مالی اکثریت عظیم جهانیان توسط مستی کشورهای «پیشرفته» بدل گشته، دشمن تمام بشریت ترقیخواه شده است. از این رو، دیر یا زود در مبارزه با امپریالیسم باید همه توده های ستمکش شرکت جویند.

و. ای. لنین در دومین کنگره کشوری سازمان های کمونیستی ملل خاور (نوامبر سال ۱۹۱۹) می گفت: «این اکثریتی که تا کنون بکلی خارج از پروسه تاریخی بود، چونکه نمی توانست نیروی مستقل انقلابی ارائه دهد، می دانیم که در اوایل قرن بیستم از ایفای چنین نقش غیرفعال دست برداشت. میدانیم که پس از سال ۱۹۰۵ انقلابهایی در ترکیه و ایران و چین روی داد و در

هندوستان هم جنبش انقلابی گسترش یافت. جنگ امپریالیستی هم به رشد جنبش انقلابی کمک می‌کرد، چونکه هنگامی کاملاً از ملل مستعمرات ناگزیر بمبارزه امپریالیستهای اروپا جلب می‌شدند. جنگ امپریالیستی خاور را هم بیدار کرد و ملل آنرا سیاست بین-المللی جلب نمود».*

و. ای. لنین همین نکته را در سایر نطقهای خود (در سوین کنگره اترناسیونال کمونیستی در سال ۱۹۲۱ و در نطقهای دیگر) بیان داشته است**.

لنین می‌گفت موفقیت انقلابهای سوسیالیستی و ضدامپریالیستی بر اساس تشدید حمله و فشار عمومی انقلابی بر امپریالیسم در سراسر جهان، برپایه اتحاد جریانهای مختلف روند انقلابی جهان، ممکن و میسر است. «...انقلاب سوسیالیستی تنها و بطور عمده مبارزه پرولترهای انقلابی در هر کشور علیه بورژوازی خود نخواهد بود، — نخیر، انقلاب سوسیالیستی، مبارزه همه مستعمرات و کشورهای زیر ستم امپریالیسم، همه کشورهای وابسته علیه امپریالیسم بین‌المللی خواهد بود.»***

در عین حال لنین با قطعیت تمام یا تشدید مصنوعی و تازاندن روند انقلاب مخالفت می‌کرد و نظریات ماجراجویانه گوناگون درباره «صدور» انقلاب را جداً محکوم می‌شمرد و خاطرنشان می‌ساخت که انقلاب از بحرانهای قوام یافته و تضادهای طبقاتی جامعه سرمایه‌داری که بطور عینی و صرفنظر از اراده احزاب و طبقات پدیدار می‌گردند، سرچشمه می‌گیرد. لنین می‌گفت: «البته هستند اشخاصی که تصور می‌کنند انقلاب می‌تواند بنا بسفارش و توافق در کشور بیگانه صورت گیرد. این اشخاص یا از عقل بدورند و یا مقتن و مفسده‌جو. ما طی ۱۲ سال اخیر دو انقلاب را از سرگذرانیم و میدانیم که

* و. ای. لنین. مجموعه کامل آثار، جلد ۳۹، ص ۳۲۸.

** و. ای. لنین. مجموعه کامل آثار، جلد ۴۴، ص ۴ — ۵.

*** و. ای. لنین. مجموعه کامل آثار، جلد ۳۹، ص ۳۲۷.

انقلاب‌ها را نباید نه بنابه سفارش انجام داد و نه بنابه توافق، بلکه انقلابها وقتی برپا می‌شوند که ده‌ها میلیون نفر به این نتیجه برسند که نباید دیگر اینطور زندگی کرد.*.

با این ترتیب برای آنکه انقلاب صورت گیرد، باید وضع و حالت انقلابی موجود باشد که نشانه‌های اصلی آنرا لنین چنین می‌شمارد: الف) طبقات حاکمه بعلت بروز بحران در سیاست‌شان نتوانند سلطه خود را بشکل سابق نگهدارند؛ ب) فقر و فلاکت طبقات ستمکش بیش از معمول شدت یابد؛ ج) بنا بعلم مذکور، سطح فعالیت توده‌ها که در نتیجه بروز حالت بحرانی به اقدام مستقل سیاسی تحریک شده‌اند، خیلی بالا رود**.*. لنین می‌گفت اما برای تبدیل وضع انقلابی به انقلاب باید به این عوامل عینی، عامل ذهنی هم اضافه شود که عبارتست از استعداد و آمادگی طبقه انقلابی برای اقدامات گسترده انقلابی که بقدر کافی نیرومند است تا بتواند حکومت کهنه را سرنگون سازد***.*. همچنین لازم است که همه گروههای اجتماعی ستمدیده از طبقه پیشرو پشتیبانی کنند.

و. ای. لنین در آثار خود از اندیشه مارکسیستی درباره اتحاد جنبش پرولتری با جنبش رهائی‌بخش ملی دفاع کرد و خصایل و امکانات جدید این جنبش را که از جمله عبارتست از تغییرات کیفی که در دوران امپریالیسم در جنبش رهائی‌بخش ملی رویداده است، نشان داد. مثلا اگر در دوران سرمایه‌داری ماقبل انحصاری بعلت سطح نازل رشد اقتصادی و سیاسی کشورهای مستعمره، بعلت قلت و ضعف طبقه کارگر، بورژوازی ملی پیشوا و رهبر جنبش‌های رهائی‌بخش بود و زحمتکش‌شان بدنبال آن می‌رفتند، در دوران امپریالیسم وضع تغییر کرده است. صدور سرمایه از کشورهای مستعمره‌دار به مستعمرات، برشد و توسعه برخی از رشته‌های صنعتی و حمل و

* و. ای. لنین. مجموعه کامل آثار، جلد ۲۶، ص ۴۵۷.

** و. ای. لنین. مجموعه کامل آثار، جلد ۲۶، ص ۲۱۸.

*** و. ای. لنین. مجموعه کامل آثار، جلد ۲۶، ص ۲۱۹.

نقل در مستعمرات، به پیدایش واحدهای ملی پرولتاریا کمک کرده است.

ملل ستمدیده در سیمای پرولتاریای مستعمرات پیشوای پیگیر انقلابی در مبارزه بغاطر آزادی ملی خود، پیدا کرده‌اند. طبقه کارگر ملی به نیروئی مبدل می‌گردد که نه فقط برای مبارزه آشتی‌ناپذیر با استعمارگران آماده است، بلکه در شرایط معین مساعد می‌تواند بورژوازی ملی را از رهبری برکنار کرده و در رأس این مبارزه قرار گیرد. گسترش سطحی و عمقی جنبش رهایی‌بخش ملی در دوران امپریالیسم، بمبارزه پرولتاریای کشورهای مستعمره‌دار علیه بورژوازی «خودی» تسهیل می‌بخشد. در عین حال مبارزه پرولتاریای کشورهای مستعمره‌دار مواضع بورژوازی امپریالیستی را تضعیف می‌کند و برهائی ملل مستعمرات خیلی کمک می‌رساند. بر این اساس لنین در آثار خود اصول و مبانی تاکتیک احزاب مارکسیستی را درباره جنبش رهایی‌بخش ملی تنظیم کرده است. طبقه کارگر و احزاب آن در کشورهای مستعمره‌دار باید از جنبش رهایی‌بخش ملی، از مبارزه ملل ستمدیده در راه آزادی خویش و دموکراسی و حق تعیین سرنوشت خود پشتیبانی کنند و بمبارزه آنها بر ضد بورژوازی تا انقلاب سوسیالیستی کمک نمایند*.

لنین اتحاد پرولتاریای کشورهای پیشرفته با ملل کشورهای تحت ستم را ضامن و وثیقه‌ای علیه تلاشهای امپریالیستها در جهت تشکیل اتحاد ضد انقلابی با نیروهای ارتجاعی در کشورهای مستعمره می‌شمرد. لنین از خطر چنین اتحادی برحذر می‌داشت و می‌گفت که «در دوران مسابقات امپریالیستی بر سر تسلط بر ملتها اتحادهای آشکار و نهان میان بورژوازی کشورهای زیر ستم و یکی از کشورهای ستمگر امکان دارد»**.

* رجوع شود به مجموعه کامل آثار و. ای. لنین، جلد ۲۷، ص

۲۵۴ - ۲۵۵، ۲۵۷ - ۲۵۸.

** و. ای. لنین. مجموعه کامل آثار، جلد ۳۰، ص ۳۶۹.

لنین با بمیان کشیدن اتحاد جنبش پرولتری و رهائی بخش ملی، خاطر نشان می‌ساخت که آزادی مستعمرات مقدم بر همه در رابطه با انقلاب سوسیالیستی، عملی است. و البته این سخن بمعنای انتقال مستقیم کشورهای مستعمره براه رشد سوسیالیستی نیست. نیروها و احزاب انقلابی باید در فعالیت خود، خودویژگی بزرگ تاریخی رشد آنها را در نظر بگیرند. و. ای. لنین می‌گفت «مهمترین خصلت ویژه این کشورها، آنست که هنوز مناسبات ماقبل سرمایه‌داری در آنها حکمفرماست و بدین جهت در آنجا از جنبش خالص پرولتری حرفی هم نمی‌تواند درمیان باشد»*. پراکندگی اقتصاد و عدم انجام پروسه تشکیل ملیتها و طبقات در بسیاری از کشورهای مستعمره، دشواریهای بیشتری در راه رشد آنها ایجاد می‌کند. در این شرایط، مهارت در کاربرد صحیح اصول کلی استراتژی انقلابی، اهمیت زیاد پیدا می‌کند. لنین در کنگره دوم کمینترن (سال ۱۹۲۰) گفت: «... این تصور نادرست است که مرحله رشد سرمایه‌داری برای ملیتهای عقب‌مانده ناگزیر و حتمی است»**.

روند تاریخ این پیشگوئی لنین را کاملاً تأیید کرده است. در دوران حاضر، ملت‌هایی که یوغ استعمار را از گردن خود بدور انداخته‌اند، اگر نیروهای انقلابی در رأس آنها قرار گیرند و اگر به پشتیبانی جهان سوسیالیسم متکی باشند، می‌توانند بدون گذراندن دوران رشد سرمایه‌داری، در راه پیشرفت اجتماعی گام بردارند. البته در راه پیروزی سوسیالیسم در کشورهای نو استقلال ملی مرحله کامل تاریخی پله‌های انتقالی رشد اجتماعی وجود دارد که در آن، محمل‌های مادی و اجتماعی سوسیالیسم بتدریج فراهم می‌گردد و طبقه کارگر ملی شکل می‌گیرد.

نتیجه‌گیریهای لنین درباره اینکه موفقیت جنبش رهائی بخش ملی و انقلابهای رهائی بخش ملی بسته بشرکت مجدانه^۱ توده‌ها و مقدم

* و. ای. لنین. مجموعه کامل آثار، جلد ۴۱، ص ۲۴۴.

** و. ای. لنین. مجموعه کامل آثار، جلد ۴۱، ص ۲۴۶.

بر همه طبقه کارگر در حال رشد در رهبری جامعه است، برای پراتیک و اقدام انقلابی اهمیت بزرگ دارد. برای موفقیت انقلاب‌های رهائی-بخش ملی اتحاد طبقه کارگر و دهقانان، گسترش پدیدهٔ دسکراسی، پشتیبانی جهان سوسیالیسم و جنبش بین‌المللی کارگری، ضرورت دارد. ایده و اندیشه انترناسیونالیسم پرولتری در تمام آثار لنین مشاهده و احساس می‌شود. لنین تلفیق صحیح منافع ملی و انترناسیونالی را لازم می‌شمرد و با قطعیت تمام مخالف هر گونه نهلیسم ملی بود. لنین از انقلابیون می‌خواست منافع ملی را در نظر گیرند و از اصول برابری همهٔ ملت‌ها، و از حق استقلال و تعیین سرنوشت خویش، دفاع نمایند. در عین حال لنین خاطرنشان می‌ساخت که مبارزه در راه آزادی ملی و اجتماعی کشور خود، مقدمه و محمل لازم برای مبارزه در راه منافع عمومی و مشترک پرولتاریاست. وفاداری به انترناسیونالیسم پرولتری بمعنای اتحاد همهٔ واحدهای ملی انقلابی در سازمان واحد برای پیروزی پرولتاریسم جهانی است.

لنین می‌گفت، پرولتاریای همهٔ کشورها ضمن مبارزه در راه منافع و علایق ملی خود نباید وظیفهٔ خود، «مبارزه علیه محدودیت تنگ‌نظرانه ملی، گوشه‌گیری و عزلت، مبارزه بخاطر کل و همگانی، بخاطر تابعیت منافع خصوصی از منافع عمومی»* را فراموش کند. این نکته در شرایط حاضر هم، اهمیت فراوان دارد؛ انترناسیونالیسم پرولتری، مهم‌ترین محمل و شرط همپیوستگی همهٔ نیروهای انقلابی در مبارزه علیه امپریالیسم می‌شود.

لنین در کتاب «بیماری کودکی «چیگرانی» در کمونیسم» (سال ۱۹۲۰) تجربه و آزمون انقلاب کبیر سوسیالیستی اکتبر در روسیه را تعمیم داده نوشت وظیفهٔ کمونیست‌ها «آنست که بتوانند اصول کلی و اصلی کمونیسم را در آن خودویژگی مناسبات موجود میان طبقات و احزاب، در آن خودویژگی در رشد عینی بسوی کمونیسم که

مختص هر کشوری است و باید بلد بود آنرا بررسی و پیدا کرد و حدس زد، بکار برند*.

لنین نوشت مشخصات اصلی انقلاب اکبر مفهوم و اهمیت محلی و ملی خاص و صرفاً روسی نداشته بلکه اهمیت بین‌المللی و انترناسیونالی دارد*.* قانونمندی‌های عمده گذار از سرمایه‌داری بسوسیالیسم در جریان انقلاب‌های پرولتری و ساختمان سوسیالیسم، در همه کشورها متظاهر می‌شود.

این قانونمندی‌ها از این‌قرارند:

— راه سوسیالیسم از انقلاب سوسیالیستی می‌گذرد؛

— پیروزی زحمتکشان بر استثمارگران فقط در صورت هم‌مونی پرولتاریا در انقلاب، میسر و امکان‌پذیر است؛

— پیروزی با ایجاد اتحاد محکم پرولتاریا و فقیرترین دهقانان بدست می‌آید؛

— شرط قطعی پیروزی انقلاب سوسیالیستی، رهبری حزب مارکسیستی است؛

— برای پیروزی انقلاب در کشورهای کثیرالمله اتفاق و اتحاد جریان مبارزه انقلابی پرولتاریا و جنبش‌های بخش ملی ضروری است؛

— پیروزی انقلاب و تحکیم پایه‌های آن، بدون دیکتاتوری پرولتاریا که برای سرکوب و از بین بردن مقاومت طبقات سرنگون‌شده و برای ساختمان سوسیالیسم لازم است، امکان‌پذیر نیست؛

— برقراری نظام جدید مستلزم شکستن دستگاه کهنه دولتی است؛

— دفاع از دستاوردهای انقلاب ایجاد می‌کند که نیروهای مسلح دولت سوسیالیستی تشکیل داده شوند.

لنین خاطر نشان می‌ساخت که رعایت قانونمندی‌های عینی انقلاب سوسیالیستی برای پیروزی آن اهمیت قاطع دارد، و کم‌بها دادن به

* و. ای. لنین. مجموعه کامل آثار، جلد ۴۱، ص ۷۴.

** و. ای. لنین. مجموعه کامل آثار، جلد ۴۱، ص ۳.

آنها به تصور نادرست دربارهٔ ماهیت روند انقلابی منجر می‌شود. برخورد علمی به ارزیابی شرایط تاریخی و قانونمندی‌های عینی، انقلابیون همهٔ کشورها را از اقدامات زودرس و نسنجیده برحذر می‌دارد و بدرک ماجراجوئی عناصر چپگرا که اوضاع تاریخی را نادیده می‌گیرند، کمک می‌کند.

لنین با اشاره به این نکته که همهٔ کشورها بسوسیالیسم خواهند رسید، خاطر نشان می‌ساخت که هر کدام از آنها خودویژگی در شکل اجرای این روند انقلابی ارائه خواهند داد. لنین حتی در سال ۱۹۱۶ نوشت: «همه ملت‌ها بسوسیالیسم خواهند رسید و این امر حتمی و ناگزیر است، اما همهٔ شان کاملاً یکسان نخواهند آمد و هر کدام ویژگی خود را به این یا آن شکل دمکراسی، به این یا آن نحوه دیکتاتوری پرولتاریا، به این یا آن سرعت تحولات سوسیالیستی جوانب مختلف زندگی اجتماعی خواهند آورد»*. و این امر بسته به شرایط سطح رشد اجتماعی و اقتصادی این یا آن کشور، بسته به خصوصیات و سنن ملی و غیره خواهد بود. اما با وجود این، راه گذار از سرمایه‌داری بسوسیالیسم بطور کلی همان و یکی است — و از مسیر انقلاب سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا می‌گذرد.

لنین، هم در کتاب «بیماری کودکی «چپگرائی» در کمونیسم» و هم در یکعه دیگر از آثار خود، آموزش مربوط به حزب پرولتری بعنوان نیروی رهبری در مبارزه بخاطر استقرار حکومت زحمتکشان و در ساختمان سوسیالیسم* را بیشتر بسط و تکامل می‌دهد و می‌نویسد: «بدون حزب آهنین که در مبارزه آبدیده شده و از اعتماد همهٔ افراد شرافتمند طبقه معین برخوردار باشد، بدون حزبی که بتواند مراقب روحیه توده باشد و در آن تأثیر بگذارد، چنین مبارزه‌ای را با موفقیت نمی‌توان انجام داد»**. در ارتباط با این امر، لنین بتوضیح اهمیت بین‌المللی تجربهٔ حزب کمونیست روسیه، توجه فراوان

* و. ای. لنین. مجموعه کامل آثار، جلد ۲۰، ص ۱۲۳.

** و. ای. لنین. مجموعه کامل آثار، جلد ۴۱، ص ۲۷.

کارل مارکس

(زندگینامه مختصر با شرح فشرده مارکسیسم) (۱)

پیشگفتار

مقاله درباره کارل مارکس را که اینک علیحده چاپ می‌شود، (تا آنجاییکه بخاطر دارم) در سال ۱۹۱۳ برای فرهنگ گرانات نوشته بودم. فهرست بسیار بسوطی از کتابهایی درباره مارکس که بطور عمده خارجی بود، ضمیمه پایان این مقاله شده بود. این فهرست در این چاپ^۱ نیست. علاوه بر این هیئت تحریریه فرهنگ بنوبه خود بملاحظات سانسوری، پایان مقاله درباره مارکس را که مربوط به تشریح تاکتیک انقلابی او بود، دور انداخته است. متأسفانه حالا دیگر امکان آنرا ندارم که آن پایان مقاله را تجدید کنم، چونکه پیش‌نویس آن توی کاغذهایم^۲ در کراکوی یا در سوئیس مانده است. فقط بیاد دارم که در این پایان مقاله، ضمناً آن قسمت از نامه^۳ مورخ ۱۶ آوریل ۱۸۵۶ مارکس به انگلس را نقل کرده‌ام که در آن مارکس نوشته است: «تمامی کار در آلمان بسته به امکان تقویت انقلاب پرولتری با نوعی تجدید جنگ دهقانی خواهد بود. آنوقت بسیار عالی خواهد بود». منشویکهای (۲) ما که حالا تا خیانت کامل بسوسیالیسم، تا انتقال بطرف بورژوازی غلطیده‌اند، از سال ۱۹۰۵ همین نکته را نفهمیده‌اند.

ن. لنین

مسکو، ۱۴ ماه مه، ۱۹۱۸ .

مارکس کارل پنجم ماه مه ۱۸۱۸ بتقویم جدید در شهر تربیر (حوضه رین پروس) بدنیا آمد. پدرش وکیل دادگستری و یهودی بود که در سال ۱۸۲۴ مذهب پروتستان را پذیرا شد. خانواده مارکس از رفاه و فرهنگ برخوردار بود، ولی انقلابی نبود. مارکس دوره دبیرستان را در تربیر پایان رسانید و وارد دانشگاه شد، ابتدا در بن و سپس در برلن، به بررسی علم حقوق و بیشتر به بررسی تاریخ و فلسفه پرداخت. در سال ۱۸۴۱ از تز و رساله دانشگاهی خود درباره فلسفه اپیکور دفاع کرد و فارغ التحصیل شد. مارکس در آن زمان از نظر عقیدتی هگلیست و ایدئالیست بود و در برلن بمحفل «هگلیست‌های چپ» (۳) برونو باوئر و دیگران) که میکوشیدند از فلسفه هگل نتیجه‌گیریهای آته‌ایستی و انقلابی بکنند، گروید. مارکس پس از پایان تحصیل دانشگاهی باین امید که استاد دانشگاه شود، به بن رفت. اما سیاست ارتجاعی دولت که در سال ۱۸۳۲ کرسی استادی را از لودویگ فویرباخ گرفت و در سال ۱۸۳۶ برای بار دوم او را به دانشگاه راه نداد و در سال ۱۸۴۱ تدریس را از پروفیسور جوان برونو باوئر سلب نمود، مارکس را بر آن داشت که از مقام و شهرت دانشمندی منصرف شود. در این هنگام نظریات هگلیست‌های چپ در آلمان بسرعت رشد و تکامل می‌یافت. لودویگ فویرباخ بویژه از سال ۱۸۳۶ انتقاد از الهیات را آغاز می‌کند و بماتریالیسم روی می‌آورد که در سال ۱۸۴۱ نظریه مسلط او می‌شود («ماهیت مسیحیت»)؛ در سال ۱۸۴۳ اثر

مبذول می‌داشت. لنین با اشاره به اهمیت جهانشمول تاریخی تجربه و آزمون کمونیست‌های روس، از کاربرد مکانیکی آن برحذر می‌داشت و ضرورت برخورد خلاق را با توجه بشرایط این یا آن کشور و با توجه بواقعیات تاریخی، خاطر نشان می‌ساخت. این دستور لنین در حال حاضر هم، حایز اهمیت است.

اثر لنین «بیماری کودکی» «چپگرایی» در کمونیسم» حالا هم هنر مبارزه سیاسی را به انقلابیون یاد می‌دهد و ایمان به پیروزی امر خطیر آزادی زحمتکشان را در آنها بوجود می‌آورد.

پرولتاریای روسیه با مجهز شدن به تئوری لنینی انقلاب سوسیالیستی به اتفاق فقیرترین دهقانان و تحت رهبری حزب بلشویک، در اکتبر سال ۱۹۱۷ برای نخستین بار در تاریخ بشریت انقلاب ظفرنمون سوسیالیستی را انجام داد. انقلاب اکتبر سرمشق و نمونه حل مسائل بنیادی اجتماعی: سرنگونی حکومت استثمارگران و برقراری حکومت زحمتکشان، تبدیل مالکیت خصوصی بمالکیت همگانی، حل عادلانه مسئله ارضی بنفع دهقانان، آزادی ملل وابسته از شر مظالم استعماری و ملی، ایجاد محملهای سیاسی و اقتصادی ساختمان سوسیالیسم را بهمه جهانیان نشان داد. انقلاب اکتبر سیمای سیاسی و اجتماعی و اقتصادی روسیه را از بیخ و بن تغییر داد و در جنبش رهائی بخش جهان که بسطح جدید و عالیتری ارتقاء یافته، تأثیر قطعی کرد و بگفته لنین «راه سوسیالیسم را بهمه جهانیان نشان داد و به بورژوازی خاطر نشان کرد که پایان دوران پیروزی آن نزدیک می‌شود».* عصر تازه‌ای در تاریخ بشریت آغاز شد.

روند زندگی، آموزش لنینی درباره انقلاب سوسیالیستی بمشابه دوران کامل مبارزه نیروهای متحد انقلابی علیه امپریالیسم را تأیید کرد: در دورانی از سال ۱۹۱۷ سرمایه‌داری در سرزمین امپراتوری روسیه و سپس در کشورهای در اروپا و آسیا و آمریکای لاتین نابود گردیده و سوسیالیسم در این کشورها برقرار شده، و در نتیجه سیستم

جهانی سوسیالیسم بوجود آمده و بمرکز همه نیروهای ترقیخواه مبدل گشته است و امروزه در روند آتی تاریخ جهانی تاثیر قاطع دارد.

بر پایه وارد شدن این ضربت درهم‌شکننده و غیرقابل جبران به امپریالیسم، انقلاب ملی رهائی‌بخش ملل کشورهای تحت انقیاد امپریالیسم دامنه گرفت و در نتیجه آن امپراتوری‌های استعماری که در سال ۱۹۱۹، ۷۲ درصد خاک و قریب ۷۰ درصد جمعیت جهان را در برمی‌گرفتند، متلاشی شدند و بجای مستعمرات و نیمه-مستعمرات سابق، کشورهای مستقل نوبنیاد بوجود آمدند که برخی از آنها هم در راه رشد غیر سرمایه‌داری گام نهاده‌اند.

در نتیجه وارد شدن این ضربات انترناسیونالیستی دارای اهمیت عظیم تاریخی بسیستم امپریالیسم، تحول عمیق و قطعی در زندگی همه بشریت ایجاد گردید - تناسب نیروهای جهان از بیخ و بن و بطور قطعی برفع صلح و سوسیالیسم تغییر یافت، و امپریالیسم برای همیشه ابتکار تاریخی را از دست داد و دیگر قادر نیست روند رشد و پیشرفت جهان معاصر را بعقب برگرداند. لنینیسم - پرچم مبارزه ملتها علیه امپریالیسم در راه نوسازی انقلابی جهان شده است. پیشگوئی داهیانیه لنین در این باره که آینده متعلق به سوسیالیسم است، و همه کشورها و ملتها دیر یا زود به پیروزی سوسیالیسم نایل خواهند شد، جامه عمل می‌پوشد.

بلژیک تبعید شد. او باز هم پاریس آمد و پس از انقلاب مارس (۱۳) به آلمان، همانا پکن رفت. در آنجا از اول ژوئن ۱۸۴۸ تا ۱۹ مه سال ۱۸۴۹ «روزنامه جدید رین» (۱۴) منتشر شد که مارکس سردبیر آن بود. سیر رویدادهای انقلابی سالهای ۱۸۴۸ - ۱۸۴۹ تئوری نوین را بطور درخشانی تأیید کرد، همچنانکه از آن پس نیز همه جنبشهای پرولتری و دمکراتیک همه کشورهای جهان صحت آنرا بشبوت رسانده‌اند. ضدانقلاب که پیروز شد، نخست مارکس را بمحاکمه کشید (که در ۹ فوریه سال ۱۸۴۹ تبرئه شد) و سپس او را از آلمان تبعید کرد (۱۶ ماه مه سال ۱۸۴۹). مارکس ابتداء رهسپار پاریس شد و پس از تظاهرات ۱۳ ژوئن سال ۱۸۴۹ (۱۵) از آنجا نیز تبعید گردید و به لندن رفت و تا پایان زندگی خود در آنجا بسر برد.

شرایط زندگی مهاجرت که بویژه در مکاتبات مارکس و انگلس پرورشی تشریح گردیده (این نامه‌ها در سال ۱۹۱۳ انتشار یافت) (۱۶) بی‌نهایت سخت و دشوار بود. نیاز و احتیاج واقعاً مارکس و خانواده‌اش را بجان می‌آورد و اگر کمکهای مالی دائمی و فداکارانه انگلس نبود، مارکس نه تنها موفق نمی‌شد «کاپیتال» (کتاب «سرمایه» - م.) را پایان رساند، بلکه قطعاً زیر بار فقر جان می‌سپرد. علاوه بر این آموزش‌ها و جریانهای سوسیالیسم خرده‌بورژوازی و بطور کلی غیرپرولتری که مسلط و غایق بودند، مارکس را بمبارزه بی‌امان دائمی و گاهی بدفع حملات شخصی بسیار هار و وحشیانه وا می‌داشت (Herr Vogt) (۱۷)). مارکس با کناره‌گیری از محافل مهاجرت، در یکسلسله از آثار تاریخی (رجوع شود بکتابنامه)، تئوری ماتریال-لیستی خود را می‌پرورانید و نیروی خود را بطور عمده بمطالعه اقتصاد سیاسی مصروف می‌داشت و در آثار خود: «پیرامون انتقاد اقتصاد سیاسی» (۱۸۵۹) و در «کاپیتال» (جلد اول، ۱۸۶۷) باین علم جنبه انقلابی داد (به آموزش مارکس که ذیلاً می‌آوریم رجوع کنید). دوران رونق جنبش‌های دمکراتیک در اواخر دهه ۵۰ و در دهه ۶۰، بار دیگر مارکس را به فعالیت عملی فرا خواند. در سال

۱۸۶۴ (۲۸ سپتامبر) سازمان معروف انترناسیونال اول: «جمعیت رفاقت بین‌المللی کارگران» در لندن پایه‌گذاری شد. مارکس روح و روان این سازمان بود و نخستین «پیام» (۱۸) و انبوهی قطعنامه و اعلامیه و بیانیه این سازمان را تنظیم کرد. مارکس با متحد کردن جنبش کارگری کشورهای مختلف و کوشش برای هدایت اشکال گوناگون سوسیالیسم غیر پرولتری و قبل از مارکس (مادزینی، پرودون، باکونین، تردیونوئیسیم لیبرال انگلیس، نوسانهای راست‌گرایانه لاسالی در آلمان و غیره و غیره)، ضمن مبارزه علیه تئوریهای همه این فرقه‌ها و مکتبک‌ها تاکتیک واحد مبارزه پرولتری طبقه کارگر در کشورهای مختلف را شالوده‌ریزی میکرد. پس از سقوط کمون پاریس (۱۸۷۱) (۱۹) که مارکس آنرا چنان عمیق و دقیق و درخشان و موثر و انقلابی ارزشیابی کرد («جنگ داخلی فرانسه» ۱۸۷۱) و پس از انشعاب انترناسیونال توسط باکونیست‌ها (۲۰) دوام موجودیت این سازمان در اروپا غیرممکن گردید. مارکس پس از کنگره انترناسیونال در لاهه (۱۸۷۲) انتقال شورای کل انترناسیونال را به نیویورک عملی ساخت. انترناسیونال اول نقش تاریخی خود را پایان رسانید و جا را بدوران اعتلای بسیار عظیم‌تر جنبش کارگری در تمام کشورهای جهان سپرد که همانا دوران گسترش آن در سطح و دوران تشکیل احزاب سوسیالیست کارگری فراگیر توده برپایه هر دولت ملی جداگانه بود.

کار زیاد در انترناسیونال و فعالیت زیادتر تئوریک بسلامتی مارکس کاملاً لطمه زد. مارکس با جمع‌آوری مدارک جدید زیاد و ضمن فرا گرفتن زبانهای (مثلاً زبان روسی) بکار خود برای تکمیل اقتصاد سیاسی و نوشتن «کاپیتال» ادامه می‌داد، ولی بیماری نگذاشت که «کاپیتال» را به اتمام رساند.

دوم دسامبر سال ۱۸۸۱ همسر مارکس در گذشت و چهاردهم مارس ۱۸۸۳ هم خود وی روی صندلی راحتی‌اش آرام بخواب ابدی رفت و در گورستان هایگیت لندن در کنار همسرش بخاک سپرده شد. چند فرزند مارکس هنگامیکه خانواده‌اش در فقر شدید بسر

می‌برد، در کودکی در لندن مردند. سه دخترش: الئونورا اولینگ، لائورا لافارگ، ژنی لونگه با سوسیالیست‌های انگلیسی و فرانسوی ازدواج کردند. پسر ژنی لونگه عضو حزب سوسیالیست فرانسه است.

آموزش مارکس

مارکسیسم سیستم نظریات و آموزش مارکس است. مارکس ادامه‌دهنده و پایان‌رسانندهٔ داهی سه جریان عمده عقیدتی قرن نوزدهم: فلسفه کلاسیک آلمان، اقتصاد سیاسی کلاسیک انگلستان و سوسیالیسم فرانسه در ارتباط با آموزش‌های انقلابی فرانسه بطور کلی است که بسه کشور بسیار پیشرو بشریت تعلق داشتند. پیگیری و یکپارچگی شایان نظریات مارکس که حتی مورد اذعان دشمنان اوست، نظریاتی که مجموعاً ماتریالیسم معاصر و سوسیالیسم علمی معاصر بمثابة تئوری و برنامه جنبش کارگری همه کشورهای متمدن جهان را تشکیل می‌دهد، ما را بر آن می‌دارد که پیش از تشریح مضمون اصلی مارکسیسم که همانا آموزش اقتصادی مارکس است بطور کلی جهان‌بینی او را به اختصار شرح دهیم.

ماتریالیسم فلسفی

مارکس از سالهای ۱۸۴۴ - ۱۸۴۵ که نظریاتش شکل معین بخود گرفت ماتریالیست و از جمله، هوادار ل. فویرباخ بود و بعدها نیز نکات ضعیف او را فقط در این می‌دانست که ماتریالیسم او بعد کافی پیگیر و همه‌جانبه نیست. مارکس اهمیت جهانشمول تاریخی و «دورانساز» فویرباخ را همانا در این می‌دید که با قاطعیت تمام از ایدئالیسم هگل گسست و ماتریالیسم را اعلام کرد، ماتریالیسمی که حتی «در قرن ۱۸ بویژه در فرانسه مبارزهای بود نه تنها علیه نظامات سیاسی موجود و به‌مراه آن علیه دین و الهیات بلکه همچنین

۱) این ماتریالیسم «بطور عمده مکانیکی» بود و جدیدترین پیشرفت‌های شیمی و زیست‌شناسی را بحساب نمی‌آورد (در زمان ما جا دارد تئوری الکتریکی ماده را هم بر آنها بیفزائیم)؛ ۲) ماتریالیسم کهنه غیرتاریخی و غیر دیالکتیکی بود (متافیزیکی بمعنای ضد دیالکتیکی بود) و نظریهٔ رشد و تکامل را پیگیرانه و همه‌جانبه دنبال نمی‌کرد؛ ۳) آنها «ماهیت انسان» را «مفهوم مجردی میدانستند و نه «مجموعه» کلیه مناسبات اجتماعی» (تعیین‌شده بطور مشخص و تاریخی) و بنا بر این دنیا را فقط «تفسیر می‌کردند» در صورتیکه مطلب برسر «تعبیر» آنست یعنی اهمیت «فعالیت عملی انقلابی» را درک نمی‌کردند.

دیالکتیک

مارکس و انگلس دیالکتیک هگل را که همه‌جانبه‌ترین و از نظر محتوی غنی‌ترین و عمیق‌ترین آموزش دربارهٔ رشد و تکامل است، بزرگترین دستاورد فلسفه کلاسیک آلمان می‌شمردند و هر فورمولبندی دیگر اصل تکامل و تحول را یکجانبه و فقیر از لحاظ مضمون و بدقواره و مسخ‌کنندهٔ سیر واقعی تکامل در طبیعت و جامعه (تکاملی که غالباً توأم با جهشها و فلاکتها و انقلابهاست)، می‌دانستند. انگلس می‌نویسد: «من و مارکس شاید تنها کسانی بودیم که وظیفه نجات دیالکتیک آگه» (از شر قلع و قمع ایدئالیسم و از جمله هگل‌گرایی) «و انتقال آنرا بدرک ماتریالیستی طبیعت، بعهدہ گرفتیم». «طبیعت دلیل و مؤید دیالکتیک است و همانا علوم طبیعی امروزین نشان می‌دهد که این دلیل فوق‌العاده غنی است» (اینها حتی قبل از کشف رادیوم، الکترونها و تبدیل عناصر و غیره نوشته شده است!)، «همه روزه انبوهی کارمایه (اطلاعات و مدارک — م.) حاکی از اینکه امور طبیعت در آخرین تحلیل بر مدار دیالکتیکی است نه متافیزیکی، بدست می‌دهد» (۲۵).

انگلس می‌نویسد: «اندیشه بزرگ و اصلی که جهان از اشیاء آماده و بعد کمال رسیده‌ای، تشکیل نشده بلکه مجموعه‌ای از روندهائی

است که در آن اشیائی که بنظر تغییرناپذیر می آیند و همچنین عکس‌های فکری که مغز ما از این اشیاء می‌گیرد و مفاهیمی که می‌سازد مدام در تغییرند، گاه پدید می‌آیند و گاه نابود می‌شوند - این اندیشه بزرگ و اصلی از زمان هگل آنچنان در اذهان عمومی جا گرفته که بعید است کسی بصورت کلی آنرا انکار کند. اما قبول آن در گفتار یک چیز است و بکار بردن آن در هر مورد مشخص و در هر عرصه* مفروض بررسی، چیز دیگر. «برای فلسفه دیالکتیکی چیزی که یکبار برای همیشه مستقر شده و بدون قید و شرط و مقدس باشد، وجود ندارد. این فلسفه مهر سقوط حتی را در هر چیزی و بر هر چیزی می‌بیند و هیچ چیز جز روند مداوم پدید آمدن و نابود شدن و سیر صعودی بی‌انتهای آنها از پائین بالا، در برابر آن، قدرت مقاومت ندارد. خود این فلسفه فقط بازتاب ساده این پروسه در مغز متفکر است». بنابراین این بگفته مارکس دیالکتیک عبارتست از «دانش قوانین عام حرکت هم جهان خارج و هم تفکر انسانی» (۲۶).

مارکس این جانب انقلابی فلسفه هگل را گرفت و تکامل بخشید. ماتریالیسم دیالکتیک «بفلسفه‌ای که مافوق علوم دیگر قرار گرفته باشد، نیازی ندارد». از فلسفه قبلی «آموزش مربوط به تفکر و قوانین آن - منطبق صوری و دیالکتیک باقی می‌ماند» (۲۷). اما دیالکتیک بنا بگفته مارکس و نیز بنابر نظریه هگل آنچه را که امروز تئوری شناخت، گنوستولوژی نامیده میشود شامل میشود که باید موضوع خود را همچنین بطور تاریخی در نظر گیرد و منشاء و تکامل شناخت و گذار از عدم درک و شناخت به معرفت و ادراک را بررسی کند و تعمیم دهد.

در دوران ما فکر و نظریه رشد و تحول تدریجی تقریباً تمام و کمال در شعور اجتماعی وارد شده است البته نه از راه فلسفه هگل بلکه از طریق دیگر. اما این نظریه در آن فورمولبندی که مارکس و انگلس با تکیه به هگل داده‌اند از لحاظ مضمون و محتوی خیلی غنی‌تر و همه‌جانبه‌تر از نظریه رایج تحول است. رشد و

تکامل بمثابه تکرار پله‌های پیموده شده، تکرار بشکل دیگر و بر مبنائی بمراتب بالاتر («نفی نفی»)، رشد و تکامل باصطلاح مارپیچی نه مستقیم‌الخط؛ — تکامل جهشی و فاجعه‌آمیز و انقلابی؛ — «وقفه» های تدریج؛ — تبدیل کمیت بکیفیت؛ — ضربانهای درونی تکامل بخش ناشی از تضاد و تصادم نیروها و گرایشهای مختلف که روی جسم مفروض ویا در چارچوب پدیده مفروض ویا در درون جامعه مفروض تأثیر می‌گذارند؛ — وابستگی متقابل و نزدیکترین پیوند ناگسستی کلیه جوانب هر پدیده (ناگفته نماند که تاریخ جوانب هرچه تازه تری عرضه می‌دارد)، پیوندی که روند جهانی واحد و قانونمندی حرکت از آن ناشی می‌شود — چنین است برخی از خطوط دیالکتیک بمثابه آموزش با مضمون‌تر (از معمول) تکامل. (بنامه مورخ ۸ ژانویه ۱۸۶۸ مارکس به انگلس مراجعه شود که در آن «جوانب ثلاثه چوبین» اشتین را مسخره میکند که یکی شمردن آنها با دیالکتیک ماتریالیستی ابلهانه است.)

درک ماتریالیستی تاریخ

آگاهی بر ناپیگیری،^۱ ناتمامی و یکجانبگی ماتریالیسم کهنه، مارکس را بضرورت «هماهنگ کردن دانش درباره جامعه با مبنای ماتریالیستی و نوسازی آن بر این مبنای» (۲۸) معتقد ساخت. حال که ماتریالیسم بطور کلی شعور را ناشی از هستی می‌شمارد، نه هستی را از شعور، پس در انطباق ماتریالیسم بر زندگی اجتماعی بشر باید شعور اجتماعی را ناشی از هستی اجتماعی شمرد. مارکس می‌گوید (کتاب «سرمایه»، جلد اول): «تکنولوژی نمایانگر رابطه فعال انسان با طبیعت و پروسه و روند مستقیم تولید زندگی انسان و به‌مراه آن شرایط اجتماعی زندگی او و تصورات ذهنی ناشی از این شرایط است» (۲۹). مارکس فوربولبندی تمام و کمال از احکام اصلی ماتریالیسم را که جامعه بشری و تاریخ آنرا دربرمی‌گیرد، در مقدمه کتاب «پیرامون انتقاد اقتصاد سیاسی» با جملات زیر داده است:

«انسان‌ها در تولید اجتماعی زندگی خود وارد مناسبات تولیدی معین و ناگزیری می‌شوند که تابع اراده آنان نبوده بلکه متناسب با مرحله تکاملی نیروهای مولده مادی آنان است. مجموعه این مناسبات تولیدی، ساخت و استروکتور اقتصادی جامعه، یعنی شالوده واقعی را که بر روی آن روبنای حقوقی و سیاسی جامعه برپا می‌شود، تشکیل می‌دهد و اشکال معینی از شعور اجتماعی با آن مطابقت دارد. شیوه تولید زندگی مادی تعیین‌کننده عموماً پروسه‌های زندگی اجتماعی، سیاسی و معنوی انسانهاست. شعور انسان‌ها هستی آنان را تعیین نمی‌کند، بلکه بر عکس هستی اجتماعی انسانهاست که شعورشان را تعیین می‌کند. نیروهای مولده مادی جامعه در مرحله معینی از تکامل خود با مناسبات تولیدی ویا با مناسبات مالکیتی که تا کنون در درون آن تکامل می‌یافتند، تضاد پیدا می‌کنند (و مناسبات مالکیت، چیزی جز بیان حقوقی مناسبات تولیدی نیست). این مناسبات از شکل تکامل نیروهای مولده به پای‌بند تکامل آنها بدل می‌شوند و آنگاه دوران انقلاب اجتماعی فرا می‌رسد. با تغییر پایه اقتصادی، سرتاسر روبنای عظیم نیز دیر یا زود دگرگون می‌شود. هنگام بررسی این دگرگونی‌ها، همواره باید دگرگونی مادی در شرایط اقتصادی تولید را که با دقت علوم طبیعی قابل تعیین است، از اشکال حقوقی، سیاسی، مذهبی، هنری و یا فلسفی، خلاصه از اشکال مسلکی که انسانها این تضاد را در قالب آنها دریافته و علیه آنها مبارزه می‌کنند، تمیز داد.

همانطوریکه نمی‌توان راجع بیک فرد براساس آنچه او درباره خودش تصور می‌کند، قضاوت کرد، درباره چنین دوران تحول هم نمی‌توان براساس آگاهی از آن قضاوت نمود. برعکس، این آگاهی را باید بر مبنای تضادهای زندگی مادی و بر اساس برخورد و نزاع بین نیروهای مولده جامعه و مناسبات تولیدی توضیح داد...» «شیوه‌های تولید آسیائی، باستانی، فئودالی و معاصر، بورژوایی را، می‌توان بطور کلی دورانهای مترقی فرماسیون اقتصادی اجتماعی شمرد». (با فورمولبندی فشرده‌ای که در نامه مورخ هفتم ژوئیه سال ۱۸۶۶ مارکس به

انگلس داده شده است مقایسه کنید: «تئوری ما درباره تعیین سازماندهی کار توسط وسایل تولید».

کشف درک ماتریالیستی تاریخ و عبارت دقیقتر، ادامه و گسترش پیگیر ماتریالیسم بر پدیده‌های اجتماعی، دو نقص عمده تئوریهای تاریخی پیشین را برطرف کرد. اولاً، آنها در بهترین حالت فقط انگیزه‌های ایده‌ای فعالیت تاریخی انسانها را بررسی می‌کردند، بدون آنکه منشاء پیدایش این انگیزه‌ها را مورد ملاحظه قرار دهند و قانونمندی عینی را در رشد و تکامل سیستم مناسبات اجتماعی دریابند و ریشه‌های این مناسبات را در درجه تکامل تولید مادی بچینند؛ ثانیاً، تئوریهای پیشین همانا فعالیت توده مردم را دربرمی‌گرفتند، در حالیکه ماتریالیسم تاریخی برای نخستین بار امکان داد شرایط اجتماعی زندگی توده و تغییر این شرایط با دقت تاریخی طبیعی بررسی شود. «جامعه‌شناسی» و تاریخ‌نگاری قبل از مارکس در بهترین حالت، فاکت‌های خام ازهم‌گسیخته را روی هم می‌انباشت و تصویری از برخی جوانب روند تاریخ بدست می‌داد. مارکسیسم با بررسی مجموعه گرایش‌های متضاد و رساندن آنها بشرایط دقیقاً قابل تعیین زندگی و تولید طبقات گوناگون جامعه و با دفع ذهنی‌گری و طرد خودسری در انتخاب برخی ایده‌های «مسلط» و یا در تعبیر و تفسیر این ایده‌ها و با کشف ریشه‌های بدون استثناء همه ایده‌ها و همه گرایش‌های گوناگون در چگونگی نیروهای مولده مادی - راه پژوهش فراگیر و همه‌جانبه پروسه پیدایش، تکامل و زوال فرما-سیون‌های اجتماعی-اقتصادی را نشان داد. انسانها آفریننده تاریخ خویشند، اما منشاء انگیزه‌های انسانها و بویژه توده انسانها کجاست، برخورد میان ایده‌ها، کوششها و تمایلات متضاد از چیست، مجموعه این برخوردها میان همه توده‌های جوامع بشری چگونه است، شرایط عینی تولید زندگی مادی که پایه و شالوده همه فعالیت تاریخی انسانها را تشکیل میدهد، چگونه است، قانون تکامل این شرایط کدام است، - مارکس تمام این نکات توجه کرده و راه پژوهش علمی تاریخ را که با آنهمه جوانب گوناگون و سیر متضادش، روند واحد و قانونمند است، نشان داده است.

مبارزه طبقاتی

اینکه امیال و مساعی برخی از اعضای جامعه با مساعی دیگران تناقض دارد و زندگی اجتماعی سرشار از تضادهاست و تاریخ، مبارزه میان خلقها و جوامع و همچنین مبارزه در درون آنها را بما نشان می‌دهد و اینکه علاوه بر اینها، تاریخ حاکی از تناوب ادوار انقلابی و ارتجاعی، جنگ و صلح، رکود و پیشرفت سریع و یا انحطاط است، امری است که همگان از آن اطلاع دارند. مارکسیسم سر نخ راهنمایی را بدست داد که امکان می‌دهد که در همین وضع بظاهر سردرگم و هرج و مرج قانونمندی کشف شود که همان: تئوری مبارزه طبقاتی است. تنها از راه بررسی مجموعه مساعی و امیال تمام اعضای جامعه^۱ معین ویا گروهی از جوامع، می‌توان نتیجه این مساعی را برپایه علمی تعیین کرد. اما منشاء مساعی و امیال متضاد در تفاوت وضع و شرایط زندگی آن طبقاتی است که هر جامعه‌ای به آنها تقسیم می‌شود. مارکس در «مانیفست حزب کمونیست» می‌نویسد: «تاریخ همه جوامع تا این زمان (انگلس بعدها اضافه کرد، باستثنای تاریخ کمون اولیه) تاریخ مبارزه طبقاتی بود. آزاده و برده، پاتریسین و پلین، ملاک و دهقان سرف، استادکار و شاگرد، خلاصه ستمگر و ستمکش^۲ همیشه با هم تضاد آشتی‌ناپذیر داشتند و علیه یکدیگر پیاپی گاهی نهان و گاهی عیان مبارزه می‌کردند و این مبارزه همیشه به تغییر بنا و نوسازی انقلابی سرپای جامعه و یا بنابودی همه طبقات پیکارگر، انجامیده است... جامعه امروزین بورژوایی که از درون جامعه نابودشده فئودالی برخاسته، تضادهای طبقاتی را از بین نبرده، بلکه فقط طبقات تازه و شرایط تازه ستمگری و اشکال تازه مبارزه را جایگزین کهنه‌ها ساخته است. ولی دوران ما یعنی دوران بورژوازی وجه تمایزش آنست که تضادهای طبقاتی را ساده کرده است: جامعه بیش از پیش بدو اردوگه بزرگ متخاصم، بدو طبقه بزرگ رویاروی هم یعنی بورژوازی و پرولتاریا تقسیم می‌شود». تاریخ اروپا از انقلاب کبیر فرانسه به بعد در یکعده

از کشورها پایه واقعی حوادث را که مبارزه طبقاتی است، با روشنی خاصی نشان داده است. حتی دوران تجدید سلطنت (۳۰) در فرانسه، عده مورخ (تیری، گیزو، مینیه و تیر) را بمیان کشید که ضمن تعمیم رویدادها نمی‌توانستند تصدیق نکنند که مبارزه طبقاتی، کلید درک سرتاسر تاریخ فرانسه است. اما دوران کنونی، دوران پیروزی کامل بورژوازی، دوران ارگانه‌های انتخابی و حقوق انتخاباتی وسیع (اگر هم نه همگانی)، دوران مطبوعات روزانه اوزان قیمتی که بمیان توده‌ها راه می‌یابند و غیره، دوران اتحادیه‌های نیرومند و گسترده‌تر کارگران و اتحادیه‌های کارفرمایان و غیره — مبارزه طبقاتی را (اگرچه گاه بشکل بسیار یکجانبه، «سالمت‌آمیز» و «در چارچوب قانون اساسی») بمثابه موتور حوادث پیش از پیش جلو چشم ما گذاشته است. نظری به جملات زیرین از «مانیفیست کمونیستی» مارکس نشان میدهد که مارکس برای تجزیه و تحلیل عینی وضع هر طبقه در جامعه معاصر، در رابطه با تحلیل شرایط تکامل و رشد هر طبقه چه توقعاتی از دانش اجتماعی داشت: «از همه طبقاتی که اینک رویاروی بورژوازی ایستاده‌اند، تنها پرولتاریا طبقه واقعاً انقلابی است. همه طبقات دیگر با پیشرفت صنایع بزرگ راه انحطاط در پیش گرفته و نابود می‌شوند. ولی پرولتاریا محصول خود آنست. قشرهای میانه: صنعتگر کوچک، کاسبکار، پیشه‌ور و دهقان — عموماً برای آن با بورژوازی مبارزه می‌کنند که موجودیت خود را بعنوان قشرهای میانه از نابودی نجات دهند، بنابر این انقلابی نبوده و محافظه — کارند و حتی از آن هم بالاتر، ارتجاعی هستند، زیرا می‌کوشند چرخ تاریخ را بعقب بگردانند. اگر هم انقلابی هستند انقلابی بودن آنها در حدودی است که با گذار بصفوف پرولتاریا روبرو هستند، در حدودیست که نه از منافع کنونی خود بلکه از منافع آینده خویش دفاع می‌کنند یعنی در حدودیست که از نظریات خاص خود دست برمی‌دارند تا نظریات پرولتاریا را جایگزین آن سازند». مارکس در یکسلسله از آثار خود (رجوع شود به کتابنامه) نمونه‌های درخشان و عمیق تاریخ‌نگاری ماتریالیستی و تحلیل وضع هر طبقه‌ای،

و گه گروهها و یا اقشار درون یک طبقه را بدست داده و برای-
العین نشان می‌دهد که چرا و چگونه «هر مبارزه طبقاتی مبارزه
سیاسی است». قطعه‌ای که آوردیم نشان می‌دهد که مارکس چه
شبکه بغرنجی از مناسبات اجتماعی و مراحل گذار از یک طبقه
به طبقه دیگر، از گذشته به آینده را تحلیل می‌کند تا تمام نتیجه
تکامل تاریخی را بدست آورد.

ژرفترین، همه‌جانبه‌ترین و موشکافانه‌ترین کاربرد تئوری مارکس
و دلیل صحت آن آموزش اقتصادی اوست.

آموزش اقتصادی مارکس

مارکس در پیشگفتار «کاپیتال» می‌گوید: «هدف نهایی این
اثر من کشف قانون اقتصادی حرکت جامعه معاصر» یعنی جامعه
سرمایه‌داری بورژوایی است. پژوهش پیدایش، رشد و تکامل و رکود
و زوال مناسبات تولیدی جامعه مفروض، جامعه معین از لحاظ تاریخی -
مضمون و محتوی آموزش اقتصادی مارکس است. در جامعه^۱ سرمایه-
داری تولید کالا مسلط و حکمفرماست و به این جهت تحلیل مارکس
هم از تجزیه و تحلیل کالا آغاز می‌شود.

ارزش

کالا عبارتست از اولا شیء که یکی از نیازهای انسان را بر-
آورده می‌سازد؛ ثانیاً شیء که با شیء دیگر مبادله می‌شود. سودمندی
شیء، آنرا ارزش مصرف می‌کند. و ارزش مبادله (یا بطور ساده ارزش)
قبل از هر چیز عبارتست از رابطه و تناسبی که هنگام مبادله میان
تعداد ارزشهای مصرف از نوعی، با ارزشهای مصرف از نوع دیگر
برقرار می‌شود. تجربه روزمره نشان می‌دهد که دائماً در ملیونها و
میلیاردها از این قبیل مبادلات انواع ارزشهای مصرف کاملاً گونا-

گون و غیر قابل قیاس برابر و یکسان شمرده می‌شوند. میان این اشیاء گوناگون که در سیستم مناسبات اجتماعی معین دائماً برابر و یکسان شمرده می‌شوند، چه وجه مشترکی هست؟ وجه مشترک آنها اینست که محصول کارند. مردم هنگام مبادله محصولات، انواع کاملاً متفاوت کار را با هم برابر می‌کنند. تولید کالا آنچنان سیستم مناسبات اجتماعی است که در آن تولیدکنندگان مختلف محصولات مختلفی می‌سازند (تقسیم اجتماعی کار) و همه این محصولات به‌هنگام مبادله با هم برابر می‌شوند. بنابر این وجه مشترکی که در همه کالاها هست، کار مشخص رسته معینی از تولید و نوع معینی از کار نیست، بلکه کار مجرد انسانی، کار انسانی بطور کلی است. تمام نیروی کار جامعه مفروض وقتی جمع کل ارزش کلیه کالاها در نظر گرفته شود، همان نیروی کار انسانی است: میلیاردها مبادله این مطلب را به ثبوت می‌رساند. پس بنابر این هر کالائی فقط جزئی معینی از زمان کار لازم اجتماعی است. میزان ارزش از روی مقدار کار لازم اجتماعی و یا مدت کاری که جامعه برای تولید کالای معین، ارزش مصرف معین لازم دارد، تعیین می‌شود. «هنگامی که مردم در مبادله، محصولات گوناگون خود را از لحاظ ارزش برابر می‌شمارند، انواع مختلف کارهای خویش را برابر می‌شمارند. آنها این نکته را نمی‌فهمند، ولی چنین می‌کنند» (۳۱). بطوریکه یک اقتصاددان قدیمی گفته است: ارزش عبارت است از رابطه میان دو شخص. او می‌بایست فقط اضافه می‌کرد که این رابطه در زیر پوششی از اشیاء پنهان شده است. تنها از دیدگاه سیستم مناسبات اجتماعی تولیدی یک فرماسیون معین تاریخی جامعه، آنهم مناسباتی که در پدیده‌های توده‌ای و بلیاردها بار تکرارشونده مبادله تجلی می‌کنند می‌توان فهمید که ارزش چیست. «کالاها بمشابه ارزش فقط مقدار معینی از زمان کار منجمدشده است» (۳۲). مارکس پس از تجزیه و تحلیل دقیق خصلت دوگانه کار تجسم‌یافته در کالاها، به تحلیل شکل ارزش و پول می‌پردازد. در اینجا وظیفه عمده مارکس عبارتست از بررسی منشأ شکل پولی ارزش، بررسی روند تاریخی

گسترش مبادله از زمانیکه مبادله‌ها رویدادهای جداگانه و تصادفی بودند («شکل ساده و جداگانه ویا تصادفی ارزش»: مقدار معین از یک کالا با مقدار معین از کالای دیگر مبادله می‌شود) تا شکل عام ارزش وقتی چندین کالای مختلف با یک کالای معین و تا شکل پولی ارزش که در آن طلا همان کالای معین یا معادل عام است مبادله می‌شود. پول که عالیترین محصول رشد و تکامل مبادله و تولید کالائی است، خصیلت اجتماعی کار فردی و پیوند اجتماعی موجود میان تولیدکنندگانی را که بوسیله بازار متحد و بهم بسته شده‌اند پنهان می‌کند و از نظرها دور می‌دارد. مارکس وظایف گوناگون پول را با دقت فوق‌العاده بررسی می‌کند و ضمناً هم در اینجا (و بطور کلی در کلیه فصول اولیه «کاپیتال») بویژه ذکر این نقطه مهم است که شکل تجریدی بیان که در ظاهر کاملاً شبیه ددوکسیون است، ولی در واقع امر، بیان انبوه بسیار عظیمی از فاکتها و مدارک و اطلاعات مربوط به تاریخ رشد و تکامل مبادله و تولید کالائی است. «پیدایش پول مستلزم سطح بالای معینی از تکامل مبادله کالائی است. اشکال گوناگون پول: معادل ساده کالائی، یا وسیله گردش و یا وسیله پرداخت، ذخیره و پول جهانی، بسته باینکه پول، بیشتر برای کدامیک از وظایفش بکار می‌رود، و کدامیک از این وظایف تسلط نسبی دارد، بر پله‌های بسیار متفاوت روند تولید اجتماعی دلالت دارد» («کاپیتال»، جلد اول) (۳۳).

اضافه ارزش

در پله معینی از تکامل تولید کالائی پول ب سرمایه بدل می‌شود. فورمول گردش کالائی چنین بود: ک (کالا) - پ (پول) - ک (کالا)، یعنی فروش یک کالا برای خرید کالای دیگر. اما فورمول عام سرمایه، برعکس چنین است: - پ - ک - پ، یعنی خرید بقصد فروش (با سود). مارکس این افزایش ارزش اولیه پولی را که بکار انداخته شده است، اضافه ارزش می‌نامد. همه میدانند که پول بهنگام

گردش سرمایه «افزایش» می‌یابد و همین «افزایش» است که پول را به سرمایه یعنی برابله ویژه و معین تاریخی تولید اجتماعی بدل می‌کند. اضافه‌ارزش نمی‌تواند از گردش کالا پدید آید، چونکه در این گردش تنها معادل‌ها مبادله می‌شوند. اضافه‌ارزش از گرانفروشی نیز نمی‌تواند پدید آید، چونکه برد و باخت متقابل فروشندہ‌ها و خریداران سرانجام ہمدیگر را خنثی خواهد کرد. بعلاوہ مطلب بر سر یک پدیده تودہ‌ای متوسط و اجتماعی است نہ یک پدیده منفرد. «صاحب پول» برای اینکه اضافه‌ارزش بدست آورد «باید در بازار کالائی با این خصوصیت بدست آورد کہ ارزش مصرفش، سرچشمہ ارزش باشد» (۳۴) - کالائی کہ روند مصرف آن در عین حال روند ایجاد ارزش باشد. چنین کالایی وجود دارد. این نیروی کار انسان است. مصرف این کالا، کار است و کار موجب ارزش است. صاحب پول، نیروی کار را بہ ارزش آن کہ مانند ارزش ہر کالای دیگری از روی زمان کار اجتماعی لازم یعنی لازم برای تولید آن (یعنی ارزش نگاهداری کارگر و خانوادہ‌اش) تعیین می‌شود، خریداری می‌کند. صاحب پول کہ نیروی کار را خریدہ است حق دارد آنرا مصرف کند، یعنی حق دارد کارگر را وادار نماید کہ یک روز تمام مثلاً ۱۲ ساعت کار کند. کارگر طی شش ساعت (زمان «لازم» کار) محصولی می‌سازد کہ جبران‌کنندہ ہزینہ نگاهداری اوست، و طی شش ساعت دیگر (زمان «اضافی» کار) «اضافہ» محصول یا اضافه‌ارزش می‌سازد کہ سرمایہ‌دار بابت آن چیزی نپرداختہ است. بنا بر این باید در سرمایہ دو جز را از نقطہ نظر روند تولید از ہم تمیز داد: یکی - سرمایہ ثابت است کہ صرف خرید وسایل تولید (یعنی ماشین‌آلات، ابزار کار، مواد خام و غیرہ) شدہ و ارزش آن بی تغییر (یکبارہ یا بہ اقساط) بہ محصول آمادہ منتقل می‌شود، دیگری - سرمایہ متغیر کہ صرف خرید نیروی کار شدہ است. ارزش این سرمایہ بدون تغییر نمی‌ماند، بلکہ در جریان کار افزایش یافته و اضافه‌ارزش می‌سازد. باین دلیل برای آگاهی از درجہ استثمار نیروی کار توسط سرمایہ باید اضافه‌ارزش را نہ با سرمایہ کل، بلکہ

فقط با سرمایه متغیر سنجید. در مثال ما نرخ اضافه‌ارزش — نامی که مارکس باین نسبت می‌دهد، $\frac{7}{1}$ یعنی ۱۰۰٪ خواهد بود. محملهای تاریخی پیدایش سرمایه عبارتند از: اولاً — انباشت مقدار معینی پول در دست اشخاصی در زمانی که بطور کلی تولید کالائی بسطح توسعه نسبتاً بالائی رسیده باشد و ثانیاً — وجود کارگری که بدو معنا «آزاد» است: آزاد از هر گونه مانع یا محدودیتی در فروش نیروی کار خویش و آزاد از زمین و بطور کلی از هر وسیله تولید، یعنی کارگر بدون ارباب، کارگر «پرولتر» که برای ادامه زندگی چاره‌ای جز فروش نیروی کار خود ندارد. اضافه‌ارزش را با بکار بردن دو شیوه اصلی می‌توان افزایش داد: از راه تمدید مدت کار روزانه («اضافه‌ارزش مطلق») و از راه کوتاه کردن مدت کار لازم («اضافه‌ارزش نسبی»). مارکس با تجزیه و تحلیل شیوه اول تابلوی عظیمی از مبارزه طبقه کارگر را در راه کوتاه کردن مدت کار روزانه و دخالت دولت ابتداء بمنظور تمدید مدت کار روزانه (قرن ۱۴ تا ۱۷) و سپس بمنظور کوتاه کردن آن (قوانین کار قرن ۱۹) نشان می‌دهد. تاریخ جنبش کارگری تمام کشورهای متمدن جهان از هنگام پیدایش «کاپیتال» بعد، این تابلو را با هزاران و هزاران فاکت و سند تازه تکمیل کرده است.

مارکس ضمن تجزیه و تحلیل اضافه‌ارزش نسبی سه مرحله اصلی تاریخی افزایش باروری کار را توسط سرمایه‌داری بررسی می‌کند:

- ۱ — همکاری ساده؛ ۲ — تقسیم کار و مانوفاکتور؛ ۳ — ماشین‌ها و صنعت بزرگ. اینکه مارکس تا چه پایه عمیق مشخصات اساسی و تپیک رشد سرمایه‌داری را کشف و بیان کرده، از جمله از اینجا پیداست که پژوهش صنایع باصطلاح «دستی» روسیه غنی‌ترین مدارک و اطلاعات را برای تمثیل دو مرحله اول از سه مرحله مذکور بدست می‌دهد. تأثیر انقلابی بخش صنایع بزرگ ماشینی که مارکس در سال ۱۸۶۷ بیان کرده طی نیمقرنی که از آن تاریخ می‌گذرد در چندین کشور «جدید» (روسیه، ژاپن و غیره) آشکار شده است.

و اما بعد، تجزیه و تحلیل انباشت سرمایه توسط مارکس یعنی

تبدیل بخشی از اضافه‌ارزش سرمایه و صرف آن نه برای رفع نیازمندیهای شخصی و یا هوا و هوس سرمایه‌دار بلکه برای تولید جدید نیز بی‌نهایت مهم است و تازگی دارد. مارکس اشتباه اقتصاد سیاسی کلاسیک سابق (از آدام اسمیت به بعد) را فاش ساخت که تصور می‌کرد همه اضافه‌ارزش که سرمایه تبدیل می‌شود سرمایه متغیر مبدل می‌گردد. اما در واقع اضافه‌ارزش میان وسایل تولید و سرمایه متغیر تقسیم می‌شود. افزایش سریعتر سهم سرمایه ثابت (در جمع کل سرمایه) به نسبت سهم سرمایه متغیر، در روند تکامل سرمایه‌داری و تبدیل آن پسوسپالیسم اهمیت عظیمی دارد.

انباشت سرمایه موجب می‌شود که ماشین سریعتر عرصه را بر کارگر تنگ کند، در یک قطب ثروت، در قطب دیگر فقر بوجود می‌آورد و از این راه باصطلاح «ارتش ذخیره کارگر»، «زاید بودن نسبی» کارگران و یا «اضافه جمعیت سرمایه‌داری» را پدید می‌آورد که اشکال فوق‌العاده گوناگونی بخود می‌گیرد و سرمایه امکان می‌دهد دامنه تولید را با سرعت فوق‌العاده گسترش دهد. ضمناً همین امکان در رابطه با اعتبار و انباشت سرمایه در وسایل تولید، کلید درک بحرانهای اضافه‌تولید را بدست می‌دهد - بحرانهائی که در کشورهای سرمایه‌داری متناوباً ابتداء بطور متوسط هر ده سال یکبار و سپس در فواصل طولانی‌تر و نامعلوم‌تری فرا می‌رسد. باید انباشت سرمایه را بر پایه سرمایه‌داری از باصطلاح انباشت ابتدائی: جدا کردن قهری کارکن از وسایل تولید، راندن دهقان از زمین، دزدیدن و غصب زمین‌های ایشین‌ها (جوامع دهقانی - م.)، سیستم مستعمراتی و وامهای دولتی، تعرفه‌های حمایتی و غیره، تمیز داد. «انباشت ابتدائی» در یک قطب پرولتر «آزاد» و در قطب دیگر صاحب پول یعنی سرمایه‌دار می‌سازد.

مارکس «گرایش تاریخی انباشت برپایه سرمایه‌داری» را با کلمات معروف زیر توصیف می‌کند: «سلب مالکیت و مصادره مایملک تولیدکنندگان پلاواسطه، با بیرحمانه‌ترین و اندالسیم و تحت تأثیر ننگین‌ترین و کثیف‌ترین و رذیله‌ترین و سرسام‌آورترین شهوات انجام گرفته است. مالکیت خصوصی که با زحمت صاحب آن بدست آمده»

(دهقان و پیشه‌ور)، «مالکیتی که می‌توان گفت بر پیوند کارکن مستقل منفرد با وسایل و ابزار کارش استوار است، بوسیله مالکیت خصوصی سرمایه‌داری که برپایهٔ استثمار و بهره‌کشی از نیروی کار ظاهراً آزاد متکی است، از میدان طرد می‌شود... آنگاه دیگر سلب مالکیت از کارگر مطرح نیست که اقتصاد مستقل را اداره میکند بلکه نوبت سلب مالکیت از سرمایه‌دار می‌رسد که تعداد زیادی کارگر را استثمار می‌کند. این سلب مالکیت از راه بازی قوانین خود تولید سرمایه‌داری، از راه تمرکز سرمایه‌ها انجام می‌گیرد. یک سرمایه‌دار بسیاری دیگر از سرمایه‌داران را از پا می‌اندازد. همراه با این تمرکز یعنی همراه با سلب مالکیت از بسیاری سرمایه‌داران توسط عده قلیلی از آنها، روند کار نیز بشکل همکاری بمقیاس همواره بزرگتر و وسیعتری گسترش می‌یابد و کاربرد آگاهانه دانش در امور فنی، بهره‌برداری منظم از زمین، تبدیل وسایل کار بچنان وسایلی که تنها با کار جمعی می‌توان از آنها استفاده کرد، صرفه‌جویی در کلیه وسایل تولید از طریق استفاده از آنها بمثابة وسایل تولید کار بهم‌بسته اجتماعی، بهم‌پیوستگی همه خلقها در شبکه بازار جهانی و بدنبال آن خصلت بین‌المللی رژیم سرمایه‌داری، تکامل می‌یابد. با کاهش مداوم تعداد سرمایه‌داران کلان که تمام فواید این روند و پروسه تحول را غصب کرده و منحصر خود می‌سازند، حجم فقر، ستم، پردگی، فساد، استثمار ولی همچنین خشم طبقهٔ کارگر نیز افزایش می‌یابد که مکانیسم خود روند تولید سرمایه‌داری آنرا آموزش داده، متحد و متشکل می‌کند. انحصار سرمایه به پای‌بند آن روند تولیدی که خود با آن و تحت تأثیر آن پدید آمده و رشد کرده است، بدل می‌شود. تمرکز وسایل تولید و اجتماعی شدن کار به نقطه‌ای می‌رسد که دیگر با پوسته سرمایه‌داری خود سازگار نیست. این پوسته می‌ترکد و ساعت مرگ مالکیت خصوصی سرمایه‌داری فرا می‌رسد. از سلب‌کنندگان سلب مالکیت می‌کنند» («کاپیتال»، جلد اول) (۳۵).

و اما بعد، تجزیه و تحلیل هم که مارکس در جلد دوم «کاپیتال» از بازتولید سرمایه اجتماعی در مجموع خود بدست می‌دهد تازگی و اهمیت بسیار زیادی دارد. در اینجا هم مارکس پدیدهٔ منفرد پا جز

کوچکی از اقتصاد جامعه را در نظر نمی‌گیرد، بلکه پدیده توده‌ای و سرنایای اقتصاد جامعه را در مجموع آن می‌گیرد. و ضمن اصلاح اشتباه کلاسیک‌ها که از آن یاد کردیم، مارکس تمام تولید اجتماعی را بدو بخش بزرگ تقسیم می‌کند: ۱ - تولید وسایل تولید، ۲ - تولید اجناس مصرفی. مارکس با ارقامی که بعنوان مثال آورده است گردش سرمایه کل اجتماعی را در مجموع خود، هم در حالتی که بازتولید در حجم سابق باقی بماند و هم در حالتی که سرمایه انباشته شود، به تفصیل بررسی می‌کند. در جلد سوم «کاپیتال» مسئله تشکیل نرخ متوسط سود براساس قانون ارزش حل شده است. اینکه تحلیل و بررسیهای مزبور از نقطه نظر پدیده‌های اقتصادی توده‌ای و در مجموع اقتصاد جامعه انجام گرفته نه از نقطه نظر رویدادهای منفرد و نادر و یا ظواهر سطحی رقابت که اقتصاد سیاسی عامیانه و یا «ثوری» معاصر «سودمندی حداکثر» (۳۶) اغلب بآن اکتفا می‌کنند، گام عظیمی است که علم اقتصاد در سیمای مارکس بجلو برداشته است. مارکس ابتداء منشاء اضافه‌ارزش را بررسی میکند و سپس به بررسی چگونگی تقسیم اضافه‌ارزش میان سود، بهره وام و بهره زمین می‌پردازد. سود عبارتست از نسبت اضافه‌ارزش بکل سرمایه‌ای که در مؤسسه گذاشته شده است. سرمایه‌ایکه «ترکیب اورگانیک آن بالاست» (یعنی فزونی سرمایه ثابت بر سرمایه متغیر در آن، بیش از حد متوسط اجتماعی است) نرخ سودش کمتر از نرخ متوسط است و سرمایه‌ایکه «ترکیب اورگانیک آن پائین است»، نرخ سودش بیش از نرخ متوسط است. ولی رقابت میان سرمایه‌ها و انتقال آزاد آنها از یکرشته برشته دیگر نرخ سود را در هر دو حالت بسوی نرخ متوسط می‌کشد. جمع کل ارزش تمام کالاهای جامعه مفروض با جمع کل بهای آنها تطبیق می‌کند، اما کالاها در مؤسساتی و رشته‌هایی از تولید در اثر رقابت، موافق ارزش خود فروخته نمی‌شوند بلکه بهای تولید (یا بهای تولیدی) فروخته می‌شوند که برابر است با سرمایه مصرف‌شده اضافه سود متوسط.

به این ترتیب مارکس این واقعیت بر همه روشن و غیر قابل انکار را که قیمت‌ها با ارزشها مطابقت ندارند و سودها برابرند، بطور کامل

بر اساس قانون ارزش توضیح می‌دهد، زیرا جمع کل ارزش‌ها با جمع کل قیمت‌ها مطابقت دارد. اما ارزش‌های (اجتماعی) بسادگی و بلاواسطه به قیمت‌های (انفرادی) بدل نمی‌شوند بلکه راه بسیار بغرنجی را می‌پیمایند: کاملاً طبیعی است که در جامعه تولیدکنندگان پراکنده که تنها بوسیله بازار با هم مربوط شده‌اند قانونمندی نمی‌تواند جزاً بصورت قانونمندی متوسط، اجتماعی، توده‌ای، و از راه خشی کردن متقابل انحراف‌های فردی به این سو و آن سو، تجلی کند.

افزایش باروری کار ایجاب می‌کند که سرمایه ثابت نسبت به سرمایه متغیر با سرعت بیشتری افزایش یابد. و چون تولید اضافه‌ارزش تنها بعهده سرمایه متغیر است، پس بدیهی است که نرخ سود (نسبت اضافه‌ارزش بکل سرمایه و نه نسبت به بخش متغیر آن) گرایش بسوی کاهش دارد. مارکس این گرایش و برخی موجبات پنهان‌کننده و یا بازدارنده آنرا به تفصیل تجزیه و تحلیل می‌کند. ما از تشریح بخش‌های فوق‌العاده جالب جلد سوم «کاپیتال» که سرمایه^{*} ربائی و تجاری و پولی اختصاص دارد، می‌گذریم و بعمده‌ترین آنها: بتثوری بهره زمین می‌پردازیم. محدود بودن مساحت زمین که در کشورهای سرمایه‌داری همه آنرا صاحبان جداگانه‌ای اشغال و تصاحب کرده‌اند، سبب می‌شود که بهای تولید محصولات کشاورزی نه بر مبنای هزینه تولید در خاک متوسط و شرایط متوسط حمل آن‌ها بازار، بلکه از روی هزینه تولید در بدترین خاک و از روی بدترین شرایط حمل محصول بازار تعیین شود. تفاوت میان این بها و بهای تولید در خاکهای بهتر (و یا با شرایط بهتر) بهره تفضیلی یا دیفرانسیل است. مارکس این بهره را هم در حالتیکه حاصلخیزی قطعات مختلف زمین متفاوت است و هم در حالتیکه میزان سرمایه‌گذاری در زمین، تفاوت دارد بدقت بررسی کرد و منشاء پیدایش آنرا نشان داد و این اشتباه ریکاردو را که گویا بهره تفضیلی فقط وقتی بدست می‌آید که دائماً از زمینهای بهتر بزمینهای بدتر بگذریم، کاملاً فاش ساخت (به «تثوریهای اضافه‌ارزش» هم که در آن بویژه انتقاد از رودبرتوس شایان توجه است، مراجعه کنید). در واقع روند وارونه نیز پیش می‌آید و چه بسا زمینهایی که از زمره معین بزمهر

دیگر منتقل می‌شوند (بر اثر ترقی تکنیک کشاورزی و رشد و توسعه شهرها و غیره) و قانون کذائی «قانون کاهش حاصلخیزی زمین» که نقائص، محدودیتها و تضادهای سرمایه‌داری را بگردن طبیعت می‌اندازد عمیقاً اشتباه‌آمیز است. بعلاوه برابری سود در همه رشته‌های صنعتی و بطور کلی در اقتصاد ملی آزادی کامل رقابت و آزادی انتقال سرمایه از رشته‌ای برشته دیگر را ایجاب می‌کند، در حالیکه مالکیت خصوصی بر زمین موجب انحصار است که از انتقال آزاد سرمایه جلوگیری می‌کند. بر اثر این انحصار، فرآورده‌های رشته کشاورزی که از لحاظ سطح ترکیب سرمایه پائین‌تر و بنابراین این نرخ سود بالاتر است، روند هم-سطح کردن نرخ سود کاملاً آزادانه جریان پیدا نمی‌کند و صاحب زمین بعنوان صاحب انحصار، امکان پیدا می‌کند که قیمت را در سطحی بالاتر از سطح متوسط نگهدارد و از همین بهای انحصاری، بهره مطلق بوجود می‌آید. محو بهره دیفرانسیل در شرایط سرمایه‌داری امکان‌پذیر نیست، اما بهره مطلق را می‌توان از بین برد - مثلاً از راه ملی کردن زمین و واگذاری مالکیت آن بدولت. این واگذاری بدان معناست که انحصار مالکان خصوصی بشکند و برقابت آزاد در کشاورزی بطور پیگیرتر و کاملتری میدان داده شود. و بهمین دلیل چنانکه مارکس یادآوری می‌کند، بورژواهای رادیکال بارها در تاریخ این خواست مترقی بورژوازی ملی کردن زمین را مطرح کرده‌اند، اما چنین خواستی اکثریت بورژواها را می‌ترساند زیرا به انحصار دیگر که در دوران ما بویژه مهم و «حساس» است یعنی بطور کلی به انحصار وسایل تولید خیلی از نزدیک «برمیخورد». (مارکس تئوری خود را درباره سود متوسط سرمایه و بهره مطلق زمین در نامه مورخ دوم اوت سال ۱۸۶۲ به انگلس، بسیار عامه‌فهم، فشرده و روشن بیان می‌کند. رجوع شود به «مکاتبات»، جلد سوم، ص ۷۷ - ۸۱ و همچنین با نامه مورخ نهم اوت سال ۱۸۶۲، در همانجا، ص ۸۶ - ۸۷ مقایسه کنید). در مسئله تاریخ بهره زمین همچنین اشاره به تحلیل مارکس مهم است که در آن جریان بدل شدن بهره بیگاری (وقتیکه دهقان با کار خود در زمین ارباب اضافه‌محصول تولید میکند) به بهره جنسی یا بهره طبیعی (وقتیکه دهقان اضافه‌محصول را در زمین خود تولید

می‌کند و بر اثر «اجبار غیراقتصادی» به ارباب تحویل می‌دهد، سپس به بهره پولی (همان بهره طبیعی که بر اثر تکامل تولید کالائی بیول، «ابروک» روس قدیم مبدل شده) و بالاخره به بهره سرمایه‌داری که در آن کارفرمای کشاورزی جای دهقان را گرفته و با کمک کار مزدوری کشت می‌کند، نشان داده می‌شود. در رابطه با این تحلیل «تکوین بهره سرمایه‌داری زمین» باید به چندین اندیشه بسیار عمیق مارکس درباره تحول سرمایه‌داری در کشاورزی (که بویژه برای کشورهای عقب‌مانده‌ای نظیر روسیه اهمیت دارد) اشاره کرد. «تشکیل طبقه روزمزدان ندار که با پول اجیر می‌شوند نه تنها بطور ناگزیر با تبدیل بهره طبیعی به بهره پولی همراه است بلکه حتی قبل از آن صورت می‌گیرد. در دوران پیدایش این طبقه، هنگامیکه هنوز بطور جسته گریخته پدید آمده، در جرگه دهقانان مرفه‌تری که خود متعهد به پرداخت بهره مالکانه هستند، طبعاً این عادت رواج پیدا می‌کند که کارگران مزدور روستا را بنفع خود استثمار کنند - کاملاً شبیه بآنست که در دوران فئودالیت دهقانان سرف مرقهی خودشان بنوبه خود دهقانان سرف و وابسته داشتند. با این ترتیب این دهقانان بتدریج امکان می‌یابند ثروتی بیاندوزند و در آینده به سرمایه‌داران مبدل شوند. در نتیجه، میان صاحبان پیشین اراضی که اقتصاد مستقلی دارند خزانه‌نشای اجاره‌داران سرمایه‌دار که رشد عمومی تولید سرمایه‌داری خارج از کشاورزی نیز باعث رشد آنهاست، پدید می‌آید» (کتاب «سرمایه»، جلد سوم، ۲، ص ۳۲۲) (۲۷)... «سلب مالکیت از بخشی روستائیان و طرد آنها از روستا نه تنها کارگران و وسایل زندگی و ابزار کار آنها را برای سرمایه صنعتی آزاد می‌کند»، بلکه بازار داخلی نیز بوجود می‌آورد» (کتاب «سرمایه»، جلد اول، ۲، ص ۷۷۸) (۲۸). فقیر و ورشکسته شدن روستائیان بنوبه خود در ایجاد ارتش ذخیره کارگری برای سرمایه، نقشی ایفا می‌کند. و «به این دلیل» در هر کشور سرمایه‌داری «بخشی از اهالی روستاها همواره در حال گذار و تبدیل به جمعیت شهری یا مانوفاکتوری (یعنی غیر کشاورزی) است. این سرچشمه اضافه جمعیت نسبی دائماً جاری است... دستمزد کارگر کشاورزی را پائین‌ترین سطح می‌رساند و او همواره

یک پا در باطلای فقر و نیازمندی دارد» (کتاب «سرمایه»، جلد اول، ۲، ص ۶۶۸) (۳۹). مالکیت خصوصی دهقان بر زمینی که روی آن کار می‌کند، پایه تولید کوچک و شرط شکوفائی و گرفتن شکل کلاسیک آنست. اما این تولید کوچک تنها با چارچوب تنگ ابتدائی تولید و جامعه سازگار است. در جامعه سرمایه‌داری «استثمار دهقانان تنها از لحاظ شکل با استثمار کارگر صنعتی تفاوت دارد. استثمارگر یکی است - سرمایه. سرمایه‌داران تک‌تک، دهقانان تک‌تک را از طریق رهن و رباخواری، استثمار می‌کنند؛ طبقه سرمایه‌دار طبقه دهقان را بوسیله مالیات دولتی استثمار می‌کند» («مبارزه طبقاتی در فرانسه») (۴۰). «پارسل (قطعه زمین کوچک) دهقان فقط بهانه‌ای است که به سرمایه‌دار اجازه می‌دهد از زمین سود، بهره‌و ام و بهره مالکانه بیرون کشد و زارع را بحال خود رها کند تا هر طور خواسته باشد مزد خود را درآورد» («هجدهم برومر») (۴۱). معمولاً دهقان حتی بخشی از دستمزد خود را هم بجامعه* سرمایه‌داری یعنی به طبقه سرمایه‌دار تحویل می‌دهد و «بسطح اجاره‌دار ایرلندی که ظاهراً مالکیت خصوصی دارد» تنزل می‌کند («مبارزه طبقاتی در فرانسه») (۴۲). بچه دلیل «در کشورهاییکه خرده - مالکی دهقانی در آنها مسلط است، نان ارزانتر از کشورهایانی است که شیوه تولید سرمایه‌داری دارند؟» (کتاب «سرمایه»، جلد سوم، ۲، ص ۳۴۰) (۴۳). یکی از دلایل اینست که دهقان بخشی از اضافه‌محصول خود را برایگان بجامعه (یعنی طبقه سرمایه‌دار) تحویل می‌دهد. «بنابر این چنین بهای نازل (نان و سایر محصولات کشاورزی) بهیچوجه حاصل باروری کار تولیدکنندگان نیست بلکه نتیجه فقر آنهاست» (کتاب «سرمایه»، جلد سوم، ۲، ص ۳۴۰) (۴۴). مالکیت کوچک ارضی که شکل عادی تولید کوچک است در شرایط سرمایه‌داری تنزل می‌کند، نابود می‌شود و می‌میرد. «مالکیت کوچک ارضی بنابماهیت خود با رشد نیروهای مولده اجتماعی کار، اشکال اجتماعی کار، تمرکز اجتماعی سرمایه‌ها، دانداری بمقیاس بزرگ و با بکار بردن هر چه بیشتر علم منافات دارد. رباخواری و سیستم مالیاتی در همهجا آنرا ناگزیر بسوی فقر می‌برد. صرف کردن سرمایه برای خرید زمین، مانع می‌شود که این سرمایه برای کشت و

عمران زمین بکار رود. تقسیم بی‌پایان وسایل تولید بقطعات کوچک، پراکندگی خود تولیدکنندگان» (تعاونیها یعنی همیاری دهقانان خرده‌پا که نقش بورژوازی بسیار مترقی دارند، این گرایش را فقط تضعیف می‌کنند، ولی آنرا از میان نمی‌برند؛ همچنین نباید فراموش کرد که این تعاونیها برای دهقانان مرفه بسیار سودمند هستند، ولی برای توده دهقانان فقیر بسیار کم‌سودند، تقریباً سودی ندارند. خود این سازمانهای همیاری بعداً به استثمارکنندگان کار مزدوری بدل می‌شوند.) «اتلاف عظیم نیروی انسانی. بدتر و بدتر شدن شرایط تولید و گران شدن وسایل تولید قانون مالکیت پارسی (کوچک) است» (۴۵). سرمایه‌داری در کشاورزی نیز نظیر صنعت، روند تولید را تنها بی‌های «قربانی کردن تولیدکنندگان» دگرگون می‌سازد. «پراکندگی کارگران کشاورزی در عرصه گسترده نیروی مقاومت آنرا درهم می‌شکند، در حالیکه تمرکز کارگران شهری بر این نیرو می‌افزاید. در کشاورزی معاصر یعنی کشاورزی سرمایه‌داری نیز مانند صنعت معاصر افزایش باوروی نیروی کار و سرعت بیشتر تحرک آن به قیمت تقلیل و انهدام خود نیروی کار بدست می‌آید. علاوه بر این هر پیشرفتی در کشاورزی سرمایه‌داری نه تنها پیشرفت در هنر غارت کارگران است، بلکه همچنین پیشرفت در هنر تاراج زمین بشمار می‌رود... بنا بر این تولید سرمایه‌داری تکنیک و سازماندهی روند اجتماعی تولید را بطرفی رشد می‌دهد که در عین حال سرچشمه هر ثروتی یعنی زمین و کارگر را ویران می‌سازد» («کاپیتال»، جلد یکم، آخر فصل ۱۳).

سوسیالیسم

از آنچه گفته شد پیداست که مارکس ناگزیری تبدیل جامعه سرمایه‌داری را بسوسیالیستی، تماماً و صرفاً از قانون اقتصادی حرکت جامعه معاصر نتیجه می‌گیرد. اجتماعی شدن کار که بهزاران شکل و با سرعت روزافزون پیش می‌رود و در نیمقرن پس از درگذشت مارکس بویژه در افزایش تولید بزرگ، کارتلها، سندیکاتها و تراست‌های

سرمایه‌داران و همچنین در افزایش عظیم حجم و قدرت سرمایه مالی، بطور چشمگیر جلوه‌گر است، پایه عمده مادی فرا رسیدن ناگزیر سوسیالیسم شمرده میشود. پرولتاریا که پرورده خود سرمایه‌داری است، محرک اتلکتوتل و اخلاقی و انجام‌دهنده عملی این تبدیل بشمار می‌رود. مبارزه پرولتاریا با بورژوازی در اشکال مختلف و با مضمون بیش از پیش غنی‌تری هویدا می‌شود و ناگزیر بمبارزه سیاسی مبدل می‌گردد که در جهت بدست آوردن قدرت سیاسی توسط پرولتاریاست («دیکتاتوری پرولتاریا»). اجتماعی شدن تولید نمی‌تواند به انتقال وسایل تولید بملکیت جامعه یعنی «بسلب مالکیت از سلب‌کنندگان مالکیت» منجر نشود. افزایش عظیم باروری کار، کاهش مدت کار روزانه و تعویض بقایای ویرانه‌های تولید کوچک ابتدائی و پراکنده با کار دسته‌جمعی و تکامل یافته، نتایج مستقیم چنین انتقالی است. سرمایه‌داری رابطه کشاورزی را با صنعت بکلی قطع می‌کند، ولی در عین حال با رشد عالی خود عناصر جدیدی برای برقراری این رابطه، برای بهم پیوستن صنعت و کشاورزی برپایه کاربرد آگاهانه علم و سازمان‌دادن کار جمعی و برپایه اسکان جدید جمعیت (هم روستای متروک و جدا از دنیا، و وحشی از میان می‌رود و هم تراکم غیرطبیعی توده‌های عظیم در شهرهای بزرگ) فراهم می‌آورد. شکل نوینی برای خانواده و وضع نوینی برای زنان و شرایط نوینی برای پرورش نسل نوجوان و بالنده بوسیله اشکال عالی سرمایه‌داری معاصر فراهم می‌شود: کار زنان و کودکان و فرو پاشیدن خانواده پدرشاهی بوسیله سرمایه‌داری ناگزیر در جامعه معاصر وحشتناکترین و فقراورترین و نفرت‌بارترین اشکال را بخود می‌گیرد. اما با این حال «صنعت بزرگ با نقش قاطعی که بزنان، بنوجوانان و کودکان از هر دو جنس در روند اجتماعی و سازمان یافته تولید در خارج از محیط خانوادگی می‌دهد، پایه اقتصادی نوینی برای شکل عالیتر خانواده و مناسبات دو جنس بوجود می‌آورد. بدیهی است که مطلق شمردن شکل ژرمانو-مسیحی خانواده همانقدر غیرمنطقی و باطل است که مطلق شمردن شکل باستانی رومی یا یونانی و یا شکل شرقی خانواده که در ارتباط با هم سلسله تاریخی واحدی از تکامل را تشکیل می‌دهند. بدیهی است

که ایجاد پرسنل کار جمعی از افراد هر دو جنس و از سنین مختلف اگرچه در شکل خودانگیخته و خشن سرمایه‌داری‌اش که در آن کارگر برای پروسه تولید است نه پروسه^۱ تولید برای کارگر، سرچشمه زهرآلود هلاکت و بندگی است، در شرایط مساعد باید برعکس سرچشمه تکامل انسان‌مشرانه بدل شود» («کاپیتال»، جلد ۱، آخر فصل ۱۳). سیستم فابریک «نظفه پرورش دوران آینده را» بما نشان می‌دهد «که برای کایه کودکان بالاتر از سن معین کار مولد را با آموزش و ورزش توأم می‌کند که نه تنها یکی از وسایل افزایش تولید اجتماعی، بلکه همچنین یگانه وسیله برای پرورش افراد از هر جهت تکامل یافته است» (همانجا). سوسیالیسم مارکس مسائل مربوط به ملیت و دولت را نیز بر همین پایه تاریخی نه بمعنای فقط توضیح گذشته، بلکه همچنین بمعنای پیش‌بینی متهورانه آینده و فعالیت عملی شجاعانه برای تحقق آن مطرح می‌کند. ملیت‌ها محصول ناگزیر و شکل ناگزیر رشد اجتماعی دوران بورژوازی هستند. و طبقه کارگر نیز اگر «در مرزهای ملی جا نمی‌گرفت» و «ملی» نمی‌بود («ولی بهیچوجه نه بدان مفهومی که بورژوازی از این درمی‌یابد») نمی‌توانست جان بگیرد، بالغ شود و شکل پذیرد. اما رشد و تکامل سرمایه‌داری بیش از پیش حصارهای ملی را می‌شکند و انزوای ملیت‌ها را از بین می‌برد، تضادهای آشتی‌ناپذیر طبقاتی را جانشین‌آشتی‌ناپذیری ملی می‌سازد. باین دلیل در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری عین حقیقت است که «کارگران بیهن ندارند» و «تشریک مساعی» کارگران، حداقل کارگران کشورهای متمدن «یکی از نخستین شرایط آزادی پرولتاریاست» («مانیفست کمونیستی»). دولت قهر سازمان یافته است که در پله معینی از رشد جامعه، هنگامیکه جامعه به طبقات آشتی‌ناپذیر تقسیم شد و دیگر نمیتوانست بدون «قدرت حاکمه» که ظاهراً مافوق آن قرار گرفته و تا حدودی از آن جدا باشد بزندگی خود ادامه دهد، ناگزیر پدید آمد. دولت که از درون تضادهای طبقاتی بیرون می‌آید «دولت نیرومندترین طبقه‌ای می‌شود که سلطه اقتصادی دارد و بیماری دولت از نظر سیاسی نیز تسلط یافته و از این راه وسایل جدیدی برای مطیع کردن و استثمار طبقه ستمکش بدست می‌آورد.

دولت دوران باستان، مقدم بر هر چیز، دولت برده‌داران بود برای مطیع کردن بردگان، دولت فئودالی - ارگان ملاکین اعیان برای مطیع کردن دهقانان سرف، و دولت انتخابی کنونی نیز وسیله استثمار کارگران مزدور توسط سرمایه‌داران است» (انگلس «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت» که در آن نظریات خود و نظریات مارکس را توضیح می‌دهد). حتی آزادترین و مترقی‌ترین شکل دولت بورژوازی یعنی جمهوری دموکراتیک نیز بهیچوجه این واقعیت را از بین نمی‌برد، بلکه فقط شکل آنرا تغییر می‌دهد (پیوند حکومت با بورس، رشوه‌خواری مستقیم و غیر مستقیم دیوانسالاران و مطبوعات و غیره). سوسیالیسم با حرکت خود بسوی نابودی طبقات، دولت را نیز بسوی نابودی می‌برد. انگلس در «آنتی-دورینگ» می‌نویسد: «نخستین اقدامی که دولت واقعاً بعنوان نماینده تمام جامعه عمل می‌کند مصادره وسایل تولید بِنفع تمام جامعه، در عین حال آخرین اقدام مستقل آن مشابه دولت خواهد بود. از آن پس دخالت قدرت دولتی در رشته‌های مختلف مناسبات اجتماعی یکی پس از دیگری زاید شده و بخودی خود قطع خواهد گردید. رهبری انسانها جای خود را برهبری اشیاء و تنظیم روند تولید خواهد داد. دولت «لغو» نخواهد شد، بلکه زوال خواهد یافت» (۴۶). «جامعه‌ای که تولید را بر پایه اشتراک آزاد و برابر تولیدکنندگان سازمان می‌دهد، ماشین دولتی را در جایی که سزاوار آنست: در موزه آثار باستانی، در کنار دوک نخریسی و تبر سفرگی جای خواهد داد» (انگلس «منشاء خانواده، مالکیت خصوصی و دولت»).

بالاخره دربارهٔ برخورد سوسیالیسم مارکس بدhqنان کوچک و خرده‌پا که در دوران سلب مالکیت از سلب‌کنندگان مالکیت باقی می‌مانند باید بگفته انگلس اشاره کنیم که نظریات مارکس را بیان می‌کند و می‌گوید: «وقتی ما قدرت دولتی را بدست آوردیم حتی بخاطرمان خطور نخواهد کرد که با توسل بزور از دهقانان کوچک (فرق نمی‌کند چه با جبران خسارت و چه بدون جبران خسارت) سلب مالکیت کنیم بطوریکه این کار را الزاماً در حق زمینداران بزرگ خواهیم کرد. وظیفه ما در قبال دهقانان کوچک و خرده‌پا قبل از هر چیز، عبارت

از آن خواهد بود که تولید خصوصی و مالکیت خصوصی آنان را به تولید و مالکیت تعاونی و همیارانه بدل کنیم، ولی نه از راه توسل بزور، بلکه با نشان دادن سرسشق و نمونه و پیشنهاد کمک اجتماعی بمنظور تحقق این هدف. البته ما آنوقت وسایل کافی در اختیار خواهیم داشت تا تمام برتریهای چنین گذاری را بدهقان ثابت کنیم. این برتریها از هم اکنون باید به او توضیح داده شود» (انگلس: «پیرامون مسئله ارضی در باختر» (۴۷)، انتشارات آلکسییوا، ص ۱۷، ترجمه روسی اشتباهاتی دارد. متن اصلی در «Neue Zeit» (۴۸).

تاکتیک مبارزه طبقاتی پرولتاریا

مارکس که از سالهای ۱۸۴۴ - ۱۸۴۵ یکی از نارسائیهای اصلی ماتریالیسم کهنه را که نتوانسته شرایط فعالیت عملی انقلابی را درک کرده و به اهمیت آن پی ببرد، روشن ساخته بود، در تمام زندگی خود علاوه بر کار تئوریک، بمسائل تاکتیک مبارزه طبقاتی پرولتاریا نیز توجه کاهش ناپذیری مبذول می داشت. تمام آثار مارکس و بویژه مکاتبات وی با انگلس که در سال ۱۹۱۳ در چهار جلد چاپ گردیده، کارمایه و اطلاعات زیادی در این باره بدست می دهد. این کارمایه هنوز بهیچوجه جمع آوری و جمع بندی نشده و مورد بررسی و تحلیل قرار نگرفته است. لذا ما نیز مجبوریم در اینجا بملاحظات کاملاً کلی و کوتاه اکتفا کنیم، ولی تأکید می نمائیم که مارکس ماتریالیسم را بدون این جانب آن بحق نیمه کاره، یکطرفه و مرده می شمرد. مارکس وظیفه اصلی تاکتیک پرولتاریا را در انطباق کامل با تمام خطوط اصلی جهان بینی ماتریالیستی دیالکتیکی اش تعیین می کرد. تنها احتساب بیطرفانه مجموعه مناسبات متقابل بدون استثنا، کلیه طبقات جامعه معین و بالتیجه احتساب مرحله عینی رشد این جامعه و مناسبات متقابل موجود میان این جامعه و سایر جوامع، می تواند پایه تاکتیک راستین طبقه پیشرو قرار گیرد. ضمناً همه طبقات و همه کشورها نه بحالت ثابت، بلکه متغیر، یعنی نه

در حال سکون، بلکه در حال حرکت (که قوانین آن از شرایط اقتصادی زندگی هر یک از طبقات ناشی می‌شود) در نظر گرفته می‌شوند. حرکت نیز بنوبه خود نه تنها از نقطه نظر گذشته، بلکه همچنین از دیدگاه آینده و در عین حال نه بمفهوم مبتدل «اولوسیونیستها» که فقط تغییرات کند را می‌بینند، بلکه بمفهوم دیالکتیکی بررسی می‌شود که بنا بر آن چنانکه مارکس به انگلس می‌نویسد: «در جریانهای سترگ رشد و تکامل تاریخی هر بیست سال یکروز است، اگرچه سپس ممکن است چنان روزهایی فرا رسد که هر روز آن در حکم بیست سال باشد» (جلد سوم، ص ۱۲۷ «مکاتبات») (۴۹). تاکتیک پرولتاریا باید در هر پله رشد و تکامل و در هر لحظه، این دیالکتیک تاریخ بشری را که از لحاظ عینی ناگزیر است در نظر بگیرد، از یکسو از دورانهای رکود سیاسی و با تکامل لاک‌پشتی و باصطلاح «مسالمت‌آمیز» برای بالا بردن سطح آگاهی و افزایش قدرت و استعداد رزمی طبقه پیشرو بهره گیرد و از سوی دیگر این بهره‌گیری را چنان سازمان دهد که در جهت «هدف نهایی» جنبش طبقه معین بوده و استعداد این طبقه را برای عملی ساختن وظایف بزرگ در روزهای سترگی که «هر روز آن تراکم بیست سال است» پیروانند. در این مسئله دو اندیشه مارکس: یکی از «فقر فلسفه» درباره مبارزه اقتصادی و سازمانهای اقتصادی پرولتاریا و دیگری از «مانیفست کمونیستی» درباره وظایف سیاسی آن، بویژه حایز اهمیت است. اولی می‌گوید: «صنعت بزرگ انبوهی از افرادی را که همدیگر را نمی‌شناسند در یک محل جمع می‌کند. رقابت، منافع آنان را از هم جدا می‌کند. ولی دفاع از دستمزد - نفع مشترک در مقابل ارباب، آنان را بر پایه فکر مشترک مقاومت و ائتلاف با هم متحد می‌سازد... ائتلافها که ابتداء از هم جدا هستند بهم پیوسته گروههایی تشکیل می‌دهند و برای کارگران دفاع از اتحادیه‌هایشان در برابر سرمایه که همواره متحد است، ضروری‌تر از دفاع از دستمزد می‌شود... در این مبارزه که جنگ داخلی واقعی است، همه عناصر برای نبرد آینده بهم می‌پیوندند و رشد پیدا می‌کنند. وقتی ائتلاف باین نقطه رسید جنبه سیاسی بخود می‌گیرد» (۵۰). در اینجا برنامه و تاکتیک مبارزه اقتصادی و جنبش سندیکائی برای

چندین دهسال و برای سرتاسر دوران طولانی آماده کردن نیروی پرولتاریا برای «نبرد آینده» در برابر ماست. باید رهنمون‌های فراوان مارکس و انگلس را در نمونه جنبش کارگری انگلستان، با این برنامه و تاکتیک مقایسه کرد که چگونه «رونق و شکوفائی» صنعتی برای «خریدن کارگران» (جلد ۱، ص ۱۳۶، «مکاتبات با انگلس») (۵۱) و برای منصرف کردن آنان از مبارزه، زمینه تلاش‌هایی را فراهم می‌آورد و چگونه این رونق بطور کلی «روحیه کارگران را می‌شکند» (جلد دوم، ص ۲۱۸) (۵۲)؛ چگونه پرولتاریای انگلس «بورژوازی می‌شود» — «بورژوائی‌ترین ملت از همه ملتها» (ملت انگلس) «از قرار معلوم می‌خواهد کار را بدانجا بکشانند که در کنار بورژوازی، اشرافیت بورژوائی و پرولتاریای بورژوائی هم داشته باشد» (جلد دوم، ص ۲۹۰) (۵۳)؛ چگونه «انرژی انقلابی» این طبقه از بین می‌رود (جلد ۳، ص ۱۲۴) (۵۴)؛ چگونه مجبوریم مدت کم و بیش طولانی صبر کنیم تا «کارگران انگلس از شر آنچه فساد بورژوائی بنظر می‌آید، نجات یابند» (جلد ۳، ص ۱۲۷) (۵۵)؛ چگونه جنبش کارگری انگلس «شور چارتیستها» (۵۶) را کم دارد (۱۸۶۶، جلد سوم، ص ۳۰۵) (۵۷)؛ چگونه رهبران کارگران انگلس از نوع عناصری «بین بورژوازی رادیکال و کارگر» از آب بیرون می‌آیند (درباره هولیثوک، جلد ۴، ص ۲۰۹)؛ چگونه بعلت موقعیت انحصاری انگلستان و تا وقتی که این انحصار نشکسته «با کارگران انگلس کاری نمی‌شود کرد» (جلد ۴، ص ۴۳۳) (۵۸). تاکتیک مبارزه اقتصادی در ارتباط با سیر عمومی جنبش کارگری (و فرجام آن) در اینجا با وسعت نظر بسیار عالی، همه‌جانبه، دیالکتیکی و واقعاً انقلابی بررسی شده است. «سانیفست کمونیستی» حکم اصلی مارکسیسم را درباره تاکتیک مبارزه سیاسی مطرح ساخت: «کمونیست‌ها در راه تحقق یافتن نزدیکترین هدفها و منافع طبقه کارگر مبارزه می‌کنند، ولی در عین حال از آینده جنبش نیز دفاع می‌کنند». بخاطر این بود که مارکس در سال ۱۸۴۸ در لهستان از حزب «انقلاب رضی»، از همان حزبی که قیام کراکوی را در سال ۱۸۴۶ برپا نمود» (۵۹) پشتیبانی می‌کرد. در آلمان سالهای ۱۸۴۸ — ۱۸۴۹ مارکس از

انقلابی‌ترین دمکراسی پشتیبانی می‌کرد و بعدها نیز هرگز سخنانی را که در آن زمان دربارهٔ تاکتیک گفته بود پس نگرفت. او بورژوازی آلمان بمشابه عنصری می‌نگریست که از «همان ابتداء پخیانت نسبت بخلق» و بسازش با نمایندگان تاجدار جامعه کهنه گرایش داشت» (تنها اتحاد با دهقانان می‌توانست بورژوازی امکان دهد وظایف خود را بطور کامل انجام دهد). تحلیل و جمع‌بست مارکس از وضع طبقاتی بورژوازی آلمان در دوران انقلاب بورژوا-دمکراتیک، تحلیلی که در عین حال نمونه‌ای از ماتریالیسمی است که جامعه را در حال حرکت بررسی می‌کند و ضمناً تنها بآن جانب از حرکت که بعقب متوجه است، اکتفا نمی‌ورزد چنین است: «... بدون ایمان بخود و بدون باوری بخلق؛ لندن‌کنان در برابر بالائیها و لوزان در برابر پائینیها؛... هراسان از طوفان جهانی؛ هیچ‌جا انرژی نشان نمی‌دهد و همه‌جا دزد اندیشه دیگران است؛... فاقد ابتکار؛... پیر لعنت‌شده‌ای که محکوم است نخستین شور جوانی خلق جوان و تندرستی را در جهت منافع پیرانه خویش رهبری کند...» («روزنامه جدید رین» سال ۱۸۴۸، رجوع شود به «میراث قلمی»، جلد سوم، ص ۲۱۲) (۶۰). پس از قریب بیست سال مارکس در نامه به انگلس (جلد سوم، ص ۲۲۴) علت عدم موفقیت انقلاب ۱۸۴۸ را چنین اعلام می‌کند که بورژوازی صلح با بردگی را، حتی بر چشم‌انداز نبرد در راه آزادی، ترجیح داد. وقتی دوران انقلابهای سالهای ۱۸۴۸ - ۱۸۴۹ پایان یافت، مارکس علیه هر گونه انقلاب‌بازی (شاپر - ویلیخ و مبارزه با آنان) پیا خاست و طلب کرد که باید بلد بود تا در دوران و مرحله جدیدی که گویی بطور «مسالمت‌آمیز» انقلاب‌های جدید را تدارک می‌بیند، کار کرد. شیوه انجام کاری را که مارکس طلب می‌کرد میتوان از ارزیابی زیرین وضع آلمان که در ظلمانی‌ترین روزهای ارتجاعی در سال ۱۸۵۶ بعمل آورده است، دریافت: «در آلمان همه چیز بسته به امکان پشتیبانی از انقلاب پرولتری با چاپ دوم جنگ دهقانی خواهد بود» («مکاتبات با انگلس»، جلد ۲، ص ۱۰۸) (۶۱). تا وقتی انقلاب دمکراتیک (بورژوایی) در آلمان پایان نیافته بود، مارکس تمام توجه خود را در تاکتیک پرولتاریای سوسیالیستی

به افزایش انرژی دمکراتیک دهقانان معطوف می‌داشت. مارکس لاسال را «بطور عینی بخیانت نسبت بجنبش کارگری بنفع پروس» متهم می‌کرد (جلد سوم، ص ۲۱۰) (۶۲)، از جمله به این دلیل که وی نسبت به مالکین و ناسیونالیسم پروس اغماض می‌نمود. در سال ۱۸۶۵ انگلس ضمن تبادل نظر با مارکس دربارهٔ بیانیه‌ای که می‌خواستند مشترکا منتشر کنند می‌نویسد: «فرومایگی و رذالت است که در یک کشور کشاورزی بنام کارگران صنعتی فقط بیورژوا حمله شود و «استثمار» پدیسالاری «توأم با چوب زدن» کارگران روستا از جانب اشراف فئودال، فراموش گردد» («مکاتبات»، جلد سوم، ص ۲۱۷) (۶۳). در سالهای ۱۸۶۴ - ۱۸۷۰ که دوران انقلاب بورژوا-دمکراتیک در آلمان که در آن طبقات استثمارگر پروس و اتریش برای این یا آن شیوه بیان رساندن این انقلاب از بالا باهم در مبارزه بودند پایان خود نزدیک می‌شد، مارکس نه تنها لاسال را که با بیسمارک مغالزه می‌کرد، محکوم می‌ساخت، بلکه لیکنکخت را نیز که به «اتریش پرستی» مبتلا شده و از پارٹیکولاریسم دفاع می‌کرد اصلاح می‌نمود و خواستار چنان تاکتیک انقلابی بود که بی‌امان هم علیه بیسمارک و هم علیه هواداران اتریش مبارزه کند - تاکتیکی که با «فاتح» یعنی یونکر (۶۴) زمیندار پروس دمساز نشود، بلکه بیدرنگ و حتی بر زمینده‌ای هم که از پیروزیهای نظامی پروس فراهم آمده است، مبارزه انقلابی را با او از سر بگیرد («مکاتبات با انگلس»، جلد ۳، صفحات ۱۳۴، ۱۳۶، ۱۴۷، ۱۷۹، ۲۰۴، ۲۱۰، ۲۱۵، ۴۱۸، ۴۳۷، ۴۴۰ - ۴۴۱) (۶۵). در پیام مشهور انترناسیونال مورخ نهم سپتامبر سال ۱۸۷۰ مارکس به پرولتاریای فرانسه علیه قیام بیموقع هشدار داد، اما وقتی بهر حال موقع قیام فرا رسیده (سال ۱۸۷۱) او به ابتکار انقلابی توده‌هایی که «عروش یورش می‌بردند»، با وجد و شغف تهنیت گفت (نامه مارکس به کوگلمان) (۶۶). شکست تظاهرات انقلابی در چنین شرایطی و نیز در بسیاری از موارد دیگر از دیدگاه ماتریالیسم دیالکتیک مارکس در میر عمومی و فرجام نهائی مبارزه پرولتاری شری کمتری از دست کشیدن از موضع اتخاذشده و تسلیم بدون نبرد است؛ چنین تسلیمی روحیه پرولتاریا را می‌شکند و قدرت پیکار را از او سلب

می‌کند. مارکس که با استفاده از وسایل قانونی مبارزه در دوران رکود سیاسی و حکمفرمایی آزادیهای قانونی بورژوازی کاملاً ارجح می‌نهاد در سالهای ۱۸۷۷-۱۸۷۸ پس از آنکه قانون فوق‌العاده بر ضد سوسیالیست‌ها وضع گردید (۶۷)، «جمله‌پردازی انقلابی» موسس را شدیداً «محکوم و نکوهش می‌کرد، ولی با شدتی نه کمتر بلکه چه بسا بیشتر به اپورتونیسیم می‌تاخت که در آنزمان موقتاً حزب رسمی سوسیال‌دمکرات را فرا گرفته بود و این حزب فوراً استواری، قاطعیت، روحیه انقلابی و آمادگی گذار بمرحله مبارزه پنهانی را در قبال قانون فوق‌العاده از خود نشان نداد» (نامه‌های مارکس به انگلس، جلد چهارم، صفحات ۲۹۷، ۴۰۴، ۴۱۸، ۴۲۲ و ۴۲۴ (۶۸)). همچنین بنامه‌های خطاب به زورگه مراجعه شود).

از روی مجموعه کامل آثار
و. ای. لنین، چاپ پنجم،

جلد ۲۶ صفحات ۴۳-۹۳
ترجمه شده است

در ماههای ژوئیه - نوامبر سال
۱۹۱۴ نوشته شده است.

با اختصار در سال ۱۹۱۵ در دایره -
المعارف «گرانات»، چاپ ۷، جلد ۲۸
چاپ شده است.

پیشگفتار در سال ۱۹۱۸ در جزوه:
ن. لنین «کارل مارکس»، مسکو،
اداره نشریات «پریبوی» چاپ شده
است.

سه منبع و سه جز

مارکسیسم (۶۹)

آموزش مارکس در سراسر جهان متمدن شدیدترین دشمنی و کین تمام علم بورژوازی (اعم از رسمی و لیبرالی) را که در مارکسیسم چیزی شبیه بیک «سکت (فرقه - م. م.) مضر» می بیند، علیه خود برمی انگیزد. انتظار برخورد دیگری هم نباید داشت، زیرا در جامعه مبتنی بر مبارزه طبقاتی علم اجتماعی «بیغرض» نمیتواند وجود داشته باشد. تمام علم رسمی و لیبرالی، بنحوی از انحاء، از بردگی مزدوری دفاع میکنند، و حال آنکه مارکسیسم علیه این بردگی جنگ بی امان اعلام کرده است. در جامعه مبتنی بر بردگی مزدوری، انتظار علم بیغرض داشتن، بهمان اندازه ساده پنداری و ساده لوحی است که انتظار بیغرضی از کارفرمایان در مورد این مسئله که آیا نباید از سود سرمایه کاست و بر مزد کارگران افزود، ولی مطلب بدینجا پایان نمیپذیرد. تاریخ فلسفه و تاریخ علم اجتماعی با روشنی کامل نشان میدهد که در مارکسیسم هیچ چیز شبیه به «سکتاریسم» یعنی بمفهوم یک آیین در خود فرورفته و تحجر یافته که برکنار از بزرگراه گسترش تمدن جهانی پدید آمده باشد، وجود ندارد. برعکس، تمام نبوغ مارکس درست در این است که به مسائلی پاسخ داده است که فکر پیشرفته بشریت قبلاً مطرح ساخته بود. آموزش مارکس بعنوان ادامه مستقیم و پیوسته آموزش بزرگترین پیانگران فلسفه، اقتصاد سیاسی و سوسیالیسم، پدید آمد.

آموزش مارکس قدرقدرت است، زیرا درست است. این آموزش جامع و کامل و هماهنگ است و جهان بینی یکپارچه ای به انسانها میدهد که با هیچ نوع موهوم پرستی، با هیچ نوع ارتجاع و هیچ نوع مدافعه ای

از ستمگری بورژوازی آشتی پذیر نیست. این آموزش وارث قانونی بهترین آفریده‌هایی است که جامعهٔ انسانی طی قرن نوزدهم در وجود فلسفه آلمان، اقتصاد سیاسی انگلستان و سوسیالیسم فرانسه، عرضه داشته است. ما نیز میخواهیم این سه منبع و در عین حال سه جز مارکسیسم را باختصار بررسی کنیم.

۱

فلسفه مارکسیسم، ماتریالیسم است. در طول سراسر تاریخ جدید اروپا و بویژه در پایان سدهٔ هجدهم در فرانسه که در آن پیکاری قطعی علیه تمام آشغال‌های قرون وسطایی، علیه سواژ موجود در نهادهای (institutions - م.) اجتماعی و در افکار صورت گرفت، ماتریالیسم یگانه فلسفهٔ پیگیری بود که نسبت به تمام تئوریهای علوم طبیعی وفادار و در قبال هرگونه موهوم پرستی و ریاکاری و غیره دشمن ماند. بدینجهت دشمنان دمکراسی برای «رد» ماتریالیسم و بی‌اعتبار ساختن آن و افترا زدن بر آن، با تمام قوا میکوشیدند و بدفاع از اشکال گوناگون ایدئالیسم فلسفی که همیشه بنحوی از انحاء بدفاع یا پشتیبانی از مذهب می‌انجامد، برمیخاستند.

مارکس و انگلس با قاطعیت تمام از ماتریالیسم فلسفی دفاع کرده و بارها توضیح داده‌اند که هرگونه انحرافی از این بنیاد، اشتباهی عمیق بار می‌آورد. نظریات آنان روشنتر و مشروحتر از هر جا در تألیفات انگلس تحت عنوان «لودویگ فویرباخ» و «آنتی-دورینگ» (۷۰) که مانند «مانیفست کمونیستی» کتاب دم‌دستی هر کارگر آگاه است، بیان شده است.

ولی مارکس در موضع ماتریالیسم قرن هجدهم نایستاد، بلکه فلسفه را به پیش راند. او فلسفه را با دستاوردهای فلسفهٔ کلاسیک آلمان، خاصه سیستم هگل که بنوبهٔ خود موجب پیدایش ماتریالیسم فویرباخ شده بود، غنی ساخت. مهمترین این دستاوردها عبارتست از دیالکتیک یعنی آموزش مربوط به تکامل به کاسترین و عمیقترین شکل آن که از یکسوگرایی فارغ است، آموزش مربوط به نسبت دانش انسان که بازتابی

از مادهٔ مدام در حال تکامل است. تازه‌ترین کشفیات علوم طبیعی یعنی رادیوم، الکترون و تبدیل عناصر صحت ماتریالیسم دیالکتیک مارکس را، برغم تئوریهای فلاسفهٔ بورژوازی و بازگشت‌های «نوین» آنان بسوی ایدالیسم کهنه و پوسیده، بطرز درخشانی تأیید کرده است.

مارکس با تعمیق و تکامل ماتریالیسم فلسفی، آنرا به فرجام خود رساند و دامنۀ شناخت این ماتریالیسم را از عرصهٔ طبیعت به عرصهٔ جامعهٔ انسانی گشاند. ماتریالیسم تاریخی مارکس بزرگترین دستاورد اندیشهٔ علمی بود. هرج و مرج و خودسری که تا آنزمان در نظریات مربوط به تاریخ و سیاست فرمانروا بود، جای خود را به تئوری علمی کاملاً یکپارچه و هماهنگی داد، دال براینکه چگونه در نتیجهٔ رشد نیروهای مولد، از یک نظام اجتماعی نظام دیگری عالیتر از آن پدید می‌آید و مثلاً از فئودالیسم نظام سرمایه‌داری، می‌رود.

همانگونه که شناخت انسان بازتاب طبیعی است که مستقل از او وجود دارد و به بیان دیگر بازتاب مادهٔ در حال تکامل است، بهمانگونه نیز شناخت اجتماعی انسان (یعنی نظریات و تئوریهای گوناگون فلسفی، دینی، سیاسی و غیره) بازتاب نظام اقتصادی جامعه است. نهادهای سیاسی، روبنایی بر بنیاد اقتصادی هستند. مثلاً ما می‌بینیم که از اشکال سیاسی گوناگون دولت‌های اروپایی امروزین چگونه برای تحکیم فرمانروایی بورژوازی بر پرولتاریا، استفاده می‌شود.

فلسفهٔ مارکس ماتریالیسم فلسفی به کمال رسیده‌ایست که جامعهٔ بشری و بویژه طبقهٔ کارگر را به سلاح نیرومند شناخت مجهز ساخته است.

۲

مارکس پس از پی‌بردن به این نکته که نظام اقتصادی بنیادی است که روبنای سیاسی بر آن جای دارد، توجه خود را بیش از هر چیز به بررسی این نظام اقتصادی معطوف داشت. اثر عمدهٔ مارکس — کتاب «سرمایه» به بررسی نظام اقتصادی جامعهٔ امروزین یعنی جامعهٔ سرمایه‌داری اختصاص یافته است.

اقتصاد سیاسی کلاسیک پیش از مارکس در انگلستان که پیشرفته‌ترین کشور سرمایه‌داریست، پدید آمده بود. آدام اسمیت و داوید ریکاردو ضمن پژوهش نظام اقتصادی، تئوری ارزش کار را شالوده ریختند. مارکس کار آنها را ادامه داد. او این تئوری را بطور علمی دقیق مستدل ساخت و آنرا بطور پیگیر تکامل بخشید. مارکس نشان داد که ارزش هر کالا برحسب مقدار زمان کار لازمی که در جامعه صرف تولید آن شده است، تعیین میشود.

آنجا که اکنون بیست‌های بورژوا رابطه میان اشیاء را میدیدند (مبادله کالا با کالا)، مارکس رابطه میان انسانها را کشف کرد. مبادله کالا نمایانگر رابطه‌ایست که از طریق بازار میان تولیدکنندگانی برقرار میگردد. پول مقید براین معنی است که این رابطه میان آنان نزدیکتر میشود و تمام زندگی اقتصادی تولیدکنندگانی را بطور ناگسستی در یک کل واحد بهم میپیوندد. سرمایه نشانگر گسترش بازم بیشتر این رابطه است: نیروی کار انسان نیز بکالا بدل میگردد. کارگر مزدور نیروی کار خود را به صاحب زمین، صاحب کارخانه و دارنده ابزار کار میفروشد. کارگر بخشی از زمان کار روزانه خود را صرف تأمین هزینه معاش خود و خانواده‌اش (دستمزد) میکند و بخش دیگر زمان کار روزانه را مفت کار میکند و بدینسان برای سرمایه‌دار اضافه‌ارزش پدید می‌آورد که همان منشاء سود، منشاء ثروت طبقه سرمایه‌داران است.

تئوری اضافه‌ارزش پی ستون تئوری اقتصادی مارکس است. سرمایه که آفریده کار کارگر است، کارگر را زیر فشار قرار میدهد، کارفرمایان خرده‌پا را به ورشکستگی میکشاند و مپاه بیکاران را پدید می‌آورد. در عرصه صنعت پیروزی تولید بزرگ بیک نظر پیدا است، ولی در عرصه کشاورزی نیز ما همین پدیده را می‌بینیم: برتری کشاورزی بزرگ سرمایه‌داری فزونی میپذیرد، کاربرد ماشین گسترش می‌یابد، اقتصاد دهقانی حلقه طناب سرمایه پولی را بدور گردن خود فشرده می‌بیند، سقوط میکند و در تنگنای تکنیک عقب‌مانده به ورشکستگی می‌گراید. سقوط تولید کوچک در کشاورزی اشکال دیگری دارد، ولی خود سقوط واقعی است انکارناپذیر.

سرمایه با درهم کوفتن تولید کوچک، موجب فزونی بهره‌دهی کار و پیدایش موقعیت انحصاری اتحادهای متشکل از بزرگترین سرمایه‌داران میگردد. خود تولید نیز پیش از پیش اجتماعی میشود: صدها هزار و میلیون‌ها کارگر در یک ارگانیزم اقتصادی دارای نظم بهم می‌پیوندند، ولی محصول کار جمعی آنان را گروه ناچیزی از سرمایه‌داران تصاحب میکند. هرج و مرج تولید، بحران‌ها، تلاش‌های دیوانه‌وار برای تأمین بازار، ناپسامانی زندگی توده‌های انبوه مردم، فزونی میگیرد.

نظام سرمایه‌داری با تشدید وابستگی کارگران به سرمایه قدرت عظیم کار متحد را پدید می‌آورد.

مارکس جریان گسترش سرمایه‌داری را از هنگام پیدایش نطفه‌های اولیه اقتصادی کالایی و مبادله ساده تا پیدایش اشکال عالی آن یعنی تولید بزرگ، تعقیب کرده است.

و تجربه تمام کشورهای سرمایه‌داری، اعم از کشورهای قدیم و جدید سرمایه‌داری صحت این آموزش مارکس را سال بسال با وضوح کامل به شمار هر چه بیشتری از کارگران مینمایاند.

سرمایه‌داری در سراسر جهان پیروز شده است، ولی این پیروزی فقط پیش‌درآمد پیروزی کار بر سرمایه است.

۳

وقتی فنودالیسم سرنگون شد و جامعه «آزاد» سرمایه‌داری پای بعرصه وجود نهاد، بلافاصله آشکار شد که این آزادی بمعنای سیستم جدید ستمگری و استثمار زحمتکشانش است. در نتیجه این اسر پیدایش انواع آموزش‌های سوسیالیستی بعنوان بازتابی از این ستمگری و اعتراض بدان، پیدرتنگ آغاز گردید. ولی سوسیالیسم اولیه، سوسیالیسم اوتویی (تخیلی - م.) بود. این سوسیالیسم جامعه سرمایه‌داری را انتقاد میکرد، محکوم میکرد، نفرین میکرد، فنای آنرا آرزو میکرد، نظام بهتری را در دیگ خیال میپخت و میکوشید تا توانگران را به مابینت مبانی اخلاق با استثمار، ستقاعد سازد.

ولی سوسیالیسم تخیلی نمیتوانست راه چاره واقعی را نشان بدهد: نه ماهیت بردگی مزدوری در نظام سرمایه‌داری را تشریح کند، نه قوانین تکامل سرمایه‌داری را مکشوف سازد و نه آن نیروی اجتماعی را که میتواند خلاق جامعه نوین باشد بیابد.

در این میان انقلاب‌های طوفان‌زایی که با سقوط فئودالیسم، با سقوط نظام خاوندی (سرواژ. م.) در همه کشورهای اروپا و بویژه در فرانسه همراه بودند، با وضوح روزافزون آشکار میساختند که مبارزه طبقات بنیاد تمام تکامل و نیروی محرکه تکامل است.

هیچ یک از پیروزی‌های پیکار در راه آزادی سیاسی از چنگ طبقه فئودال‌ها بدون مقاومت جانانه این طبقه بدست نیامده است. هیچ کشور سرمایه‌داری بدون پیکار حیات و ممات میان طبقات گوناگون جامعه سرمایه‌داری، برنیاد کم و بیش آزاد و دمکراتیک استوار نشده است.

نبوغ مارکس در این است که توانست پیش از هرکس از اینجا به نتیجه‌ای که تاریخ جهانی بما می‌آموزد، برسد و آنرا با پیگیری بکار بندد. این نتیجه‌گیری عبارتست از آموزش مربوط به مبارزه طبقاتی.

انسانها تا زمانی که نتوانند در پس هر لفظ و گفته و وعده اخلاقی، مذهبی، سیاسی و اجتماعی، منافع این یا آن طبقات را تمیز دهند، همواره قربانی ساده‌لوح فریگیری و خودفریبی بوده‌اند و خواهند بود. هواداران رفرم و بهسازی تا زمانیکه نفهمند که هر نهاد اجتماعی کهنه، هر اندازه هم که وحشیانه و پوسیده بنماید، به نیروی این یا آن طبقات فرمانروا پریا ایستاده است، همواره دستخوش تحمیق مدافعان نظام کهنه خواهند بود. و اما برای درهم شکستن مقاومت این طبقات فقط یک وسیله وجود دارد: باید در همان جامعه‌ایکه ما را دربر دارد، چنان نیروهایی را یافت و ذهنشان را روشن ساخت و برای پیکار سازمان داد که بتوانند - و بحکم وضع اجتماعی خویش مجبور باشند - به قدرتی که از عهده بر انداختن کهنه و آفرینش نو برآید، بدل گردند.

فقط ماتریالیسم فلسفی مارکس راه برونرفت از تنگنای بردگی معنوی را که تمام طبقات ستمزده تا آن لحظه در آن گرفتار بودند، به پرولتاریا

نشان داد. فقط تئوری اقتصادی مارکس وضع واقعی پرولتاریا را در چارچوب عمومی نظام سرمایه‌داری تشریح کرد. در سراسر گیتی، از آمریکا گرفته تا ژاپن و از سوئد گرفته تا آفریقای جنوبی شمار سازمانهای مستقل پرولتاریا فزونی می‌یابد. پرولتاریا در رهگذر مبارزه طبقاتی خویش ذهنش روشن می‌گردد، تربیت میشود، از بند موهومات جامعه بورژوازی میرهد، صفوف خود را هرچه بیشتر بهم می‌فشد و می‌آموزد که برای سنجش کامیابی‌های خود ملاک صحیح بکار برد، نیروهای خود را آبدیده میکند و پیوسته و بی‌وقفه راه رشد می‌پوید.

در ماه مارس سال ۱۹۱۳ در مجله از روی مجموعه کامل آثار «پروسوشچنیه» شماره ۳ بچاپ رسید. و. ای. لنین، چاپ پنجم، جلد ۲۳، ص ۴۰-۴۸ ترجمه شده است.

مارکسیسم و رویزیونیسم

گفته^۱ معروفی است که اگر قضایای بدیهیه^۲ هندسی هم با منافع افراد برخورد مینمود، محققاً آنها رد میکردند. تئوریهای علوم طبیعی تاریخی که با موهومات کهنه الهیات برخورد میکرد همیشه موجب یک مبارزه کاملاً سبعانه‌ای شده و هنوز هم میشود. تعجب‌آور نیست که آموزش مارکس که مستقیماً برای روشنگری طبقه پیشرو جامعه معاصر و سازماندهی آن بکار میرود، وظایف این طبقه را معین میکند و — بحکم تکامل اقتصادی — تغییر اجتناب‌ناپذیر رژیم معاصر را به نظام و مقررات جدید به ثبوت میرساند، تعجب‌آور نیست که این آموزش مجبور بوده است هر قدم خود را در راه زندگی نبردکنان بردارد.

در باره علم و فلسفه بورژوازی که بطور فرمایشی از طرف پروسورهای فرمایشی برای تحمیل نسل جوان طبقات ثروتمند و برای «برانگیختن» آنان علیه دشمنان خارجی و داخلی تعلیم داده میشود حاجتی بتذکر نیست. این علم حتی سخنی هم درباره مارکسیسم نمیخواهد بشنود و آنها مردود و معدوم اعلام مینماید. هم دانشمندان جوان که ابطل سوسیالیسم را نردبان ترقی خود ساخته‌اند و هم پیران کهنسال که قیم هرگونه «سیستمهای» پوسیده هستند با حرارتی یکسان بر مارکس می‌تازند. رشد مارکسیسم و بسط و تحکیم اندیشه‌های آن درین طبقه کارگر ناگزیر موجب آن می‌شود که این حملات بورژوازی برضد مارکسیسم است که پس از هر بار «معدوم شدن» از طرف علم فرمایشی* — محکمتراً، آبدیده‌تر و جاندارتر از سابق میشود — زیادتر و شدیدتر گردد.

* منظور نظریات «دانشمندان» وابسته به نظام حاکم. (م.)

ولی در بین این آموزشهایی هم که مربوط بمبارزه طبقه کارگر میباشد و اکثراً در بین پرولتاریا رواج دارد مارکسیسم ابداً و بهیچوجه دفعتاً وضع خود را مستحکم نکرد. مارکسیسم طی نیم قرن اول موجودیت خود (از سالهای چهل سده نوزدهم) با تئوریهاییکه از اساس با آن دشمن بودند مبارزه میکرد. در نیمه یکم سالهای چهل مارکس و انگلس با هگلیستهای جوان رادیکال (۷۱) که پیرو نظر ایدالیسم فلسفی بودند تصفیه حساب نمودند. در اواخر سالهای چهل در رشته آموزشهای اقتصادی مبارزه‌ای - علیه پرودونیسم (۷۲) - آغاز میگردد. سالهای پنجاه این مبارزه را سرانجام میدهد: انتقاد از احزاب و آموزشهاییکه در خلال سال طوفانی ۱۸۴۸ متظاهر شده بودند. در سالهای شصت مبارزه از عرصه تئوری عمومی قدم به عرصه‌ای میگذازد که بنهضت مستقیم کارگری نزدیکتر است: باکونیسم (۷۳) از انترناسیونال طرد میشود. در آغاز سالهای هفتاد در آلمان برای مدت کوتاهی مولبرگر پرودونیست بمیدان می‌آید؛ در پایان سالهای هفتاد هم دورینگ پوزیتیویست ظهور میکند. ولی هم نفوذ این و هم نفوذ آن در میان پرولتاریا دیگر بکلی ناچیز است. اکنون دیگر مارکسیسم بدون چون و چرا بر کلیه ایدئولوژیهای دیگر نهضت کارگری غلبه میکند.

در اوان سالهای ۹۰ قرن گذشته این پیروزی بطور کلی به انجام رسیده بود. حتی در کشورهای لاتین هم که سنت‌های پرودونیسم در آنجا مدت بیشتری دوام کرده بود، احزاب کارگر در حقیقت شالوده برنامه‌ها و تاکتیک خود را بر اساس مارکسیستی ریختند. تشکیلات بین‌المللی جنبش کارگری که بصورت کنگره‌های متناوب بین‌المللی تجدید حیات نمود، بلافاصله و تقریباً بدون مبارزه، در تمام مسائل اساسی بر زمینه مارکسیسم قرار گرفت. ولی هنگامیکه مارکسیسم عرصه را بر تمام آموزشهای کم و بیش جامع خصم تنگ نمود، - آن تمایلاتی که درون این آموزشها قرار داشتند به جستجوی راه‌های دیگری برای خود افتادند. شکلها و انگیزه‌های مبارزه تغییر کرد، ولی مبارزه ادامه داشت. باین ترتیب نیم قرن دوم موجودیت مارکسیسم (سالهای نود قرن گذشته) با مبارزه چریان ضدمارکسیستی درون مارکسیسم آغاز گردید.

برنشتین که سابقاً یکی از مارکسیستهای ارتدکس بود با هیاهوی زیاد و با جامع‌ترین بیان اصلاح آموزش مارکس و تجدید نظر در آموزش مارکس به رویزونیسم پرداخت و با این ترتیب نامی روی این جریان (۷۴) گذاشته شد. حتی در روسیه که سوسیالیسم غیر مارکسیستی در آن طبعاً بحکم عقب‌ماندگی اقتصادی کشور، و برتری کمی دهقانان که با بقایای نظام سرواژ لگدسال و بیچاره شده‌اند، دوام زیاد پیدا کرده است، حتی در روسیه این سوسیالیسم غیر مارکسیستی آشکارا جلوی چشم ما به رویزونیسم مبدل می‌گردد. چه در مسئلهٔ ارضی (برنامهٔ مونیسیپالیزاسیون تمام اراضی) و چه در مسائل عمومی برنامه و تاکتیک، سوسیال-نارودنیکهای ما بیش از پیش «اصلاحات» در آموزش مارکس را جایگزین بقایای در حال زوال و انحطاط سیستم فرتوتی که بشیوهٔ خاص خود جامع و اساساً دشمن مارکسیسم است، می‌سازند.

سوسیالیسم ماقبل مارکس شکست خورده است. این سوسیالیسم حالا دیگر نه در زمینهٔ خاص خود، بلکه بعنوان رویزونیسم در زمینهٔ عمومی مارکسیسم به مبارزه ادامه می‌دهد. حال بیثیم مضمون ایدئولوژیک رویزونیسم چیست.

رویزونیسم در رشتهٔ فلسفه بدنبال «علم» پروفسور مآبانهٔ بورژوازی میرفت. پروفسورها «پسوی کانت رجعت» میکردند، - رویزونیسم هم بدنبال نئوکانتیست‌ها (۷۵) کشیده میشد، پروفسورها هزار بار ابتدال کشیشی را علیه ماتریالیسم فلسفی تکرار میکردند، - رویزونیست‌ها هم با تبسمی اغماض‌آمیز زیر لب (کلمه به کلمه طبق آخرین هاندبوک*) زمزمه میکردند که ماتریالیسم مدتها است «رد شده است»؛ پروفسورها با دادن نسبت «سگ مرده» (۷۶) به هگل او را مورد تحقیر قرار میدادند و در حالیکه خودشان ایدئالیسمی را ترویج میکردند که هزار بار پست‌تر و مبتذل‌تر از ایدئالیسم هگل بود - با نظر حقارت به دیالکتیک مینگریستند، - رویزونیست‌ها هم از پی آنها در منجلاب ابتدال فلسفی علم غوطه‌ور شده «اولوسیون» «ساده» (و آرام) را جایگزین دیالکتیک

«بغرنج» (و انقلابی) می‌کردند؛ پروسورها در مقابل دریافت مقرری دولتی خود هم سیستمهای ایدآلیستی و هم سیستمهای «انتقادی» خود را با «فلسفه» رایج قرون وسطایی (یعنی با الهیات) دمساز می‌کردند، — رویزیونیستها هم خود را به آنها نزدیک کرده کوشش داشتند مذهب را «کار خصوصی» اشخاص کنند منتها نه در مورد دولت معاصر، بلکه در مورد حزب طبقه پیشرو.

حال اینگونه «اصلاحات» در آموزش مارکس چه مفهوم واقعی طبقاتی داشت موضوعیست که درباره آن احتیاجی بتذکر نیست — موضوع بخودی خود واضح است. ما فقط خاطر نشان می‌کنیم که در سوسیالدمکراسی بین‌المللی یگانه مارکسیستی که عامیگرایی‌های عجیب رویزیونیستها را در این مورد از نقطه نظر ماتریالیسم دیالکتیک پیگیر مورد انتقاد قرار داد پلخائف بود. این موضوع را بخصوص از این نظر باید بطرزی قطعی خاطر نشان کرد که در زمان ما تلاشهای کاملاً باطل و غلطی بعمل می‌آید برای اینکه تحت لوای انتقاد از اپورتونیسم تاکتیکی پلخائف، آل-آشغالهای ارتجاعی فلسفی را جا بزنند.*

ضمن پرداختن به موضوع علم اقتصاد سیاسی مقدماتا باید متذکر شویم که «اصلاحات» رویزیونیست‌ها در آن مبحث بمراتب متنوعتر و مبسوطتر بود؛ آنها میکوشیدند تا با «اطلاعات جدید تکامل اقتصادی» مردم را تحت تأثیر بگیرند. میگفتند که در رشته کشاورزی بهیچوجه عمل تمرکز و طرد تولید کوچک بتوسط تولید بزرگ، وجود ندارد و در

* به کتاب «رسالتی درباره فلسفه مارکسیسم» تألیف باگدائف، بازارف و دیگران رجوع شود. اینجا جای تجزیه و تحلیل این کتاب نیست و من مجبورم فعلاً به این اظهار اکتفا کنم که در آتیه نزدیک در یک رشته مقاله و یا در یک رساله مخصوص نشان خواهم داد که تمام مطالب مذکور در متن در خصوص رویزیونیست‌های نئوکانتیست در حقیقت اسر به این رویزیونیست‌های «نوظهور» نئوهیومیست و نئو-برکلیست هم مربوط میشود (۷۷). (رجوع شود به اثر نین «ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم» — ۵. ت.)

رشته^۱ بازرگانی و صنایع هم این عمل با حد اکثر کندی انجام میگیرد. میگویند بحرانها اکنون نادرتر و ضعیفتر شده است و احتمال دارد کارتلها و تراستها سرمایه امکان بدهند که پکلی بحرانها را برطرف سازد. میگویند «تئوری ورشکستگی» یعنی اینکه سرمایه‌داری بسوی ورشکستگی میرود، بی‌پروپا است چونکه حدت و شدت تضادهای طبقاتی رو به کاستن است. بالاخره میگویند که عیبی ندارد تئوری ارزش مارکس هم طبق نظر بـمـباورک اصلاح گردد.

مبارزه با رویزیونیست‌ها در این مسائل همان جنب و جوش پرنم را در رشته^۲ اندیشه^۳ تئوریک سوسیالیسم جهانی بیار آورد که جر و بحث انگس با دورینگ بیست سال قبل از این بیار آورده بود. براین رویزیونیست‌ها با مدارک و ارقامیکه در دست موجود بود مورد بررسی قرار میگرفت. به ثبوت رسید که رویزیونیست‌ها منظمآ تولید کوچک معاصر را رنگ و جلا میدهند. مدارک غیرقابل انکاری واقعیت تفوق فنی و بازرگانی تولید بزرگ بر تولید کوچک را نه تنها در صنایع بلکه در زراعت نیز ثابت میکند. ولی در زراعت، رشد و تکامل تولید کالایی بمراتب ضعیفتر است و آمارگران و اقتصاددانان معاصر معمولا آن رشته‌های مخصوص (گاهی حتی معاملات) زراعت را که جلب روزافزون زراعت را بمیدان مبادله^۴ اقتصاد جهانی نشان میدهد بد مشخص مینمایند. تولید کوچک که بر روی ویرانه‌های اقتصاد جنسی قرار گرفته است موجودیت خود را بقیمت بدی دائم‌التزاید تغذیه، گرسنگی مزمن، تمدید روز کار، خرابی کیفیت داسها و شرایط نگاهداری آنها و بعبارت اخری بهمان وسائلی حفظ مینماید که تولید خانگی میکوشید موجودیت خود را در برابر مانوفاکتور سرمایه‌داری حفظ نماید. هر قدمیکه علم و فن بجلو برمیدارد بطور ناگزیر و بی‌امانی به ارکان تولید کوچک در جامعه سرمایه‌داری خدشه وارد میشود و وظیفه علم اقتصاد سوسیالیستی است که این جریان را در تمام شکلهای آن که غالباً بغرنج و پیچیده است مورد تدقیق قرار دهد، بتولیدکننده کوچک ثابت کند که بقاء در شرایط سرمایه‌داری امکان‌ناپذیر است، اقتصاد روستایی در شرایط سرمایه‌داری در بن‌بست قرار دارد و دهقان ناگزیر باید نقطه نظر

پرولترا را قبول کند. در مسئله مورد بحث گناه رویزیونیست‌ها از نظرگاه علمی این بود که حقایقی را بطور یکجانبه انتخاب و بطور سطحی تعمیم میدادند بدون اینکه ارتباط آنها را با کلیه رژیم سرمایه‌داری در نظر بگیرند، — از نظرگاه سیاسی هم گناه آنها این بود که ناگزیر، بطور ارادی یا غیرارادی، دهقان را، بجای اینکه دعوت به نقطه نظر پرولترا انقلابی کنند، به قبول نقطه نظر صاحب‌کار (یعنی نقطه نظر بورژوازی) دعوت میکردند.

در مورد تئوری بحرانها و تئوری ورشکستگی، کار رویزیونیسم از اینهم بدتر بود. فقط در یک زمان خیلی کوتاه و آن هم اشخاص خیلی نزدیکی ممکن بود، تحت تأثیر رونق و شکوفائی چندساله صنایع بفره تغییر اصول آموزش مارکس بیفتند. واقعیت خیلی زود به رویزیونیست‌ها نشان داد که دوران بحرانها منقضی نشده است: بلافاصله پس از شکوفائی بحران فرا رسید. شکلها و تواتر و منظره بعضی بحرانها تغییر کرد، ولی بحرانها بمنزله جز لاینفک و ناگزیر رژیم سرمایه‌داری برجای باقی ماندند. کارتلها و تراستها، ضمن تجمع و تمرکز تولید، در عین حال در برابر چشم عموم هرج و مرج تولید، ناپسامانی پرولتاریا و فشار سرمایه را تشدید میکردند و بدینطریق بر حدت تضادهای طبقاتی بنحوی بیسابقه می‌افزودند. این موضوع را که سرمایه‌داری — چه از نقطه نظر بحرانهایی اعم از سیاسی و اقتصادی و چه از نقطه نظر افلاس تام همه رژیم سرمایه‌داری — بسوی ورشکستگی میرود تازه‌ترین تراستهای عظیم با کمال وضوح و بمقیاس بسیار وسیعی نشان دادند. بحران اخیر مالی در آمریکا، حدت دهشتناک بیکاری در سراسر اروپا، صرف نظر از بحران قریب‌الوقوع صنعتی که علائم و اسارات زیادی بر آن دلالت میکند، — همه اینها منجر باین شد که «تئوریهای» اخیر رویزیونیست‌ها را همه، و از قرار معلوم بسیاری از خود آنان نیز، فراموش کردند. فقط آن درسهایی را که این ناستواری روشنفکری به طبقه کارگر داده است نباید فراموش کرد.

در باره تئوری ارزش فقط باید متذکر شد که در این مورد رویزیونیست‌ها غیر از کنایه به بم‌باورک و آلهای حسرت‌بار که

بسیار مبهم است، مطلقاً چیزی از خود نیاورده‌اند و بهمین سبب هم هیچ اثری در سیر تکامل اندیشه علمی باقی نگذارده‌اند.

در رشته سیاست، رویزیونیسیم تلاش میکرد همان مهمترین مطلب مارکسیسم یعنی آموزش مبارزه طبقاتی را مورد تجدید نظر قرار دهد. بما میگفتند - آزادی سیاسی، دموکراسی، حق انتخاب همگانی زمینه مبارزه طبقاتی را از بین میبرد و اصل قدیمی «مانیفست کمونیستی» را که میگوید: کارگران میهن ندارند، باطل میسازد. و در دموکراسی که «اراده اکثریت» حکمفرمایی میکند، دیگر باصطلاح نه میتوان بدولت مانند ارگان حکمرانی طبقاتی نگریست و نه اینکه از اتحاد با بورژوازی مرفقی سوسیال-دموکریست علیه مرتجعین چشم پوشید.

مسئمت که این اعتراضات رویزیونیستها در سیستم کاملاً موزونی از نظریات یعنی نظریات بورژوا-لیبرال که دیرزمانی است معروف است - خلاصه میشد. لیبرالها همیشه میگفتند که پارلمانتاریسم بورژوازی، طبقات و تقسیمات طبقاتی را از بین میبرد، چون کلیه افراد بدون هیچ فرقی حق رأی و حق شرکت در امور دولتی دارند. تمام تاریخ اروپا در نیمه دوم قرن نوزدهم و تمام تاریخ انقلاب روسیه در آغاز قرن بیستم آشکارا نشان میدهد که این نظریات تا چه حد پوچ و بی‌معنی است. با وجود آزادی سرمایه‌داری «دموکراتیک» تناقضات اقتصادی ضعیف نگردیده، بلکه حدت می‌یابد. پارلمانتاریسم ماهیت واقعی دموکراتیکترین جمهوری‌های بورژوازی را که ارگان فشار و ظلم طبقاتی هستند از میان نمیبرد بلکه این ماهیت را بی‌پرده جلوه‌گر میسازد. پارلمانتاریسم که کمک میکند تا توده‌هایی از اهالی که بمراتب وسیعتر از آنهایی بودند که سابقاً بطور فعال در حوادث سیاسی شرکت میکردند روشن و متشکل شوند، با این عمل خود مقدمات رفع بحرانها و انقلابهای سیاسی را فراهم نمیکند بلکه مقدمات حداکثر حدت جنگ داخلی را هنگام این انقلابها فراهم میسازد. حوادث پاریس در بهار سال ۱۸۷۱ و حوادث روسیه در زمستان سال ۱۹۰۵ واضح‌تر از واضح نشان دادند که چگونه چنین حدتی ناگزیر فرا میرسد. بورژوازی فرانسه، برای سرکوبی جنبش پرولتری، بدون لحظه‌ای تردید، با دشمن تمام ملت خود یعنی با ارتش

اجنبی که میهن او را ویران کرده بود وارد بند و بست شد. کسیکه دیالکتیک درونی ناگزیر پارلماتاریسم و دمکراتیسم بورژوازی یعنی نکته‌ای را که حل مشاجرات را بوسیلهٔ اعمال زور توده‌ای بیش از پیش حدت میدهد نفهمد، هیچ‌گاه قادر نخواهد بود یک پروپاگاند و تبلیغات مطابق با اصولی که توده‌های کارگر را برای شرکت پیروزمندانه در اینگونه «مشاجرات» واقعاً آماده کند، بر زمینهٔ این پارلماناریسم اجراء نماید. تجربهٔ اتحادها، سازشها و ائتلافهاییکه در باختر با لیبرالیسم سوسیال-رفرمیست و در انقلاب روسیه با رفرمیسم لیبرال (کادت‌ها) (۷۸) شده است بطور مقنعی نشان داد که این سازشها فقط ذهن توده‌ها را مشوب میسازد و بجای آنکه اهمیت واقعی مبارزه آنان را بالا ببرد از آن میکاهد زیرا مبارزین را با عناصری مربوط میسازد که استعدادشان برای مبارزه بمراتب کمتر بوده بمراتب متزلزلتر و خیانت‌کارترند. میلرانیسم (۷۹) فرانسه که بزرگترین آزمایش بکار بردن تاکتیک سیاسی رویزیونیستی در یک مقیاس وسیع حقیقتاً ملی بود - بطوری ارزش عملی رویزیونیسم را معلوم کرد که پرولتاریای تمام جهان هیچ‌گاه آنرا فراموش نخواهد نمود.

رویهٔ رویزیونیسم نسبت به هدف نهایی نهضت سوسیالیستی مکمل طبیعی تمایلات اقتصادی و سیاسی آن شد. «هدف نهایی - هیچ ولی جنبش - همه چیز» - این باصطلاح کلام قصار برنشتین ماهیت رویزیونیسم را بهتر از بسیاری مباحثات طولانی بیان مینماید. سیاست رویزیونیستی عبارتست از تعیین روش خود از واقعه‌ای تا واقعهٔ دیگر، تطبیق حاصل کردن با حوادث روز و با تغییرات وارده در جزئیات سیاسی، فراموش کردن منافع اساسی پرولتاریا و خصایص اصلی کلیه رژیم سرمایه‌داری و کلیهٔ تکامل تدریجی سرمایه‌داری، فدا کردن این منافع اساسی در مقابل منافع آنی واقعی یا فرضی. و از خود ماهیت این سیاست هم آشکارا برمیآید که میتواند شکلهای بینهایت گوناگونی بخود بگیرد و هر مسئله‌ای که تا حدی «تازگی» داشته باشد و هر تغییری در حوادث که تا حدی غیر منتظره و پیشبینی نشده باشد، ولو فقط

سرموئی و برای مدت کاملاً کوتاهی مشی اصلی تکامل را تغییر داده باشد، - ناگزیر و همیشه موجب پیدایش انواع مختلف رویزیونیسم خواهد گردید.

اجتناب‌ناپذیر بودن رویزیونیسم معلول ریشه‌های طبقاتی آن در جامعهٔ معاصر می‌باشد. رویزیونیسم یک پدیدهٔ بین‌المللی است. هر سوسیالیستی که کمی مطلع و فکور باشد ممکن نیست کوچک‌ترین تردیدی در این‌مورد داشته باشد که مناسبات بین ارتدکس‌ها و برنشتینیست‌ها در آلمان، گدیس‌ها و ژورمیست‌ها (اکنون بخصوص بروسیست‌ها) در فرانسه (۸۰)، فدراسیون سوسیال دیمکرات (۸۱) و حزب مستقل کارگر در انگلستان (۸۲)، بروکر و واندروولده در بلژیک (۸۳)، انتگرالیست‌ها و رفرمیست‌ها در ایتالیا (۸۴)، بلشویک‌ها و منشویک‌ها در روسیه، با وجود تنوع عظیمی که از لحاظ شرایط ملی و عوامل تاریخی در وضع فعلی کلیه این کشورها وجود دارد، باز همه‌جا از لحاظ ماهیت خود یکسان است. «تقسیم‌بندی» در داخل سوسیالیسم جهانی معاصر، در حقیقت امر، اکنون دیگر در کشورهای مختلف جهان در صراط واحدی انجام می‌یابد و بدین‌طریق مدلل می‌نماید که نسبت به ۳۰ - ۴۰ سال قبل، یعنی هنگامیکه در کشورهای مختلف، تمایلات ناهمگونی درون سوسیالیسم واحد جهانی مبارزه می‌کردند، قدم بزرگی بجلو برداشته شده است. حتی آن «رویزیونیسم چپ» هم که اکنون در کشورهای لاتین بمثابة «سندیکالیسم انقلابی» (۸۵) ظاهر شده است، یا «اصلاح» در مارکسیسم خود را با آن تطبیق می‌دهد: لایبرولا در ایتالیا، لاگاردل در فرانسه، چپ و راست از مارکس که غلط درک شده است به مارکس که درست درک می‌شود مراجعه می‌نمایند.

ما در اینجا نمیتوانیم در روی تجزیه و تحلیل مضمون ایدئولوژیک این رویزیونیسم که هنوز خیلی مانده است تا مانند رویزیونیسم اپورتونیستی تکامل یابد و هنوز جنبه بین‌المللی بخود نگرفته و عملاً دست و پنجهٔ سهمی با حزب سوسیالیستی ولو در یک کشور نرم نکرده است مکث

نمائیم. از اینرو ما به «رویزیونیسم راست» که فوقاً تصویر گردید اکتفا می‌کنیم.

چه عاملی رویزیونیسم را در جامعه^۴ سرمایه‌داری ناگزیر مینماید؟ چرا رویزیونیسم عمیقتر از فرق بین خصوصیات ملی و مدارج تکامل سرمایه‌داری است؟ زیرا در هر کشور سرمایه‌داری در ردیف پرولتاریا همواره قشرهای وسیع خرده‌بورژوازی، صاحبکاران کوچک قرار دارند. سرمایه‌داری از تولید کوچک بوجود آمده است و دائماً بوجود می‌آید. یک سلسله^۵ «قشرهای متوسط» ناگزیر مجدداً پوسیده سرمایه‌داری بوجود می‌آیند (ضمائم فابریکها، کار در خانه و کارگاههای کوچک که بعلت تقاضای صنعت بزرگ، مثلاً دوچرخه‌سازی و اتومبیل‌سازی، در سراسر کشور پراکنده است و غیره و غیره). این تولیدکنندگان کوچک جدید هم ناگزیر مجدداً بصقوف پرولتاریا پرتاب می‌گردند. کاملاً طبیعی است که جهان‌بینی خرده‌بورژوازی باز و باز در صقوف احزاب وسیع کارگری رخنه مینماید. کاملاً طبیعی است که این موضوع باید اینطور باشد و تا لحظه^۶ جهشی انقلاب پرولتری همواره اینطور خواهد بود، زیرا اشتباه عمیقی بود اگر تصور میشد که برای عملی شدن چنین انقلابی پرولتر شدن «تام و تمام» اکثریت اهالی ضرور میباشد. آنچه را که اکنون غالباً فقط از لحاظ ایدئولوژیک تحمل میکنیم، یعنی: مشاجره با اصلاحات تنوریک در آموزش مارکس، — آنچه که اکنون فقط در اطراف پاره‌ای از مسائل خصوصی جنبش کارگری مانند اختلافات تاکتیکی با رویزیونیستها و انشعاب ناشی از این اختلافات — در کار عملی بروز میکند، — همه^۷ اینها را طبقه^۸ کارگر باز هم باید بمقیاس بینهایت بزرگتری تحمل نماید و این هنگامی خواهد بود که انقلاب پرولتری کلیه مسائل مورد مشاجره را حدت دهد و کلیه اختلافات را در نکاتی تمرکز دهد که برای تعیین روش توده‌ها بلاواسطه‌ترین اهمیت را دارا است و وادار کند که در بحبوحه^۹ مبارزه دشمن از دوست جدا شده و بمنظور وارد ساختن ضربات قطعی به دشمن از شر متفقین بد رها گردند.

مبارزه عقیدتی مارکسیسم انقلابی با رویزیونیسم در پایان قرن نوزدهم فقط پیش‌درآمد پیکارهای عظیم انقلابی پرولتاریاست که علی‌رغم

تمام تزلزلات و ضعف عناصر خرده‌بورژوا در راه پیروزی کامل هدف خود به پیش می‌رود.

از روی مجموعه کامل آثار
و. ای. لنین، چاپ پنجم، جلد
۱۷، ص ۱۵-۲۶ ترجمه شده
است.

در نیمهٔ دوم مارس - نه دیرتر
از ۳ (۱۶) آوریل سال ۱۹۰۸ نوشته
شده است.

در فاصله بین ۲۵ سپتامبر و ۲
اکتبر (۸ و ۱۵ اکتبر) سال
۱۹۰۸ در مجموعه‌ای بنام: «کارل
مارکس (۱۸۱۸ - ۱۸۸۳)». س. -
پتربورگ، نشریات او. و م.
کدروف چاپ شده است.

از چه میراثی صرفنظر

می‌کنیم؟

آقای میخایلوفسکی در شماره دهم مجله «روسکویه بوگانتسوو» (۸۶) سال ۱۸۹۷ ضمن بازگو کردن عقیده آقای مینسکی درباره «ماتریالیستهای دیالکتیک» می‌نویسد: «او (آقای مینسکی) باید بداند که این افراد نمی‌خواهند با هیچ تداومی با گذشته رابطه داشته باشند و با قاطعیت تمام از میراث صرفنظر می‌کنند» (ص ۱۷۹) یعنی از «میراث سال‌های دهه ۶۰-۷۰، از همان میراثی که آقای و. روزانف در سال ۱۸۹۱ در روزنامه «مسکوسکیه ودوموستی» (۸۷) (ص ۱۷۸) رسماً صرفنظر میکرد. در این رأی و عقیده آقای میخایلوفسکی درباره «شاگردان روسی» یک دنیا تقلب و تزویر است. البته آقای میخایلوفسکی بانی یگانه و مستقل این تقلب و تزویر درباره «انصراف شاگردان روسی از میراث» نیست، و آنرا مدتهاست که تقریباً همه نمایندگان مطبوعات لیبرال-نارودنیک (۸۸) ضمن مبارزه علیه «شاگردان» (۸۹) تکرار می‌کنند. آقای میخایلوفسکی در آغاز جنگ شدید و خشماگین خود با «شاگردان» تا آنجائیکه بیاد دارم هنوز این تقلب و تزویر بشکرش نرسیده بود، و دیگران قبل از وی، فکر آنرا کرده بودند. بعداً او لازم شمرد به آن هم بچسبد. «شاگردان» هر چه بیشتر به نظریات خود در مطبوعات روس تکامل می‌بخشیدند و هرچه مبسوط‌تر و مستدل‌تر درباره سلسله کاملی از مسائل تئوریک و پراتیک اظهار نظر می‌کردند به همان اندازه در مطبوعاتی که دشمنی داشتند علیه نکات اصلی جریان جدید، بر ضد نظریه درباره مترقی بودن سرمایه‌داری روسیه، و نادرستی ایده‌آلیزه کردن مولد کوچک از طرف نارودنیکها و علیه ضرورت تجسس راه توضیح به جریانات افکار عمومی و مؤسسات حقوقی و سیاسی در منافع مادی طبقات مختلف

جامعه روس، مخالفت واقعی کمتر مشاهده می‌شود. این نکات اصلی را بسکوت می‌گذاشتند و ترجیح داده و می‌دهند که از آنها سخنی بمیان نیاورند ولی در مقابل هرچه بیشتر ترهات و افسانه‌هایی می‌ساختند که میبایست جریان جدید را مفتضح و بی‌اعتبار سازند. و این عبارت رایج دربارهٔ «انصراف شاگردان رومی از میراث»، درباره قطع رابطه آنان با بهترین مشن بهترین بخش مترقی جامعه روس، درباره قطع رشته دمکراتیک توسط آنان و نظایر آنها و قس علیهذا بهر نحوی که بیان شود، از جمله این ترهات، «ترهات بد» است. رواج فوق‌العاده چنین عباراتی ما را بر آن می‌دارد، آنها را به تفصیل بررسی و رد کنیم. و اما برای آنکه توضیحات ما بدون مدرک و دلیل نباشد از یک مقایسه تاریخی - ادبی میان دو «پولیسیست روستا» که برای تعریف «میراث» گرفته شده است، آغاز می‌کنیم. ضمناً متذکر می‌شویم که ما فقط بمسائل اقتصادی و پولیسیستی بسنده می‌کنیم و از همه «میراث» فقط این مسائل را مورد بررسی قرار می‌دهیم و مسائل فلسفی و ادبی و استتیک و غیره را کنار می‌گذاریم.

۱

یکی از نمایندگان «میراث»

سی سال پیش، در سال ۱۸۶۷ چاپ سلسله مقالات اسکالدین در مجله «اتچستونیه زاپیسکی» (۹۰) زیر عنوان: «در نقاط دورافتاده و در پایتخت» آغاز گردید. این سلسله مقالات طی سه سال، سالهای ۱۸۶۷-۱۸۶۹ چاپ می‌شد. نویسنده مقالات در سال ۱۸۷۰ آنها را جمع کرد و کتابی با همین عنوان* چاپ و منتشر کرد. آشنایی با این کتاب که در حال حاضر تقریباً بکلی فراموش شده است، کتابی که مسئله مورد علاقه ما یعنی مسئله برخورد نمایند-

* اسکالدین. «در نقاط دورافتاده و در پایتخت»، سانکت پتربورگ، ۱۸۷۰ (ص ۴۵۱). ما نتوانستیم «اتچستونیه زاپیسکی» سالهای نامبرده را پیدا کنیم و فقط از این کتاب استفاده کردیم.

گان «میراث» به نارودنیکها و به «شاگردان روسی» در آن مطرح شده فوق‌العاده آموزنده است. عنوان کتاب دقیق نیست و خود مؤلف متوجه این نکته شده و در مقدمه کتابش توضیح می‌دهد که موضوع کتاب وی — رفتار «پایتخت» با «روستا» یعنی مقالات پوبلیسیستی دربارهٔ روستاست و دربارهٔ پایتخت قصد صحبت خاصی ندارد. یعنی شاید هم چنین قصدی داشت، ولی آنرا بيمورد و نامناسب می‌شمارد. اسکالدین در توضیح این عدم مناسبت از یک نویسندهٔ یونانی نقل قول می‌کند و می‌نویسد:

ὡς δύναιμι — οὐ βούλομαι,

ὡς δὲ βούλομαι — οὐ δύναιμι,

(آنطور که می‌توانستم نمی‌خواهم و آنطور که می‌خواستم نمی‌توانم).

نظریات اسکالدین را به اختصار تشریح کنیم.

از اصلاحات دهقانی (۹۱) شروع می‌کنیم که مبداء شمرده می‌شود و تا کنون هم هر کسی که بخواهد نظریات کلی خود را در باره مسائل اقتصادی و پوبلیسیستی تشریح نماید باید از همین جا شروع کند. در کتاب اسکالدین به اصلاحات دهقانی جای بسیار زیاد اختصاص یافته است. اسکالدین تقریباً نخستین نویسنده است که بطور منظم برپایه حقایق مبسوط و بررسی مفصل، تمامی زندگی روستا، وضع فلاکت‌بار دهقانان را پس از اصلاحات و بدتر شدن شرایط هستی آنان، اشکال جدید وابستگی اقتصادی و حقوقی و معیشتی آنها، — خلاصه همه آن چیزهایی را نشان داده که از آن زمان تا حال بطور مستدل و مفصل در پژوهشها و تشریحات متعدد، نشان داده شده، به ثبوت رسیده است. حالا این حقایق عموماً تازگی ندارند. در آهنگام نه تنها تازگی داشتند، بلکه موجب عدم اعتماد جامعه لیبرال می‌شدند که می‌ترسید که مبادا در زیر این اشارات به اصطلاح «نارسائیهای اصلاحات»، نکوهش آن و سرواژ پنهانی، مخفی شده باشد. توجه به نظریات اسکالدین از آن جهت هم افزایش می‌یابد که مؤلف کتاب، معاصر اصلاحات بود (شاید حتی در آن شرکت داشت. ما هیچگونه نشریه تاریخی در دسترس نداریم که اطلاعاتی دربارهٔ اسکالدین و بیوگرافی او بدهد). پس نظریات وی مبتنی

بر مشاهدات عینی از «پایتخت» آروز و «روستای» آروز است، نه بر بررسی مطالب کتابها در اتاق کار.

در نظریات اسکالدین درباره اصلاحات دهقانی مقدم بر هر چیز فراست و هوشمندی فوق العاده مؤلف توجه خواننده معاصر را که به شنیدن حکایات شیرین نارودنیکی در این باره عادت کرده است، بخود جلب می کند. اسکالدین بدون هیچگونه خودفریبی، بدون هیچگونه ایده آلیزه کردن، به اصلاحات نگاه می کند و آنرا معامله ای میان دو طرف - ملاکین و دهقانان می شمارد که تا کنون با هم بر طبق شرایط معین از زمین استفاده می کردند و حالا دیگر جدا شده اند، و ضمناً در این جدا شدن وضع هر دو طرف، از لحاظ حقوقی هم تغییر کرده است. منافع طرفین، عامل تعیین کننده شیوه این تقسیم و میزان سهم دریافتی هر کدام از طرفین بود. این منافع بیانگر تمایل هر دو طرف بشمار می رفت و اسکان یکطرف برای شرکت مستقیم در خود اصلاحات و بسط عملی مسائل مختلف انجام آن ضمناً عامل تعیین کننده تفوق همان طرف شد. اسکالدین اصلاحات را همانا چنین می فهمید. اسکالدین روی مسئله عمده اصلاحات، روی میزان سهم های ارضی و پرداختها، بخصوص مفصل صحبت کرده و بارها در مقالات خود به این مسئله برگشته است. (کتاب اسکالدین پیازده مقاله تقسیم می شود که مضمون مستقل دارند و از لحاظ شکل نامه هایی از روستا را بیاد می آورند. مقاله اول سال ۱۸۶۶ و مقاله آخر سال ۱۸۶۹ تاریخ گذاری شده است). در کتاب اسکالدین درباره به اصطلاح دهقانان «کم زمین» مطلب تازه ای برای خواننده معاصر نیست، اما استدلال وی برای سالهای آخر دهه ۶۰ تازگی داشت و ارزنده بود. البته ما آنها را در اینجا تکرار نمی کنیم و فقط خودویژگی آن تعریفی از پدیده را که اسکالدین می کند - خودویژگی که او را بطور مثبت از نارودنیکها متمایز می سازد، خاطر نشان می سازیم. اسکالدین نه از «کم زمینی» بلکه درباره «بریدن خیلی زیاد از سهم ارضی دهقانان (ص ۲۱۳ و همچنین ص ۲۱۴ و صفحات بسیار دیگر؛ با مطالب زیر عنوان مقاله سوم مقایسه کنید) و

با ذکر نظریات و عقاید فوق‌العاده خودویژه و تیبیک دهقانان در مورد این جانب اصلاحات می‌گوید که بیشترین سهمهایی که طبق مقررات معین گردیده کمتر از سهم‌های حقیقی موجود است (ص ۲۵۷)*. توضیحات و استدلال‌ات اسکالدین درباره این نکته فوق‌العاده مدلل و قوی و حتی برای نویسنده‌ای که بطور کلی فوق‌العاده اعتدالی و هوشمند و در مجموع نظریات خویشی حتماً بورژوازی است، خیلی شدید است. پس این پدیده خیلی چشمگیر بود حتی اگر نویسنده‌ای نظیر اسکالدین درباره آن، چنین با انرژی حرف می‌زند. همچنین درباره سنگینی پرداختها، اسکالدین فوق‌العاده با انرژی و مدلل حرف می‌زند و نظریات خود را با انبوه فاکتها به ثبوت می‌رساند. در بخشی زیر عنوان فرعی مقاله^۱ سوم (۱۸۶۷) می‌خوانیم: «مالیاتهای طاقت‌فرسا علت عمده فقر آنها (دهقانان) است» و اسکالدین نشان می‌دهد که مالیاتها بیش از درآمد دهقانان از زمین است و از «نوشته‌های کمیسیون مالیاتی» اطلاعاتی درباره تقسیم مالیاتهای روسی دریافتی از طبقات بالا و پایین ذکر می‌کند و ضمناً معلوم می‌شود که طبقات پایین ۷۶ درصد همه مالیاتها و طبقات بالا ۱۷ درصد آنرا تأدیه می‌کنند، در حالیکه در اروپای باختری این نسبت بطور غیر قابل قیاسی بنفع طبقات پایین است. در بخشی زیر عنوان فرعی مقاله هفتم (۱۸۶۸) می‌خوانیم: «پرداخت اجباری مبالغ فوق‌العاده

* «او (تأکید از مؤلف است) زمین ما را چنان برید که بدون آن نمی‌توانیم زندگی کنیم؛ ما را از همه طرف با مزارع خود محاصره کرده است، بطوریکه چراگاهی برای دامهای ما نیست؛ با این اوضاع و احوال باید علیحده، هم بابت سهم ارضی پردازی و هم بابت زمینی که بریده و از تو گرفته است، آنهم هر قدر بخواهد، یک دهقان باسواد و دنیادیده که سابقاً مقادیری از محصول زمین را بملاک می‌داد بمن می‌گفت: «این چه بهبود زندگی است! ابروک (محصولات و پولهایی که مالک از دهقان سرف می‌گرفت. م.) دهقان بمهده‌اش باقی است ولی زمینش را گرفته‌اند».

وجه نقد، یکی از علل عمده فقر و فاقه دهقانان است» و مؤلف نشان می‌دهد که چگونه شرایط جدید زندگی فوراً از دهقانان پول، پول و باز هم پول طلب کردند و چگونه برطبق «مقررات» برسم معمول بملاکین، هم در ازاء حق سرواژی (۲۵۲) جایزه و انعام داده می‌شد و میزان ابروک «بر اساس اظهارات خود ملاکین و مباشران و کدخدایان آنها یعنی بر اساس اطلاعاتی که کاملاً بی‌پایه و خودسرانه است و کوچکترین اعتباری ندارد» تعیین شده بود (۲۵۵) که در نتیجه آن میانگین ابروک تعیین شده توسط کمیسیونها بیش از سهم میانگین واقعی آن شد. «دهقانان علاوه بر پرداخت مالیات‌های سنگین، زمینهایی را که طی قرون و اعصار از آنها استفاده می‌کردند از دست دادند» (۲۵۸). «اگر ارزیابی زمین برای بازخرید نه بشیوه سرمایه‌داری کردن ابروک بلکه به بهای واقعی آن در دوران آزادی صورت می‌گرفت، آنوقت بازخرید زمین می‌توانست کاملاً به آسانی انجام گیرد و حتی احتیاجی به کمک دولت و انتشار اسکناس نبود» (۲۶۴). «بازخرید که بنابه مضمون مقررات ۱۹ فوریه می‌بایستی بار دوش دهقانان را سبک نماید و روند بهبود زندگی آنانرا به انجام رساند در واقع اغلب بکرات برای آنها دشواریهای بیشتر ایجاد می‌کند» (۲۶۹). ما همه این نوشته‌ها را که چندان جالب نیستند و تا اندازه‌ای کهنه هم شده‌اند نقل می‌کنیم تا نشان بدهیم مؤلف که به ایشین (۹۴) با نظر دشمنی و مخالفت می‌نگریست و در یکسلسله کامل از مسائل بعنوان یک نماینده مکتب منچستری (۹۲) اظهار نظر می‌کرد، با چه انرژی و جدیتی بنفع دهقانان سخن گفته است. ذکر این نکته که تقریباً همه نکات و نظریات مفید و غیرارتجاعی نارودنیکی با نظریات این نماینده مکتب منچستری کاملاً وفق می‌دهد، بسیار آموزنده است. بدیهی است که اسکالدین با چنین نظریاتی درباره اصلاحات بهیچوجه نمی‌توانست مجذوب آن ایده‌آلیزاسیون شیرین اصلاحات شود که نارودنیکیها با ذکر این نکته که این اصلاحات، تولید ملی را تجویز کرده و بالاتر از اصلاحات دهقانی اروپای باختری بود و

از روسیه گویی *tabula rasa* * و غیره و غیره کرده است، معذب و آن شده و می‌شوند. اسکالدین نه فقط چنین چیزی نگفته و نمی‌توانست بگوید، بلکه حتی صریحاً می‌گفت در کشور ما اصلاحات دهقانی با شرایطی صورت گرفت که کمتر بفتح دهقانان بود و کمتر از اصلاحات در باختر، مفید واقع شد. اسکالدین نوشته است: «مسئله، صریح مطرح خواهد شد، اگر ما از خود بپرسیم: علت چیست که فواید آزادی در کشور ما با چنان سرعت و افزایش تصاعدی که مثلاً در پروس و ساکسونی در ربع اول سده جاری داشت بمنصبه ظهور نرسید؟» (۲۲۱). «در پروس و همچنین در سراسر آلمان نه سهم‌های ارضی دهقانان که از مدتها پیش برطبق قانون به آنها تعلق گرفته بود، بلکه تعهدات اجباری دهقانان در برابر ملاکین بازخرد شد» (۲۷۲).

حالا از ارزیابی اقتصادی اصلاحات توسط اسکالدین به ارزیابی حقوقی بپردازیم. اسکالدین دشمن جانی مسئولیت جمعی (۹۳) و سیستم پاسپورت و سلطه پادشاهی «جوامع دهقانی» بر دهقانان (و جامعه خرد - بورژوازی) بر اعضای آنها است و در مقاله سوم (سال ۱۸۶۷) اصرار می‌ورزد که مسئولیت جمعی، مالیات‌سرانه و سیستم پاسپورت لغو شود، مالیات الزاماً یکسان بر ثروت برقرار گردد، بجای پاسپورت گواهینامه پرایگان و بدون مدت داده شود و می‌نویسد: «در هیچ کشور دیگر تمدن، بابت پاسپورت داخلی مالیات اخذ نمی‌شود» (۱۰۹). میدانیم که این مالیات فقط در سال ۱۸۹۷ لغو شده است. در بخشی زیرعنوان مقاله چهارم می‌خوانیم: «خودسری جوامع روستایی و دوماهای شهری در امر ارسال پاسپورتها، و اخذ مالیاتها از مؤدیان غایب...». «مسئولیت جمعی - یوغ سنگینی است که دهقانان خوب و کاردان مجبور بودند بدوش بکشند و وبال ولگردها و تنبلیها را بگردن گیرند» (۱۲۶). اسکالدین متلاشی شدن جامعه دهقانی را که در آن هنگام مشاهده می‌شد می‌خواهد با خصایل شخصی که

بالا می‌رود و شخصی که سقوط میکند توضیح دهد. - مؤلف دشوار-
 یهایی را که دهقانان ساکن حومه سانکت پتربورگ در گرفتن
 پاسپورت و تمدید مدت اعتبار آن با آنها مواجه می‌شوند به تفصیل
 شرح می‌دهد و اعتراض کسانی را که خواهند گفت: «فرموده خدمات
 که همه این توده دهقانان بی‌زمین در شهرها سکونت نکنند و تعداد
 سکنه فاقد دارایی غیر منقول شهرها افزایش نیابد...» مردود می‌شمارد
 (۱۳۰). و می‌گوید: «مسئولیت جمعی وحشیگری است...» (۱۳۱)...
 «سئوال می‌شود، آیا می‌توان افرادی را که چنین وضعی دارند
 از لحاظ اجتماعی آزاد شمرد؟ مگر اینها همانند *glebae adscripti*
 نیستند؟»* (۱۳۲). اصلاحات دهقانی را مقصر می‌شمارند. «اما مگر
 اصلاحات دهقانی مقصر است که قانونی که دهقانان را از شر
 وابستگی سروازی بمالک، آزاد کرده، فکری برای نجات وی از شر
 وابستگی سروازی بجامعه و بحلی که نامش در آنجا ثبت شده، نکرده
 است... وقتی دهقان اختیار گزینش محل اقامت و نوع شغل خود
 را ندارد، پس علایم و نشانه‌های آزادی اجتماعی کجاست؟» (۱۳۲).
 اسکالدين دهقان ما را به صحیحترین و دقیقترین وجهی «پرولتر
 اسکان یافته» نامیده است (۲۳۱)**.* در عنوان مقاله هشتم (سال

* دهقانان دوران امپراتوری روم قدیم که وابسته قطعات زمین
 بودند هر قدر هم از این قطعات زمین ضرر می‌دیدند نمی‌توانستند
 آنها را رها کرده بروند. ه. ت.

** اسکالدين درستی نه تنها بخش اول بلکه بخش دوم این
 تعریف (پرولتر را) بتفصیل نشان داده است و در مقالات خود برای
 تشریح وضع وابسته دهقانان و فقر آنان، برای توصیف وضع سخت
 دهقانان مزدور، برای «توصیف قحطی و گرسنگی سال ۱۸۶۸» (عنوان
 مقاله پنجم) و برای توصیف هر گونه اشکال اسارت و تحقیر دهقانان
 جای زیاد اختصاص داده است. هم در سالهای ۶۰ و هم در سالهای
 ۹۰ اشخاصی بودند که درباره قحطی سکوت کرده و آنرا انکار
 می‌نمودند. اسکالدين با حرارت تمام علیه آنها قد علم می‌کند. بدیهی
 است نقل مبسوط نوشته‌ها در این باره، بیجا خواهد بود.

(۱۸۶۸) می‌خوانیم: «بستن دهقانان بجوامع و سهم‌های ارضی‌شان از بهبود زندگی آنها جلوگیری می‌کند... از توسعه اشتغال دهقانان بکارهای موسمی ممانعت بعمل می‌آورد». «پس از جهالت دهقانان و درهم شکستن آنان زیر بار مالیاتهای تصاعدی، یکی از عللی که از رشد کار دهقانی و بالنتیجه از ارتقاء سطح زندگی آنان جلوگیری می‌کند وابستگی دهقانان به جوامع آنها و به سهم ارضی‌شان است. اگر دست کارگر بیک جای کار بسته باشد و ابشین ارضی با رشته‌های غیرقابل فسخ پای‌بند آنها گردد، در واقع ناسا-عدرترین شرایط برای رشد کار و ابتکار شخصی و خرده‌مالکی زمین فراهم است» (۲۸۴). «دهقانان وابسته بسهم ارضی و بجوامع دهقانی از اسکان بکار بردن نیروی کار خود در آنجاییکه بازده بیشتر دارد و برای آنان باصرفه‌تر است، محرومند و گویی در آن شکل هستی متراکم و گله‌وار و کم‌باری که با آن از دست حقوق سرواژی رها شده‌اند، خشک شده و مانده‌اند» (۲۸۵). پس نویسنده کتاب به این مسائل زندگی دهقانی، از نقطه نظر صرفاً پورژوایی نگاه می‌کند، ولی با وجود این (بعبارت صحیحتر همانا در پرتو آن) زیبایی را که وابستگی دهقانان برای تمامی رشد و ترقی اجتماعی و برای خود دهقانان دارد فوق‌العاده درست ارزیابی می‌کند. این زیان با نیروی خاصی (از خود اضافه می‌کنیم) در پایین‌ترین گروه‌های دهقانی، در پرولتاریای روستا تأثیر دارد. اسکالدین خیلی دقیق و بجا می‌گوید: «توجه قانون به این نکته که دهقانان بدون زمین نمانند، بسیار عالی است؛ ولی نباید فراموش کرد که علاقه و توجه دهقانان به این نکته بطور غیرقابل قیاس، قوی‌تر از هر قانونگذار است» (۲۸۶). «علاوه بر بستن دهقانان به سهم ارضی و بجوامع آنان، حتی غیبت موقتی آنان برای کار مزدوری بموجب مسئولیت جمعی و سیستم پاسپورت سبب تحمیل تضییقات و هزینه‌های زیاد بر ایشان می‌شود» (۲۹۸). «اگر چنانکه اقداماتی... در جهت تسهیل انصراف دهقانان از زمین بعمل می‌آید بنظرم برای بسیاری از دهقانان راه نجات از وضع سخت کنونی پیدا می‌شد» (۲۹۴). در اینجا اسکالدین نکته‌ای

را بیان می‌دارد که با طرحهای نارودنیکها که عموماً عکس آنست و حاکی از تقویت ایشین‌ها و تفکیک‌ناپذیری سهم‌های ارضی و امثال آنهاست، تضاد شدید دارد. حقایق زیاد تا کنون کاملاً ثابت کرده است که حق کاملاً بجانب اسکالدین بود: حفظ وابستگی دهقانان بزمین و محدودیت قشری ایشین دهقانان فقط موجب بدتر شدن وضع پرولتاریای روستا می‌شود و از رشد اقتصادی کشور جلوگیری میکند و قادر بدفاع از «پرولتر اسکان‌یافته» در برابر بدترین اقسام انقیاد و وابستگی و در برابر شدیدترین تنزل دستمزد و سطح زندگی نیست.

حالا خواننده از نقل‌قولهایی که در بالا کردیم می‌تواند به این نکته پی ببرد که اسکالدین دشمن ایشین است و برضد ایشین و تجدید تقسیم زمین از نقطه نظر مالکیت خصوصی و ابتکار شخصی و غیره (ص ۱۴۲ و بعدی) قدامت می‌کند. اسکالدین به مدافعان ایشین می‌تازد و اعتراض می‌کند که «دوران حقوق مرسوم قرون و اعصار» سپری شده است: «در همه» کشورها بموازات نزدیکی روستائشینان با محیط تمدن، حقوق مرسوم آنها پاکیزگی اصیل خود را از دست داده فاسد و تحریف شده است. در کشور ما هم همین پدیده بچشم می‌خورد: قدرت جوامع دهقانی کم کم بسطه استعمارگران آنها و اولیای امور روستاها مبدل می‌شود و بجای اینکه شخصیت دهقان را حفظ کند یوغ سنگینی بر گردن اوست» (۱۴۳) — این سخن بسیار درست است و طی این سی سال با حقایق پیشمار تایید شده است. بعقیده اسکالدین «خانواده» پدرشاهی و مالکیت مشاع زمین و حقوق مرسوم، برای همیشه مورد تقبیح و نکوهش تاریخ قرار گرفته است. «آنها» می‌خواستند برای همیشه این آثار مورد احترام قرون و اعصار را برای ما نگهدارند، با این نیت ثابت می‌کنند که بیش از آنکه بواقعیت پی ببرند و بفهمند که نمی‌توان از روند تاریخ جلوگیری کرد، قادرند سرگرم ایده شوند» (۱۶۲)، و اسکالدین، به این تذکر واقعاً درست — افشاگری آتشین منچستری را اضافه می‌کند و در جای دیگر می‌گوید: «استفاده مشاع از زمین

هر دهقانی را بوابستگی برده‌وار از همه جامعه می‌کشید» (۲۲۲). با این ترتیب خصومت بدون قید و شرط نسبت به ایشین از نقطه نظر صرفاً بورژوازی در اسکالدین با دفاع محتاطانه از منافع دهقانان توأم می‌گردد. در اسکالدین دشمنی نسبت به ایشین اصلاً با آن طرحهای احمقانه امحای قهری ایشین، و برقراری قهری سیستم دیگر مالکیت زمین توأم نمی‌شود، — طرحهایی که معمولاً مخالفان کنونی ایشین، طرفداران مداخله ناهنجار در زندگی دهقانان که اصلاً نه از نقطه نظر منافع دهقانان مخالف ایشین هستند، تنظیم می‌کنند. اسکالدین برعکس، با شدت به شمردن وی از زمره طرفداران «امحای قهری استفاده مشاع از زمین» اعتراض می‌کند (۱۴۴). او می‌گوید: «مقررات ۱۹ فوریه خیلی معقولانه بخود دهقانان راه داده... که از شیوه استفاده مشاع بشیوه استفاده خانوادگی از زمین بپردازند. واقعاً هم کسی جز خود دهقان نمی‌تواند مسئله زمان و موعد چنین انتقالی را بطور قاطع حل نماید». پس اسکالدین با ایشین مخالف است فقط از این لحاظ که ایشین جلوی رشد اقتصادی و جلوی خروج دهقانان از ایشین و جلوی انصراف آنان از زمین را، می‌گیرد، یعنی از این لحاظ که حالا «شاگردان روسی» با آن دشمنی می‌ورزند. این دشمنی با دفاع از منافع معروضانه ملاکین و دفاع از بقایا و روح حق سرواژی، با دفاع از مداخله در زندگی دهقانان، — هیچ وجه مشترکی ندارد. بسیار مهم است که این فرق را در نظر داشت، زیرا نارودنیکهای معاصر که عادت کرده‌اند دشمنان ایشین را فقط در اردوگه «سکوسکیه ودوموستی» و نظایر آن ببینند، با میل و رغبت فراوان چنین وانمود می‌سازند که دشمنی دیگری نسبت به ایشین نمی‌شناسند.

نظر کلی اسکالدین درباره علل وضع فلاکتبار دهقانان به این نتیجه می‌رسد که همه این علتها بر بقایای حقوق سرواژی متکی است. اسکالدین ضمن تشریح قحطی سال ۱۸۶۸ می‌نویسد: صاحبان قوق سرواژی با نیشخند به این قحطی اشاره می‌کردند و علت قحطی را لجام‌گسیختگی دهقانان، الغای قیمومت ملاکان و نظیر آنها

می‌شمردند. اسکالدین با حرارت تمام برضد این نظریات قد علم می‌کند و می‌گوید: «فقیر شدن دهقانان علتش میراث حقوق سرواژی است (۲۱۲)، نه نتیجه الغای آن. این‌ها — همان علل عمومی هستند که اکثر دهقانان ما را در سطحی نزدیک به پرولتاریا نگه میدارند» و اسکالدین اظهار نظر مربوط به اصلاحات را که در بالا به آن اشاره شده است، تکرار می‌کند و می‌گوید: حمله به تقسیم زمین میان خانواده‌های دهقانی، ابلهانه است: «اگر هم تقسیم زمین را موقتاً به منافع مادی دهقانان لطمه می‌زند در مقابل آزادی شخصی و شئون اخلاقی خانواده دهقانی یعنی آن نعمت عالی انسان را نجات می‌دهد که بدون آنها هیچگونه موفقیت شهروندی، ممکن و میسر نیست» (۲۱۷). و اسکالدین بحق و بجا به علل واقعی حمله علیه تقسیم زمین اشاره می‌کند و می‌گوید: «بسیاری از ملاکان زیان حاصله از تقسیم زمین‌ها را خیلی بزرگ می‌کنند و گناه همه پیامدهای این یا آن علل فقر دهقانان را که ملاکان نمی‌خواهند به آن‌ها اذعان نمایند، به تقسیم زمین‌ها و همچنین عیناً به مست‌بازی نسبت می‌دهند» (۲۱۸). اسکالدین به آنها بیکه می‌گویند حالا درباره فقر و فلاکت دهقانان زیاد می‌نویسند ولی سابق براین نمی‌نوشتند، پس وضع دهقانان بدتر شده است، چنین پاسخ می‌دهد: «برای آنکه از روی مقایسه وضع کنونی و سابق دهقانان بتوان درباره نتایج رهایی آنها از شر سلطه ملاکان قضاوت کرد می‌بایست در دوران سلطه حق سرواژی از سهم زمین دهقانان مانند حالا برید و انجام تکالیف و کارهای اجباری را که بعد از رهایی بگردن آنها نهاده شده مقرر ساخت و آنوقت دید که دهقانان چگونه می‌توانستند چنین وضعی را تحمل کنند» (۲۱۹). این جالب‌ترین نکته و خصلت مهم نظریات اسکالدین است که تمام علل بدتر شدن وضع دهقانان را ناشی از بقایای حقوق سرواژی می‌داند که میراث آن بیگاری و ابروک و کم کردن سهم ارضی دهقانان و بی‌حقوقی شخصی و پای‌بندی دهقانان است. آنچه را که علل فقیر شدن دهقانان ممکن است در خود نظام مناسبات جدید اجتماعی - اقتصادی و در خود نظام اقتصاد بعد از اصلاحات باشد،

اسکالدین نه تنها نمی‌بیند بلکه حتی چنین فکری را بذهن خود راه نمی‌دهد، و از ته‌دل یقین دارد که با الغای کامل همه این بقایای حقوق سرواژی، دوران رفاه همگانی فرا خواهد رسید. نظر او همانا منفی است و می‌گوید: موانع رشد آزاد دهقانان را رفع کنید، قیودی را که از حقوق سرواژی به ارث مانده است، از بین ببرید، آنوقت تمام کارها در این بهترین جهان به بهترین وجهی اصلاح خواهد شد. اسکالدین می‌گوید: «در اینجا (یعنی در مورد دهقانان) از جانب حکومت تنها یک راه می‌تواند باشد و آن — رفع تدریجی و خستگی‌ناپذیر آن علی است که دهقان ما را بچنین مستی و فقر و فلاکت کشانده و بوی امکان نمی‌دهد بلند شود و سر پای خود به ایستد (۲۲۴)، تأکید از من است). در این مورد پاسخ اسکالدین یکسانی که از «ابشین» (یعنی از بستن دهقانان بجوامع و سهم‌های ارضی) دفاع میکنند، بسیار جالب است و می‌گوید در غیر این صورت «پرولتاریای روستا بوجود می‌آید». اسکالدین می‌گوید: «وقتی ما بیاد می‌آوریم که چه زمین‌های ییکرانی در کشور ما بایر مانده‌اند و کسی نیست روی آنها کار کند، این اعتراض بخودبخود منتفی می‌شود. اگر قانون در کشور ما تقسیم طبیعی نیروی کار را محدود نسازد، آنوقت در روسیه فقط کسانی از پیشه‌وران فقیر یا افراد فاسد غیرقابل اصلاح و بدست می‌توانند پرولتاریای واقعی شوند» (۱۴۴) — نظریه تیبیک اکونومیست‌ها و «روشنگران» قرن ۱۸ که بر این باور بودند که الغای حقوق سرواژی و اسحای همه بقایای آن در جهان رفاه همگانی را بوجود خواهد آورد. — لایب نارودنیک از بالا به اسکالدین نظر انداخته و می‌گفت که او صرفاً بورژواست. — راستی هم که البته اسکالدین بورژوا است ولی نماینده ایدئولوژی مترقی بورژوازی است که بجای آن، در نارودنیک — ایدئولوژی خرده‌بورژوازی پیدا می‌شود که از لحاظ نکاتی ارتجاعی است. اما این «بورژوا» آن منافع عملی و واقعی دهقانان که با خواستهای همه

رشد و ترقی اجتماعی وفق داده و می‌دهد توانست حتی بهتر از نارودنیک دفاع کند!*

در پایان تشریح نظریات اسکالدین اضافه می‌کنیم که او مخالف و دشمن همه گونه قشربندی است و مدافع وحدت محاکمات برای همه قشرها، و «تئوریمان» طرفدار ولایت بدون قشرها و طرفدار پرشور آموزش ملی، بویژه آموزش همگانی، طرفدار سیستم خوداداری و مؤسسات زمستوو (۹۵)، طرفدار اعتبارات گسترده در برابر وثیقه زمین، بویژه زمین‌های کوچک است، چونکه میان دهقانان تقاضا برای خرید زمین زیاد است. «منجسترمآبی» در اینجا هم خود را نشان می‌دهد: اسکالدین مثلا می‌گوید: بانکهای زمستویی و شهری— «شکل پدرشاهی یا شکل بدوی بانکها است» که باید جای خود را به بانکهای خصوصی بدهند که «همه برتری‌ها» را دارند (۸۰). دادن ارزش بزمین «ممکن است از راه رونق فعالیتهای صنعتی و بازرگانی در ایالات ما بدست آید» (۷۱) و از این قبیل حرفها. حالا نتیجه‌گیری کنیم. اسکالدین را از روی ماهیت نظریاتش می‌توان بورژوا-روشنگر نامید. نظریات وی فوق‌العاده انسان را بیاد نظریات اقتصاددانان قرن ۱۸ می‌اندازد (البته با توجه به آنها در شرایط روسی)، و ماهیت عمومی «روشنگری» «سیراث» سالهای دهه ۶۰ بروشنی کافی در آنها بیان گردیده است. اسکالدین مانند روشنگران اروپای باختری و اکثر نمایندگان نشریات ادبی سالهای ۶۰ از دشمنی آتشین نسبت بحقوق سرواژی و از همه پدیده‌های آن در

* و بر عکس، همه آن اقدامات ترقیخواهانه عملی که ما در نارودنیک‌ها مشاهده می‌کنیم از لحاظ مضمون خود کاملا بورژوایی هستند، یعنی بِنفع همانا رشد سرمایه‌داری می‌روند، نه رشد دیگر. تنها خرده‌بورژواها می‌توانستند این تئوری را بیافند که گویا توسعه زمینداری دهقانی، کاهش میزان باجها، نقل مکان و اعتبارات و ارتقاء سطح فنی و سروسامان‌دهی بازار فروش و نظایر آنها اقدماتی بِنفع به اصطلاح «تولید ملی» بشمار می‌روند.

ساحه اقتصادی و اجتماعی و حقوقی الهام گرفته است. و این نخستین خصلت مختص «روشنگر» است. خصلت دوم، خصلت مشترک همه روشنگران روس عبارتست از دفاع پرشور از معارف (فرهنگ و آموزش - م.) و از سیستم خوداداری و از آزادی و از اشکال اروپایی زندگی و بطور کلی اروپایی کردن همه‌جانبه روسیه است. و بالاخره خصلت سوم «روشنگر» - دفاع از منافع توده‌های مردم و بطور عمده دهقانان است (که هنوز کاملاً آزاد نشده و یا فقط در دوران روشنگران داشتند آزاد میشدند)، ایمان صادقانه به این نکته که الغای حقوق سرواژی و محو بقایای آن رفاه همگانی بیار خواهد آورد و مایه اشتیاق صادقانه برای کمک به این امر خواهد بود. این سه خصیصه ماهیت آنچه را که در کشور ما «میراث سالهای ۶۰» نامیده می‌شود تشکیل می‌دهد و ذکر این نکته مهم است که در این میراث هیچ چیز نارودنیکی وجود ندارد. در روسیه نویسندگان زیادی هستند که از لحاظ نظریاتشان دارای خصایل مذکورند و هرگز هیچ‌گونه وجه مشترکی با نارودنیچستوو نداشتند. با وجود خصیصه‌های نامبرده در جهان‌بینی نویسنده، کاملاً صرفنظر از اینکه چه برخوردی با نارودنیچستوو دارد او را همه همواره «نگهدارنده سن سالهای ۶۰ می‌شمارند». کسی البته فکرش را هم نمی‌کند مثلاً آقای م. استامبولویچ که اخیراً مالگرد تولدش برگزار شد به این دلیل که دشمن نارودنیچستوو بود یا نسبت بمسائل مطروحه از طرف نارودنیکیها اعتنایی نداشت، بگوید که او «از میراث دست کشیده و از آن حاشا کرده است». ما اسکالدین* را همانا به

* شاید بما اعتراض کنند که اسکالدین از لحاظ دشمنی خود نسبت به ابشین و از لحاظ لحن خود، برای سالهای ۶۰ جنبه تپیک ندارد. اما در اینجا مطلب بر سر تنها ابشین نیست بلکه بر سر نظریات مشترک همه روشنگران است که اسکالدین هم با آنها موافق است. اما درباره لحن وی باید گفت که راستی آن شاید از لحاظ عقل سلیم آرام و روش اعتدالی و تدریجی خود و غیره، تپیک

این علت مثال آوردیم که بعنوان نماینده مسلم «میراث» در عین حال دشمن مسلم آن آئین‌های قدیمی است که نارودنیچستوو از آنها دفاع می‌کند.

قبلاً گفتیم که اسکالدین بورژواست و در بالا دلایل کافی برای اثبات این خصیصه وی آوردیم، اما باید گفت که در کشور ما اغلب این کلمه را در رابطه (بدون توجه به وجوه تمایز ادوار تاریخی) با دفاع مغرضانه از منافع اقلیت راء خیلی نادرست و محدود و برخلاف موازین تاریخی می‌فهمند. نباید فراموش کرد که در آن دورانی که روشنگران قرن ۱۸ (روشنگرانی که افکار عمومی، آنها را از زمره پیشقدمان بورژوازی می‌شمارد)، هنگامیکه روشنگران سالهای ۴۰ تا ۶۰ ما می‌نوشتند، تمام مسائل اجتماعی عبارت از مبارزه با حقوق سرواژی و بقایای آن بود و مناسبات جدید اجتماعی - اقتصادی و تضادهای آنها هنوز در حالت جنینی بود. به این جهت در آن هنگام در ایدئولوگهای بورژوازی هیچگونه غل و غشی مشاهده نمی‌شد؛ بلکه برعکس هم در باختر و هم در روسیه کاملاً از صمیم دل برفاه همگانی باور داشتند و صادقانه آنرا آرزو می‌کردند و تضادهای نظامی را که از درون سرواژ رشد می‌کرد راستی نمی‌دیدند (تا حدودی هنوز نمی‌توانستند ببینند). بیخود نیست که اسکالدین

نباشد. بیخود نیست که انگلس اسکالدین را *liberal-konservativ* (۹۶) (محافظه‌کار اعتدالی - ه.ت.) نامیده است. اما اگر نماینده میراث را با لحن بیشتر تپیک می‌گرفتیم، اولاً بعلل مختلف نامناسب بود و ثانیاً هنگام مقایسه با نارودنیچستوو معاصر (۹۷) ممکن بود سوءتفاهم ایجاد نماید. در وظایف ما پنا به ماهیت خود، لحن (برخلاف ضرب - المثل) آهنگ درست نمی‌کند و لحن غیر تپیک اسکالدین هرچه شدیدتر «آهنگ» او یعنی مضمون نظریات او را نمایان می‌سازد و ما فقط به این مضمون علاقمندیم. تنها از روی مضمون نظریات (ابداً نه از روی لحن نویسنده) قصد داریم نمایندگان میراث و نارودنیکهای دوران حاضر را با هم مقایسه نماییم.

در جایی از کتاب خود از آدام اسمیت نقل قول می‌کند: ما دیدیم که هم نظریات او و هم ماهیت استدلالش از خیلی لحاظ تزه‌های این ایدئولوگ کبیر بورژوازی ترقیخواه را تکرار می‌کند. و اگر خواستهای عملی اسکالدین را از یک طرف با نظریات نارودنیکهای معاصر، و از طرف دیگر با برخورد «شاگردان روسی» به آنها مقایسه کنیم می‌بینیم که «شاگردان» همواره از خواستهای اسکالدین پشتیبانی خواهند کرد چونکه این خواستها بیانگر منافع طبقات اجتماعی مترقی و علایق حیاتی همه رشد اجتماعی در راه کنونی یعنی راه سرمایه‌داری است. آنچه نارودنیکها در این خواستهای عملی اسکالدین یا در طرح مسائل وی تغییر داده‌اند، منفی شمرده می‌شود و «شاگردان» آنرا رد می‌کنند. شاگردان به «میراث» حمله نمی‌کنند» (این حرف مزخرفی است) بلکه به ملحقات رمانتیک و احساسی و خرده‌بورژوایی که نارودنیکها به میراث بسته‌اند حمله می‌برند. حالا به این ملحقات می‌پردازیم.

۲

ملحقات نارودنیکستوو به «میراث»

از اسکالدین می‌رسیم به انگگاردت. نامه‌های وی «از روستا» (۹۸) - هم مقالات پویلیسیستی درباره اوضاع روستاست و مضمون و حتی شکل کتاب وی خیلی بکتاب اسکالدین شباهت دارد. انگگاردت خیلی بااستعدادتر از اسکالدین است و نامه‌های او از روستا بطور غیرقابل قیاس زنده‌تر و جالبتر نوشته شده است. او بحث‌های طولانی مؤلف معتبر کتاب «در نقاط دور افتاده و در پایتخت» را ندارد، اما در مقابل، وصف‌ها و صورتگریهای بمراتب ماهرانه‌تری دارد. جای تعجب نیست که کتاب انگگاردت چنین مورد علاقه محکم اهل مطالعه است و اخیراً باز هم تجدید چاپ شده است، در حالیکه کتاب اسکالدین تقریباً بکلی فراموش گردیده با وجود اینکه چاپ نامه‌های انگگاردت جمعاً دو سال پس از انتشار کتاب

اسکالدین در «اتجستونیه زاپسکی» آغاز شده است. به این جهت ما لازم نمی‌دانیم که خواننده را با مضمون کتاب انگلگاردت آشنا کنیم و فقط بمعرفی و تشریح مختصر دو جانب نظریات وی بسنده می‌کنیم: اولاً نظریات مختص «سیرات» بطور کلی و بخصوص نظریات مشترک انگلگاردت و اسکالدین؛ ثانیاً نظریات مختص نارودنیکی. انگلگاردت - او دیگر نارودنیک است، ولی آنقدر نکات مشترک زیادی با روشنگران، آنقدر نکات زیادی که نارودنیچستوی معاصر دور انداخته یا تغییر داده است، در نظریات وی هست که مشکل می‌توان او را بعنوان نماینده «سیرات» بطور کلی بدون رنگ و روغن نارودنیکی یا نماینده نارودنیکها، بشمار آورد.

انگلگاردت با اولیها مقدم بر هر چیز بوسیله فراست عالی در نظریاتش، سادگی و صراحت در تشریح واقعیت، افشای بیرحمانه همه صفات و کیفیات منفی، «نهادها» بطور کلی و «نهادهای» دهقانی بالاخص - آن «نهادهایی» که ایدآلیزاسیون جعلی و روغنکاری آنها جزو لاینفک و ضروری نارودنیچستوو است نزدیک می‌شود. نارودنیچستوی انگلگاردت، فوق‌العاده ضعیف و با ترس و لرز بیان گردیده و به این جهت با آن تصویر واقعیت روستا که او با آن قریحه زیاد آنرا کشیده است، تضاد مستقیم و فاحش دارد، و اگر اقتصاددانی یا پولیسیستی اطلاعات و مشاهدات مطروحه انگلگاردت را اساس قضاوتهای خود درباره روستا قرار می‌داد* آنوقت نتیجه گیریهای نارودنیکی از چنین ساتریال و

* ضمناً باید گفت این کار نه تنها فوق‌العاده جالب و آموزنده می‌بود بلکه شیوه کاملاً قانونی اقتصاددان - پژوهنده بشمار می‌رفت. اگر دانشمندان بمندرجات پرسشنامه - پیاسخها و ملاحظات و نظریات بسیاری از اربابان که اغلب متعصب و مغرض و کم‌اطلاعتند و عقیده کاملی ندارند و در نظریات خود غور نکرده‌اند باور می‌کنند پس چرا نباید به مشاهداتی که طی یازده سال تمام توسط یک شخص بسیار تیزبین و مسلماً صادق و بیغرض صورت گرفته، - کسی که پیرامون آنچه می‌گوید بخوبی مطالعه نموده است، باور نمود.

خمیرمایه‌ای محال می‌بود. ایدآلیزاسیون دهقان و ایشین او — یکی از بخشهای لاینفک و ضروری نارودنیچستوو است و نارودنیکهای رنگارنگ از آقای و. و. گرفته تا آقای میخایلوفسکی در راه ایدآلیزاسیون و رنگ و روغنکاری «ایشین» باج فراوان داده‌اند. در انگلگاردت اثری از چنین رنگ و روغنکاری نیست. انگلگاردت بر خلاف جملات رایج درباره ایشینی بودن دهقانان ما و تقابل رایج آن با اندیویدوآلیسم شهرها و با رقابت در اقتصاد سرمایه‌داری و غیره، اندیویدوآلیسم حیرتبخش خرده‌سالک را با بیرحمی تمام برمی‌آورد می‌سازد و بطور مبسوط نشان می‌دهد که «دهقانان ما در مسائل مربوط بملکیت، دوآتشه‌ترین مدافع ملکیت هستند» (ص ۶۲، نقل از چاپ سال ۱۸۸۵) و «کار متفقانه و دستجمعی» را نمی‌توانند تحمل کنند و بعقل تنگ‌نظری و خودخواهی از آن نفرت دارند؛ در کار متفقانه و دستجمعی هر کدام می‌ترسد که مبادا زیادتر کار کنند» (ص ۲۰۶). این ترس از انجام کار اضافی، بی‌الاترین درجه خنده‌آور است (شاید حتی مایه زهرخند باشد)، وقتی مؤلف کتاب تعریف می‌کند که چگونه زنان ساکنان یک خانه با داشتن اقتصادیات مشترک و رابطه خویشاوندی هر کدام سهم خود را از میز می‌خورند، پاک می‌کنند و یا بنوبت ماده‌گاو را می‌دوشند و شیر برای بچه خود جمع می‌کنند (می‌ترسند شیر را از آنها کتمان نمایند) و هر کدام‌شان علیحده برای بچه خود شیربرنج درست می‌کنند (ص ۲۲۲). انگلگاردت این خصوصیات را چنان بطور مبسوط شرح می‌دهد و آنها را با ذکر آنچنان مثالهای فراوان تأیید می‌کند که از تصادفی بودن این حقایق حتی حرفی هم نمی‌تواند در میان باشد. از دو حال خارج نیست: یا انگلگاردت بعنوان ناظر ابدأ بدرد نمی‌خورد و شایسته اعتماد نیست، و یا اینکه افسانه درباره ایشینی بودن و خصوصیات ایشینی دهقان ما، خیال‌بوج و باطلی است و خصوصیات انحرافی از اشکال زمینداری را وارد اقتصادیات کشاورزی کرده (ضمناً از این اشکال زمینداری همچنین کلیه جوانب مالی و اداری آن جدا شده) است. انگلگاردت نشان می‌دهد

که گرایش دهقان در فعالیت کشاورزی - گرایش کولاکی است: «هر دهقانی به اندازه معینی کولاک است» (ص ۴۹۱)، «ایدآلهای کولاکی در محیط دهقانی حکمفرماست»... «من بارها متذکر شده‌ام که اندیویدوآلیسم، خودخواهی و تمایل به استثمار در دهقانان خیلی شدید است»... «هرکدام از آنها افتخار می‌کند که اردک‌ماهی شود و ماهی قزل‌آلا را بخورد». انگلگاردت بعالیترین وجهی نشان داده است که دهقانان بهیچوجه نه به نظام «ابشینی» گرایش دارند و نه «بتولید ملی» بلکه بنظام معمولی خرده‌بورژوازی گرایش دارند که مختص تمام جوامع سرمایه‌داری است. انگلگاردت تلاش دهقان مرفه در جهت فعالیت بازرگانی (۳۶۳)، تحویل غله در ازا کار و خرید نیروی کار دهقان فقیر را (ص ۴۵۷ و ۴۹۲ و غیره) که بزبان اقتصادی بمعنای تبدیل شدن دهقانان مرفه به بورژوازی روستا است، توصیف کرده و بطور مسلم به اثبات رسانده است. انگلگاردت می‌گوید: «اگر دهقانان به اقتصادیات آرتلی نیایند و هر خانوار بطور منفرد یکشاورزی بپردازد، آنوقت با وجود وفور زمین، میان دهقانان زمیندار، دهقانان بی‌زمین و مزدور هم خواهند بود. از اینهم بالاتر: تصور می‌کنم که تفاوت در میزان دارایی دهقانان خیلی بیشتر از حالا خواهد بود. با وجود مالکیت ابشینی بر زمین در کنار «ثروتمندان» تعداد زیادی دهقان مزدور واقعاً بی‌زمین خواهد بود. برای من و فرزندانم چه سودی دارد که حتی بر زمین دارم در حالیکه نه صاحب سرمایه‌ام و نه صاحب وسایل کشت؟ و این مانند آنست که زمین را در اختیار کور بگذاری - چه کند، آنرا بخورد!» (ص ۳۷۰). «اقتصاد آرتلی» با یکنوع نیشخند اندوهبار بعنوان یگانه آرزوی نیک و معصومانه - آرزویی که نه تنها از ارقام و آمار مربوط بزندگی دهقانی سرچشمه نمی‌گیرد بلکه حتی مستقیماً با این ارقام و آمار مردود و تحریف می‌شود، در اینجا قد برافراشته است.

خصیصه دیگری که انگلگاردت را بدون هر گونه رنگکاری نارودنیکی با نمایندگان میراث نزدیک می‌سازد - ایمان راسخ وی به این نکته است که علت عمده و اساسی وضع فلاکت‌بار دهقانان -

بقایای حقوق سرواژی و مقررات مخصوص آن است. اگر این بقایا و مقررات را برطرف کنید، کارها سامان می‌یابد و براه می‌افتد. مسلماً برخورد منفی انگلگاردت به این مقررات و نیشخند وی بهر گونه تلاش و تقلا از راه تعیین مقررات از بالا برای خوشبختی دهقانان، درست نقطه^۱ مقابل امیدواری‌های نارودنیکی به «عقل سلیم و وجدان و دانش و میهن‌پرستی طبقات زمامدار» (سخنان آقای یوژاکف در «روسکویه بوگاتستوو»، سال ۱۸۹۶، شماره ۱۲، ص ۱۰۶)، نقطه مقابل خیال‌پردازی نارودنیکی درباره «سازماندهی تولید» و نظایر آنهاست. بیاد بیاوریم، انگلگاردت به این دستور که در آسیاب نباید ودکا فروخته شود، دستوری که ظاهراً بنفع دهقان است، با چه طعنه و تمسخر حمله می‌کند؛ او درباره مصوبات حتمی و اجباری زمستوهایی در سال ۱۸۸۰ درباره اینکه چاودار را قبل از ۱۵ اوت نباید کاشت، درباره این تصمیم که ایضاً بخيال حفظ منافع دهقان اتخاذ شده و دخالت ناهنجار «دانشمندان» کابینه‌نشین در امور کشاورزی «ملیونها زمیندار» بود با چه خشم شدیدی سخن می‌گوید (۲۴). انگلگاردت با اشاره به این مقررات و صدور دستور درباره منع صرف دخانیات در جنگل کاج، صید اردک‌ساهی در بهار، قطع درختان توس در ماه «مه»، خراب کردن آشیانه پرندگان و غیره و غیره، از روی طعنه و تمسخر می‌گوید: «...وضع دهقان همواره مورد توجه عمده و مایه اندوه فراوان روشنفکران بوده و هست. چه کسی برای خود زندگی می‌کند؟ همه برای خاطر دهقان زندگی می‌کنند!.. دهقان ابله و هالو است و نمی‌تواند زندگی خود را روبراه کند. اگر کسی بفکر دهقان نباشد، او تمام جنگل را آتش می‌زند، تمام پرندگان را شکار می‌کند و همه ماهیها را صید می‌کند، زمین را خراب می‌کند و خودش را به تباهی می‌کشد» (۲۹۸). خود خواننده قضاوت کند که مگر این نویسنده می‌توانست با قوانین غیرقابل تفکیک بودن سهم ارضی که مطلوب خاطر نارودنیکه‌هاست موافق باشد؟ مگر می‌توانست نظیر جمله فوق‌الذکر یکی از ارکان «روسکویه بوگاتستوو» بگوید؟ مگر او می‌توانست با نقطه^۱ نظر رکن دیگر همان مجله آقای

ن. کاریشف که زستووه‌های ایالتی ما (در سالهای ۱۹۰) را به این علت که «جایی برای هزینه‌های منظم و بزرگ و جدی در سازمان‌دهی کار زارعین پیدا نمی‌کنند» ملامت و سرزنش می‌کند، روی موافقت نشان دهد؟*

به یک خصیصه^۱ دیگر نزدیکی انگلگاردت با اسکالدین اشاره می‌کنیم که برخورد ناآگاهانه انگلگاردت به بسیاری از آرزوها و اقدامات صرفاً بورژوازی است. البته نه بدان معنا که انگلگاردت می‌کوشد خرده‌بورژوا را رنگ‌وروغن بزند و بهانه‌هایی (* * * à la آقای و. و.) علیه استفاده از این تشخیص به این یا آن کارفرما بتراشد، — ابتدا اینطور نیست. انگلگاردت بعنوان ارباب پراتیسین شیفته هر گونه پدیده‌های مترقی و بهبود در کشاورزی می‌شود بدون اینکه اصلاً توجه داشته باشد که شکل اجتماعی این بهبودها به بهترین وجهی تئوریهای خود او را دربارهٔ عدم امکان رشد سرمایه‌داری در کشور ما، رد می‌کند. مثلاً بخاطر بیاوریم که چگونه او شیفته موفقیت‌های حاصله در اقتصادیات خود می‌شود که در نتیجه سیستم پرداخت دستمزد بر حسب مقدار کالای تولیدشده پکارگران (برای نرم کردن کتان و خرمن‌کوبی و نظایر آن) بدست آورده است. انگلگاردت شاید حتی احتمال نمی‌دهد که پرداخت دستمزد بر حسب مقدار کالای تولیدشده بجای دستمزد بر حسب مدت کار یکی از رایجترین شیوه‌های اقتصاد در حال توسعه سرمایه‌داری است که با این شیوه شدت کار بیشتر می‌شود و میزان اضافه‌ارزش افزایش می‌یابد. مثال دیگر. انگلگاردت برنامہ «زملدلچسکایا گازتا» را (۹۹): «قطع واگذاری مزارع برای موسم زراعتی، ایجاد اقتصادیات بر پایه استفاده از کار باتراکها (دهقانان مزدور م.)، کاربرد ماشین‌ها و وسایل

* «روسکویه بوگاتستوو» سال ۱۸۹۶، شماره ۵، ماه مه. مقاله آقای کاریشف درباره هزینه‌های زستووه‌های ایالتی برای کارهای اقتصادی. ص ۲۰.

** مانند. ه. ت.

فنی کامل و نژاد اصیل دامها و سیستم آیش‌بندی و بهبود مراتع و چراگاهها و غیر و غیره» مورد تسخیر قرار می‌دهد و می‌گوید: «اینها که عموماً حرفهای کلی است!» (۱۲۸). ولی انگلگاردت همانا این برنامه را در کارهای کشاورزی خود عملی ساخت و در اقتصادیات خود همانا برپایه استفاده از کار دهقانان مزدور به پیشرفت فنی نایل آمد. یک مثال دیگر: ما دیدیم که چگونه انگلگاردت صریح و آشکار و بدرستی گرایشهای کنونی دهقان چیزدار و مرفه را پرملاء ساخت؛ ولی این افشاگری ابداً مانع او نبود که ادعا کند «کارخانه و فابریک لازم نیست بلکه کارگاههای کوچک (تأکید از انگلگاردت است) شرابسازی و روغن‌کش» و نظایر آنها «مورد نیاز است» (ص ۳۳۶) یعنی «لازم است» که بورژوازی روستا به تولید فنی کشاورزی بپردازد - انتقالی که در همه جا و همیشه یکی از مهمترین علایم سرمایه‌داری زراعتی بشمار می‌رفت. آنچه که انگلگاردت تئورسین نبوده بلکه یک ارباب پراتیسین بود در اظهارات وی تأثیر داشت. قضاوت دربارهٔ امکان ترقی و پیشرفت بدون سرمایه‌داری یک چیز است، و عمل کردن بعنوان یک ارباب، یک چیز دیگر. انگلگاردت بمنظور سروسامان دادن بهتر به اقتصادیات خود ناگزیر بود تحت تأثیر اوضاع و احوال موجود، با شیوه‌های صرفاً سرمایه‌داری به این هدف خود برسد و تمام تردیدهای نظری و تجربیدی خود درباره استفاده از باتراکها را کنار بگذارد. اسکالدین در تئوری بعنوان منچستریست تیبیک قضاوت می‌کرد و ابداً نه به این ماهیت قضاوتهای خود توجه داشت و نه به تطابق آنها با نیازهای تحول و تطور سرمایه‌داری روسیه. انگلگاردت در عمل مجبور بود بعنوان منچستریست تیبیک و برخلاف اعتراض تئوریک خود به سرمایه‌داری و برخلاف میل و عقیده خود به راههای خاص میهن، اقدام نماید. و انگلگاردت چنین عقیده‌ای داشت که ما را وادار می‌کند او را نارودنیک بنامیم. انگلگاردت دیگر گرایش واقعی رشد اقتصادی روسیه را آشکارا می‌بیند و دارد از تضادهای این رشد بهانه‌تراشی میکند و کوششی دارد ثابت کند که سرمایه‌داری زراعتی در روسیه

غیرممکن است، ثابت کند که «در کشور ما کنخت* نیست» (ص ۵۵۶)، — با وجود این به مفصل‌ترین وجهی افسانه‌های مربوط بگرانی کارگران ما را رد کرده و خودش نشان داده است که پتر سرپرست دامهای او در ازاء چه مزد ناچیزی برای وی کار می‌کند و با خانواده‌اش علاوه بر خرج شکم‌شان شش روبل در سال «برای خرید نمک و روغن نباتی و پوشاک» برای‌شان باقی می‌ماند (ص ۱۰). «و تازه بحال او غبطه می‌خورند و اگر حالا او را اخراج کنم پنجاه نفر حاضرند جای او را بگیرند» (ص ۱۱). انگلگاردت با اشاره به موفقیت اقتصادیات خود و بهارت کارگران در بکار بردن گاوآهن پیروزمندانه می‌گوید: «شخم‌کنندگان زمین کیها هستند؟ دهقانان جاهل و بی‌وجدان روس» (ص ۲۲۵).

انگلگاردت که با اعمال خود بعنوان ارباب و با افشگری خود درباره اندیویدوآلیسم دهقانی هرگونه خیال را درباره «ایشینی بودن» دهقانان رد می‌کند، در عین حال نه تنها به امکان انتقال دهقانان به اقتصاد آرتلی باور داشت بلکه با «اطمینان تمام» می‌گفت، چنین خواهد بود، و ما روسها این کار بزرگ و خطیر را انجام خواهیم داد و شیوه‌های جدید اداره اسور کشاورزی را بکار خواهیم برد. «اصالت ما و خودویژگی اقتصاد کشاورزی ما هم در همین است» (ص ۳۴۹). انگلگاردت واقع‌بین و رئالیست، به انگلگاردت رومان‌تیک مبدل می‌شود که فقدان کامل «اصالت و خودویژگی» شیوه‌های اقتصاد کشاورزی خود و پژوهشهایش در شیوه‌های اقتصاد دهقانی را — با «ایمان و باور» به «اصالت و خودویژگی» آینده جبران می‌کند! از این ایمان و باور تا خصوصیات اولترانارودنیکی که با وجود تعداد کم در انگلگاردت مشاهده می‌شود، تا ناسیونالیسم محدود و تنگ‌نظرانه هم‌مرز با شوینیسیم (انگلگاردت ضمن اثبات نظریات خود درباره جنگ یک ملاک می‌گوید: «هم اروپا را خرد می‌کنیم»، «و هم دهقان اروپایی از ما طرفداری خواهد کرد» (ص ۴۸۷)) و حتی تا

ایدئلیزاسیون بیگاری چندان فاصله‌ای نیست. راستی، همین انگلگاردت که اینهمه صفحات درخشان از کتاب خود را به تشریح وضع فلاکت‌بار و موهن دهقان وقف کرده - دهقانی که پول یا غله قرض کرده که در برابرش باید کار کند، و مجبور است تقریباً مفت و در بدترین شرایط وابستگی شخصی* کار کند - همین انگلگاردت حرفش را به آنجا رسانده و گفته است که «چه خوب بود اگر دکتر (صحبت از فایده و ضرورت وجود پزشک در روستاست. و. ای.) اقتصادیات کشاورزی داشت تا اینکه دهقان می‌توانست در مقابل معالجه و مداوا بیگاری بدهد» (ص ۴۱). این سخن احتیاج به تفسیر و تشریح ندارد.

- بطور کلی ضمن مقایسه نکات مثبت نظریات انگلگاردت (یعنی خصیصه‌های مشترک وی با نمایندگان «میراث» بدون هرگونه رنگکاری نارودنیکی) و خصیصه‌های منفی (یعنی نارودنیکی) که قبلاً تشریح کردیم باید اذعان کنیم که بی‌شک نخستین خصیصه‌ها در مؤلف کتاب «از روستا» برتری دارد، در حالیکه خصیصه‌های دومی گویی ملحقات جنبی و تصادفی و غیرذاتی است و با لحن اصلی کتاب جور نمی‌آید.

۳

آیا ارتباط با نارودنیچستوو بمنفع «میراث» بود؟

لا بد خواننده خواهد پرسید: - راستی منظورتان از نارودنیچستوو چیست؟ تعریف آنچه در مفهوم «میراث» چه مضمونی نهفته است، قبلاً شده و مفهوم «نارودنیچستوو» هیچگونه تعریفی نشده است.

* آن منظره را بیاد بیاورید که چگونه کدخدا (یعنی مباشر ملاک) در حالیکه غله در زمین خود دهقان بزمین می‌ریزد با یادآوری تشبیهات بدنی در مرکز بخش او را مجبور می‌سازد بکار در زمین ملاک پردازد.

— ما نارودنیچستوو راه، سیستم نظریاتی می‌شماریم که سه خصیصه^۱ زیرین را داشته باشد: (۱) اذعان به این نکته که سرمایه‌داری در روسیه در حکم انحطاط و سیر قهقراپی است. و از این رو تمایل و کوشش در راه «جلوگیری» و «متوقف ساختن» و «قطع روند شکستن» نهادهای دیرین توسط سرمایه‌داری و نعره‌های ارتجاعی نظیر آن. (۲) اذعان به اصالت و خودویژگی نظام اقتصادی روسیه بطور اعم، و دهقان با ایشین و آرتلش و نظایر آن بطور اخص. می‌گویند احتیاجی نیست که مفاهیم علمی معاصر درباره طبقات مختلف اجتماعی و اختلافات آنها در مناسبات اقتصادی روسیه بکار برده شود. اقتصاد ایشینی دهقانی نسبت بسرمایه‌داری یک چیز برتر و بهتر شمرده می‌شود و از اینجا ایدئولیزاسیون «نهادهای» پیدا می‌شود. همان تضادهایی که مختص هر گونه اقتصاد کالایی و سرمایه‌داری است در میان اقتصاد دهقانی نفی و خاموش می‌شود، ارتباط این تضادها با شکل پیشرفته^۲ آنها در صنایع سرمایه‌داری و در کشاورزی سرمایه‌داری انکار می‌گردد. (۳) نادیده گرفتن رابطه «روشنفکران» و مؤسسات حقوقی-سیاسی کشور با منافع و علایق مادی طبقات معین اجتماعی است. نفی این رابطه، عدم توضیح ماتریالیستی این عوامل اجتماعی، ما را وادار می‌کند نیرویی را در آنها به بینیم که قادر است «تاریخ را براه دیگر بکشد» (آقای و. و.)، «از راه خود منحرف سازد» (آقای ن. — اون، آقای یوژاکف و غیره) و قس علیهذا.

ما برای «نارودنیچستوو» چنین مفهومی قائلیم. پس خواننده می‌بیند که ما این اصطلاح را بمعنای وسیع کلمه بکار می‌بریم همانطور. یکه همه^۳ «شاگردان روسی» که مخالف تمامی سیستم نظریات هستند نه مخالف برخی از نمایندگان آن، بکار می‌برند. البته برخی از این نمایندگان با هم فرقه‌هایی دارند و گاهی این فرقه‌ها کم هم نیست، ولی هیچکس این فرقه‌ها را نادیده نمی‌گیرد. اما خصیصه‌های مذکور جهان‌بینی برای همه^۴ نمایندگان متفاوت نارودنیچستوو — از مثلا آقای پوزوف گرفته تا آقای میخایلوفسکی — یکی است. آقایان یوزوف‌ها، سازونفد‌ها، و. و. و. و نظایر آنها خصیصه‌های منفی که مثلا در میخایلوفسکی

و در دیگر کارکنان مجله کنونی «روسکویه بوگاستوو» نیست، به خصیصه‌های منفی مذکور در نظریات خود اضافه می‌کنند. نفی این تفاوت‌های موجود میان نارودنیکها بمعنای محدود کلمه و نارودنیکها بطور کلی البته نادرست خواهد بود، ولی نادرست‌تر خواهد بود اگر این نکته نادیده گرفته شود که نظریات اجتماعی اقتصادی اصلی تمام و هرگونه نارودنیکها در نکات عمده مذکور با هم مطابقت دارد. و چون «شاگردان روسی» همانا این نظریات اصلی را مردود می‌شمارند، و نه تنها «انحرافهای شوم» آنها بطرف پدتر را، پس آنها از قرار معلوم کاملاً حق دارند مفهوم «نارودنیچستوو» را بمعنای وسیع کلمه بکار برند. نه تنها حق دارند بلکه نمیتوانند جور دیگر عمل کنند.

ما ضمن اشاره به نظریات اصلی مذکور نارودنیچستوو مقدم بر هر مطلبی باید متذکر شویم که «میراث» در این نظریات ابداً دخالتی ندارد. سلسله کاملی از نمایندگان مسلم و حارسان «میراث» هستند که کوچکترین وجه مشترکی با نارودنیچستوو ندارند و مسئله سرمایه‌داری را اصلاً مطرح نمی‌سازند و به اصالت و خودویژگی روسیه، ایشین دهقانی و نظایر آنها ابداً معتقد نیستند و به روشنفکران و به مؤسسات حقوقی سیاسی بعنوان عاملی که قادر است «از راه خود منحرف سازد» نگاه نمی‌کنند. ما قبلاً بعنوان مثال ناشر و سردبیر «وستنیک یورویپی» (۱۰۰) را نام بردیم که او را بهره‌بردار ما به نقض ستن میراث نمی‌توان متهم ساخت. برعکس، هستند کسانی که از احاطه نظریات خود با اصول عمده نامبرده نارودنیچستوو، مناسب هستند و ضمناً صریح و آشکار «از میراث حاشا می‌کنند»، مثلاً همان آقای یا. آبراموف را نام می‌بریم که آقای میخایلوونسکی هم بوی اشاره می‌کند یا آقای یوزوف را. آن نارودنیچستوو که «شاگردان روسی» علیه آن می‌جنگند، اصلاً در آن زمانی که (باصطلاح حقوقی) میراث «کشف شد» یعنی در سالهای ۶۰ وجود نداشت. البته جنین‌ها و نطفه‌های نارودنیچستوو نه فقط در سالهای ۶۰ بلکه همچنین در

سالهای ۱۰؛ و حتی قبل از آن هم وجود داشت* — اما تاریخ نارود نیچستوو حالا اصلاً مورد بحث ما نیست و برای ما فقط مهم آنست بار دیگر تکرار می‌کنیم که روشن سازیم «میراث» سالهای دهه ۶۰ به آن معنی که قبلاً خاطر نشان کردیم، هیچ وجه مشترکی با نارودنیچستوو ندارد، یعنی در اصل نظریات هیچ وجه مشترک میان آنها نیست و آنها مسائل مختلفی را مطرح می‌سازند. حارسان «میراث» هستند که نارودنیک شمرده نمی‌شوند، و نارودنیک‌هایی هستند که «از میراث حاشا کرده‌اند». بدیهی است که نارودنیکها محافظ «میراث» یا مدعی حراست آن هستند. از این رو ما درباره ارتباط میراث با نارودنیچستوو صحبت می‌کنیم. حال بینیم این ارتباط چه نتیجه‌ای داشت.

اولاً نارودنیچستوو با طرح مسائلی در برابر افکار عمومی برای حل آنها، مسائلی که حارسان میراث قسماً نمی‌توانستند (در زمان خود) مطرح سازند و قسماً از روی محدودیت و تنگی شعاع دید خود، مطرح نمی‌کردند و نمی‌کنند، بر ضد میراث گام بزرگ برداشت. طرح این مسائل خدمت بزرگ تاریخی نارودنیچستوو است و کاملاً طبیعی و روشن است که نارودنیچستوو که این مسائل را (بهر نحوی) حل کرده، با این ترتیب جای مقدم را در میان جریانات ترقیخواه افکار عمومی روس اشغال نموده است.

اما حل این مسائل توسط نارودنیچستوو هیچ بدرد نمی‌خورد و بر تئوریهای کهنه‌ای مبتنی است که از مدتها پیش اروپای باختری آنها را دور انداخته است، بر انتقاد رمانتیک و خرده‌بور-ژوایی سرمایه‌داری، بر بی‌اعتنایی به بزرگترین حقایق تاریخ و واقعیت زندگی روس مبتنی است. زمانی که رشد سرمایه‌داری در روسیه و تضادهای مختص آن هنوز خیلی ضعیف بود، این انتقاد ساده و مبتدیانه* سرمایه‌داری می‌توانست دوام بیاورد. بدون شک، نارودنیچستوو با رشد کنونی سرمایه‌داری در روسیه و با وضع و کیفیت

* حالا با کتاب توگان-بارانوفسکی: «روسکایا فابریکا» (سانکت - پترزبورگ، سال ۱۸۹۸) مقایسه کنید.

اطلاعات ما درباره تاریخ اقتصادی و واقعیت زندگی روس، با خواسته‌های کنونی از تئوری جامعه‌شناسی وفق نمی‌دهد. نارودنیچستوو پدیده‌ای که زمانی مترقی بود، مانند طرح نخستین مسئله سرمایه‌داری، حالا دیگر تئوری ارتجاعی و زیان‌بخش است که افکار عمومی را از راه پدر می‌کند و بفتح رکود و هر گونه آسیامآبی است. ماهیت ارتجاعی انتقاد نارودنیکی از سرمایه‌داری در حال حاضر حتی خصایلی به نارودنیچستوو داده است که آنرا پایین‌تر از آن جهان‌بینی قرار می‌دهد که به حراست صادقانه میراث محدود می‌شود*. و اما برای تشریح این مطلب سعی می‌کنیم حالا به تفصیل هر یک از این سه خصیصه اصلی جهان‌بینی نارودنیکی را نشان دهیم.

خصیصه اول - اذعان به این نکته که سرمایه‌داری در روسیه، در حکم انحطاط و سیر قهقراپی است. بمحض اینکه مسئله سرمایه‌داری در روسیه مطرح شد، خیلی زود معلوم گردید که رشد اقتصادی ما، رشد سرمایه‌داری است و نارودنیکیها این رشد را سیر قهقراپی و خطا و اشتباه، و انحراف از راهی اعلام نمودند که گویا تمام زندگی تاریخی ملت آنرا معین نموده، انحراف از راهی که نهادهای دیرین و نظایر آن و قس علیهذا آنرا مقدس کرده است. بجای ایمان پرشور روشنگران به این رشد اجتماعی، عدم اعتماد به آن بوجود آمد، بجای خوش‌بینی تاریخی و شادابی روح، بدبینی و افسردگی مبتنی بر اینکه هر چه کارها همین طوریکه پیش می‌رود، پیش برود، معضلاتی که چریان رشد جدید بمیان می‌کشد بدتر و سخت‌تر حل خواهد شد؛ دعوتهایی برای «جلوگیری» و «متوقف ساختن» این رشد پیدا می‌شود، این تئوری بوجود می‌آید که عقب‌ماندگی - سعادت

* قبلاً ضمن مقاله‌ای درباره رسانتیسیم اقتصادی متذکر شده‌ام که مخالفان ما با شمردن اصطلاحات: ارتجاعی و خرده بورژوازی بعنوان اظهارات جدلی، کوتاه‌بینی عجیبی از خود نشان می‌دهند، در حالیکه این اصطلاحات مفهوم کاملاً معین تاریخی و فلسفی دارند. (رجوع شود به مجموعه کامل آثار و. ای. لنین، چاپ پنجم، جلد ۲، ص ۲۱۱).

روسیه است و قس علیهذا. تمام این خصیصه‌های جهان‌بینی نارودنیچستوو با «سیراث» نه تنها هیچ وجه مشترکی ندارد، ولی علناً مغایر با آن است. شمردن سرمایه‌داری روس بعنوان «انحراف از راه»، بعنوان انحطاط و نظایر آن، تحریف تمامی رشد تدریجی و تطور اقتصادی روسیه، تحریف آن «تغییری» است که در جلوی انظار ما روی می‌دهد. نارودنیک که سرگرم و مشتاق جلوگیری و قطع روند شکستن نهادهای دیرین بوسیله سرمایه‌داری است، عدم نزاکت تاریخی عجیبی از خود نشان می‌دهد و فراموش می‌کند که پشت این سرمایه‌داری، جز چنین استعمار به انضمام اشکال بیشمار اسارت و بردگی و وابستگی شخصی که وضع زحمتکشان را طاقت‌فرساتر می‌کرد و جز رکود و خمود در تولید اجتماعی و بالنتیجه در تمام ساحه‌های زندگی اجتماعی هم چیزی دیگر نیست. نارودنیک با نظریات رمانتیستی و خرده‌بورژوازی خود ضمن پیکار علیه سرمایه‌داری، هر گونه رئالیسم و واقع‌بینی تاریخی را با مقایسه واقعیت سرمایه‌داری با خیالاتی دربارهٔ نظام ماقبل سرمایه‌داری، دور می‌اندازد. «سیراث» سالهای ۶۰ با ایمان پرشور آنها به مترقی بودن رشد اجتماعی مفروض و با دشمنی بیرحمانه که تماماً و صرفاً علیه بقایای نظام کهنه متوجه است، و با اعتقاد آنها به اینکه کافی است اگر تنها این بقایا بکلی از بین برده شود کار به بهترین وجهی پیش خواهد رفت، — این «سیراث» نه تنها با نظریات مذکور نارودنیچستوو ربطی ندارد بلکه درست مغایر با آنهاست.

خصیصهٔ دوم نارودنیچستوو — اذعان به اصالت و خودویژگی روسیه، ایدآلیزه کردن دهقان و ایشین و نظایر آن است. آموزش دربارهٔ اصالت و خودویژگی روسیه نارودنیکها را مجبور کرده است به تقویبهای کهنه اروپای باختری بچسبند، آنها را پراکنگخته‌است به بسیاری از دستاوردهای فرهنگی اروپای باختری با سبکسری عجیب برخورد کنند: نارودنیکها خود را چنین تسلی می‌دادند که اگر ما این یا آن خصیلت بشریت متمدن را نداریم، در مقابل «ما باید» شیوه‌های جدید اداره امور اقتصادی را بجهان نشان دهیم و قس علیهذا.

آن تجزیه و تحلیل سرمایه‌داری و همه مظاهر آن که انکار مترقی اروپای باختری عرضه داشتند نه فقط در مورد روسیه مقدس در نظر گرفته نمی‌شد بلکه برعکس تمام کوشش و تلاش صرف آن شده که قیودی تراشیده شود که بتوان درباره سرمایه‌داری روسیه از نتیجه‌گیری مربوط به سرمایه‌داری اروپای باختری اجتناب ورزید. نارودنیکها در برابر این تحلیل‌گران تعظیم کردند و... و همچنان با آرامی و تانی رمانتیکهایی باقی ماندند که این تحلیل‌گران در تمام زندگی علیه آنها مبارزه می‌کردند. این آموزش مشترک برای همه نارودنیکها - آموزش درباره خودویژگی و اصالت روسیه در هر حال نه تنها هیچ وجه مشترکی با «میراث» ندارد، بلکه حتی صرفاً مغایر با آن است. «سالهای شصت» بر عکس کوشش می‌کردند روسیه را اروپایی کنند و یقین داشتند که روسیه می‌تواند با فرهنگ عمومی اروپا، مانوس گردد و مراقب بودند که نهادهای این فرهنگ بر زمینه کشور ما انتقال یابند که اصلیت و خودویژگی نداشت. هر آموزش درباره خودویژگی روسیه با روح سالهای ۶۰ و سنن آنها مغایرت کامل دارد. ایدآلیزه و رنگ و روغن کردن روستا بدست نارودنیکها بیشتر با این سنن مغایرت دارد. این ایدآلیزاسیون قلابی که می‌خواست بهر قیمتی شده، در روستای ما چیز خاصی ببیند که به نظام روستای دیگر در هر کشور دیگر در دوران سلطه مناسبات ماقبل سرمایه‌داری شباهتی نداشته باشد با سنن و شعایر میراث هوشیار و واقع‌بین فاحش‌ترین تضاد را دارد. سرمایه‌داری هرچه بیشتر و عمیق‌تر رشد پیدا می‌کرد، و آن تضادهایی که برای همه جوامع تولید کالایی و سرمایه‌داری مشترک است شدیدتر بروز می‌نمود، بهمان اندازه تضادهای موجود میان افسانه‌های شیرین نارودنیکها در باره «ابشینی بودن» و «آرتلی بودن» دهقانان و نظایر آنها از یکطرف - و تجزیه واقعی دهقانان به بورژوازی روستا و پرولتاریای روستا از طرف دیگر، شدیدتر و شدیدتر نمایان می‌شد و نارودنیکهایی که کماکان با نظر دهقان بواقعیات نگاه می‌کردند، هر چه سریعتر از رمانتیک‌های احساساتی به ایدئو-لوگهای خرده‌بورژوازی مبدل می‌شدند، چونکه تولیدکننده خرده‌پا در

جامعه کنونی به تولیدکننده کالا مبدل می‌گردد. ایدآلیزاسیون قلابی روستا و خیالپرستی‌های رمانتیک درباره «ایشینی بودن» به آنجا منجر گردیده که نارودنیکها به نیازهای واقعی دهقانان که ناشی از این رشد اقتصادی است، با حداکثر سبکسری برخورد می‌کردند. در تئوری مسکن بود هر قدر بخواهی درباره نیروی نهادها حرف زد، ولی در عمل و پراتیک هر نارودنیک بخواهی احساس می‌کرد که رفع بقایای دوران قدیم، بقایای نظام ماقبل اصلاحات که تا کنون دست و پای دهقانان ما را بسته است راه را همانا برای رشد سرمایه‌داری باز خواهد کرد نه برای رشد دیگر. رکود، بهتر از پیشرفت سرمایه‌داری — چنین است، در واقع، نقطه نظر هر نارودنیک درباره روستا، گرچه البته هر نارودنیک با بی‌ریایی ساده‌لوحانه آقای و. و. جرئت نمی‌کند صریح و آشکار این نکته را بگوید. «دهقانان که پای‌بند سهم ارضی و جامعه دهقانی هستند، و از امکان استفاده از کار خود در آنجاییکه پربارتر، و بیشتر پهن‌شان است محرومند مثل آنست که در همان شکل زندگی مجتمع و گله‌وار و بی‌باری که از شر حقوق سروازی خارج شده‌اند، مانده باشند». یکی از نمایندگان «سیرات» با نظر جالب خود بعنوان «روشنگر» (۱۰۱) چنین اظهار نظر می‌کرد. — «بهتر است بگذار دهقانان کماکان در شکل کهنه و پدرشاهی زندگی خود، خشک‌شان بزند تا راه را برای رشد سرمایه‌داری در روستا پاک و هموار سازند» — در واقع هر نارودنیک چنین نظری دارد. در واقع لابد هیچ نارودنیکی پیدا نمی‌شود که جرئت کند این نکته را انکار نماید که محدودیت قشری ایشینی دهقانی با مسئولیت جمعی آن و با منع فروش زمین و انصراف از سهم ارضی یا واقعیت اقتصادی معاصر و با تناسبات کنونی کالایی و سرمایه‌داری و رشد آنها، شدیدترین تضاد را دارد. نفی این تضاد محالست، ولی تمام مطلب بر سر آنست که نارودنیکها از چنین طرح مسئله، از چنین مقایسه وضع حقوقی دهقانان با واقعیت اقتصادی، با رشد کنونی اقتصادی خیلی می‌ترسند. نارودنیک مصرانه می‌خواهد، برشد و ترقی بدون سرمایه‌داری که وجود ندارد و از روی احساسات و بطور رمانتیک

در خیال خود پرورده است، یقین حاصل کند، و از این رو... و به این جهت حاضر است از رشد کتونی که از راه سرمایه‌داری پیش می‌رود، جلوگیری نماید. نارودنیک به مسائل محدودیت قشری ایشین دهقانی، مسئولیت‌جمعی، حق دهانان در فروش زمین، و انصراف از سهم ارضی، نه تنها با احتیاط بسیار زیاد و ترس و لرز از سرنوشت «نهادها» (نهادهای کهنه‌پرستی و رکود)، برخورد می‌کند؛ بلکه نارودنیک حتی آنچه‌آن تنزل می‌کند که از منع پلیسی فروش زمین توسط دهقانان خوشوقت و خوشحال است. می‌توان با حرفهای انگگاردت به چنین نارودنیک گفت: «دهقان ابله و هالو است و نمی‌تواند زندگی خود را روبراه کند. اگر کسی بفکر دهقان نباشد، او تمام جنگل‌ها را آتش می‌زند، تمام پرندگان را شکار می‌کند، و همه ماهیها را صید می‌کند، زمین را خراب می‌کند و خودش را به تباهی می‌کشد». در اینجا دیگر نارودنیک علناً «از میراث صرفنظر می‌کند»، و مرتجع می‌شود. و ضمناً بخاطر داشته باشید که این تخریب محدودیت قشری ایشین دهقانی بموازات رشد اقتصادی ضرورت مبرم هر چه بیشتر و بیشتری برای پرولتاریای روستا پیدا می‌کند در حالیکه برای بورژوازی دهقانی ناراحتی‌هایی ناشی از آن که بطور کلی چندان زیاد نیست ایجاد می‌کند. «دهقان چیزدار و مرفه» به آسانی می‌تواند زمین را در جای دیگری اجاره کند و در روستای دیگر دکان باز کند و هر وقت هر جا بخواهد برای دادوستد برود. ولی برای «دهقان» که بطور عمده از راه فروش نیروی کار خود زندگی می‌کند، وابستگی به سهم ارضی و بجامعه دهقانی بمعنای تضییق عظیم دامنه فعالیت کشاورزی وی، بمعنای اینست که نمی‌تواند با شرایط بهتری اجیر شود، بمعنای الزام فروش نیروی کار خود همانا به خریداران محلی آن است که همواره ارزانتر می‌خرند و بهرگونه شیوه‌های اسارتبار دست می‌زنند. — نارودنیک که تحت سیطره خیالبافیهای رمانتیک قرار گرفته و هدفش علیرغم رشد اقتصادی، حمایت و حراست نهادهاست، بدون آنکه خودش بفهمد تا جایی در سرایشی غلطیده که با طرفدار راه رشد فلاحی که از

صمیم قلب خواهان حفظ و تحکیم «ارتباط دهقان با زمین» است در یک ردیف قرار می‌گیرد. جا دارد اطلاق به این نکته اشاره شود که چگونه این محدودیت قشری ایشین دهقانی شیوه‌های خاصی برای اجیر کردن کارگران بوجود آورده است: اعزام مباشران توسط صاحبان کارخانه‌ها و مؤسسات کشاورزی به دهات بویژه دهات بدهکار برای اجیر کردن کارگران به باصرفه‌ترین وجه. خوشبختانه رشد سرمایه‌داری فلاحی ضمن برهم زدن «حضارت» پرولترها (چنین است تأثیر باصطلاح کارهای موسمی زاوعین) دائماً عرصه این انقیاد را با مزدوری آزاد تنگ می‌کند.

این حقیقت که ایدآلیزه کردن کار اجباری روی زمین ملاک، در میان نارودنیکیها یک پدیده معمولی است مؤید دیگر نظریه ما دربارهٔ زیان ثنوریهای کنونی نارودنیکی است - مؤیدی که وضوح و درخشندگی کمتری ندارد. ما قبلاً بعنوان مثال گفتیم که چگونه انگلگاردت ضمن ارتکاب گناه نارودنیکی پاره تا آنجا فراتر نهاد که نوشت «خوب بود اگر» دامنه کار روی زمین ملاک گسترش می‌یافت! همین نکته را در طرح معروف آقای یوژاکف درباره مدارس فلاحی مشاهده می‌کردیم («روسکویه بوگاتستوو»، ۱۸۹۵، شماره ۵). چنین ایدآلیزاسیونی در مقالات جدی اقتصادی کارمند انگلگاردت در مجله - آقای و. و. بود که ادعا می‌کرد دهقان بر ملاک که گویا میل داشت سرمایه‌داری را رواج دهد، فایق آمد؛ اما بدبختی در آن بود که دهقان با دریافت زمین مالک «بعنوان اجاره» بکار روی زمین او می‌پرداخت یعنی همان روابط اقتصادی را که در دوران سلطه حقوق سرواژی بود، احیاء می‌کرد. این بارزترین نمونه برخورد ارتجاعی نارودنیکیها بمسائل زراعتی ماست. این فکر را در شکل بارز کمتری میتوانی در هر نارودنیک مشاهده کنید. هر نارودنیک درباره زیان و خطر سرمایه‌داری در کشاورزی ما سخن می‌گوید چونکه سرمایه‌داری ملاحظه فرمایید که باتراک را جایگزین دهقان مستقل می‌کند. واقعیت سرمایه‌داری («باتراک») در برابر خیال‌واهی دربارهٔ دهقان «مستقل» قرار می‌گیرد: این خیال‌واهی سببی بر آن است که دهقان دوران

قبل از سرمایه‌داری صاحب وسایل تولید است و ضمناً ناگفته نماند که با فروتنی در این باره سکوت می‌کنند که در ازاء این وسایل تولید باید دو برابر بهای آنها را پرداخت؛ و این وسایل تولید برای کار روی زمین مالک است؛ و سطح زندگی این دهقان «مستقل» بقدری پایین است که در هر کشور سرمایه‌داری او را از جمله فقیران می‌شمارند؛ وابستگی شخصی هم به فقر ظلمانی و لاقیدی فکری این دهقان «مستقل» اضافه می‌شود که همراه ناگزیر و حتمی اشکال کشاورزی ماقبل سرمایه‌داری است.

سومین خصلت مخصوص نارودنیچستوو — نادیده گرفتن رابطه «رو-شفکران» و مؤسسات حقوقی-سیاسی کشور با منافع و علایق مادی طبقات معین اجتماعی است که پیوند بسیار ناگسستنی با خصایل پیشین دارد؛ تنها فقدان حس واقع‌بینی در مسائل جامعه‌شناسی می‌توانست آموزشی در باره «خطا و اشتباه بودن» سرمایه‌داری روس و درباره امکان «از راه خود منحرف ساختن» بوجود آورد. این نظریه نارودنیچستوو هم، هیچگونه رابطه‌ای با «میراث» و سنن سالهای ۶۰ ندارد و برعکس، مستقیماً مغایر با این سنن است. از این نظریه طبعاً چنین برخوردی از جانب نارودنیکها نسبت به بقایای کثیر-العهده مقررات قبل از اصلاحات در زندگی روس ناشی می‌شود که نمایندگان «میراث» بهیچوجه نمی‌توانستند با آن موافق باشند. برای تعریف این برخورد بخود اجازه می‌دهیم از ملاحظات بسیار عالی آقای و. ایوانف در مقاله «خیال بد» (نوویه اسلوو) (۱۰۲)، ماه سپتامبر سال ۱۸۹۷ استفاده کنیم. نویسنده مقاله دربارهٔ رمان معروف آقای بوئوریکین زیر عنوان «پشویه دیگر» سخن می‌گوید و از روی این نکته پرده برمی‌دارد که او بحث و جدل نارودنیکها با «شاگردان» را نمی‌فهمد. آقای بوئوریکین از زبان نارودنیک، قهرمان رمان خود «شاگردان» را سرزنش و ملامت می‌کند که گویا در آرزوی «سربازخانه‌ای هستند که استبداد طاقت‌فرسای ترتیبات و مقررات بر آن حکمفرما باشد». آقای و. ایوانف بدین مناسبت می‌نویسد:

«آنها (نارودنیکها) درباره استبداد طاقت‌فرسای «مقررات» بعنوان

«آرزوی» مخالفان خود، نه تنها حرفی نزدند بلکه اگر بخواهند نارودیک نیک بمانند نمی‌توانند هم حرفی بزنند و نخواهند زد. اصل بحث آنها با «ماتریالیستهای اقتصادی» در این باره همانا این است که بقایای مقررات کهنه که در کشور ما حفظ شده، بعقیده نارودیکها ممکن است پایه‌ای برای رشد آتی آن مقررات باشد. طاقت‌فرسایی این مقررات کهنه از یکطرف با تصور اینکه گویا خود «دهقان رعیت (واحد و غیرقابل تقسیم)» بطرف مقررات «تحول تدریجی پیدا می‌کند» و از طرف دیگر با اعتقاد بزبایی اخلاقی «روشنفکران»، «جامعه» یا بطور کلی «طبقات زبامدار» که وجود دارد و یا وجود پیدا خواهد کرد، جلوی چشم آنها را می‌گیرد. آنها ماتریالیستهای اقتصادی را به اشتیاق نه به «مقررات» بلکه برعکس به نظامات اروپای باختری متهم می‌کنند که مبتنی بر فقدان مقررات است. ماتریالیست‌های اقتصادی هم واقعاً ادعا میکنند که بقایای مقررات کهنه که برپایه اقتصاد جنسی بوجود آمده‌اند، در کشوری که وارد مرحله اقتصاد پولی شده که هم در وضع واقعی و هم در سیمای عقلانی و اخلاقی قشرهای مختلف اهالی آن تغییرات بیشمار بوجود آورده است، روز بروز «طاقت فرساتر» می‌شود. به این جهت آنها یقین دارند که شرایط لازم برای پیدایش «مقررات» جدید ثمربخش زندگی اقتصادی کشور نه از بقایای مقررات موافق با اقتصاد جنسی و حقوق سرواژی بلکه فقط در محیط آنچنان فقدان وسیع و همه‌جانبه این مقررات کهنه نظیر آنچه در کشورهای پیشرو اروپای باختری و آمریکا هست، امکان‌پذیر است. مسئله «مقررات» در بحث میان نارودیکها و مخالفان آنها، چنین وضعی دارد» (ص ۱۱ - ۱۲، ۱. c.)*. این برخورد نارودیکها به «بقایای مقررات کهنه» شاید فاحش‌ترین عدول نارودیک‌چستوو از سنن «میراث» باشد. بطوریکه دیدیم نمایندگان این میراث با نكوهش قطعی و شدید همه و هر گونه بقایای مقررات کهنه

تمایز بودند. پس، از این بابت، «شاگردان» بطور غیر قابل قیاس به «سنن» و «میراث» سالهای ۶۰ نزدیکتر از نارودنیکها هستند. فقدان رئالیسم در جامعه‌شناسی، علاوه بر اشتباه بسیار مهم نامبرده نارودنیکها، به آن شیوه خاص تفکر و مباحثه آنها درباره امور و مسائل اجتماعی - به اشتباهی منجر می‌شود که می‌توان آنرا خودخواهی روشنفکرانه تنگ‌نظرانه یا شاید تفکر بوروکراتیک نامید. نارودنیک همواره فکر می‌کند که «ما» چه راهی برای میهن باید برگزینیم، و اگر «ما» میهن را در آن راه راهنمایی کنیم چه مصیبت‌هایی بار خواهد آمد، اگر چنانکه از خطرهای راهی که اروپای پیر رفته است، دوری گزینیم و اگر «چیزهای خوب» را، هم از اروپا و هم از ایشین دیرین خود «بگیریم» هکذا و قس علیهذا، چه نتایجی را «ما» خواهیم توانست برای خود تأمین نماییم. بی‌اعتمادی و بی‌اعتنایی کامل نارودنیک بگرایشهای مستقل طبقات علیحده اجتماعی که تاریخ را مطابق با منافع و علایق خود می‌سازند از همین‌جا ناشی می‌شود. آن سبکسری عجیب که نارودنیک (با فراموش کردن اوضاع و احوال محیط خود) تسلیم انواع خیالپردازی‌های اجتماعی از «سازماندهی کار زراعتی» گرفته تا «تولید جمعی» با تلاش و تکاپوی «جامعه» ما می‌شود، از همین‌جا ناشی می‌گردد «Mit der Gründlichkeit der geschichtlichen Action wird der Umfang der Masse zunehmen, deren Action sie ist»*

در این سخنان «*» یکی از عمیق‌ترین و مهمترین نکات آن تئوری تاریخی و فلسفی که نارودنیکها آنرا بهیچ‌وجه نمی‌خواهند و نمی‌توانند بفهمند، بیان گردیده است. بموازات توسعه و تحکیم خلافت

* «Die heilige Familie» Marx. (مارکس). «خانواده مقدس» ه.ت.

ص ۱۲۰ (۱۰۳). بگفته پلثوف (۱۰۴)، ص ۲۳۵.

** «بموازات پایه اقدام تاریخی حجم توده مردم که آن فعالیت

کار آنهاست، افزایش خواهد یافت». ه.ت.

تاریخی مردم، باید آن توده مردم که فعال آگاه تاریخی است افزایش یابد. نارودنیک همواره درباره مردم بطور اعم و درباره زحمتکشان بطور اخص بعنوان موضوع این یا آن اقدامات کم و بیش عاقلانه، بعنوان موردی که میبایست آنها را به این یا آن سمت راهنمایی نمود قضاوت می کرد و هرگز طبقات مختلف مردم بمشابه فعالین مستقل تاریخ در راه مفروض نگاه نکرده و هرگز مسئله آن شرایط راه مفروض، شرایطی را که می توانند فعالیت مستقل و آگاهانه این سازندگان تاریخ را توسعه دهد (یا برعکس فلج نماید) مطرح نساخته است. پس، با وجود اینکه نارودنیچستوو با طرح مسئله سرمایه داری در روسیه گام بزرگی علیه «سیرا» روشنگران برداشته است، ولی راه حلی که برای این مسئله داده در نتیجه نظریه خرده بورژوازی و انتقاد احساساتی سرمایه داری بقدری غیر متعین است که نارودنیچستوو از لحاظ یکسلسله مسائل بسیار مهم زندگی اجتماعی از «روشنگران» عقب تر مانده است. الحاق نارودنیچستوو به میراث و سنن روشنگران ما سرانجام متفی از آب درآمد؛ نارودنیچستوو آن مسائل جدیدی را که رشد اقتصادی روسیه پس از اصلاحات در برابر افکار عمومی روسیه گذاشته است، حل نکرده و درباره آنها به شکایت احساساتی و ارتجاعی اکتفاء نموده است و آن مسائل سابق را که روشنگران در زمان خود مطرح کرده بودند، با رمانتیک خود رویهم ریخته و حل کامل آنها را به تعویق انداخته است.

۴

«روشنگران»، نارودنیکها و «شاگردان»

حالا ما می توانیم از مقایسه های خود نتیجه گیری کنیم. سعی می کنیم به اختصار برخورد هر کدام از جریانات فکری اجتماعی نامبرده در بالا را نسبت بیکدیگر تشریح نماییم.

روشنگر برشد اجتماعی مفروض باور دارد چونکه تضادهای مختص آنرا نمی‌بیند. نارودنیک از این رشد اجتماعی می‌ترسد، چونکه او دیگر این تضادها را دیده است. «شاگرد» به این رشد اجتماعی یقین دارد، چونکه ضامن آینده بهتر را فقط در رشد کامل این تضادها می‌بیند. جریان اولی و آخری می‌کوشد به این رشد کمک کند و آنرا در راه خود تسریع و تسهیل نماید و همه موانعی را که سد راه این رشد هستند و جلوی آنرا می‌گیرند، برطرف سازد. نارودنیک‌چستوو، برعکس آن دو جریان، در صدد جلوگیری و متوقف ساختن این روند رشد است و از انهدام برخی از موانع رشد سرمایه‌داری، واهمه دارد. جریان اولی و آخری معرف و بیانگر خصلتی است که می‌توان آنرا خوش‌بینی تاریخی نامید: کارها بر روال خود هر چه پیشتر و هر چه سریعتر پیش برود، بهتر خواهد بود. نارودنیک‌چستوو، برعکس طبعاً به بدبینی تاریخی منجر می‌گردد: هر چه کارها همینطور ادامه یابد بدتر خواهد بود. «روشنگران» اصلاً مسائل مربوط به خصلت رشد پس از اصلاحات را مطرح نساخته صرفاً بجنگ با بقایای نظام ماقبل اصلاحات و به مسائل منفی پاک کردن راه برای رشد اروپایی روسیه اکتفا کرده‌اند. نارودنیک‌چستوو، مسئله سرمایه‌داری در روسیه را مطرح کرده، اما آنرا بمعنای ارتجاعی بودن سرمایه‌داری حل نموده و از این رو نتوانسته است میراث روشنگران را کاملاً بپذیرد: نارودنیکها همواره علیه افرادی که در راه اروپایی کردن روسیه بطور کلی از نقطه نظر «وحدت تمدن» می‌کوشیدند جنگ کرده‌اند اما این جنگ فقط نه بدین جهت بود که آنها نمی‌توانستند به ایدآلهای این افراد بسنده کنند (چنین جنگی بحق و عادلانه می‌بود) بلکه بدین جهت که آنها نمی‌خواستند در رشد این تمدن یعنی تمدن سرمایه‌داری چنین دور بروند. «شاگردان» مسئله سرمایه‌داری در روسیه را بمعنای مترقی بودن آن حل می‌کنند و از این رو نه تنها می‌توانند، بلکه باید میراث روشنگران را کاملاً بپذیرند و این میراث را با تحلیل تضادهای سرمایه‌داری از نقطه نظر تولیدکنندگان بی‌چیز تکمیل نمایند. روشنگران هیچ طبقه‌ای از اهالی را مورد توجه خاص خود قرار ندادند و تنها درباره مردم بطور کلی و حتی درباره ملیت بطور کلی سخن می‌گفتند. نارودنیکها

می‌خواستند نماینده منافع کار باشند، ولی بدون اینکه از گروه معینی در سیستم اقتصاد معاصر نام ببرند، در عمل آنها همواره از نقطه نظر مولد خرده‌پا که سرمایه‌داری آنرا بمولد کالا مبدل می‌کند، پشتیبانی می‌کردند. «شاگردان» نه فقط منافع کار را بعنوان معیار می‌گیرند بلکه ضمناً بگروه‌های اقتصادی کاملاً معین اقتصاد سرمایه‌داری همانا به مولدین بی‌چیز اشاره می‌کنند. جریان اولی و آخری از لحاظ مضمون خواستهای خود با منافع و علایق آن طبقاتی که توسط سرمایه‌داری بوجود می‌آیند و رشد می‌یابند مطابقت دارند؛ نارودنیچستوو از لحاظ مضمون خود با منافع طبقه مولدی خرده‌پا و خرده‌بورژوازی که وسط طبقات دیگر جامعه کنونی جا دارد، وفق می‌دهد. به این جهت برخورد متضاد نارودنیچستوو به «میراث» اصلاً جنبه تصادفی ندارد و نتیجه لازم خود مضمون نظریات نارودنیکی است: ما دیدیم که یکی از خصیصه‌های اصلی نظریات روشنگران، تلاش پرشور در راه اروپایی کردن روسیه بود، ولی نارودنیکیها اگر بخواهند نارودنیکی باقی بمانند بهیچوجه نمیتوانند کاملاً با این تلاش موافقت نمایند.

با این تفصیل بالاخره ما به نتیجه‌ای که بارها قبلاً در مواردی به آن اشاره کرده بودیم — همانا به این نتیجه که شاگردان خیلی پیگیرتر، و خیلی صادق‌تر از نارودنیکیها حافظ میراث هستند، رسیدیم. آنها نه فقط از میراث تحاشی نمی‌جویند، بلکه برعکس تکذیب آن بیمهای رمانتیک و خرده‌بورژوازی را که نارودنیکیها را وادار می‌کند در موارد خیلی زیاد و بسیار مهم از ایدآلهای اروپایی روشنگران امتناع ورزند، یکی از مهمترین وظایف خود می‌شمارند. اما مسلم است که حراست میراث توسط «شاگردان» مانند بایگانی کاغذ کهنه در آرشیو نیست. حراست میراث هرگز بمعنای اکتفا کردن به میراث نیست، «شاگردان» تحلیل آن تضادهایی را که رشد سرمایه‌داری کشور ما در خود دارد، و ارزیابی این رشد را از نقطه نظر مختص پیش گفته‌شده، به دفاع از ایدآلهای عمومی اروپایی شدن، ملحق می‌سازند.

۵

آقای میخایلوفسکی درباره انصراف «شاگردان» از میراث

در پایان باز هم برگردیم به آقای میخایلوفسکی و میپردازیم به بررسی ادعای ایشان درباره مسئله‌ای که مورد علاقه ماست. آقای میخایلوفسکی نه فقط می‌گوید که این عده (شاگردان) «نمی‌خواهند هیچگونه رابطه تداومی با گذشته داشته و با قاطعیت تمام از میراث صرفنظر می‌کنند» (l. c. ۱۷۹) بلکه علاوه بر این «آنها» (در ردیف افراد دیگری از جریانات بسیار مختلف، تا آقای آیراموف، آقای ولینسکی، آقای روزائف هم) «بمیراث با خشم فوق‌العاده حمله می‌برند» (۱۸۰). — آقای میخایلوفسکی از کدام میراث حرف می‌زند؟ — از میراث سالهای ۶۰ — ۷۰، از آن میراثی که «مسکوسکیه و دوسوستی» رسماً از آن صرفنظر کرده و می‌کند (۱۷۸).

ما قبلاً نشان دادیم که اگر سخن بر سر «میراث» باشد که برای افراد معاصر مانده است، باید دو میراث را از هم تمیز داد: یکی — میراث روشنگران بطور کلی، میراث اشخاصی که مسلماً دشمن هر چه قبل از اصلاحات بود، اشخاصی که طرفدار آیدآلهای اروپایی و منافع توده‌های وسیع مردم بودند. میراث دیگر — میراث نارودنیکو است. ما قبلاً نشان دادیم مخلوط کردن این دو چیز مختلف، اشتباه فاحش خواهد بود چونکه هرکس می‌داند، کسانی بوده و هستند که «ستن سالهای ۶۰» را حفظ می‌کنند و هیچ وجه مشترکی با نارودنیکوستوو ندارند. همه ایرادات و ملاحظات آقای میخایلوفسکی تمام و کمال و صرفاً بر اختلاط این میراث‌های کاملاً متفاوت مبتنی است. و چون آقای میخایلوفسکی نمی‌تواند از این تفاوت بی‌اطلاع باشد، عمل ناشایسته وی جنبه کاملاً معین نه تنها پوچ و یاوه بلکه تهمت و افتراء بخود می‌گیرد. آیا «مسکوسکیه و دوسوستی» مخصوصاً به نارودنیکوستوو حمله کرده است؟ —

ابدأ اینطور نیست: «مسکوسکیه ودوموستی» نه کمتر اگر نه بیشتر،
 بروشنگران بطور کلی حمله کرده است، و «وستنیک یوروی» که با
 نارودنیچستوو کاملاً بیگانه است نسبت به آنها دشمنی کمتر از
 «روسکویه بوگاستوو» ی نارودنیکی ندارد. با آن نارودنیکها که از حراست
 میراث بقطعیترین وجهی امتناع می کردند مثلاً با یوزوف، «مسکوسکیه
 ودوموستی» البته از خیلی لحاظ جور نمی آمد، ولی گمان نمی رود که حمله
 کین توزانه به وی کرده باشد و در هر حال بخاطر آنچه که او را
 از نارودنیکهای هوادار حراست میراث متمایز سازد، تعریف خواهند
 کرد. — آیا آقای آبراموف یا آقای ولیشکی به نارودنیچستوو حمله کرده
 است؟ — ابدأ اینطور نیست. اولی، خودش نارودنیک است و هر دوی
 آنها بروشنگران بطور کلی حمله کرده اند. — آیا «شاگردان روسی» به
 روشنگران روسی حمله کرده اند؟ آیا آنها یک وقتی از میراث که دشمنی
 مسلم نسبت به زندگی دوران قبل از اصلاحات و بقایای آن را وصیت
 کرده است، انصراف ورزیده اند؟ — نه فقط حمله نمی کردند بلکه برعکس
 نارودنیکها را بعلت تلاش در جهت حفاظت برخی از این بقایا از ترس
 خرده بورژوازی در برابر سرمایه داری افشاء مینمودند. — آیا آنها یک
 وقتی بمیراث که ایده آلهای اروپایی را بطور کلی بما توصیه نموده حمله
 کرده اند؟ — نه تنها حمله نکرده اند بلکه برعکس نارودنیکها را افشاء
 نموده اند که بجای ایده آلهای مشترک اروپایی درباره خیلی از مسائلی
 بسیار مهم با حسن نیت انواع مزخرفات می سازند. — آیا آنها یک
 وقتی به میراث که توجه بمنافع و علایق توده های زحمتکش مردم را
 بما توصیه کرده است، حمله کرده اند؟ — نه تنها حمله نکرده اند بلکه برعکس،
 نارودنیکها را افشاء نموده اند بعلت اینکه توجه آنها به این منافع و علایق
 ناپیگیر است (چونکه آنها شدیداً بورژوازی روستا را با پرولتاریای روستا
 مخلوط می کنند) و فایده این توجه با آرزوهای درباره آنچه می تواند
 باشد بجای بذل توجه به آنچه هست کاهش می یابد؛ و اینکه توجه
 آنها بی نهایت محدود است، چونکه آن شرایط (اقتصادی و غیره) را که
 مایه تسهیل یا تضییق امکان فکر خود بودن برای این افراد است هرگز
 نتوانسته اند بنحوی شایسته ارزیابی کنند.

آقای میخایلوفسکی می‌تواند با صحت این افشاگری موافق نباشد و بعنوان نارودنیک بدیهی است که با آنها موافقت نخواهد کرد، — اما سخن گفتن درباره حملات «کین‌توزانه» به «میراث سالهای ۶۰ — ۷۰» از جانب کسانی که در واقع «کین‌توزانه» فقط به نارودنیچستوو حمله می‌کنند و به این علت حمله می‌کنند که نارودنیچستوو نتوانسته است مسائل جدید مطروحه تاریخ پس از اصلاحات را با روح این میراث و بدون تضاد با آن حل نماید، چنین حرفی بمعنای تحریف آشکار مطلب است.

آقای میخایلوفسکی خیلی عجیب و مضحک عصبانی است که «شاگردان» با کمال میل «ما» (یعنی پوبلیسیستهای «روسکویه بوگاتستوو») را با «نارودنیکها» و دیگر افرادی که در «روسکویه بوگاتستوو» شرکتی ندارند، اشتباه می‌کنند (ص ۱۸۰). این تلاش و تقلای عجیب و مضحک در جهت جدا کردن خود از «نارودنیکها» در عین حالیکه همه نظریات اصلی نارودنیچستوو حفظ میشود فقط می‌تواند مایه خنده باشد. هرکس می‌داند که همه «شاگردان روسی» کلمات «نارودنیک» و «نارودنیچستوو» را بمعنای وسیع آنها بکار می‌برند. کسی فراموش و انکار نمی‌کرد که میان نارودنیکها تفاوت‌های زیادی هست: مثلاً نه پ. استرووه و نه ن. بلتوف در کتابهای خود آقای ن. میخایلوفسکی را نه تنها با آقای و. و. بلکه حتی با آقای یوژاکف اشتباه نکرده یعنی تفاوت‌های موجود در نظریات آنها را کم نگرفته‌اند و نظریات یکی را بدیگری نسبت نداده‌اند. پ. ب. استرووه حتی صریحاً به تفاوت‌های موجود میان نظریات آقای یوژاکف و آقای میخایلوفسکی اشاره کرده است. قاطی کردن نظریات مختلف یک چیزی است و تعمیم و در یک ردیف قرار دادن نویسندگانی که باوجود داشتن اختلاف نظر در بسیاری از مسائل، درباره آن نکات اصلی و عمده که «شاگردان» علیه آنها قدعلم می‌کنند، همبستگی دارند، یک چیز دیگر. برای «شاگرد» مهم اصلاً آن نیست که مثلاً بیخود و بیفایده بودن نظریات متمایز کسی نظیر آقای یوزوف را از نظریات نارودنیکهای دیگر نشان دهد: برای وی مهم آن است که نظریات مشترک هم آقای یوزوف و هم آقای میخایلوفسکی و هم همه نارودنیکها را بطور کلی

یعنی برخورد آنان به تحول تدریجی روسیه از راه رشد سرمایه‌داری و بررسی مسائل اقتصادی و پولیسیستی‌شان را، از زاویه دید تولیدکننده خرده‌ها و این نکته را که آنها ماتریالیسم اجتماعی (یا تاریخی) را نمی‌فهمند، رد کند. این خصوصیات دستاورد مشترک جریان کامل افکار عمومی است که نقش بزرگ تاریخی ایفا کرده است. در این جریان گسترده، گرایشهای بسیار گوناگون، جناحهای راست و چپ، و افرادی هستند که تا ناسیونالیسم و آنتی‌سمیتسم و نظایر آنها تنزل کرده‌اند و افرادی هم هستند که تقصیری در این باره ندارند؛ اشخاصی هستند که نسبت به بسیاری از وصایای «سیرا» لاقید و بی‌اعتناء می‌باشند و افرادی هم هستند که می‌کوشند بقدر امکان (یعنی بقدر امکان برای نارودنیک) این وصایا را رعایت نمایند. هیچ یک از «شاگردان روسی» این تفاوت‌های موجود میان گرایشها را نفی نکرده و آقای میخایلوفسکی نمی‌توانست هیچکدام از آنها را از بابت نسبت دادن نظریات نارودنیک دارای یک گرایش به نارودنیک دارای گرایش دیگر افساء سازد. اما چون ما با نظریات اصلی که مشترک همه* این گرایشهای مختلف است مخالفیم، پس بچه دلیلی باید از تفاوت‌های خصوصی جریان مشترک سخن بگوییم؟ اینکه خواست کاملاً بی‌معناست! اشتراک نظریات درباره سرمایه‌داری روس، درباره «ابشین» دهقانی، درباره ابرقدرت بودن به اصطلاح «جامعه» نویسندگان که بهیچ وجه در همه* مسائل همبستگی ندارند، بارها در نشریات ما حتی مدتها قبل از پیدایش «شاگردان» خاطر نشان شده و نه فقط خاطر نشان شده بلکه بعنوان خودویژگی سعادتبار روسیه مورد مدح و ستایش قرار گرفته است. اصطلاح «نارودنچستوو» بمعنای وسیع بهر حال در نشریات ما مدتها قبل از پیدایش «شاگردان» بکار می‌رفت. آقای میخایلوفسکی سالهای متمادی نه فقط در یک مجله با آقای و. و. «نارودنیک» (بمعنای محدود کلمه) همکاری داشت، بلکه حتی در خصوصیات اصلی پیش گفته نظریات، با وی شریک بود. آقای میخایلوفسکی در سالهای ۸۰ و ۹۰ ضمن اعتراض به برخی از نتیجه‌گیریهای آقای و. و. و با رد صحت بررسیهای وی در ساحه جامعه‌شناسی تجربیدی، اما هم در سالهای ۸۰ و هم در

سالهای ۹۰ یادآور شده است که انتقاد وی، بهیچوجه علیه آثار اقتصادی آقای و. و. نبوده و در نظریات اصلی درباره سرمایه‌داری روس با وی موافق و هم‌اواز است. از این رو اگر حالا ارکان «روسکویه بوگاتستوو» که اینهمه برای تکامل و قوام و رواج نظریات نارودنیک (بمعنای وسیع کلمه) زحمت کشیده اند، می‌خواهند با اظهار ساده که آنها «نارودنیک» (بمعنی محدود کلمه) نیستند و «مکتب اخلاقیات و جامعه‌شناسی» خاصی بشمار می‌روند از انتقاد «شاگردان روسی» خلاص شوند، پدیده‌ی است که چنین نیرنگهایی فقط باعث تمسخر بجای اشخاصی خواهد بود که آنهمه شجاع و دلاور، و در عین حال سیاستمدارند.

آقای میخایلوفسکی در صفحه ۱۸۲ مقاله خود دلیل خارق‌العاده زیر را بر علیه «شاگردان» اقامه می‌کند و می‌گوید آقای کامسکی به نارودنیکها حمله زهرآلود می‌کند (۱۰۵)؛ بفرمایید و این «گواه بر عصبانیت اوست و او نباید عصبانیت بخرج بدهد (sic!)». ما «پیرمردان ذهنیگرا» عیناً مانند «نوجوانان ذهنیگرا» بدون نقیض‌گویی این ضعف را بر خود روا می‌داریم. اما نمایندگان آموزش که «بحق و بجا به بیغرضی و عینیگرایی قاطع خود مفتخرند» (گفته یکی از «شاگردان») وضع دیگری دارند.

یعنی چه؟! اگر مردم می‌خواهند که نظریات درباره پدیده‌های اجتماعی بر تحلیل عینی و بیغرضانه قاطع واقعیت و رشد واقعی مبتنی باشد — پس نباید آنها عصبانی شوند؟! آخر، این حرف چرند و مزخرف است! آقای میخایلوفسکی، مگر شما نشنیده‌اید که رساله معروف درباره «کاپیتال» (کتاب «سرمایه» — م.) را بحق و بجا یکی از عالیترین نمونه‌های عینیگرایی قاطع در پژوهش پدیده‌های اجتماعی می‌شمارند؟ سلسله کاسلی از دانشمندان و اقتصاددانان، همانا عینیگرایی قاطع را نارسایی عمده و اصلی این رساله می‌شمارند. اما با وجود این در رساله علمی نادری اینهمه «خلوص نیت»، اینهمه رفتار آتشین و خشن در بحث علیه نمایندگان نظریات عقب‌مانده، علیه نمایندگان آن طبقات جامعه که به اعتقاد مؤلف رشد اجتماعی را ترمز می‌کنند، پیدا خواهید کرد. نویسنده‌ایکه

با عینیگرایی قاطع نشان داده است که نظریات مثلاً پرودون انعکاس طبیعی و بدیهی و ناگزیر و حتمی نظریات و روحیه * petit bourgeois فرانسه است، — باوجود این با اشتیاق عظیم و با خشم آتشین به این ایدئولوگ خرده‌بورژوازی «حمله» میکند. آیا بنظر آقای میخایلوفسکی مارکس «ضد و نقیض می‌گوید»؟ اگر آموزش معین از هر شخصیت اجتماعی تحلیل عینی قاطع واقعیت و مناسبات موجود میان طبقات مختلف را که برپایه همین واقعیت برقرار می‌شود، طلب می‌کند، آنوقت با چه معجزه‌ایی می‌توان از اینجا چنین نتیجه گرفت که شخصیت اجتماعی نباید به این یا آن طبقه سمپاتی داشته باشد و این کار «شایسته او نیست»؟ در اینجا صحبت از وظیفه هم خنده‌دار است، چونکه هیچ انسان زنده نمی‌تواند طرفدار این یا آن طبقه نباشد (وقتی بمناسبات متقابل آنها پی ببرد) و نمی‌تواند از موفقیت طبقه مفروض ابراز خوشحالی نکند، نمی‌تواند از عدم موفقیت آن اوقاتش تلخ نگردد، نمی‌تواند بر آنهایی که دشمن این طبقه هستند، بر آنهایی که با ترویج و اشاعه نظریات عقب‌مانده و غیره و قس علیهذا مانع رشد آن می‌شوند، خشم نگیرد. رفتار بی‌معنی آقای میخایلوفسکی تنها نشانگر آنست که او تا کنون مسئله بسیار ابتدایی درباره تفاوت دترمینیسم و فاتالیسم را نفهمیده است. آقای میخایلوفسکی می‌نویسد: «سرمایه پیش می‌رود» — در این شک و تردیدی نیست، اما (sic!) مطلب بر سر آن است که چگونه باید از آن استقبال کرد» (ص ۱۸۹).

آقای میخایلوفسکی آمریکا را کشف می‌کند و «بمسئله‌ای» اشاره می‌کند که «شاگردان روسی» اصلاً از قرار معلوم درباره‌اش فکر نکرده‌اند! از قرار معلوم اختلاف «شاگردان روسی» با نارودنیکها اصلاً در باره این مسئله نباید باشد! از سرپه‌داری رشدیابنده در روسیه تنها بدو نحو می‌توان «استقبال کرد»: یا آنرا پدیده مترقی شمرد یا پدیده قهقرایی و ارتجاعی؛ یا گلسی به پیش در راه واقعی، یا انحراف از راه واقعی؛ می‌توان آنرا یا از نقطه نظر طبقه مولدین خرده‌پا ارزیابی کرد که

بوسیله سرمایه‌داری خانه خراب می‌شود، یا از نقطه نظر طبقه مولدین بی‌چیز که سرمایه‌داری بوجود می‌آورد. حد وسطی وجود ندارد.* پس اگر آقای میخائیلوفسکی آن برخورد به سرمایه‌داری را که «شاگردان» روی آن اصرار می‌ورزند صحیح نمی‌شمارد آنوقت برخورد نارودنیچستوو را می‌پذیرد که بارها در مقالات قبلی خود با صراحت کامل بیان داشته است. آقای میخائیلوفسکی در نظریات سابق خود در این باره هیچگونه حکم و اصلاحی نکرده و نمی‌کند و کماکان نارودنیک می‌ماند. — اصلاً اینطور نیست! پناه برخدا، او نارودنیک نیست! او نماینده «مکتب اخلاقیات و جامعه‌شناسی» است...

آقای میخائیلوفسکی سپس ادامه می‌دهد و می‌نویسد: «بگذار درباره آن نعمات آینده‌ای (؟؟) که رشد آتی سرمایه‌داری بیار خواهد آورد (؟)، حرف نزنند».

آقای میخائیلوفسکی نارودنیک نیست. او فقط اشتباهات نارودنیکها و شیوه‌های نادرست قضاوت آنها را تماماً تکرار می‌کند. بارها به نارودنیکها گوشزد شده است که چنین طرح مسئله «درباره آینده» نادرست است و مطلب بر سر «آینده» نبوده بلکه درباره تغییرات واقعی و موجود و مترقی مناسبات ماقبل سرمایه‌داری، — درباره تغییراتی است که رشد سرمایه‌داری در روسیه بیار می‌آورد (نه اینکه بیار خواهد آورد). آقای میخائیلوفسکی ضمن نسبت دادن مسئله به «آینده»، در واقع بدین وسیله به آن نکات اثبات‌شده که «شاگردان» قبول ندارند، اذعان می‌کند. او این حقیقت را مسلم می‌شمارد آنچه جلوی چشمان ما می‌گذرد نشان می‌دهد رشد سرمایه‌داری هیچگونه تغییرات مترقی در مناسبات

* بدیهی است که ما درباره آن ملاقاتی که بیهیچوجه لازم نمی‌شمارد منافع کار را در نظر بگیرد و یا برای آن خود تعمیم بیان شده با اصطلاح «سرمایه‌داری» نامفهوم و غیر قابل درک است حرفی نداریم. جریانات افکار اجتماعی مربوطه هر قدر هم در زندگی روس سهم باشد، به مباحثه و جدل میان نارودنیکها و مخالفین آنها ابداً ربطی ندارد و نباید پای آنها به اینجا کشید.

اجتماعی و اقتصادی قدیم ببار نمی‌آورد. نظریه نارودنیکی همانا چنین است و «شاگردان روسی» همانا برضد آن بحث می‌کنند و عکس آنرا به ثبوت می‌رسانند. هیچ کتابی نیست که «شاگردان روسی» منتشر کرده و در آن نگفته و نشان نداده باشند که جایگزین ساختن کار آزاد بجای کار اجباری دهقان در زمین ملاک و برقراری صنعت ماشینی بجای باصطلاح صنعت «دستی» یک پدیده واقعی است که (با سرعت زیاد) جلوی چشمان ما جریان دارد و تنها «مربوط به آینده» نیست؛ و این تغییر و تعویض از هر جهت جنبه مترقی دارد و پایه‌های تولید کهنه را که طی قرون و اعصار غیر متحرک و راکد و پراکنده و خرده‌پا و دستی بود، بر باد می‌دهد و سطح بهره‌دهی تولید اجتماعی را بالا می‌برد و با این ترتیب امکانی برای ارتقاء سطح زندگی زحمتکشان فراهم می‌سازد و شرایطی برای تبدیل این امکان به ضرورت، فراهم می‌سازد، شرایطی که همانا «پرولتر اسکان یافته» در نقاط دورافتاده - اسکان یافته بمعنای فیزیکی و معنوی را به پرولتر متحرک، و شکل‌های آسیایی کار توأم با انقیاد بی‌نهایت گسترده، با همه گونه اشکال وابستگی شخصی را، به شکل‌های اروپایی مبدل می‌سازد و «نحوه تفکر و احساس اروپایی برای بهره برداری از ماشین‌ها ضرورتش (ملاحظه فرمائید: ضرورتش. و. ای.) کمتر از بخار و زغال و تکنیک و غیره نیست» * تکرار می‌کنیم همه این نکات توسط هر «شاگردی» گفته می‌شود و به اثبات می‌رسد، ولی همه این نکات شاید کوچکترین ربطی به آقای میخایلوفسکی و «رفقاییش» نداشته باشد؛ همه این مطالب فقط برضد «نارودنیکیها» که در «روسکویه بوگاستوو» «شرکت ندارند» نوشته می‌شود. «روسکویه بوگاستوو» که «مکتب اخلاقیات و جامعه‌شناسی» است با این ماهیت که زیر پرچم جدید خرت و پرت کهنه حمل نماید.

همانطوریکه قبلاً گفتیم هدف مقاله ما تکذیب مهملات ساختگی

* سخنان شولتسه - گورنیس از کتاب (۱۰۶) Schmollers «Jahrbuch» سال ۱۸۹۶، در مقاله او درباره صنایع چیت‌سازی مسکو و ولادیمیر است.

بسیار رایج در مطبوعات لیبرال نارودنیکی در باره این است که گویا «شاگردان روسی» از «میراث» صرفنظر می‌کنند و با بهترین سنن بهترین بخش جامعه روس و غیره قطع رابطه می‌نمایند. جالب خواهد بود خاطر نشان گردد که آقای میخایلوفسکی ضمن تکرار این جملات مبتذل در واقع همان حرفها را زده که آقای و. و. «نارودنیک» که در «روسکویه بوگاتستوو» «شرکت ندارد» مدتها پیش و خیلی قاطع‌تر بیان داشته است. آیا خواننده با آن مقالات همین نویسنده در «نیدلیا» (۱۰۷) که سه سال پیش در اواخر سال ۱۸۹۴ در جواب کتاب پ. ب. استرووه چاپ کرده بود، آشناست؟ باید اذعان کنم که بنظر من اگر با آنها آشنا نشده‌اید، چیزی هم گم نکرده‌اید. فکر اصلی در این مقالات، این است که «شاگردان روسی» رشته دمکراتیک را که از تمام جریانات ترقیخواهانه تفکر اجتماعی روس می‌گذرد، پاره می‌کنند. آیا حالا آقای میخایلوفسکی ضمن متهم کردن «شاگردان» به تحاشی از «میراث» که «مسکوسکیه ودوموستی» کین توزانه بر آن حمله می‌کند، همین مطلب را قدری به بیان دیگر تکرار نمی‌کند؟ در واقع همانطوریکه ملاحظه گردید سازندگان این مهملات با ادعای اینکه گویا قطع حتمی رابطه «شاگردان» با نارودنیچستوو در حکم قطع رابطه با بهترین سنن بهترین بخش جامعه روس است، گناه خود را بگردن دیگران می‌اندازند. آقایان، مگر قضیه برعکس نیست؟ آیا این قطع رابطه بمعنای تطهیر و تنزیه این بهترین سنن از نارودنیچستوو نیست؟

از روی متن آثار و. ای لنین، چاپ ۵۰ جلد ۲، ص ۵۰۵ - ۵۰۰ ترجمه و چاپ شده است.

در تبعدگه اواخر سال ۱۸۹۷ نوشته شده است. برای نخستین بار در سال ۱۸۹۸ در مجموعه آثار ولادیمیر ایلین «بررسیها و مقالات اقتصادی» بچاپ رسیده است.

چه باید کرد؟

مسائل حاد جنبش ما (۱۰۸)

«... مبارزه درونی حزب به حزب نیرو
و توان زندگی میبخشد، بزرگترین گواه
ناتوانی حزب، موضعگیری مبهم آن
و ستردگی خطوط مرزی دقیق و روشن
آنست. حزب با تصفیه خویش است
که تقویت مییابد...»

(از نامه لاسال به مارکس، بتاريخ ۲۴
ژوئن سال ۱۸۵۲)

پیشگفتار

کتابی که اینک در دسترس خواننده قرار میگیرد بنا بر طرح اولیه‌ای
که مؤلف برای آن ریخته بود، میبایست به بسط بیشتر اندیشه‌هایی که
در مقاله «از چه باید شروع کرد؟» (۱۰۹) «ایسکرا»، (۱۱۰) شماره
۴، مه سال ۱۹۰۱ بیان شده است، اختصاص یابد. و اما پیش از هر
چیز ما باید از خواننده بمناسبت دیرکرد در انجام وعده‌ای که در آن
مقاله داده بودیم (وعده‌ای که ضمن پاسخ به بسیاری از پرسشها و
نامه‌های خصوصی تکرار شده است)، پوزش بخواهیم. یکی از علل این
دیرکرد، کوششی بود که در ژوئن سال گذشته (سال ۱۹۰۱) برای
متحد ساختن تمام سازمان‌های سوسیال‌دمکرات مقیم خارجه بکار رفت
(۱۱۱). طبیعی بود که میبایست تا روشن شدن نتایج این کوشش در
انتظار ماند، زیرا چنانچه این کوشش به کامیابی می‌انجامید، چه بسا
لازم می‌آمد که نظریات سازمانی «ایسکرا» تا اندازه‌ای از زاویه دیگر
تشریح گردد و به‌رحال حصول این کامیابی، نویدی بود برای آنکه به

وجود دو جریان در سوسیال دموکراسی روسیه با سرعت بسیار پایان داده شود. بطوریکه خواننده میدانند این کوشش به ناکامی انجامید و همانگونه که سعی میکنیم در پایین ثابت نماییم پس از آنکه مجله «رابوچیه دلو» (۱۱۲) در شماره ۱۰ به «اکونومیسم» (۱۱۳) روی آورد، نمیتوانست هم به ناکامی نیانجامد. مبارزه علیه این مشی مبهم و ناروشن که بهمین جهت پایدارترست و میتواند به صور گوناگون تجدید حیات کند، ضرورت بی چون و چرا کسب کرد. با توجه به این نکات طرح اولیه کتاب تغییر شکل یافت و بسی گسترش پذیرفت.

موضوع عمده کتاب میبایست همان سه مسئله ای باشد که در مقاله «از چه باید شروع کرد؟» مطرح شده بود یعنی: خصلت و محتوی عمده تبلیغات سیاسی ما، وظایف سازمانی ما و نقشه پی ریزی یک سازمان پیکارجو در سراسر روسیه که باید از تمام جوانب بطور همزمان انجام گیرد. این مسائل از دیرباز فکر نگارنده را بخود مشغول میدارند و نگارنده در همان هنگامیکه برای تجدید انتشار روزنامه «رابوچایا گازتا» (۱۱۴) تلاشهایی بعمل می آورد که به کامیابی نیانجامید، قصد داشت این مسائل را در صفحات آن روزنامه مطرح سازد (رجوع شود به فصل پنجم این کتاب). ولی تصمیم نخستین من که میخواستم در کتاب تنها به تحلیل همین سه مسئله اکتفا ورزم و نظریات خویش را به شکل حتی المقدور اثباتی یعنی بدون پرداختن به هیچ یا تقریباً به هیچ مباحثه ای تشریح کنم، به دو دلیل به تحقق نپیوست. از یکسو «اکونومیسم» * خود را بمراتب جان سخت تر از آنچه ما می پنداشتیم نشان داد (ما واژه «اکونومیسم» را به همان مفهوم وسیعی که در شماره ۱۲ «ایسکرا» (دسامبر سال ۱۹۰۱) ضمن مقاله «گفتگو با مدافعان اکونومیسم» بیان داشتیم، بکار میبریم، این مقاله باصطلاح ملخص کتابی است که اینک به خواننده عرضه میگردد). تردیدی نماند که نظریات مختلف پیرامون چگونگی حل این سه مسئله بسی بیش از آنکه ناشی از اختلاف بر سر جزئیات باشند، از تضاد بنیادی میان دو جریان سوسیال دموکراسی

روسیه ناشی میشوند. از سوی دیگر تعجب «اکنونویست‌ها» از اینکه نظریات ما در «ایسکرا» بحقیقت می‌پیوندد به روشنی نشان می‌داد که اغلب به زبانهای واقعاً گوناگون سخن می‌گوییم و بدینجهت در هیچ مطلبی نمیتوانیم به توافق برسیم، مگر اینکه آنرا * ab ovo * آغاز کنیم و لذا باید بکوشیم تمام نکات اساسی اختلاف نظرهایی را که با همه «اکنونویست‌ها» داریم با بیانی حتی‌المقدور ساده‌تر و بکمک امثله عدیده و مشخص و به شیوه منظم «توضیح دهیم». من بر آن شدم تا چنین تلاشی را برای این «توضیح» بکار برم و کاملاً میدانستم که این امر بر حجم کتاب سخت خواهد افزود و انتشار آنرا بتأخیر خواهد انداخت، ولی در عین حال برای انجام وعده‌ای که در مقاله «از چه باید شروع کرد؟» داده بودم چاره‌ای جز این نداشتیم. بدینسان علاوه بر پوزش دیرکرد در انتشار کتاب، باید بمناسبت نارسایی‌های فراوانی هم که در سبک انشاء این کتاب وجود دارد، پوزش بخواهم: من ناچار بودم با حداعلای شتاب کار کنم و همزمان با آن به انواع کارهای دیگر نیز پردازم.

تحلیل سه مسئله یادشده در بالا، همچنان موضوع عمده این کتاب را تشکیل میدهد، ولی من ناچار شدم مطلب را از دو مسئله کلی‌تر آغاز کنم: یکی آنکه چرا شعار «طبیعی» و «بی‌آزاری» چون «آزادی انتقاد» برای ما در حکم اعلام واقعی پیکارست؟ و دیگر آنکه چرا ما نمیتوانیم حتی بر سر مسئله اساسی چگونگی نقش سوسیال‌دمکراسی در قبال جنبش خودانگیخته توده‌ها با یکدیگر بتوافق برسیم؟ علاوه بر این، تشریح نظریات مربوط به خصلت و محتوی تبلیغات (آزیتاسیون، م.) سیاسی به توضیح تفاوت میان سیاست تریدونیونیستی و سیاست سوسیال‌دمکراتیک بدل گردید و تشریح نظریات مربوط به وظایف سازمانی به توضیح تفاوت میان خرده‌کاری که «اکنونویست‌ها» را اقناع میکند و ایجاد سازمان انقلابیون که بنظر ما امری ضرورست، تبدیل شد. از این گذشته به همان اندازه که ایراد به «نقشه» ایجاد یک روزنامه سیاسی برای سراسر

روسیه بی پایه‌تر بوده و پاسخ به مسئله‌ای که من در مقاله «از چه باید شروع کرد؟» مطرح ساخته و پرسیده‌ام چگونه ما میتوانیم از تمام جوانب بطور همزمان دست بکار پی‌ریزی سازمان مورد لزوم خود شویم، کمتر بوده است، بهمان اندازه نیز پافشاری من روی این «نقشه» بیشتر شده است. سرانجام اسیدوارم که در بخش پایانسخن کتاب نشان دهم که ما مساعی لازم را تا آنجا که در حیطه امکانمان بود بکار بردیم تا جلوی قطع رابطه کامل با «اکنونیست‌ها» را که مع الوصف ناگزیر از کار در آمد، بگیریم و نیز اسیدوارم ثابت کنم که «رابوچیه دلو» از آنجهت اهمیت خاص و چه بسا «تاریخی» کسب کرده که آنچه را که کاملتر و برجسته‌تر از همه نمودار ساخته، «اکنونیسم» پیگیر نیست، بلکه تشتت‌ها و نوساناتی است که صفت مشخصه یک دوران تام و تمام را در تاریخ سوسیال‌دمکراسی روسیه تشکیل میدهد و بنابراین این مباحثه با «رابوچیه دلو» نیز که در نظر اول بیش از اندازه مفصل مینماید، کسب اهمیت میکند، زیرا اگر ما به این دوران بطور قطعی پایان ندهیم، امکان پیشروی نخواهیم داشت.

ن. لنین

فوریه سال ۱۹۰۲.

۱

دگماتیسم و «آزادی انتقاد»

الف) «آزادی انتقاد» یعنی چه؟

«آزادی انتقاد» امروز بیشک رایجترین شعاری است که بیش از همه در مباحثات میان سوسیالیست‌ها و دمکرات‌های تمام کشورها بکار میرود. در نظر اول تصور چیزی عجیب‌تر از این استناد پرآب‌وتاب یکی از طرفین مباحثه به آزادی انتقاد، دشوار است. آیا برآستی بانگ مخالفت با این اصل مصرحه در قانون اساسی اکثریت کشورهای اروپایی که آزادی علم و پژوهش علمی را تأمین میکند، از محیط احزاب پیشرو

برخاسته است؟ هر شخص غیرواردی که این شعار مد و شایع در هر کوی و برزن را بشنود، ولی هنوز در کنه اختلاف نظر میان طرفین مباحثه تعمق نکرده باشد، باید بخود بگوید: «نه، مطلب نباید چنین باشد! این شعار لابد یکی از آن الفاظ شرطی است که نظیر القاب در اثر کثرت استعمال متداول میشود و تقریباً به اسم عام بدل میگردد». در واقع بر هیچ کس پوشیده نیست که در سوسیال دموکراسی بین المللی* امروزین دو مشی پدید آمده است که آتش مبارزه میان آنها گاه گر میگیرد و با شعله های تابان زبانه میکشد و گاه فرو می نشیند و در زیر خاکستر «قطعنامه ها» ی پرابهت درباره «آتش بس» نهان میگردد، چگونگی مشی «جدیدی» را که به مارکسیسم «کهنه و دگماتیک» به

* ناگفته نماند که در تاریخ سوسیالیسم امروزین این یکتا پدیده و در نوع خود پدیده بسیار تسلی بخش است که ستیز میان مشی های گوناگون درون سوسیالیسم برای نخستین بار از چارچوب داخلی کشور خارج میشود و به ستیز بین المللی بدل میگردد. در ادوار پیشین مناقشات میان لاسالین ها و ایزناخست ها (۱۱۵)، میان گدیست ها و پسیبیلیست ها، میان فایان ها (۱۱۶) و سوسیال دمکرات ها (۱۱۷)، میان فارودوولتسی ها (۱۱۸) و سوسیال دمکرات ها مناقشات صرفاً داخلی کشور باقی میماندند، بازتاب ویژگی های صرفاً داخلی کشور بودند و باصطلاح در جوها و محیط های گوناگون انجام میگرفتند. در حال حاضر (اکنون این امر بروشنی دیده میشود) فایان های انگلستان، مینیستریالیستهای (۱۱۹) فرانسه، پیروان برنشتین در آلمان و منتقدین روسی (۱۲۰) — همه اعضای یک خاندانند، همه یکدیگر را می ستایند، از هم درس میگیرند و باتفاق، برای یورش بر مارکسیسم «دگماتیک» (جامداندیش. م.) صف آرای می کنند. آیا امکان آن هست که سوسیال دموکراسی انقلابی بین المللی در این نخستین درگیری واقعاً بین المللی خود علیه اپورتونیسم سوسیالیستی تا بدان درجه تحکیم پذیرد که به ارتجاع سیاسی که دیویست بر اروپا چیره است، پایان بخشد؟

دیده «انتقاد» مینگرد، برنشتین با صراحت کافی بیان داشته و میلران در عمل نشان داده است.

سوسیالدمکراسی باید از حزب هوادار انقلاب اجتماعی به حزب دمکرات هوادار رفم‌های اجتماعی بدل گردد. برنشتین آتشبار کاملی از براهین و نکات «نوین» را که به شیوه موزون با یکدیگر هماهنگی دارند به دفاع از این خواست سیاسی اختصاص داده است. امکان اثبات علمی سوسیالیسم و ثابت کردن ضرورت و ناگزیری آن بر پایه مفهوم ماتریالیستی تاریخ نفی شده است؛ واقعیت فقر روزافزون، روند پرولتریزه شدن و تشدید تضادهای سرمایه‌داری نفی شده است؛ حتی مفهوم «هدف نهایی» بی پایه اعلام گردیده و اندیشه دیکتاتوری پرولتاریا بی چون و چرا مردود خوانده می‌شود؛ تضاد اصولی میان لیبرالیسم و سوسیالیسم نفی گردیده است؛ تئوری مبارزه طبقاتی با دعوی کاربردناپذیر بودن آن در جامعه کاملاً دمکراتیکی که اداره امور آن بر وفق اراده اکثریت انجام گیرد، نفی شده است و هکذا و قس علیهذا.

بدینسان طرح خواست مربوط به چرخش قطعی از سوی سوسیالدمکراسی انقلابی بسوی سوسیال‌رفرمیسم بورژوایی با چرخشی بهمین اندازه قطعی بسوی انتقاد بورژوایی از کلیه اندیشه‌های بنیادی مارکسیسم همراه شد. ضمناً چون این انتقاد از دبرباز، هم از تریبون سیاسی و کرسی دانشگاه و هم در انبوهی از جزوه‌ها و یک سلسله رساله‌های علمی علیه مارکسیسم انجام گرفته و چون تمام نسل جوان طبقات باسواد طی ده‌ها سال بطور سیستماتیک با روح این انتقاد تربیت شده است، جای شگفتی نیست که مشی «انتقادی نو» دفعتاً، درست بدانسان که مینرو از مغز ژوپیتر (۱۲۱) مجهز بیرون آمد، سراپا ساخته و پرداخته در جنبش سوسیالدمکراتیک پدید گردید. این مشی از نظر محتوی نیازی به تکوین و تکامل نداشت، زیرا یگراست از نشریات بورژوایی به نشریات سوسیالیستی نقل مکان یافت.

و اما بعد. اگر انتقاد تئوریک برنشتین و مطامع سیاسی او هنوز برای کسانی مبهم مانده بود، فرانسویان همت گماشتند و «اسلوب نو» را در عرصه عمل به نمایش گذاشتند. فرانسه این بار نیز صحت شهرت قدیمی

خود را بعنوان «کشوری که مبارزه طبقات در تاریخ آن پیش از هر کشور دیگری به فرجام قطعی رسیده است» (انگلس، از پیشگفتار بر کتاب مارکس: «Der 18 Brumaire») به ثبوت رسانید. سوسیالیست‌های فرانسه به تئوری‌بافی نپرداختند، بلکه مستقیماً دست به عمل زدند. محیط سیاسی فرانسه که از نظر دموکراسی رشد یافته‌تر بود، به آنها امکان داد تا بلافاصله به «برنشتینیسیم عملی» با تمام پی‌آمدهای آن بپردازند. میدران نمونه درخشانی از این برنشتینیسیم عملی را عرضه داشته است، بیهوده نیست که هم برنشتین و هم قولمار با آن حرارت به دفاع و ستایش از او برخاستند! در واقع هم: وقتی سوسیالیست‌های دموکراسی در ماهیت امر چیزی جز یک حزب هوادار رفرم نباشد و بی‌باید شهادت آنرا داشته باشد که آشکارا بدان اعتراف کند، پس یک سوسیالیست نه تنها حق دارد وارد کابینه بورژوایی شود، بلکه حتی وظیفه دارد همیشه در این راه مجاهدت ورزد. وقتی دموکراسی در ماهیت امر بمعنای برانداختن تسلط طبقاتی باشد پس چرا یک وزیر سوسیالیست نباید با سخنرانی‌های خود درباره همکاری طبقات، تمام جهان بورژوایی را مفتون خویش سازد؟ چرا نباید حتی پس از آنکه کشتار کارگران بدست ژاندارم‌ها برای صدمین و هزاریمین بار خصلت حقیقی همکاری دموکراتیک طبقات را آشکار ساخته است، در چنین کابینه‌ای باقی بماند؟ چرا نباید شخصاً در شادباش‌گویی به تزار که سوسیالیست‌های فرانسه اکنون او را بنام دیگری جز قهرمان دار و تازیانه و تبعید (knouteur, pendeur et deportateur) نمی‌خوانند، شرکت ورزد؟ آنوقت در ازاء این خفت بی‌پایان و تحقیری که سوسیالیسم خود در انظار تمام جهانیان به خویش‌شن روا میدارد، در ازاء افساد شعور سوسیالیستی توده‌های کارگر یعنی تخریب این یگانه پایگاهی که میتواند پیروزی را برای ما تأمین کند، طرح‌های پرسروصدا برای رفرم‌های بی‌مقدار عرضه میدارند، آنچنان بی‌مقدار که از خود دولت‌های بورژوایی پیش از آن میشد گرفت!

کسی که عمداً چشم فرو بسته باشد، نمیتواند بیند که مشی «انتقادی» نو در سوسیالیسم جز گونه‌ی نوینی از اپورتونیسیم، چیز دیگری نیست. اگر درباره اشخاص، نه از روی جامه پرزرق و برقی که خویش‌شن

را بدان آراسته‌اند و یا از روی القاب پر آب و تابی که خود به خویشتن بسته‌اند، بلکه از روی چگونگی رفتار آنها و از روی آنچه که واقعاً تبلیغ میکنند، داوری شود، بروشنی دیده خواهد شد که «آزادی انتقاد» چیزی نیست جز آزادی مثنی اهورتونیستی در سوسیال‌دمکراسی، آزادی تبدیل سوسیال‌دمکراسی به حزب دمکرات رفرفم‌طلب و آزادی رسوخ اندیشه‌های بورژوازی و عناصر بورژوازی در سوسیالیسم.

آزادی، کلام سترگی است، ولی در زیر لوای آزادی صنعت، راهزنانه‌ترین جنگها را بپا داشته و در زیر لوای آزادی کار، زحمتکشان را تاراج کرده‌اند. استعمال کنونی لفظ «آزادی انتقاد» نیز همین کذب را در خود نهفته دارد. کسانی که واقعاً ایمان داشته باشند علم را به پیش رانده‌اند، خواستار آزادی نظریات نو در کنار نظریات کهنه نخواهند شد، بلکه خواهند خواست که نظریات نو جایگزین نظریات کهنه شود. ولی فریادهای کنونی «زنده باد آزادی انتقاد!» شباهت بسیار به افسانه «بشکه خالی»* دارد.

ما بصورت گروه کوچک بهم‌فشرده‌ای از راهی دشوار و پر از پرتگاه، دست هم را محکم گرفته به پیش می‌رویم. ما از هر سو در محاصره دشمنان هستیم و تقریباً همیشه باید از زیر آتش آنان بگذریم. ما طبق تصمیمی که آزادانه اتخاذ گردیده بود، درست باین قصد باهم متحد شده بودیم که علیه دشمن پیکار کنیم و به باتلاق مجاوری که ساکنانش از همان آغاز کار بدان سبب بر ما می‌تاختند که گروهی خاص تشکیل داده و راه مبارزه را بجای مصالحه برگزیده‌ایم، نلغزیم. ولی اینک برخی از ما بانگ می‌زنند که بیایید به این باتلاق برویم! و وقتی بانها می‌گویند که خجالت بکشید، زبان به اعتراض می‌گشایند که شما عجب مردمان عقب‌مانده‌ای هستید! چگونه وجدانتان اجازه می‌دهد این آزادی را برای ما منکر شوید که شما را به راه بهتر، دعوت کنیم! — اوه، فرمایید آقایان، شما آزادید نه تنها دعوت کنید، بلکه

* «بشکه خالی» — عنوان یکی از افسانه‌های منظوم کریلف

افسانه‌سرای نامی روس (۱۷۶۹ — ۱۸۴۴) است. مترجم.

بروید به هر جا که دلتان میخواهد، ولو به باتلاق؛ ما حتی معتقدیم که جای حقیقی شما درست در همین باتلاق است و ما آماده‌ایم برای انتقال شما بدانجا در حد توانایی خود بشما کمک کنیم. ولی در این صورت دست ما را ول کنید، به ما نچسبید و کلام مترگ آزادی را نپالاید، زیرا ما نیز «آزادیم» به هر جا که دلمان میخواهد برویم، آزادیم نه تنها علیه باتلاق، بلکه علیه کسانی هم که به سوی باتلاق می‌پیچند، مبارزه کنیم!

ب) مدافعین جدید «آزادی انتقاد»

و اینک همین شعار («آزادی انتقاد») را بتازگی مجله «رابوچیہ دلو» (شماره ۱۰)، ارگان «اتحاد سوسیال‌دمکرات‌های روس» (۱۲۲) در خارجه، با آب و تاب بمیان کشیده است، ولی نه بعنوان یک اصل تئوریک، بلکه بعنوان یک خواست سیاسی و پاسخی به این پرسش که: «آیا اتحاد میان سازمان‌های سوسیال‌دمکرات روس که در خارجه فعالیت میکنند، امکان‌پذیر هست؟» — «لازمه اتحاد استوار، آزادی انتقاد است» (ص — ۳۶).

از این گفته دو نتیجه کاملاً روشن بدست می‌آید: ۱ — «ر. دلو» دفاع از مشی اپورتونیستی را در مجموع سوسیال‌دمکراسی بین‌المللی، بعهده خود بگیرد و ۲ — «ر. دلو» خواستار آزادی اپورتونیسم در سوسیال‌دمکراسی روس است. این هر دو نتیجه را بررسی کنیم.

نکته‌ای که «ر. دلو» «بخصوص» آنرا نمی‌پسندد، «تمایل «ایسکرا» و «زاریا» (۱۲۳) به پیشگویی درباره قطع رابطه میان مونتانی و ژیروند (۱۲۴) در سوسیال‌دمکراسی بین‌المللی» است.*

* مقایسه میان دو جریان درون پرولتاریای انقلابی (جریان انقلابی و جریان اپورتونیستی) یا دو جریانی که درون بورژوازی انقلابی قرن هجدهم وجود داشت، (جریان ژاکوبین یا «مونتانی» و جریان ژیروند) در سرمقاله شماره ۲ «ایسکرا» (فوریه سال ۱۹۰۱) انجام گرفت. نگارنده این مقاله

ب. کریچفسکی (Kritchevski) سردبیر مجله «ر. دلو» مینویسد:

«اصولا صحبت از وجود موتتانی و ژبروند در صفوف سوسیال‌دمکراسی بنظر ما یک قیاس تاریخی سطحی مینماید و استناد بدان از جانب یک مارکسیست عجیب است: موتتانی و ژبروند، برخلاف آنچه که ممکن است در نظر پژوهشگران تاریخ ایدئولوژی‌ها بنماید، بیانگر طبایع یا جریانهای فکری گوناگون نبودند، بلکه بیانگر طبقات یا قشرهای گوناگون یعنی از یکسو بورژوازی متوسط و از سوی دیگر خرده‌بورژوازی و پرولتاریا بودند. ولی در جنبش سوسیالیستی امروزین تصادم میان منافع طبقات وجود ندارد، این جنبش سراپا و در کلیه (تکیه روی کلام از ب. کریچفسکی) صور خود که دوآتشه‌ترین برنشتینیست‌ها را نیز در بر دارد، برپایگاه منافع طبقاتی پرولتاریا و مبارزه طبقاتی آن در راه رهایی سیاسی و اقتصادی ایستاده است» (ص ۳۲ - ۳۳).

دعوی جسورانه‌ای است! آیا ب. کریچفسکی از واقعیتی که دیرزمانی است مورد توجه قرار گرفته، چیزی شنیده یعنی خبر ندارد که درست بسبب شرکت وسیع قشر «آکادمیسین‌ها» در جنبش سوسیالیستی سالهای اخیر است که برنشتینیسم چنین اشاعه سریعی یافته‌است؟ مهمتر از آن: نگارنده ما نظر خود را درباره اینکه «دوآتشه‌ترین برنشتینیست‌ها» بر پایگاه مبارزه طبقاتی در راه رهایی سیاسی و اقتصادی پرولتاریا ایستاده‌اند، چگونه ثابت میکنند؟ معلوم نیست. برای توجیه دفاع قاطع از دوآتشه‌ترین برنشتینیست‌ها هیچگونه دلیل و نظری بیان نمیشود. لابد

پلخائف بود. استناد به وجود «ژاکوینیسم» در سوسیال‌دمکراسی روس تا کنون نیز موضوعی است که هم کادت‌ها، هم «بیزاگلاوتس‌ها» (۱۲۵) و هم منشویک‌ها علاقه فراوان بدان نشان میدهند. ولی درباره اینکه پلخائف نخستین بار این مفهوم را علیه جناح راست سوسیال‌دمکراسی بمیان کشید، ترجیح میدهند یا سکوت کنند و یا... آنرا بدست فراموشی سپارند. (تبره مؤلف در چاپ سال ۱۹۰۷ کتاب. ه. ت.)

او گمان میکند که اگر مطالبی را که دو آتشه‌ترین برنشتینیست‌ها خود درباره خویش می‌گویند تکرار کند، دعوی‌ش دیگر نیازی به اثبات نخواهد داشت. ولی آیا «سطحی»‌تر از این چیزی قابل تصور هست که انسان حکم خود را درباره یک مشی کامل برپایه اقوالی که بیانگران آن مشی خود درباره خویش میدارند، مستند سازد؟ آیا چیزی سطحی‌تر از آن «پند بعدی اخلاقی» درباره دو نوع متفاوت یا دو راه متفاوت و حتی کاملاً متناقض تکامل حزب گرفته شده تصورپذیر هست (ص ۲۴ - ۲۵ «رابوچیه دلو»)? ملاحظه میکنید که سوسیال‌دمکرات‌های آلمانی آزادی کامل انتقاد را می‌پذیرند، ولی فرانسوی‌ها نمی‌پذیرند و همین نمونه، نمایانگر تمام «زیان ناشی از عدم تحمل عقاید مخالف» است.

ما در پاسخ می‌گوییم: همین نمونه ب. کریچفسکی نشان میدهد که گاه کسانی نام مارکسیست بر خود می‌گذارند که از هر جهت «بدیده ایلووایسکی» به تاریخ مینگرند. بزعم آنان برای توضیح علت وحدت حزب آلمان و علت پراکندگی حزب سوسیالیست فرانسه هیچ نیازی نیست که ویژگی‌های تاریخ این دو کشور مورد پژوهش قرار گیرد، رژیم نظامی نیمه‌استبدادی و رژیم جمهوری پارلمانی با هم مقایسه گردد، پی‌آمدهای کمون و پی‌آمدهای قانون فوق‌العاده علیه سوسیالیستها بررسی شود، چگونگی وضع اقتصادی و تکامل اقتصادی این دو کشور با یکدیگر مقایسه گردد، بیاد آورده شود که «رشد بی‌همتای سوسیال-دمکراسی آلمان» با چه مبارزه نیرومند بی‌همتایی در تاریخ سوسیالیسم همراه بوده است - مبارزه‌ای که نه تنها علیه کجرویهای تئوریک (مولبرگر، دورینگ) * و کاتهدر-سوسیالیست‌ها (۱۲۸)) بلکه همچنین علیه کجرویهای تاکتیکی (لاسال) انجام گرفته است و هکذا و قس علیهذا. همه اینها زاید است! فرانسوی‌ها از آنجهت با هم در مناقشه‌اند که

* وقتی انگلس بر دورینگ که عده زیادی از نمایندگان سوسیال‌دمکراسی آلمان هوادار نظریاتش بودند حمله کرد، او را از هر سو و حتی بطور آشکار در کنگره حزب، به خشونت، عدم تحمل عقاید مخالف، مباحثه غیررفیقانه و غیره متهم ساختند. ماست (Most) به

تحمل عقاید مخالف را ندارند و آلمانی‌ها از آنجهت با هم متحدند که بچه‌های عاقلی هستند.

ضمناً توجه داشته باشید که بکمک این ژرفاندیشی بمانند، واقعیتی که کاملاً بر رد دفاع از برنشتینیست‌ها حکم می‌کند «لوث» میشود. اینکه برنشتینیست‌ها بر پایگاه مبارزه طبقاتی پرولتاریا ایستاده‌اند یا نه، مسئله‌ای است که حل کامل و قطعی آن به کمک تجربه تاریخی میسر خواهد بود. لذا در این زمینه همان نمونه فرانسه است که بزرگترین اهمیت را دربردارد، زیرا فرانسه تنها کشوری است که برنشتینیست‌های آنجا، با تأیید و موافقت پرشور همفکران آلمانی خویش (و تا حدودی هم اپورتونیست‌های روسی، رجوع شود به «ر. دلو»، شماره ۲-۳، ص ۸۳-۸۴)، در صدد برآمدند مستقلاً روی پا بایستند. استناد به وجود «روحیه عدم تحمل عقاید مخالف» در فرانسوی‌ها - صرفنظر از جنبه «جنجالی» (شیهوه نزدیروف (۱۲۹)) این استناد - صرفاً تلاشی است برای لوث واقعیات بسیار ناگوار بکمک الفاظ تندوتیز. و انگهی ما هنوز بهیچوجه قصد نداریم آلمانی‌ها را هم به ب. کریچفسکی و سایر مدافعان عدیده «آزادی انتقاد» هدیه کنیم. اگر هم

اتفاق رفقای پیش نهاد کرد (در کنگره سال ۱۸۷۷ (۱۲۶)) که مقالات انگلس بعلت «عدم علاقه اکثریت عظیم خوانندگان به این مقالات» دیگر در روزنامه «Vorwärts» (۱۲۷) («به پیش». م.) درج نشود. والتایش (Vahlteich) اعلام کرد که درج این مقالات به حزب زبان فراوان میرساند و افزود که دورینگ هم به سوسیال‌دمکراسی خدمتاتی کرده است و «ما باید از همه کس بسود حزب استفاده کنیم و اگر پرسورها با هم مشاجره دارند، صفحات «Vorwärts» بهیچوجه جای چنین مشاجراتی نیست» (روزنامه «Vorwärts» شماره ۶۵، ۶ ژوئن سال ۱۸۷۷). بطوریکه می‌بینید اینهم یکی از نمونه‌های دفاع از «آزادی انتقاد» است و بد نبود اگر منتقدین علنی و اپورتونیست‌های غیرعلنی ما که برای استناد به نمونه آلمانیها علاقه بسیار از خود نشان میدهند، در کته این نمونه نیز تعمق میکردند.

در صفوف حزب آلمان وجود «دوآتشه‌ترین برنشتین‌یست‌ها» هنوز تحمل می‌شود، فقط در حدودی است که این عناصر، هم از قطعنامه هانور که «اصلاحات» پیشنهادی برنشتین (۱۲۰) را رد کرده و هم از قطعنامه لوپک که (با وجود تمام جنبه دیپلماتیک آن) حاوی اخطار صریح به برنشتین (۱۲۱) است، تبعیت می‌کنند. میتوان درباره این مطلب که بکار بردن شیوه دیپلماتیک از نظر مصالح حزب آلمان تا چه اندازه بجا بوده و در باره اینکه آیا ضرب‌المثل «صلح بد به از جنگ نیک است» در این مورد نیز مصداق داشته است یا نه، بحث کرد و بیک سخن میتوان در مورد چگونگی این یا آن شیوه رد برنشتین‌یسم اختلاف نظر داشت، ولی نمی‌توان این واقعیت را نادیده انگاشت که حزب آلمان برنشتین‌یسم را دو بار مردود اعلام کرده است. بدینجهت، تصور اینکه نمونه آلمانی‌ها مؤید صحت این دعویست که: «دوآتشه‌ترین برنشتین‌یست‌ها بر پایگاه مبارزه طبقاتی پرولتاریا در راه رهایی اقتصادی و سیاسی خویش ایستاده‌اند»، معنایش آنست که از آنچه در برابر انظار همگان می‌گذرد، مطلقاً هیچ چیز فهمیده نشده است*.

مطلب بدینجا پایان نمی‌پذیرد. «ر. دلو» چنانکه قبلاً متذکر

* شایان ذکر است که «ر. دلو» در مورد جریان برنشتین‌یسم در حزب آلمان همیشه به بازگویی خشک و خالی فاکت‌ها بسنده کرده و خود از ارزیابی درباره آنها بکلی «پرهیز» بسته است. برای نمونه رجوع شود به صفحه ۶۶ شماره ۲-۳ این مجله که در آن از کنگره اشتوتگارت (۱۲۲) سخن می‌رود. تمام اختلاف‌نظرها به مسئله «تاکتیک» محدود گردیده و فقط تصدیق شده است که اکثریت عظیم نمایندگان کنگره به تاکتیک انقلابی پیشین وفادارند. یا رجوع شود به صفحه ۲۵ و صفحات بعدی شماره ۴-۵ این مجله: در آنجا نیز به بازگویی ساده سخنرانی‌های کنگره هانور و نقل متن قطعنامه بیل بسنده شده و باز هم تشریح نظریات برنشتین و انتقاد از آن (مانند شماره ۲-۳) به «مقاله خاص» موکول گردیده است. عجیب اینجاست که در صفحه ۳۳ شماره ۴-۵ می‌خوانیم: «...نظریاتی که بیل بیان داشته مورد پشتیبانی

شدیم، از سوسیال دموکراسی روسیه خواستار «آزادی انتقاد» است و به دفاع از برنشتینیسیم برسیخیزد. لابد باید برای این مجله یقین حاصل شده باشد که «منتقدین» ما و برنشتینیسیت‌های ما را ناروا رنجانده‌اند. اما کدامیک از آنها را رنجانده‌اند؟ چه کسی؟ کجا؟ چه وقت؟ ناروایی در چه بوده است؟ — «ر. دلو» در این باره خاموش است و حتی یک بار هم از یک منتقد و یک برنشتینیسیت روسی نام نمیبرد! آنچه برای ما باقی میماند یکی از این دو فرض محتمل است: یا طرفی که ناروا رنجانده شده کسی جز خود «ر. دلو» نیست (واقعیتی هم که صحت این فرض را تأیید میکند آنست که در هر دو مقاله منتشرشده در شماره دهم مجله، فقط از مواردی که «زاریا» و «ایسکرا» موجبات رنجش «ر. دلو» را فراهم آورده‌اند، سخن رفته است). در چنین صورتی این پدیده عجیب چه توضیحی میتواند داشته باشد که «ر. دلو» با آنکه همیشه از هرگونه همبستگی با برنشتینیسیم جدا تبری میجست، نتوانسته است بدون افزودن لفظی بسود «دوآتشه‌ترین برنشتینیسیت‌ها» و بر له آزادی انتقاد از خود دفاع کند؟ و یا اینکه ناروا رنجانده‌شدگان کسان دیگری هستند. در چنین صورتی سکوت درباره آنها چه انگیزه‌هایی میتواند داشته باشد؟

پس می‌بینیم که «ر. دلو» به همان قایم موشک‌بازی که از آغاز پیدایش خود بدان مشغول بوده است (و ما پایین تر آنرا ثابت خواهیم کرد)، ادامه میدهد. و سپس به این نخستین کاربرد عملی «آزادی انتقاد» ممدوح توجه کنید. این «آزادی انتقاد» در عرصه عمل نه تنها

اکثریت عظیم نمایندگان کنگره است» و کمی پایین تر نوشته شده است: «... داوید از نظریات برنشتین دفاع میکرد... و پیش از هر چیز میکوشید نشان دهد که... برنشتین و دوستانش با تمام این احوال (sic!) (کذا فی الاصل! م.) بر پایگاه مبارزه طبقاتی ایستاده‌اند...». این مطلب در دسامبر سال ۱۸۹۹ نوشته شده بود، ولی در سپتامبر سال ۱۹۰۱ «ر. دلو» از قرار معلوم نسبت به حقانیت بیل بی‌اعتقاد شده، زیرا نظر داوید را بعنوان نظر خود تکرار کرده است!

بلافاصله به فقدان هر گونه انتقاد، بلکه اصولاً به فقدان اظهار نظر مستقل انجامید. همان «ر. دلو» که درباره وجود پرشتینیسیم روسی چنان مهر سکوت بر لب زده که گویی با یک بیماری سری (طبق اصطلاح صائب استاروور (۱۳۳)) روبروست، حالا پیشنهاد میکند برای درمان این بیماری تازه‌ترین نسخه آلمانی مخصوص دفع شکل آلمانی این بیماری، صاف و ساده رونویس شود! بجای آزادی انتقاد - تقلید برده‌وار... و از آنهم بدتر: بوزینه‌وار! اپورتونیسیم بین‌المللی امروزین که همه‌جا دارای محتوی اجتماعی - سیاسی یکسان است، طبق ویژگی‌های ملی هر کشور به چهره‌های گوناگون نمودار میگردد. در یک کشور گروه اپورتونیست‌ها از دیرزمان زیر لوای ویژه‌ای گردآمده‌اند، در کشور دیگر اپورتونیست‌ها به تئوری بی‌اعتنا بوده عملاً از سیاست رادیکال - سوسیالیست‌ها پیروی کرده‌اند، در کشور سوم چند عضو حزب انقلابی به اردوگاه اپورتونیسیم گریخته میکوشند هدفهای خود را، نه از طریق مبارزه آشکار در راه اصول و تاکتیک نو، بلکه از طریق آلودن حزب خویش به فساد تدریجی و نامشهود، و اگر بتوان چنین اصطلاحی را بکار برد، بدون ترس از مکافات، تحقیق بخشند، در کشور چهارم همین گریزپایان همان شیوه‌ها را در ظلمت بردگی سیاسی و در محیطی که میان فعالیت «قانونا مجاز» و «قانونا غیرمجاز» ارتباطی کاملاً منحصر به فرد وجود دارد، بکار می‌برند و غیره. با چنین توصیفی سخن گفتن از آزادی انتقاد و آزادی پرشتینیسیم و مطالبه این آزادی بعنوان شرط اتحاد سوسیال دموکرات‌های روسیه، آنهم بدون تحلیل این نکته که پرشتینیسیم روسی به چه شکل مشخصی بروز کرده و چه نتایج ویژه‌ای ببار آورده است، معنایش گفتن برای هیچ نگفتن است.

حال میکوشیم آنچه را که «ر. دلو» نخواسته است بگوید (یا شاید حتی نتوانسته است دریابد) خودمان، ولو در چند کلمه هم باشد، بیان داریم.

ج) انتقاد در روسیه

ویژگی اساسی روسیه در این زمینه آنست که جنبش خودانگیخته کارگری از یکسو و اقبال افکار عمومی مترقی به مارکسیسم از سوی

دیگر از همان آغاز با گردآمدن عناصری بکلی ناهمگون در زیر لوای مشترک و برای مبارزه با دشمن مشترک (یعنی جهان‌بینی اجتماعی-سیاسی کهنه) همراه بود. منظور ما ماه غسل «مارکسیسم معجز» است. این امر بطور کلی یک پدیده بغایت نوظهور بود که در سالهای هشتاد یا آغاز سالهای نود حتی امکان آنرا نیز کسی نمیتوانست به ذهن خود خطور دهد. در کشوری با سلطنت استبدادی که مطبوعات آن در اسارت کامل بود، در دوران تسلط یک ارتجاع سیاسی لگام گسیخته که کوچکترین نشانه نارضایی و اعتراض سیاسی مورد پیگرد قرار میگرفت، ناگهان تئوری مارکسیسم انقلابی با زبان ازوپ (Esop) *، ولی برای تمام «علاقمندان» مفهوم، به مطبوعات در بند سانسور راه می‌یابد. دولت عادت کرده بود که فقط تئوری «نارودنایا ولیا» (انقلابی) را خطرناک بداند و چون طبق معمول سیر تدریجی تحول درونی این تئوری را در نمی‌یافت، از هر گونه انتقادی علیه آن شاد بود. پیش از آنکه دولت به صرافت افتد و سپاه سنگین و دیرجنب سانسورچیان و ژاندارم‌ها به تجسس دشمن تازه برخیزند و بر آن بتازند، زمانی دراز (به مقیاس روسی ما) گذشت. در این رهگذر کتب مارکسیستی یکی پس از دیگری بچاپ میرسیدند، مجلات و روزنامه‌های مارکسیستی پدید می‌آمدند، همه از دم مارکسیست‌ها با لحنی خوشایند سخن میگفتند، مارکسیست‌ها را ناز میکردند و ناشران کتاب از رواج فوق‌العاده بازارفروش کتب مارکسیستی غرق شغف بودند. کاملاً مفهوم است که از میان مارکسیست‌های مبتدی که در این مه دودآگین غوطه‌ور بودند، «نویسنده بخود غره‌شده» (۱۳۴) منحصر به فرد نماند...

امروز با آرامش تمام میتوان از این مرحله بعنوان زمان ماضی سخن گفت. بر هیچکس پوشیده نیست که شکوفایی کوتاه مدت مارکسیسم بر سطح نشریات ماناشی از ائتلاف و اتحاد افراد تندرو با افراد بسیار میانه‌رو بود. افراد اخیر در ماهیت امر دمکرات‌های پورژوا بودند و

* ازوپ - نام افسانه‌پرداز یونان باستان و بروایتی برده فنیقی که افسانه‌های خود را به زبان رمز و کنایه بیان میداشت. مترجم.

این استنتاج (که صحت آن در جریان تکامل «انتقادی» بعدی آنان بروشنی ثابت شد)، در همان دورانی که این «اتحاد» یکپارچه بود به ذهن برخی کسان خطور کرده بود*.

ولی در چنین صورتی آیا مسئولیت عمده «آشفته‌گی» بعدی به گردن سوسیال‌دمکرات‌های انقلابی که با «منتقدین» آینده وارد این اتحاد شدند، نمی‌افتد؟ این سؤال همراه با پاسخ مثبت بدان، گاه از زبان کسانی که خیلی سر راست به مسئله بینگرند، شنیده میشود. اما این افراد بهیچوجه محق نیستند. فقط کسانی از ائتلاف‌ها و اتحادهای موقت، ولو با عناصر نامطمئن، میترسند که خود به خویشتن اطمینان ندارند. هیچ حزب سیاسی بدون این اتحادها نخواهد توانست به موجودیت خود ادامه دهد. اتحاد با مارکسیست‌های مجاز نیز در نوع خود نخستین اتحاد واقعاً سیاسی سوسیال‌دمکراسی روسیه بود. در پرتو این اتحاد پیروزی بر مشی نارودنیچستوو (خلق‌گرایی - م.) با سرعتی شگرف میسر گردید و اندیشه‌های مارکسیسم با دامنه‌ای وسیع (اگر چه بصورت مبتدل) در سطح گسترش یافت. ضمناً این اتحاد چندان هم بی «قید و شرط» نبود. گواه آن: نشریه مارکسیستی تحت عنوان مجموعه «اسناد و مدارک مربوط به روند رشد اقتصادی روسیه» است که در سال ۱۸۹۵ مائسورچیان نسخه‌های آنرا سوزاندند. اگر توافق‌نشریاتی با مارکسیست‌های مجاز را بتوان با یک اتحاد سیاسی قابل قیاس دانست، این کتاب را میتوان با یک قرارداد سیاسی قابل قیاس دانست.

علت قطع رابطه البته این نبود که «متحدان» - دمکرات‌های بورژوا از کار درآمدند. برعکس، بیاناتگران این مشی اخیر تا جایی

* اشاره‌ایست به مقاله ک. تولین علیه استرووه (منظور مقاله و. ای. لنین زیر عنوان «مضمون اقتصادی نارودنیچستوو و انتقاد آن در کتاب آقای استرووه» است. - ه. ت.) که برپایه شرحی تحت عنوان «چگونگی بازتاب مارکسیسم در مطبوعات بورژوایی» نگارش یافته است. رجوع شود به مقدمه این گزیده آثار (۱۳۵). (تبصره مؤلف در چاپ سال ۱۹۰۷ کتاب. ه. ت.)

که سخن بر سر وظایف دمکراتیک سوسیال دمکراسی یعنی وظایفی است که اوضاع و احوال کنونی روسیه آنها را در رده اول قرار میدهد، متحدان طبیعی و مطلوب سوسیال دمکراسی هستند. اما شرط ضرور چنین اتحادی آنست که سوسیالیست‌ها امکان کامل داشته باشند تضاد آشتی‌ناپذیر میان منافع طبقه کارگر و منافع بورژوازی را به طبقه کارگر توضیح دهند. و حال آنکه برنشتینسم و سشی «انتقادی» که اکثریت مارکسیست‌های مجاز جمعاً بدان روی آوردند، این امکان را از میان میبرد و شعور سوسیالیستی را به فساد میکشاند، زیرا مارکسیسم را مبتذل میساخت، تئوری برانداختن برندگی تضادهای اجتماعی را تبلیغ میکرد، اندیشه انقلاب اجتماعی و دیکتاتوری پرولتاریا را باطل مینامید و جنبش کارگری و مبارزه طبقاتی را به سطح یک تریدیونیونیسم محدود تنگ‌نگر و مبارزه «واقع بینانه» در راه رفرف‌های تدریجی و ناچیز تنزل میداد. این کاملاً به معنای انکار حق استقلال سوسیالیسم توسط دمکراسی بورژوازی و بالنتیجه انکار حق حیات آنست؛ عملاً در حکم تلاشی بود برای تبدیل جنبش کارگری نوپا به دنباله‌رو لیبرال‌ها.

طبیعی است که در چنین اوضاع و احوالی قطع رابطه ضروری بود. ولی ویژگی «منحصر به فرد» روسیه موجب شد که قطع رابطه به طرد ساده سوسیال دمکرات‌ها از نشریات «مجازی» که در مقیاسی وسیع انتشار مییافت و پیش از همه در دسترس عموم قرار داشت، منجر گردید. «مارکسیست‌های پیشین» که «زیر لوای انتقاد» گرد آمده و تقریباً انحصار «درهم کوفتن» مارکسیسم را بدست آورده بودند، در این نشریات سنگر گرفتند. شعارهای «مرده باد ارتدکسی» (آیین پستی - م.) و «زنده باد آزادی انتقاد» (که اکنون «ر. دلو» آنها را تکرار میکنند) یکباره به الفاظ مد بدل شدند. و اما فاکت‌هایی چون انتشار سه ترجمه روسی از کتاب برنشتین نامدار (۱۲۶) (نامدار بکر دار هروسترات) و نیز توصیه کتابهای برنشتین و آقای پروکوپویچ و غیره توسط زوباتف (رجوع شود به شماره ۱۰ «ایسکرا»)، نشان میدهد که دستگاه سانسور و ژاندارم‌ها نیز نتوانستند در برابر

این مد ایستادگی کنند. حال سوسیال‌دمکرات‌ها وظیفه داشتند علیه این جریان تازه به مبارزه برخیزند، وظیفه‌ای که بخودی خود دشوار بود و موانع صرفاً خارجی نیز انجام آنرا بی‌نهایت دشوار می‌ساخت. ضمناً این جریان تنها به عرصه نشریات محدود نبود. چرخش بسوی «انتقاد» با کشش سوسیال‌دمکرات‌های پراتیسن بسوی «اکونومیسم» همراه شد.

چگونگی پیدایش و گسترش رابطه میان انتقاد علنی و «اکونومیسم» غیرعلنی و وابستگی آنها به یکدیگر، مطلب شایان توجهی است که میتوانست موضوع مقاله مستقلی باشد. در اینجا فقط اشاره‌ای به وجود بی‌چون و چرای این رابطه برای ما کافیت. «Credo»* مشهور از آنجهت به چنین اشتها سازوار رسید که این رابطه را آشکار بیان داشت و این گرایش سیاسی اصلی «اکونومیسم» را لو داد؛ بگذار کارگران به مبارزه اقتصادی بپردازند (دقیقت بود اگر گفته میشد: مبارزه تریدیونیونیستی، زیرا این مبارزه سیاست صرفاً کارگری را نیز در بردارد) و روشنفکران مارکسیست برای «مبارزه» سیاسی به لیبرال‌ها بیوندند. فعالیت تریدیونیونیستی «درمیان خلق» انجام نیمه اول این وظیفه و انتقاد علنی، انجام نیمه دوم آن از کار درآمد. اعلام این مطلب چنان سلاح برنده‌ای علیه «اکونومیسم» بود که اگر «Credo» وجود نمیداشت، سیبایست آنرا اختراع کرد.

«Credo» اختراعی نبود، ولی انتشار آن مستقل از اراده و حتی برخلاف اراده تنظیم‌کنندگانش انجام گرفت. بهرحال برای نویسنده این سطور که خود در پدید آوردن «برنامه» جدید* شرکت داشته، پیش‌آمد کرده‌است که شکوه‌ها و سرزنش‌هایی بشنود حاکی از اینکه چرا مطالبی که سخنرانان بعنوان ملخص نظریات خویش تنظیم

* مظهر آیین، اصول آیین، برنامه، شرح جهان‌بینی. مترجم.
 ** سخن بر سر اعتراض ۱۷ نفری علیه «Credo» است. نگارنده این سطور در تنظیم این اعتراض شرکت داشت (پایان سال ۱۸۹۹).
 متن اعتراض همراه با متن «Credo» در بهار ۱۹۰۰ (۱۳۷) در

کرده بودند، بصورت نسخه‌های کپیبه تکثیر گردیده و لقب «Credo» بدان اطلاق شده و حتی همراه با متن اعتراض به صفحات مطبوعات راه یافته است! اگر ما این واقعه فرعی را یادآور میشویم از آنجهت است که یکی از خصایص بس شایان توجه «اکونومیسم» ما یعنی بیم آن را از انتشار، آشکار میسازد. تنها نگارندگان «Credo» نیستند که این خصیصه را بروز میدهند، «اکونومیسم» بطور کلی دارای چنین خصیصه‌ایست: هم «رابوچایا میسل» (۱۳۹) که صریحترین و درستکارترین هوادار «اکونومیسم» است، هم «رابوچیه دلو» (که از انتشار اسناد «اکونومیستی» در نشریه «Vademecum» برآشفته است)، هم کمیته کیفی که در حدود دو سال پیش نخواست اجازه بدهد تا سندی که تحت عنوان «Profession de foi» (۱۴۱) تهیه کرده بود* به همراه تکذیب‌نامه‌ای که علیه آن نگاشته شده بود، انتشار یابد و هم عده بسیار و بسیاری از بیانگران دیگر «اکونومیسم» چنین خصیصه‌ای را بروز داده‌اند.

این بیم از انتقاد را که هواداران آزادی انتقاد بروز میدهند، نمیتوان تنها به خدعه و مکر تعبیر کرد (اگرچه گاهگاه خدعه و مکر هم بیشک در کار هست: گشودن جواندهای نورسته و هنوز جان نگرفته یک مشی جدید و قرار دادن آنها در معرض حملات دشمنان کار عاقلانه نیست!). نخیر، اکثریت «اکونومیستها»

خارجه بچاپ رسید. اکنون از مقاله بانو کوسکرووا (که تصور میکنم در مجله «بیلویه» (۱۳۸) بچاپ رسیده باشد)، پیداست که نگارنده «Credo» او بوده و آقای پروکوپویچ برجسته‌ترین نقش را در میان «اکونومیست‌های» مقیم خارجه آنزمان بازی میکرده است. (تبصره مؤلف در چاپ سال ۱۹۰۷ این کتاب. ه. ت.)

* «راهنما» (۱۴۰). ه. ت.

* تا جایی که ما اطلاع داریم ترکیب اعضای کمیته کیفی از آنزمان بعد تغییر کرده است.

در کمال صداقت هرگونه مباحثه تئوریک، اختلاف نظر فرائکسیون، مسائل سیاسی گسترده، طرح‌های مربوط به مشکل ساختن انقلابیون در یک سازمان و غیره را با ناخرسندی تلقی میکنند (و طبق سرشت «اکونومیسم» باید هم تلقی کنند). روزی یکی از «اکونومیست‌های» بسیار پیگیر بمن گفت: «بهرت است همه اینها به خارجه اخاله شود!» و با این حرف این نظریه بسیار رایج (و باز هم صرفاً تریدیونیونیستی) را بیان داشت که: کار ما، جنبش کارگری و ایجاد سازمان‌های کارگری در همین محل زندگی خودمان است، بقیه مطالب ساخته اصولپرستان سطحی ویا آنطور که نگارندگان نامه مندرج در شماره ۱۲ «ایسکرا» هم‌آوا با شماره ۱۰ «رابوچیہ دلو» بیان داشته‌اند — «پررها دادن به ایدئولوژی» است.

حال این سؤال پیش می‌آید: با توجه به این ویژگی‌های «انتقاد» روسی و برنشتینیسیم روسی، کسانی که میخواستند نه فقط در حرف، بلکه در عمل نیز مخالف اپورتونیسم باشند، چه وظیفه‌ای میبایست انجام دهند؟ اولاً، میبایست برای تجدید آن فعالیت تئوریک که در دوران مارکسیسم مجاز تازه آغاز شده بود و حالا باز بدوش مبارزان مخفی افتاده بود، به تلاش برخاست، زیرا بدون چنین فعالیتی رشد موفقیت‌آمیز جنبش امکان نداشت. ثانیاً، میبایست علیه «انتقاد» قانوناً مجاز که اذهان را بکلی خراب میکرد، به مبارزه فعالان دست زد. ثالثاً، میبایست علیه تشمت و نوسانی که در جنبش عملی وجود داشت، جداً اقدام کرد و هر تلاشی را که آگاهانه یا ناآگاهانه در جهت پایین آوردن سطح برنامه و تاکتیک ما بعمل می‌آمد، فاش ساخت و به دفع آن برخاست.

اینکه «ر. دلو» نه وظیفه اول را انجام داد و نه وظیفه دوم و نه سوم را، مطلبی است روشن و ما کمی بعد بناچار این حقیقت روشن را از جوانب گوناگون آن بتفصیل تشریح خواهیم کرد. ولی اکنون میخواهیم فقط نشان دهیم که میان خواست «آزادی انتقاد» از یکسو و ویژگی‌های انتقاد روسی ما و «اکونومیسم» روسی ما از سوی دیگر چه تضاد فاحشی وجود دارد. واقعاً هم به ستن

قطعنامه‌ای که «اتحاد سوسیال‌دمکرات‌های روسیه در خارجه»، نظر «ر. دلو» را در آن تأیید کرده است، نگاهی بیفکنید:

«ما بخاطر تأمین رشد مستمر ایدئولوژیک سوسیال‌دمکراسی، برای آزادی انتقاد از تئوری سوسیال‌دمکراتیک در نشریات حزبی، تا آنجا که این انتقاد با خصلت طبقاتی و انقلابی این تئوری مغایرت نداشته باشد، ضرورت بی چون و چرا قائلیم» (دو کنگره، ص ۱۰).

و اما دلیل آن: قطعنامه «در بخش نخستین خود با قطعنامه کنگره حزبی لوپک درباره برنشتین مطابقت دارد...» «متحدان» در عالم سادگی متوجه نیستند که با این رونویس کردن چگونه *testi monium paupertatis* (گواهینامه افلاس) خود را امضاء میکنند! «ولی... در بخش دوم خود، برای آزادی انتقاد بیش از قطعنامه کنگره حزبی لوپک محدودیت قائل میشود».

پس لابد قطعنامه «اتحاد» علیه برنشتینیست‌های روسی متوجه است؟ در غیر اینصورت استناد به لوپک بکلی بی‌معنی از کار درمی‌آید! ولی این درست نیست که قطعنامه «برای آزادی انتقاد محدودیت بیشتر قائل میشود». آلمانیها در قطعنامه هانور خود درست همان تغییراتی را که برنشتین پیشنهاد میکرد، ماده به ماده رد کردند و در قطعنامه لوپک به شخص برنشتین تذکر دادند و نامش را هم در قطعنامه قید کردند. ولی مقلدین «آزاد» ما به هیچیک از مظاهر «انتقاد» اختصاصاً روسی و «اکونومیسم» روسی کوچکترین اشاره‌ای نمیکنند. با چنین سکوتی، استناد خشک و خالی به خصلت طبقاتی و انقلابی تئوری بجای بس بیشتری برای تعبیر غلط باقی میگذارد، خاصه اگر «اتحاد سوسیال‌دمکرات‌های روسیه در خارجه» نخواهد «باصطلاح اکونومیسم» را اپورتونیسم بشمار آورد (دو کنگره، ص ۱۱، ماده ۱). ولی این نکته بر سیل حاشیه بود. اصل مطلب آنست که موضعگیری اپور-تونیست‌ها در قبال سوسیال‌دمکرات‌های انقلابی در آلمان و روسیه در دو قطب کاملاً مخالف هم قرار دارد. در آلمان بطوریکه میدانیم،

سوسیال دموکرات‌های انقلابی حفظ آنچه‌ی را می‌خواهند که هست؛ آنها خواستار حفظ همان برنامه و تاکتیک قدیمی هستند که همه از آن آگاهند و تجربه دهها سال تمام جزئیات آنرا روشن ساخته است. ولی «منتقدین» می‌خواهند در این برنامه و تاکتیک تغییراتی وارد سازند و از آنجا که اقلیت ناچیزی هستند و تلاشهای رویزیو-نیستی آنان نیز با ترس و لرز بسیار انجام می‌گیرد، انگیزه اکثریت که فقط به رد خشک «نوآوری» آنها بسنده میکند، قابل درک است. ولی در روسیه ما، منتقدین و «اکونومیست‌ها» حفظ آنچه‌ی را می‌خواهند که هست؛ «منتقدین» می‌خواهند که آنها را همچنان مارکسیست بشمار آورند و «آزادی انتقادی» را که در جمیع موارد، از آن برخوردار بوده‌اند، برایشان تأمین کنند (زیرا آنها در ماهیت امر هیچگاه هیچگونه وابستگی حزبی را برسمیت نشناخته‌اند)*، وانگهی ما نیز

* همین فقدان ارتباط آشکار حزبی و فقدان سنت حزبی نمایانگر چنان تمایز فاحشی میان روسیه و آلمان است که میبایست هر سوسیالیست هوشمندی را از تقلید کورکورانه برحذر دارد. اینک مثالی که نشان میدهد کار «آزادی انتقاد» در روسیه بکجا رسیده است. آقای بولگاگف منتقد روسی ضمن سرزنش هرتس منتقد اتریشی، مینویسد: «هرتس با تمام استقلال که در نتیجه گیری‌ها از خود نشان میدهد، در این ماده (درباره شرکتهای تعاونی) ظاهراً بیش از اندازه به عقاید حزب خویش وابسته مانده است و با آنکه او در جزئیات نظر دیگری دارد، جرأت عدول از اصل عام را در خود نمی‌بیند» («سرمایه‌داری و کشاورزی»، جلد ۲ - ص ۲۸۷). تبعه یک کشور در بندهاسارت سیاسی که ۹۹۹ هزارم جمعیتش در نتیجه بردگی سیاسی و بی‌خبری کامل از شرف حزبی و وابستگی حزبی تا مغز استخوان فاسد شده است، شهروند یک کشور متکی به قانون اساسی را به سبب بیش از اندازه «وابسته بودن به عقاید حزب خویش»، بزرگوارانه سرزنش میکند! برآستی هم که برای سازمانهای قانوناً غیرمجاز ما کار دیگری جز تنظیم قطعنامه درباره آزادی انتقاد نمانده است...

دارای آنچنان ارگان حزبی مورد قبول همگان نبودیم که بتواند آزادی انتقاد را، ولو با توصیه و نصیحت، «محدود سازد»؛ «اکنونیست‌ها» میخواهند که انقلابیون «حقوق تام و تمام جنبش در وضع کنونی» (ر. دلو، شماره ۱۰، ص ۲۵) یعنی «شروعیت» هستی هر آنچه را که هست، برسمیت بشناسند و «ایدئولوگ‌ها» برای «بازداشتن» جنبش از راهی که «عامل تعیین‌کننده آن چگونگی تأثیر عناصر مادی و محیط مادی در یکدیگر است»، تلاش نورزند (از «نامه» منتشره در شماره ۱۲ «ایسکرا») و مبارزه‌ای مطلوب شناخته شود که «انجام آن فقط در اوضاع و احوال حاضر برای کارگران ممکن است» و مبارزه‌ای ممکن شناخته شود که «آنها در لحظه حاضر عملاً انجام میدهند» («ضمیمه جداگانه «رابوچایا میسل»»، ص ۱۴). ما سوسیال‌دمکرات‌های انقلابی، برعکس، از این جبهه‌سایبی در برابر جریان خودانگیخته یعنی در برابر آنچه که «در لحظه حاضر وجود دارد، ناراضی هستیم و تغییر تاکتیک مسلط سالهای اخیر را خواستاریم و اعلام میداریم که «پیش از آنکه متحد شویم و برای آنکه متحد شویم، لازمست که نخست مرزها را با قاطعیت و صراحت تمام مشخص کنیم» (از اطلاعیه مربوط به انتشار «ایسکرا»)*. خلاصه کلام اینکه: آلمانی‌ها طرفدار وضع حاضرند و تغییرات را رد میکنند، ولی ما خواستار تغییر وضع حاضریم و جبهه‌سایبی در برابر این وضع حاضر و آشتی با آن را رد میکنیم. رونویس‌کنندگان «آزاد» ما که از قطعنامه‌های آلمانی نسخه برسدانند، همین «جزئی» تفاوت را متوجه نشده‌اند!

د) سخنان انگلس درباره اهمیت مبارزه تئوریک

«دگماتیسم، اصول‌پرستی سطحی»، «تعجز حزب» - مکافات ناگزیر به بند کشیدن فهری اندیشه» - اینها هستند دشمنانی که مجاهدان

* متن این اطلاعیه در مجموعه کامل آثار و. ای. لینن، چاپ پنجم، جلد ۴، ص ۳۵۸ درج است. ه. ت.

راه «آزادی انتقاد» در صفحات مجله «ر. دلو» دلاورانه علیه آنها به پیکار برخاسته‌اند. — ما از قید این مسئله در دستور روز بسیار خرسندیم و تنها پیشنهادمان آنست که این مسئله با یک پرسش تکمیل شود:

داوران کی‌اند؟

در برابر ما دو اطلاعیه درباره چاپ نشریه قرار دارد. یکی مربوط به «برنامه «رابوچیہ دلو» — ارگان ادواری اتحاد سوسیال-دمکرات‌های روسیه» (صفحات چاپی از روی شماره اول «ر. دلو»). دیگری «اطلاعیه مربوط به تجدید چاپ نشریات گروه «آزادی کار»» (۱۴۲). تاریخ هر دو اطلاعیه سال ۱۸۹۹ است که از مدتها پیش از آن، «بحران مارکسیسم» در دستور روز قرار داشت. ولی در آنها چه می‌بینیم؟ در نشریه اول جستجوی شما برای یافتن اشاره‌ای به این پدیده و توضیح روشن چگونگی موضعی که ارگان جدید قصد دارد در این زمینه اتخاذ کند، جستجوی بیهوده‌ایست. درباره فعالیت تئوریک و هدف‌های اساسی این فعالیت در زمان حاضر، نه در این برنامه و نه در ملحقات آن که در سال ۱۹۰۱ به تصویب کنگره سوم «اتحاد» (۱۴۳) رسیده است («دو کنگره»، ص ۱۵ — ۱۸) کلمه‌ای یافت نمی‌شود. طی تمام این مدت، هیئت تحریریه «ر. دلو» به مسائل تئوریک بی‌اعتنا مانده است و حال آنکه این مسائل افکار تمام سوسیال‌دمکرات‌های سراسر جهان را به‌خود مشغول پیدا کرده است.

اطلاعیه دیگر، برعکس، پیش از هر چیز تضعیف توجه به تئوری را طی سالهای اخیر خاطرنشان می‌سازد و جداً خواستار «توجه عمیق به جانب تئوریک جنبش انقلابی پرولتاریا» و نیز دعوت به «انتقاد بیرحمانه از گرایش‌های برنشتینستی و دیگر گرایش‌های ضدانقلابی» در جنبش ما است. شماره‌های منتشره مجله «زاریا» نمایانگر چگونگی اجرای این برنامه است.

بدینسان ما می‌بینیم که جملات پرطمطراق درباره تحجر اندیشه و غیره پرده‌ایست برای پوشش ولنگاری و ناتوانی در پیشبرد اندیشه

تئوریک. نمونه سوسیال دمکرات‌های روس پدیده‌ای را که برای سراسر اروپا عمومیت دارد (و مارکسیست‌های آلمانی نیز دیرزمانی است به آن متوجه شده‌اند)، با وضوحی خاص تصویر میکند و نشان میدهد که غرض از آزادی‌کذایی انتقاد، تبدیل یک تئوری به تئوری دیگر نیست، بلکه آزادی از هرگونه تئوری یکپارچه و تعمق‌سنجیده، توسل به شیوه التقاط* و نداشتن هیچگونه عقیده و اصول راسخ است. هرکس که با وضع واقعی جنبش ما اندک آشنایی داشته باشد نمیتواند این واقعیت را نبیند که رواج وسیع مارکسیسم با تنزل معین سطح تئوریک همراه بوده است. بسیار کسان با آمادگی تئوریک ناچیز و حتی بدون هیچگونه آمادگی تئوریک، تنها بخاطر اهمیت عملی و پراتیک و کامیابی‌های پراتیک جنبش بدان پیوسته‌اند. از اینجا میتوان دریافت که وقتی «رابوچیه دلو» با قیافه پیروزمند بدین کلام مشهور مارکس استناد می‌ورزد که «هر گام جنبش واقعی مهمتر از یک دوجین برنامه (۱۴۴) است»، چقدر ناسنجیده عمل میکند. تکرار این کلام در دوران تشمت تئوریک بدان ماند که انسان با دیدن تشییع جنازه بانگ برآورد: «کارتان را پایان مبادا»، وانگهی این سخنان مارکس از نامه او درباره برنامه گتا (۱۴۵) برداشته شده است که مارکس در آن توسل به شیوه التقاط را در تدوین اصول سخت‌نکوهش میکند. مارکس به سران حزب نوشته بود: اگر هم اتحاد واقعاً لازم است، قراردادهایی برای تحقق هدفهای پراتیک جنبش منعقد سازید، ولی سوداگری با اصول را روا ندانید و به «عقب‌نشینی»‌های تئوریک‌تن در ندهید. این بود اندیشه مارکس و حال آنکه در میان ما کسانی یافت میشوند که با استناد به نام او میکوشند از اعتبار تئوری بکاهند!

بدون تئوری انقلابی جنبش انقلابی نیز ممکن نیست. در این

* التقاط — اکلیتسیم (eclectisme) — دستچینی مکانیکی و دلخواه عقاید و نظریات ناهمگون بدون پایداری روی اصول معین و مشخص.

هنگام که دلبستگی به اشکال بسیار محدود فعالیت عملی با تبلیغ مدشده و رایج اپورتونیسیم هم‌آغوش است، هر اندازه روی این اندیشه پافشاری شود، کم است. ضمناً تئوری برای سوسیال‌دمکرات‌های روسیه به سه حکم عامل زیرین نیز که غالباً آنرا از یاد می‌برند، اهمیت بیشتری کسب میکند: نخست آنکه حزب ما هنوز فقط در حال تکوین است و دارد سیمای خود را مشخص می‌سازد و هنوز بهیچوجه حسابش را با دیگر مشی‌های اندیشه انقلابی که جنبش را به انحراف از راه صحیح تهدید می‌کنند، پاک نکرده است. برعکس، درست در این اواخر (همانگونه که آکسلرود (۱۴۶) از مدتها پیش در مورد «اکونویست‌ها» پیش‌بینی کرده بود)، ما ناظر جان گرفتن مشی‌های انقلابی غیرسوسیال‌دمکراتیک هستیم. در چنین اوضاع و احوالی یک اشتباه که در نظر اول «بی‌اهمیت» می‌نماید ممکن است اسفناکترین عواقب را بیار آورد، و تنها افراد نزدیک‌بین می‌توانند مناقشات فراقسیونی و مرزبندی دقیق میان خرده‌اختلاف‌ها را، بیموقع یا زاید بشمارند. آینده سوسیال‌دمکراسی روسیه برای سالیانی دراز ممکن است به تحکیم این یا آن «خرده‌اختلاف» بستگی پیدا کند. دوم آنکه جنبش سوسیال‌دمکراتیک از نظر ماهیت خود بین‌المللی است. معنی این سخن تنها آن نیست که ما باید علیه شوینیسیم ملی مبارزه کنیم، بلکه این نیز هست که جنبشی که در یک کشور جوان آغاز می‌شود، فقط در صورتی می‌تواند کاسیاب باشد که تجارب کشورهای دیگر را فرا گیرد و برای این فراگیری هم آشنایی ساده با این تجارب و یا رونویس کردن ساده آخرین قطعنامه‌ها کافی نیست. برای این کار باید شیوه برخورد انتقادی به این تجارب را بلد بود و مستقلاً آنها را واریسی کرد. هرکس فقط در نظر مجسم کند که رشد جنبش کارگری دوران کنونی چه گسترش سترگی یافته و چه اندازه پرشاخه شده است، در خواهد یافت که برای انجام این وظیفه چه توشه‌ای از نیروی تئوریک و تجربه سیاسی (و نیز انقلابی) ضرور است.

سوم آنکه، وظایف ملی سوسیال‌دمکراسی روسیه به گونه‌ایست

که نظیر آن تا کنون در برابر هیچیک از احزاب سوسیالیست جهان قرار نداشته است. ما از آن وظایف سیاسی و سازمانی که امر خطیر آزاد ساختن تمام خلق از یوغ سلطنت مستبدانه بعهد ما میگذارد، پایین تر سخن خواهیم گفت. اکنون فقط میخواهیم بدین نکته اشاره کنیم که نقش مبارز پیشرو را فقط حزبی که تئوری پیشرو رهنمونش باشد، میتواند ایفا کند. و اما برای آنکه بتوان درباره این سخن، ولو اندکی هم شده، تصور مشخصی بدست آورد، بجاست که خواننده، اسلاف سوسیالدمکراسی روسیه یعنی کسانی چون گرتسن، بلینسکی، چرنیشفسکی و سلاله درخشان انقلابیون سالهای هفتاد قرن گذشته را بیاد آورد، بجاست درباره اهمیت جهانی خاصی که اکنون ادبیات روس کسب میکند، بیاندهد و بجاست... گرچه همین هم کافیست. نکاتی را که انگلس بسال ۱۸۷۴ پیرامون اهمیت تئوری در جنبش سوسیالدمکراتیک بیان داشته است، نقل میکنیم. انگلس برخلاف آنچه که در میان ما معمول است، برای مبارزه سترگ سوسیالدمکراسی نه دو شکل (سیاسی و اقتصادی)، بلکه سه شکل قائل است بدین معنی که مبارزه تئوریک را نیز در ردیف آنها قرار میدهد. توصیه او به جنبش کارگری آلمان که آن هنگام دیگر در زمینههای پراتیک و سیاسی تحکیم یافته بود، از نظر مسائل و مباحثات دوران کنونی چنان آموزنده است که امیدواریم، نقل بخش بزرگی از پیشگفتار کتاب او تحت عنوان «Der deutsche Bauernkrieg»* که دیربست از طرفه‌های پس‌گرا نبهای عالم کتاب شده است، موجب شکوه خواننده از ما نگردد. انگلس در این پیشگفتار مینویسد:

«کارگران آلمانی در قیاس با کارگران کشورهای دیگر اروپا دارای دو برتری اساسی هستند: نخست آنکه به تئوری‌دان‌ترین خلق اروپا تعلق دارند و ضمناً فهم تئوریکی را که در باصطلاح طبقات

* Dritter Abdruck, Leipzig, 1875. Verlag der Genossenschaftsbuchd- *

ruckerei («جنگ دهقانی در آلمان». چاپ سوم. لپزیگ، سال ۱۸۷۵، بنگاه تعاونی نشر کتاب. ه. ت.).

«باسواد» آلمان تقریباً پاک از میان رفته است، حفظ کرده‌اند. سو-سیالیسم علمی آلمانی - این یگانه سوسیالیسم علمی که تاکنون وجود داشته است، بدون فلسفه آلمانی ماقبل خود، بویژه فلسفه هگل، هرگز پدید نمی‌آمد. و بدون وجود فهم تئوریک در کارگران، این سوسیالیسم علمی هرگز نمیتوانست بدرجه‌ای که ما اکنون ناظر آنیم، در جسم و جان آنان رسوخ کند. نشانگر این برتری بی‌پایان، از یکسو بیقیدی جنبش کارگری انگلستان به هر گونه تئوری است که یکی از علل عمده کندروی این جنبش را، علیرغم سازمان شگرف اصناف گوناگون، تشکیل میدهد و از سوی دیگر آشفتگی و تشتی است که پرودونیسم در شکل اولیه خود میان فرانسوی‌ها و بلژیکی‌ها - و سپس بشکل کاریکاتوری که باکوئین از آن ساخته، در میان اسپانیایی‌ها و ایتالیایی‌ها، پدید آورده است.

برتری دوم آنست که آلمانی‌ها تقریباً از همه دیرتر به شرکت در جنبش کارگری پرداختند. همانگونه که سوسیالیسم تئوریک آلمانی هرگز فراموش نخواهد کرد که بر دوش سن‌سیمون، فوریه و اوئن یعنی سه اندیشمندی استوار است که با وجود تمام خصلت خیالپرورانه و پندارگرایانه آموزش‌هایشان، از بزرگترین عقول تمام ادوار بشمار می‌روند و بطور دایمانه حقایق بسیار زیادی را از پیش دریافتند که صحت آنها را ما اکنون بر بنیاد علمی به ثبوت میرسانیم، - همانگونه نیز جنبش عملی کارگری آلمان هرگز نباید فراموش کند که بر دوش جنبش انگلیسی و فرانسوی رشد یافته و امکان داشته است از تجاربی که آنها به بهای گران اندوخته‌اند، بسادگی بهره گیرد و از اشتباهاتی که ارتکاب اکثر آنها در آن زمان پرهیزناپذیر بوده است، اکنون پرهیزد. بدون گذشته‌ی تردید - نیون‌های انگلیسی و مبارزه سیاسی کارگران فرانسوی و خاصه بدون تکان نیرومند کمون پاریس، ما امروز کجا بودیم؟

باید انصاف داد که کارگران آلمانی از برتری‌های وضع خود با هوشمندی کمپایی بهره گرفته‌اند. از هنگام پیدایش جنبش کارگری، این نخستین بار است که مبارزه در هر سه جهت: تئوریک، سیاسی

و اقتصادی - پراتیک (مقاومت در برابر سرمایه‌داران) خود، با وجود هماهنگی و ارتباط میان آنها، بصورت منظم انجام میگیرد. نیرومندی و شکست‌ناپذیری جنبش آلمان نیز ناشی از همین هجوم باصطلاح متمرکز است.

کارگران آلمانی از یکسو بسبب این موضع برتر خویش و از سوی دیگر بسبب ویژگی‌های جزیره‌ای جنبش انگلیسی و نیز بسبب سرکوب قهرآمیز جنبش فرانسوی، اکنون در صف مقدم پیکار پرو-لتری جای گرفته‌اند. اینکه سیر حوادث تا کی به آنها اجازه خواهد داد در این جای پرافتخار باقی مانند، مطلبی است که پیشگویی آن امکان ندارد. ولی تا زمانی که در این جای باقی هستند، باید اسیدوار بود که وظایف خود را چنانکه باید و شاید انجام خواهند داد. تحقق این امر مستلزم صرف نیروی مضاعف در تمام عرصه‌های مبارزه و تبلیغات است. بویژه وظیفه رهبران است که تمام مسائل تئوریک را بیش از پیش برای خود روشن سازند، بیش از پیش از زیر نفوذ جملات سنتی متعلق به جهان‌بینی کهنه آزاد گردند و همیشه بیاد داشته باشند که سوسیالیسم از هنگامیکه علم شده، خواستار آنست که بمثابه یک علم با آن رفتار کنند یعنی آنرا بیاموزند. آگاهی بدینسان کسب‌شده‌ای را که روز بروز روشنتر میشود، باید با جهدی روزافزون میان توده‌های کارگر رواج داد و اتحاد صفوف سازمان حزب و سازمان اتحادیه‌های صنفی را بیش از پیش مستحکم ساخت...

...اگر کارگران آلمانی بهمین روال پیش روند، آنگاه آنها - نمیخواهم بگویم در رأس جنبش گام برخواهند داشت، زیرا این بهیچوجه به مصلحت جنبش نیست که کارگران یک ملت در رأس جنبش گام بردارند، - بلکه در صف مبارزان جای پرافتخار احراز خواهند کرد و چنانچه ناگهان محک آزمایش‌های سخت یا رخدادهای سترگ دلاوری بس افزونتر، نیروی عزم و قدرت عمل بس بیشتری را از آنان بخواهد، سراپا مجهز و آماده خواهند بود.

سخنان انگلس و خشورانه از کار درآید. چند سالی نگذشت که

کارگران آلمانی ناگهان در محک آزمایش‌های سخت ناشی از قانون فوق‌العاده ضد سوسیالیست‌ها قرار گرفتند و کارگران آلمانی این آزمایش‌ها را واقعاً هم سراپا مجوز و آساده استقبال کردند و توانستند از آن پیروز در آیند.

پرولتاریای روسیه. آزمایش‌هایی بمراتب سخت‌تر در پیش دارد، پیکار با تره‌غول مهیبی را در پیش دارد که قانون فوق‌العاده یک کشور دارای قانون اساسی در قیاس با آن، جفله‌ای بیش نمی‌نماید. تاریخ اکنون وظیفه عاجلی در برابر ما نهاده است که از تمام وظایف عاجل پرولتاریای هر کشور دیگری انقلابی‌تر است. انجام این وظیفه یعنی تخریب نیرومندترین تکیه‌گاه ارتجاع که نه تنها در اروپا، بلکه (اکنون میتوانیم بگوییم) در آسیا نیز نیرومندترین تکیه‌گاه ارتجاع است، پرولتاریای روسیه را به پیشاهنگ پرولتاریای انقلابی جهان تبدیل خواهد کرد. و ما حق داریم به دریافت این عنوان پرافتخار که اسلاف ما یعنی انقلابیون سالهای هفتاد قرن گذشته اینک شایستگی آنرا بدست آورده‌اند، امیدوار باشیم، در صورتی که بتوانیم در جنبش خویش که هزار بار گسترده‌تر و ژرف‌تر است، همان نیروی عزم و همان قدرت عمل جانبازانه را برانگیزیم.

۲

خودانگیزگی توده‌ها و آگاهی سوسیال دمکراسی

گفتیم که در جنبش ما، که بسی گسترده‌تر و ژرف‌تر از جنبش سالهای هفتاد قرن گذشته است، باید همان نیروی عزم و همان قدرت عمل جانبازانه را برانگیزت. واقعاً هم چنین مینماید که تا کنون کسی شک نداشته است که توان جنبش کنونی، ناشی از

بیداری توده‌ها (و بطور عمده پرولتاریای صنعتی) و ناتوانی آن ناشی از کمبود آگاهی و کمبود روح ابتکار در رهبران انقلابی است. ولی همین چندی پیش کشف شکفت‌انگیزی صورت گرفته که تمام نظریاتی را که تا کنون در این زمینه حکمفرما بوده است، به زیر و رو شدن تهدید میکند. این کشف را «رابوچیه دلو» انجام داده است بدینمعنی که ضمن مباحثه با روزنامه «ایسکرا» و مجله «زاریا» تنها به ایرادهای جزئی بسنده نکرده، بلکه کوشیده است تا «اختلاف‌نظر کلی» را به ریشه عمیق‌تر یعنی به «اختلاف در ارزیابی اهمیت نسبی عنصر خودانگیخته و عنصر آگه «منظم‌شده» برساند. تذاتهامی «رابوچیه دلو» چنین است: «کم بها دادن به اهمیت عنصر عینی یا عنصر خودانگیخته تکامل»*. ما در پاسخ به این اتهام می‌گوییم: اگر مباحثات «ایسکرا» و «زاریا» اصلاً هیچ نتیجه دیگری هم بجز این نتیجه که «ر. دلو» را به کشف این «اختلاف‌نظر کلی» برانگیخت، ببار نمی‌آورد، همین یک نتیجه نیز برای ما موجب خرسندی فراوان بود، زیرا این تذ بسیار پرمعنی است و تمام ماهیت اختلاف نظرهای تئوریک و سیاسی کنونی میان سوسیال‌دمکرات‌های روسیه را با فروغ بسیار روشن می‌سازد.

بهمین جهت رابطه میان عنصر آگه و خودانگیختگی اهمیت عام عظیمی دارد و بجاست که تمام اجزای این مسئله بطور مشروح بررسی شود.

الف) سرآغاز اوج‌گیری جنبش خودانگیخته

در فصل پیشین دلبستگی همگانی جوانان باسواد روسیه را در اواسط سالهای نود، به تئوری مارکسیسم، خاطر نشان ساختیم. اعتصاب‌های کارگری پس از جنگ صنعتی معروف سال ۱۸۹۶ که تقریباً

* «رابوچیه دلو» شماره ۱۰، سپتامبر سال ۱۹۰۱، ص ۱۷ و ۱۸. تکیه روی کلمات از «رابوچیه دلو» است.

در همان زمان در پتربورگ (۱۴۷) روی داد نیز همین خصلت همگانی را بخود گرفت. شیوع این اعتصابها در سراسر روسیه، گواه بارزی بود بر ژرفای جنبش خلق که بار دیگر اوج میگرفت و بدینجهت اگر بخواهیم از «عنصر خودانگیخته» سخن گوئیم، البته پیش از همه باید همین جنبش اعتصابی را خودانگیخته نامید. ولی جریانهای خودانگیخته نیز با یکدیگر فرق دارند. هم در سالهای هفتاد و هم در سالهای شصت (و حتی در نیمه اول قرن نوزدهم)، در روسیه اعتصابهایی روی میداد که با اقدام «خودانگیخته» درهم شکستن ماشین و اعمال دیگر همراه بود. اعتصابهای سالهای نود را در قیاس با این «عصیانها» میتوان حتی «آگاهانه» نامید - گسی که جنبش کارگری طی این مدت برداشته بود تا بدین درجه مهم بود. این جریان به ما نشان میدهد که «عنصر خودانگیخته» در ماهیت امر چیزی جز شکل نطفه‌ای آگاهی نیست. عصیانهای ابتدایی آن دوران نیز نمایانگر بیداری نسبی روح آگاهی بودند: کارگران اعتقاد دیرین خود را به خلل‌ناپذیری نظامی که آنها را زیر فشار خود له میکرد، از دست میدادند و ضرورت مقابله جمعی را اندک اندک داشتند... نمیگویم در می‌یافتند، ولی احساس میکردند و از اطاعت برده‌وار از رؤسای خویش جدا سر بر می‌تافتند. ولی با اینهمه این اعمال به میزانی بس بیشتر نمودار نوسیدی و انتقامجویی بود تا مبارزه. اعتصابهای سالهای نود به میزانی بس بیشتر بازتاب آگاهی را به ما مینمایانند: خواستهای مشخصی عرضه میگردد، از پیش حساب میشود که چه لحظه‌ای برای اقدام مناسب‌ترست، موارد و نمونه‌های معینی که در نقاط دیگر مشاهده شده است، مورد بحث قرار میگیرد و غیره و غیره. آن عصیانها قیام انسان‌های صرفاً ستم‌یده بود و حال آنکه اعتصابهای سیستماتیک مظاهری از نطفه‌های مبارزه طبقاتی بودند، ولی فقط نطفه‌های آن. این اعتصابها بخودی خود هنوز مبارزه سوسیال‌دمکراتیک نبودند، بلکه مبارزه تریدونیونیستی بودند و از بروز تضاد میان کارگران و کارفرمایان خبر میدادند. ولی خود کارگران به تناقض آشتی‌ناپذیر میان منافع خویش و سرپای

نظام سیاسی و اجتماعی امروزین پی نمیبردند و اصولاً هم نمیتوانستند پی ببرند و به بیان دیگر آگاهی سوسیالدمکراتیک نداشتند. در چنین مفهومی اعتصابات سالهای نود، علیرغم پیشرفت عظیم خود در قیاس با «عصیان‌ها»ی پیشین همچنان بصورت جنبش صرفاً خودانگیخته باقی ماندند.

گفتیم که آگاهی سوسیالدمکراتیک در کارگران اصولاً نمیتوانست وجود داشته باشد. این آگاهی فقط از خارج محیط کارگری میتوانست بدان محیط برده شود. تاریخ تمام کشورها گواه برآنستکه طبقه کارگر تنها با نیروی خودش به چیزی جز به آگاهی تریدیونیونیستی یعنی اعتقاد به ضرورت گردآمدن در اتحادیه‌ها و مبارزه با کارفرمایان و وا داشتن دولت‌ها به وضع این یا آن قانون مورد نیاز کارگران و غیره، نمیتواند برسد*. ولی آموزش سوسیالیسم زاینده آن تئوری‌های فلسفی، تاریخی و اقتصادی است که نمایندگان باسواد طبقات توانگر یعنی روشنفکران تدوین کرده‌اند. بنیادگذاران سوسیالیسم علمی عصر ما - مارکس و انگلس - خودشان هم، از نظر وضع اجتماعی، به روشنفکران بورژوا تعلق داشتند. در روسیه نیز بهمین گونه، آموزش تئوریک سوسیالدمکراسی کاملاً مستقل از رشد خودانگیخته جنبش کارگری و بصورت نتیجه طبیعی و ناگزیر سیر تکامل اندیشه در محیط روشنفکران انقلابی سوسیالیست پدید آمده است. مقارن زمانی که ما از آن سخن میگوییم یعنی اواسط سالهای نود قرن گذشته این آموزش علاوه بر آنکه برنامه کاملاً مدون گروه «آزادی کار» شده بود، اکثریت جوانان انقلابی روسیه را نیز بسوی خود میکشاند. بدینسان در آن هنگام، هم بیداری خودانگیخته توده‌های کارگر

* تریدیونیونیسم بر خلاف آنچه که گاه تصور میشود، بهیچوجه هر گونه «سیاست» را نفی نمیکند. تریدیونیون‌ها همیشه تبلیغات و مبارزه سیاسی معینی (ولی نه سوسیالدمکراتیک) انجام داده‌اند. ما در فصل بعد درباره تفاوت میان سیاست تریدیونیونیستی و سیاست سوسیالدمکراتیک سخن خواهیم گفت.

یعنی بیداری برای زندگی آگاهانه و مبارزه آگاهانه وجود داشت و هم جوانان انقلابی مجهز به تنوری سوسیال دموکراتیک به میدان آمده بودند که شوق سوزانی برای نزدیک شدن به کارگران در سر داشتند. در این زمینه نکته دارای اهمیت خاص تصریح واقعیتی است که اغلب از یاد می‌رود (و نسبتاً هم از آن کم خبر دارند) و آن اینکه: نخستین سوسیال دموکرات‌های آلمان در همانحال که با جدیت به تبلیغات اقتصادی می‌پرداختند— (و در این زمینه رهنمودهای واقعاً سودمند جزوه تحت عنوان «درباره تبلیغات» (۱۴۸) را که آن زمان هنوز بصورت دستنویس بود، کاملاً مراعات میکردند)— نه تنها این تبلیغات را یگانه وظیفه خود بشمار نمی‌آوردند، بلکه برعکس، از همان آغاز، هم گسترده‌ترین وظایف تاریخی سوسیال دموکراسی روسیه عموماً و هم وظیفه سرنگونی سلطنت مستبدانه خصوصاً را مطرح می‌ساختند. مثلاً گروه سوسیال دموکرات‌های پتربورگ که «اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» (۱۴۹) را بنیاد گذاردند، حتی در پایان سال ۱۸۹۵ نخستین شماره روزنامه‌ای تحت عنوان «رابوچیه دلو» را تنظیم کردند. این شماره که کاملاً برای چاپ آماده بود، هنگام هجوم ژاندارم‌ها در شب بین ۸ و ۹ دسامبر سال ۱۸۹۵ پیش یکی از اعضای گروه بنام آناتولی آلکساندروویچ واندهیف* کشف و ضبط شد و بدینسان قسمت نبود که روزنامه «رابوچیه دلو» در نخستین شکل صفحه‌بندی خود، روی انتشار بیفتد. سرمقاله این روزنامه (که شاید پس از گذشت سی سال یک مجله «روسکایا استارینا» «Rouskaia Starina» م.) پیدا شود و آنرا از بایگانی اداره شهربانی بیرون بکشد)، وظایف تاریخی طبقه کارگر را در روسیه تشریح

* آ. واندهیف بسال ۱۸۹۹ در سیبری خاوری از بیماری سل، که آنرا از زندان افرادی موقت با خود برده بود، درگذشت. بهمین جهت ما انتشار اطلاعاتی را که در متن نقل شده است، ممکن دانستیم و صحت آنرا هم تضمین میکنیم، زیرا این اطلاعات را کسانی داده‌اند که با واندهیف آشنایی مستقیم و بسیار نزدیک داشتند.

میکرد و به چنگ آوردن آزادی سیاسی را در رأس این وظایف قرار میداد (۱۵۰). سپس در آن، مقاله‌ای بود تحت عنوان «وزیران ما چه اندیشه‌هایی در سر دارند؟» که به هجوم پلیس بر کمیته‌های سوادآموزی و تارومار ساختن آنها اختصاص داشت و نیز یک سلسله گزارش و خبر که نه تنها به پتربورگ بلکه به نقاط دیگر روسیه نیز مربوط میشد (از جمله شرحی پیرامون کشتار کارگران در استان یاروسلاول (۱۵۱)). بدین‌سان این آزمایش، اگر اشتباه نکنیم «نخستین آزمایش» سوسیال‌دمکرات‌های روس در سال‌های ۱۸۹۰ - ۱۹۰۰ بصورت اقدام به انتشار روزنامه‌ای انجام گرفت که خصلت محدود محلی و بطریقی اولی خصلت «اقتصادی» نداشت، بلکه میکوشید مبارزه اعتصابی را با جنبش انقلابی ضد سلطنت مستبدانه درآمیزد و تمام ستم‌دیدگان از سیاست ظلمت‌گستری ارتجاع را به پشتیبانی از سوسیال-دمکراسی برانگیزد. هرکس، ولو اندکی با وضع جنبش در آن زمان آشنا باشد، تردید نخواهد کرد که چنین روزنامه‌ای در صورت انتشار، هم از جانب کارگران پایتخت و هم از جانب روشنفکران انقلابی مورد پشتیبانی کامل قرار میگرفت و رواج بسیار وسیع مییافت. عقیم ماندن این اقدام فقط ثابت کرد که سوسیال‌دمکرات‌های آن زمان بسبب کمبود تجربه انقلابی و کمبود آمادگی پراتیک از عهده پاسخ‌گویی به توقعات مهم روز برنیامدند. در مورد «سانکت پتر-بورگسکی رابوچی لیستوک» (۱۵۲) و بویژه در مورد «رابوچایا گازتا» و «بیان‌نامه» حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه که در بهار سال ۱۸۹۸ تأسیس شد، نیز عین همین مطلب صادق است. روشن است که ما چنین فکری را حتی بذهن خویش نیز خطور نمیدهیم که این فقدان آمادگی را گناهی برای رهبران آنزمان بشمار آریم. ولی برای استفاده از تجربه جنبش و گرفتن درس‌های عملی از این تجربه باید علل و نتایج این یا آن کمبود را کاملاً روشن ساخت. بدینجهت نکته بسیار مهم تصریح این واقعیت است که بخشی از سوسیال‌دمکرات‌ها که در سالهای ۱۸۹۵ - ۱۸۹۸ فعالیت میکردند (و حتی شاید بتوان گفت اکثریت آنان)، همان زمان یعنی در همان

آغاز پیدایش جنبش «خودانگیخته» طرح وسیعترین برنامه و تاکتیک پیکارجو را ممکن می‌شمردند و حق هم کاملاً بجانب آنها بود*.

و حال آنکه فقدان آمادگی اکثریت انقلابیون، از آنجا که یک پدیده کاملاً طبیعی بود، نمیتوانست مایه هیچگونه نگرانی خاصی باشد. چون طرح‌ریزی وظایف صحیح بود و چون برای تلاش‌های مکرر در راه انجام این وظایف نیز قدرت عمل لازم وجود داشت، ناکامیهای موقت نیم‌بدبختی بود. آزمودگی انقلابی و مهارت سازمانگری خصال اکتسابی هستند. فقط کفایت که انسان بخواهد خصال لازم را در خود بیوراند! فقط کفایت که انسان از آگاهی به چگونگی کمبودهای خویش که در کار انقلابی همسنگ رفع بیش از نیمی از آنهاست، برخوردار باشد!

* «اکنونیست‌ها» در «نامه به ارگان‌های سوسیال‌دمکراتیک روسیه» («ایسکرا»، شماره ۱۲) مینویسند: «ایسکرا» که به فعالیت سوسیال‌دمکرات‌های پایان سالهای نود با نظر منفی مینگرد، این نکته را نادیده می‌انگارد که آزمون سوای مبارزه در راه خواسته‌های خردوریز برای هیچ کار دیگر شرایط لازم فراهم نبود. واقعیت‌هایی که در متن از آنها سخن رفت ثابت میکنند که دعوی «فراهم نبودن شرایط» با حقیقت تعارض مطلق دارد. نه تنها در پایان سالهای نود، بلکه در نیمه سالهای این دهه نیز علاوه بر مبارزه در راه خواسته‌های خردوریز برای کارهای دیگر نیز تمام شرایط لازم فراهم بود - تمام شرایط بجز آمادگی کافی رهبران. حال «اکنونیست‌ها» بجای آنکه به این کمبود آمادگی ما، ایدئولوگ‌ها و رهبران، آشکارا اعتراف کنند، میخواهند گناه همه چیز را ناشی از «فراهم نبودن شرایط» و ناشی از تأثیر محیط مادی تعیین‌کننده راهی، جلوه دهند، راهی که بزعم آنان هیچیک از ایدئولوگ‌ها نمی‌تواند جنبش را از سیر در آن باز دارد. این دعوی چه معنایی جز چاکری در برابر جریان خودانگیخته و دلبستگی «ایدئولوگ‌ها» به کمبودهای خویش، میتواند داشته باشد؟

ولی هنگامیکه فروغ این آگاهی (که اعضای گروه نامبرده از آن سایه بسیار داشتند) رو به افول نهاد و کسانی - حتی ارگان‌های مطبوعاتی سوسیال‌دمکراتیک - پدید آمدند که حاضر شدند کمبود را به پایه فضیلت برسانند و حتی کوشیدند تا به چاکری و جبهه‌سایبی خویش در برابر جریان خودانگیخته محمل تئوریک بدهند، این نیم‌پدبختی به پدبختی تمام عیار بدل شد. وقت آنست که این مشی جمع‌بندی شود. اصطلاح بسیار تنگ «اکونومیسم» که برای توصیف این مشی بکار گرفته شده است، مضمون آنرا بس نادقیق بیان می‌کند.

ب) جبهه‌سایبی در برابر جریان خودانگیخته. روزنامه «رابوچایا

میسئل

پیش از پرداختن به بررسی چگونگی بازتاب این جبهه‌سایبی در نشریات، نقل واقعه شاخص زیرین را (که خبر آن از منبع یادشده در بالا به ما رسیده است) لازم میدانیم. این واقعه تا حدودی روشن میکند که چگونه میان رفقایی که در پتربورگ فعالیت میکردند، اختلاف میان دو مشی آینده سوسیال‌دمکراسی روسیه پدید آمد و شدت گرفت. در آغاز سال ۱۸۹۷ وانه‌یف و برخی از رفقایش، پیش از اعزام به تبعیدگاه، در یک جلسه خصوصی که اعضای «پیز» و «جوان» (۱۵۳) «اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» در آن گردآمده بودند، شرکت کردند. گفتگو بطور عمده پیرامون سازمان و از جمله پیرامون همان «اساسنامه صندوق کارگری» که بشکل نهایی خود در شماره ۹ - ۱۰ (صفحه ۴۶) نشریه «لیستوک رابوتنیکا»* (۱۵۴) بچاپ رسید، دور میزد. میان «پیران» (که سوسیال-دمکرات‌های پتربورگ به شوخی آنها را «دکابریست» مینامیدند) و برخی از «جوانان» (که بعدها با «رابوچایا میسئل» به همکاری نزدیک

* «Listok «Rabotnica» «ورق «کارگر». مترجم.

پرداختند)، بلافاصله اختلاف نظر فاحشی پدید آمد و بحث داغی در گرفت. «جوانان» از اصول عمده اسانامه بهمان صورتی که سپس انتشار یافت، دفاع میکردند. «پیران» می‌گفتند که آنچه ما در درجه اول لازم داریم، بهیچوجه این نیست، بلکه تحکیم «اتحاد مبارزه» و تبدیل آن به یک سازمان انقلابیون است که صندوق‌های کارگری مختلف و محفل‌های ترویج ثوری در میان محصلین جوان و غیره باید تابع آن باشند. روشن است که مباحثه‌کنندگان این اختلاف نظر را بهیچوجه سر آغاز جدایی تلقی نمی‌کردند، بلکه برعکس آنرا پدیده‌ای استثنایی و تصادفی می‌شمردند. ولی این واقعه نشان میدهد که در روسیه نیز پیدایش و اشاعه «اکونومیسم» بهیچوجه از مبارزه علیه سوسیال‌دمکرات‌های «پیر» فارغ نبوده است («اکونومیست‌های» کنونی این مطلب را اغلب فراموش میکنند). و اگر می‌بینیم که این مبارزه در غالب موارد رد و اثری بصورت «سند» از خود بر جای نگذاشته، علتش فقط آنست که اعضای محفل‌هایی که به فعالیت مشغول بودند، خیلی زود بزود عوض میشدند و هیچگونه ادامه‌کاری و تداومی میسر نمی‌گردید و بهمین جهت نیز اختلاف نظرها در هیچ سندی به ثبت نمی‌رسید.

پیدایش روزنامه «رابوچایا میسل» «اکونومیسم» را آفتابی کرد، ولی نه یکباره. باید درباره چگونگی شرایط کار جمگی محفل‌های روسی و کوتاهی دوران عمر آنها تصور مشخص داشت (و در این باره هم فقط کسانی تصور مشخص دارند که خود از نزدیک ناظر آن بوده‌اند) تا این نکته را دریافت که در کانیاپی یا ناکاسی مشی نو در شهرهای گوناگون، موارد تصادف چه اندازه زیاد بوده است و چگونه طی مدتی مدید نه هواداران این مشی «نو» میتوانستند و نه مخالفان آن و به معنی حقیقی کلمه کوچکترین امکانی نداشتند تا تشخیص دهند که آیا واقعاً این یک مشی ویژه است یا فقط بازتابی از فقدان آمادگی افراد جداگانه. مثلاً وجود نخستین شماره‌های «رابوچایا میسل» که با چاپ ژلاتین آماده شده بود، برای اکثریت عظیمی

از سوسیال دموکرات‌ها حتی بکلی مجهول ماند و اگر ما اکنون میتو-
انیم به سرمقاله شماره اول آن استناد کنیم فقط به برکت تجدید چاپ
آن در مقاله ایست که بقلم و. ای. انتشار یافت (رجوع شود به
«لیستوک «رابوتنیکا»، شماره ۹-۱۰، ص- ۴۷ و صفحات بعد).
نگارنده این مقاله البته غافل نماند از اینکه روزنامه جدید را، بعلمت
تفاوت فاحش آن با روزنامه‌ها و طرح‌های روزنامه‌هایی که در بالا
بدانها اشاره شد با جدیت-جدیتی ناسنجیده-بستاید* و اما
سرمقاله دارای کیفیتی است که جا دارد روی آن مکتب شود، زیرا
تمام روح «رابوچایا میسل» و بطور کلی «اکونومیسم» را با برجستگی
خاصی منعکس میسازد.

در سرمقاله پس از تأکید این مطلب که دست سراسیمه‌ترین کبوتر
(۱۵۵)- نخواهد توانست از گسترش جنبش کارگری جلوگیری
کند، چنین گفته میشود: «...جنبش کارگری این نیروی حیاتی را
مرهون آنست که کارگر سرانجام زمام سرنوشت خویش را بدست
خود بگیرد و آنرا از چنگ رهبران می‌رباید». سرمقاله سپس به شرح
مبسوط این حکم اسامی خود میپردازد. در واقعیت امر میتوان گفت
که این پلیس بود که رهبران (یعنی سوسیال دموکرات‌های سازمانگر
«اتحاد مبارزه») را از چنگ کارگران ربود* و حال آنکه مطلب را

* ناگفته نماند که این ستایش از «رابوچایا میسل» در ماه نوامبر
سال ۱۸۹۸، یعنی هنگامیکه «اکونومیسم» بویزه در خارجه کاسل
شکل گرفته بود، توسط همان و. ای. که اندکی بعد یکی از نگارندگان
مجله «ر. دلو» شد، انجام گرفته است. در آن هنگام «ر. دلو»
هنوز منکر وجود دو مشی در سوسیال دموکراسی روسیه بود، همانگونه
که اکنون نیز همچنان آنرا انکار میکند!

** واقعه شاخص زیرین بر صحت این قیاس گواهی میدهد. وقتی
پس از بازداشت «دکابریست‌ها» در میان کارگران جاده اشلوسلبورگ
(Schlüsselbourg) شایع شد که عنصر مفسده‌جویی بنام ن. ن. میخایف
(دندان پزشک) با استفاده از نزدیکی خود به یکی از گروههایی که

طوری جلوه میدهند که گویا کارگران با این رهبران مبارزه کرده و از یوغ آنها رها شده بودند! بجای آنکه نیروها را برای تحکیم سازمان انقلابی و گسترش فعالیت سیاسی به پیشروی دعوت کنند، آنها را برای مبارزه صرفاً تریدیونیونیستی، به واپس روی دعوت میگردند. اعلام داشتند که «تلاشی که بکار می رود تا افکار پیوسته و توجیه آرمان سیاسی باشد، روی پایه اقتصادی جنبش پرده میکشد» و شعار جنبش کارگری عبارتست از «مبارزه در راه بهبود وضع اقتصادی» (!) یا از آنها بهتر — «کارگران برای کارگران». بانگ برآوردند که صندوق‌های اعتصاب «برای جنبش از صد سازمان دیگر، گرانباتر است» (این دعوی را که مربوط به اکتبر سال ۱۸۹۷ است، با مباحثه میان «دکابریست‌ها» و «جوانان» در آغاز همان سال ۱۸۹۷ مقایسه کنید) و غیره. الفاظی از اینگونه که باید کارگر «متوسط» و کارگر عادی را بر «نخبه» کارگران مرجح شمرد و «سیاست همیشه گوش فرمان اقتصاد دارد»* و هكذا و قس علیهذا، رواج یافت و در توده جوانانی که به جنبش روی می‌آوردند و در اکثر موارد فقط با تکه پاره‌هایی از مارکسیسم و آنها هم بشیوه‌ای که در نشریات علنی تشریح میشد، آشنایی داشتند، تأثیری بسیار شدید بخشید.

این امر در حکم سرکوب کامل روح آگاهی بوسیله جریان

با «دکابریست‌ها» تماس داشتند، به لو رفتن آنها کمک کرده است، کارگران چنان بخشم آمدند که تصمیم به کشتن میخایلف گرفتند. * بنقل از همان سرمقاله شماره اول «رابوچایا میسل». از این دعوی میتوان دریافت که آمادگی تئوریک این «و. و. های سوسیال-دمکراسی روسیه» (۱۵۶) برچه پایه‌ای بوده است. اینان در همان هنگامی به تکرار مطالب مبتذل ناهنجار درباره «ماتریالیسم اقتصادی» میپرداختند که مارکسیست‌ها در عرصه نشریات، علیه آقای و. و. حقیقی یعنی کسی که از دیرباز بسبب داشتن همین نظریه درباره چگونگی رابطه میان سیاست و اقتصاد، به «استاد امور ارتجاعی» ملقب شده بود، میچنگیدند!

خودانگیخته بود - جریان خودانگیخته «سوسیال دموکرات‌ها» بی که «اندیشه‌های» آقای و. و. را تکرار میکردند، جریان خودانگیخته کارگرانی که تسلیم این استدلال میشدند که حتی افزایش یک کوپک* به یک روبل از هر سوسیالیسم و هر سیاسی دلپذیرتر و گرانبها-ترست، بدینجهت کارگران باید «مبارزه را با علم اینکه برای خود و فرزندان خویش مبارزه میکنند، نه برای نسل‌های آینده»، انجام دهند (از سرمقاله شماره اول «ر. میسل»). این قبیل جملات همیشه سلاح دلپسند آن بورژواهای اروپای غربی بوده است که بسبب نفرت از سوسیالیسم، خود برای غرس نهال تریدیونیویسم انگلیسی در زمین کشور خویش میکوشیدند (نظیر هیرش «سوسیال سیاستمدار» آلمانی) و به کارگران میگفتند مبارزه صرفاً سندیکایی* همان مبارزه ایست که برای خود و فرزندانان انجام میگردد و نه برای فلان نسل‌های آینده با فلان سوسیالیسم آینده، - و اینک «و. و. های سوسیال-دموکراسی روسیه» نیز به تکرار این جملات بورژوایی پرداخته‌اند. در این زمینه ذکر سه نکته را که در تجزیه و تحلیل بعدی اختلاف نظرهای کنونی خیلی بدرد ما خواهد خورد، لازم میدانیم***.

* کوپک Kopek - کوچکترین واحد پولی برابر با یک صدم روبل. مترجم.

** آلمانیها حتی واژه خاصی تحت عنوان «Nur-Gewerkschafflers» یعنی «صرفاً سندیکایی» دارند که به هواداران مبارزه «صرفاً سندیکایی» اطلاق میگردد.

*** ما روی لفظ کنونی برای جلب توجه کسانی تکیه میکنیم که ممکن است سالوسانه شانه بالا اندازند و بگویند: البته حالا تاختن بر «رابوچایا میسل» کار آسانی است، ولی از این داستان زمان درازی گذشته و دیگر کهنه شده است! *Mutato nomine de te fabula narratur!* (در این داستان از تو بنام دیگر سخن میرود. مترجم) - چنین است پاسخ ما به این سالوسان کهنی که اسارت کامل آنها در چنگ اندیشه‌های «ر. میسل» در صفحات بعد نابت خواهد شد.

نخست اینکه سرکوب روح آگاهی بوسیله جریان خودانگیخته که در بالا بدان اشاره شد، نیز بطریق خودانگیخته انجام گرفت. ظاهراً این مطلب به جناس لفظی مینماید، ولی - هیئات! - که حقیقت تلخی را دربردارد. سرکوب، نه از طریق مبارزه آشکار میان این دو بینش کاملاً متناقض و پیروزی یکی بر دیگری، بلکه از طریق «روده شدن» عده روزبروز بیشتری از انقلابیون «پیر» پدست ژاندارم‌ها و به صحنه آمدن روز بروز بیشتر «و. و. های» «جوان» «سوسیال-دمکراسی روسیه»، صورت گرفت. هر کس که در جنبش کنونی روسیه حتی شرکت هم نکرده، بلکه فقط دمی از هوای آن را استشاق کرده باشد، نیک میداند که وضع درست بر همین منوال بوده است. و اگر ما با تمام این احوال اصرار خاصی داریم که خواننده، این واقعیت بر همه عیان را برای خود کاملاً روشن سازد، اگر نا برای روشن شدن بیشتر مطلب، مداری درباره نخستین شکل صفحه‌بندی روزنامه «رابوچیہ دلو» و درباره مباحثه آغاز سال ۱۸۹۷ میان «پیران» و «جوانان» ذکر میکنیم، علتش آنست که عناصری که به «دمکراتیسم» خود میبایند، از پیخبری محافل وسیع (یا جوانان نوس) از این واقعیت سوآستفاده میکنند. در صفحات بعد ما باز بدین مطلب خواهیم پرداخت.

دوم آنکه ما از همان نخستین لحظه پیدایش «اکونومیسم» در نشریات، پدیده بسیار ویژه‌ای را مشاهده میکنیم که برای درک تمام اختلاف نظرهای موجود در محیط سوسیال‌دمکرات‌های کنونی بینهایت اهمیت دارد و آن اینکه هواداران «جنبش کارگری ناب» یعنی مشتاقان رابطه کاملاً نزدیک و کاملاً «ارگانیک»* (اصطلاحی که مجله «ر. دلو» بکار برده است) با مبارزه پرولتری و مخالفان کلیه روشنفکران غیرکارگری (ولو روشنفکران سوسیالیست باشند) برای دفاع از موضع خویش مجبور شده‌اند به براهینی که «صرفاً تردیونیونیست-های» بورژوازی عرضه میدارند، توسل جویند. این امر نشان میدهد

که «ر. میسل» از همان آغاز پیدایش خویش، بی آنکه خود آگاه باشد، به اجرای برنامه «Credo» پرداخت. این امر نشان می‌دهد (مطلبی که «ر. دلو» بهیچوجه نمیتواند آنرا دریابد) که هرگونه جبهه‌سایی در برابر جریان خودانگیخته جنبش کارگری و هرگونه کم بها دادن به نقش «عنصر آگاه» یعنی به نقش سوسیال‌دمکراسی، معنایش - اعم از اینکه شخص بخواهد یا نخواهد - تقویت نفوذ ایدئولوژی بورژوایی در میان کارگران است. همه کسانی که از «پر بها دادن به ایدئولوژی»* و مبالغه در نقش عنصر آگاه** و مطالبی از این نوع دم می‌زنند، چنین می‌پندارند که جنبش کارگری ناب بخودی خود میتواند ایدئولوژی مستقل برای خود ایجاد کند و ایجاد هم خواهد کرد، فقط بشرط آنکه کارگران «زمام سرنوشت خویش را از چنگ رهبران بریابند». ولی این پندار اشتباه عمیقی است. در تکمیل مطالب پیشگفته نقل سخنان زیرین کارل کائوتسکی را نیز که بسیار صحیح و پرمعنی است و درباره طرح برنامه جدید حزب سوسیال-دمکرات اتریش گفته شده است*** لازم میدانیم:

«بسیاری از منتقدین رویزیونیست ما می‌پندارند که گویا مارکس بر این عقیده بوده است که رشد اقتصادی و مبارزه طبقاتی علاوه بر شرایط لازم برای تولید سوسیالیستی، آگاهی (تکیه روی کلمه از کارل کائوتسکی است) به ضرورت این تولید را نیز مستقیماً پدید می‌آورد. آنگاه این منتقدین بر سبیل ایراد

* از نامه «اکنونیست‌ها» که در شماره ۱۲ «ایسکرا» درج شده است.

** از شماره ۱۰ «ر. دلو».

*** رجوع شود به مجله «Neue Zeit»، سال ۱۹۰۱-۱۹۰۲، شماره ۲، ص ۷۹. طرح پیشنهادی کمیسیون که کارل کائوتسکی از آن سخن می‌گوید، با کمی تغییر شکل در کنگره وین (در پایان سال گذشته) بتصویب رسید (۱۰۵۷).

میگویند که کشوری چون انگلستان که سطح رشد سرمایه‌داری در آن از همه جا بالاتر است، بیش از همه از این آگاهی بدورست. طرح برنامه چنین مینمایاند که کمیسیون تهیه‌کننده برنامه اثریش نیز با این نظریه‌ی باصطلاح مارکسیستی پیگیر که با مثال پیشگفته رد میشود، موافقت دارد. در طرح چنین آمده است: «هر قدر رشد سرمایه‌داری شمار پرولتاریا را زیادتر میکند، همانقدر هم پرولتاریا بیشتر مجبور میشود و امکان مینماید علیه سرمایه‌داری به مبارزه برخیزد. پرولتاریا بدین نکته آگاهی مینماید که سوسیالیسم امریست ممکن و لازم. در چنین رابطه‌ای آگاهی سوسیالیستی نتیجه الزامی مستقیم مبارزه طبقاتی پرولتاریا بنظر می‌آید. ولی این نظر بکلی نادرست است. سوسیالیسم بعنوان یک آموزش البته بهمان اندازه در مناسبات اقتصادی امروزین ریشه دارد که مبارزه طبقاتی پرولتاریا و بهمان اندازه از مبارزه علیه واقعیت زاییده سرمایه‌داری یعنی از مبارزه علیه فقر و فاقه توده‌ها منشا، میگیرد که مبارزه طبقاتی پرولتاریا، ولی سوسیالیسم و مبارزه طبقاتی به موازات هم پدید می‌آیند، نه یکی از دیگری، هر یک از آنها از شرایط و مقدمات گوناگون پدید می‌آیند. آگاهی سوسیالیستی امروزین فقط بر بنیاد شناخت ژرف علمی میتواند پدید آید. در واقعیت امر، علم اقتصاد امروزین بهمان اندازه برای تولید سوسیالیستی ضرورست که مثلاً تکنیک امروزین، و پرولتاریا با وجود تمام میل خود، نمیتواند نه این و نه آن را خلق کند، هر دوی آنها از روند اجتماعی امروزین پدید می‌آیند. حامل علم نیز پرولتاریا نیست، بلکه روشنفکران بورژوازی (تکیه روی کلمات از کارل کائوتسکی) هستند: مگر نه اینست که سوسیالیسم کنونی نیز در مغز افرادی از این قشر پدید آمد و توسط آنها به مغز پرولترهای دارای رشد فکری برجسته انتقال یافت و اکنون این پرولترها آنرا در هر جا که اوضاع و احوال امکان دهد، وارد مبارزه طبقاتی خویش میکنند. بدینسان آگاهی سوسیالیستی عنصری است که

از بیرون وارد مبارزه طبقاتی پرولتاریا شده است (von außen Hineingetragenes)، نه اینکه بطور طبیعی و خودانگیخته (urwüchsig) از آن پدید آمده باشد. با توجه به همین نکته بود که برنامه پیشین هاینفلد با حقانیت کامل خاطرنشان میساخت که وظیفه سوسیالدمکراسی آنست که پرولتاریا را به وضع و رسالت خویش آگاه سازد (تحت اللفظی آن: پرولتاریا را از این آگاهی سرشار سازد). اگر این آگاهی خودبخود از مبارزه طبقاتی پدید می‌آید، دیگر نیازی به این کار نمی‌بود. اما در طرح جدید، این حکم از برنامه پیشین اخذ شده و به حکم پیشگفته الصاق گردیده است. ولی با این عمل رشته اندیشه بکلی از هم گسسته است...»

حال که از ایدئولوژی مستقلی که توسط خود توده‌های کارگر در جریان خود جنبش آنان طرح‌ریزی شده باشد، نمیتواند سخنی در میان باشد*، مسئله فقط بدینسان میتواند مطرح باشد: یا ایدئولوژی بورژوایی و یا ایدئولوژی سوسیالیستی. میان این دو چیزی وجود ندارد (زیرا جامعه بشری هیچگونه ایدئولوژی «ثالث» طرح نریخته است

* البته معنای این سخن آن نیست که کارگران در طرح‌ریزی این ایدئولوژی شرکت ندارند. ولی آنها نه در نقش کارگر، بلکه در نقش تئوریسین سوسیالیسم، در نقش پرودون‌ها و وایتلینگها در این کار شرکت میکنند، به بیان دیگر فقط زمانی و در حدودی شرکت میکنند که کم و بیش توفیق یابند دانش قرن خویش را فرا گیرند و این دانش را به پیش ببرند. و اما برای آنکه کارگران در موارد بیشتری در این امر توفیق یابند، باید برای بالا بردن سطح آگاهی عموم کارگران تلاش هرچه بیشتری بکار رود، برای این کار لازم است که کارگران در چارچوب عمداً تنگ‌شده «نشریات برای کارگران» محدود نمانند، بلکه بتوانند نشریات برای همه را بیش از پیش فراگیرند. حتی صحیحتر بود اگر بجای «محدود نمانند»

و اصولاً در جامعه‌ای که تضادهای طبقاتی در آن لانه کرده و آنرا از درون میخورد، ایدئولوژی برون از طبقات یا مافوق طبقات هرگز نمیتواند وجود داشته باشد). بدینجهت هرگونه کم‌بها دادن به ایدئولوژی سوسیالیستی و هرگونه دوری جستن از آن معنایش تقویت ایدئولوژی بورژوازی است. از اهمیت جریان خودانگیخته سخن میگویند. ولی رشد خودانگیخته جنبش کارگری درست به برقراری تسلط ایدئولوژی بورژوازی بر این جنبش میانجامد و آنهم درست طبق برنامه «Credo» بدین نتیجه میانجامد، زیرا جنبش کارگری خودانگیخته، تریدیونیسم و همان «Nur-Gewerkschaftlerei» * است و تریدیونیسم هم درست در حکم اسارت ایدئولوژیک کارگران بدست بورژوازی است. بهمین جهت وظیفه ما، وظیفه سوسیال‌دمکراسی آنست که علیه جریان خودانگیخته مبارزه کنیم و جنبش کارگری را از این گرایش خودانگیخته تریدیونیسم برای رفتن بزیر بال بورژوازی، باز داریم و آن را بزیر بال سوسیال‌دمکراسی انقلابی بکشانیم. بنابر این، دعوی نگارندگان نامه «اکونومیستی» منتشره در شماره ۱۲ «ایسکرا» مبنی بر اینکه پرشورترین ایدئولوگ‌ها نیز با هیچ تلاشی نمیتوانند جنبش کارگری را از راهی که بوسیله تأثیر متقابل عناصر مادی و محیط مادی در یکدیگر تعیین میشود، باز دارند، بتمام معنی همسنگ عدول از سوسیالیسم است و اگر این نگارندگان توان آنرا داشتند که در کینه آنچه میگویند تا آخر بدون ترس و بطور پیگیر بیاندیشند یعنی بکردار تمام کسانی که به عرصه فعالیت نشریاتی و اجتماعی گام می‌نهند، عمل کنند، آنگاه

گفته میشد محدودشان نگاه ندارند، زیرا کارگران خود هرآنچه را هم که برای روشنفکران نوشته میشود، میخوانند و میخواهند بخوانند و فقط برخی از روشنفکران (بد) میپندارند که صحبت از وضع کارخانه و واگو و نشخوار مطالبی که از دیرباز بر همه معلوم است «برای کارگران» کافیت.

* صرفاً سندیکالیسم. (م.)

برایشان کار دیگری نمیماند جز آنکه «دستهای بمصرف خویش را صلیب‌وار بر سینه خالی گذارند» و ... و عرصه عمل را یا به حضرات استرووه‌ها و پروکوپویچ‌ها که جنبش کارگری را «براه کمترین مقاومت» یعنی براه تریدیونیویسم بورژوازی میرانند، واگذارند و یا به حضرات زوباتف‌ها که این جنبش را براه «ایدئولوژی» (۱۵۸) کشیشان و ژاندارم‌ها میکشانند.

نمونه آلمان را بیاد بیاورید. خدمت تاریخی لاسال در قبال جنبش کارگری آلمان چه بود؟ این بود که جنبش مزبور را از راه تریدیونیویسم و کتوپراتیویسم* پروگرسیت‌های آلمان یعنی از راهی که جنبش بطور خودانگیخته در آن سیر میکرد (بیاری نیکخواهانه شولتسه-دلپچ‌ها و امثالهم) باز داشت. برای انجام این وظیفه چیزی

یکلی غیر از گپ زدن درباره کم‌بها دادن به عنصر خودانگیخته و «تاکتیک-پروسه»** و تأثیر متقابل عناصر و محیط و غیره لازم بود. انجام این وظیفه مستلزم مبارزه بسیار شدید علیه جریان خودانگیخته بود، و فقط در نتیجه این مبارزه که سالیان دراز بطول انجامید، این کامیابی بدست آمد که مثلاً زحمتکشان برلن از تکیه‌گاه حزب پروگرسیت به یکی از نیرومندترین دژهای سوسیال‌دمکراسی بدل شدند. ضمناً این مبارزه هنوز هم بهیچوجه پایان نیافته است (برخلاف تصور کسانی که تاریخ جنبش آلمان را از روی نوشته‌های پروکوپویچ و فلسفه

* تعاونی‌گرایی. (م.)

** «تاکتیک-پروسه» - منظور تاکتیک رویزیونیستی و فرمیستی ادوارد برنشتین است که مبارزه طبقاتی را نفی میکرد و برای طبقه کارگر سوای مبارزه در راه رفم‌های فرعی در چارچوب نظام سرمایه‌داری رسالت دیگری قایل نبود و میگفت: «جنبش همه چیز و هدف نهایی هیچ!» یعنی جنبش کارگری باید به جریان خودانگیخته یا مبارزه صنفی و صرفاً اقتصادی ادامه دهد و هدف نهایی خویش یعنی سوسیالیسم را به هیچ انگارد. مترجم.

آنها از روی نوشته‌های استرووه بررسی میکنند). طبقه کارگر آلمان هنوز هم، اگر بتوان چنین عبارتی را بکار برد، تکه تکه میان چند ایدئولوژی تقسیم شده است: بخشی از کارگران در اتحاد‌های کارگری کاتولیک و سلطنت‌طلب، بخش دیگر در اتحاد‌های هیرش-دونکر (۱۵۹) که توسط ستایشگران بورژوازی تریدیونیونیسیم انگلیسی تأسیس شده‌اند و بخش سوم در اتحادیه‌های سوسیال‌دمکراتیک، گرد آمده‌اند. بخش اخیر براتب از بخش‌های دیگر بزرگ‌ترست، ولی ایدئولوژی سوسیال‌دمکراتیک این برتری را فقط از طریق مبارزه پیگیر علیه تمام ایدئولوژی‌های دیگر توانسته است بدست آورد و فقط از این طریق میتواند آنها حفظ کند.

برای خواننده ممکنست این سؤال پیش آید که: چرا جنبش خودانگیخته یعنی جنبش از راه کمترین مقاومت، درست به برقراری تسلط ایدئولوژی بورژوایی بر آن، میانجامد؟ به این علت ساده که ایدئولوژی بورژوایی، از نظر تاریخ پیدایش خود، بسی دیرینه‌تر از ایدئولوژی سوسیالیستی است، جامع طرح‌ریزی شده است و وسایل براتب بیشتری برای پخش دارد*. بدینجهت هر اندازه جنبش

* اغلب میگویند که طبقه کارگر بطور خودانگیخته به سوسیالیسم میگراید. این نکته به این مفهوم که تئوری سوسیالیستی علل بدیختی-های طبقه کارگر را از هر تئوری دیگری عمیقتر و صحیحتر بیان میدارد، کاملاً درست است و بهمین جهت هم اگر این تئوری خود در برابر جریان خودانگیخته تسلیم نشود و اگر جریان خودانگیخته را تابع خویش سازد، کارگران با سهولت فراوان آنها را میگیرند. این نکته معمولاً بدیهی تلقی میشود، ولی «ر. دلو» اتفاقاً همین نکته بدیهی را با یاد میبرد و با آنها تحریف میکند. طبقه کارگر با پویه خودانگیخته به سوسیالیسم میگراید، ولی با وجود این، ایدئولوژی بورژوایی که بیشترین رواج را دارد (و پیوسته بصور گوناگون تجدید حیات میکند)، بطور خودانگیخته بیشتر از همه به کارگر تحمیل میشود.

سوسیالیستی در یک کشور جوانتر باشد، بهمان درجه نیز باید با شدت بیشتری علیه کلیه تلاشهایی که برای تحکیم ایدئولوژی غیرسوسیالیستی بکار میرود، به مبارزه برخاست، و کارگران را با قاطعیت بیشتری از ناصحان بدی که هوارکشان بر «پر بها دادن به عنصر آگله» و غیره می‌تازند، برحذر داشت. نگارندگان نامه «اکونومیستی» هم‌آوا با مجله «ر. دلو» روش عدم تحمل عقاید مخالف را که بزعم آنان خصیصه دوران کودکی جنبش است، می‌کوبند. ما در پاسخ آنها می‌گوییم: آری، جنبش ما برآستی هم دوران کودکی خود را میگذراند و بهمین جهت برای آنکه زودتر بالغ شود باید نسبت به عقاید کسانیکه با جبهه‌سایبی در برابر جریان خودانگیخته از رشد آن جلوگیری میکنند، بی تحمل باشد. هیچ چیز خنده‌آورتر و زیانبارتر از آن نیست که شخص خود را پیری که از دیرباز تمام مراحل قطعی مبارزه را پشت سر گذارده است، جلوه دهد!

سوم آنکه شماره اول «ر. میسل» به ما نشان میدهد که عنوان «اکونومیسم» (که ما البته قصد نداریم از بکار بردن آن صرف نظر کنیم، زیرا بهر تقدیر این عنوان دیگر متداول شده است) ماهیت مشی جدید را با دقت کافی بیان نمیدارد. «ر. میسل» مبارزه سیاسی را بکلی نفی نمی‌کند؛ در اساسنامه صندوق که در شماره اول «ر. میسل» چاپ رسید، از مبارزه علیه دولت سخن رفته است. «ر. میسل» فقط بر آنست که «سیاست همیشه گوش بفرمان اقتصاد دارد» (و «رابوچیه دلو» این حکم را بصورت دیگری بیان میدارد و در برنامه خود تأکید میکند که «مبارزه اقتصادی در روسیه از هر کشور دیگری بیشتر با مبارزه سیاسی پیوند ناگسستنی دارد»). این احکام «رابوچایا میسل» و «رابوچیه دلو» چنانچه سیاست به مفهوم سیاست سوسیال-دمکراتیک تلقی گردد، بکلی نادرست از کار درمی‌آید. مبارزه اقتصادی کارگران، همانگونه که دیدیم، در موارد بسیار زیادی به سیاست بورژوازی، مذهبی و غیره پیوند دارد. (اگرچه این پیوند ناگسستنی هم نیست). احکام «ر. دلو» در صورتی درست خواهد بود که سیاست به مفهوم سیاست تریدبوتیونیستی یعنی تلاش عمومی کارگران

به واداشتن دولت به اتخاذ تدابیری برای رفع بدبختی‌های خاص وضع آنان تلقی گردد، ولی خود این وضع را از میان نمیرد یعنی به تسلط سرمایه بر کار پایان نمیدهد. در واقع نیز این تمایل، هم در تریونیونیست‌های انگلیسی که به سوسیالیسم برخورد خصمانه دارند، هم در کارگران کاتولیک، هم در کارگران «پیرو زویاتف» و هم در سایر کارگران مشترک است. سیاست‌ها با هم فرق دارند. بدینسان ما می‌بینیم که «ر. میسل» در زمینه مبارزه سیاسی نیز، بیش از آنکه آنرا نفی کند، در برابر جریان خودانگیخته آن یعنی در برابر روح ناخودآگاه آن به جبهه‌سای می‌پردازد. «ر. میسل» در عین تصدیق کامل این مطلب که مبارزه سیاسی (و به بیان صحیحتر: امیال و خواسته‌های سیاسی کارگران) بطور خودانگیخته از درون خود جنبش کارگری پدید می‌آید، از طرح‌ریزی مستقل یک سیاست ویژه سوسیال دموکراتیک که پاسخگوی وظایف عام سوسیالیسم و اوضاع و احوال کنونی روسیه باشد، بکلی سر باز می‌زند. در صفحات بعد نشان خواهیم داد که «ر. دلو» نیز همین اشتباه را مرتکب میشود.

(ج) «گروه سامواوسو بوژدنیه» (خودرهانی - م.) (۱۶۰) و «رابوچیه دلو»

ما سرمقاله کم‌شناخته‌شده و اکنون تقریباً از یاد رفته شماره اول «ر. میسل» را از آن جهت با چنین تفصیل بررسی کردیم که این سرمقاله آن جریان عمومی را که سپس بصورت جویبارهای خرد و ریز بیشمار درآمد، زودتر و برجسته‌تر از همه منعکس ساخت. و ای. کاملاً حق داشت که ضمن تعریف و تمجید از شماره اول «ر. میسل» و از سرمقاله آن گفت که این سرمقاله «تند و تیز و با حرارت» نوشته شده است (رجوع شود به مجله «لیستوک» «رابوتنیکا» شماره ۹ - ۱۰، صفحه ۴۹). هر شخصی که به صحت عقیده خویش ایمان دارد و بر آنست که نظریه تازه‌ای عرضه میدارد، مطالب خود را

«با حرارت» و بشیوه‌ای مینویسد که نظریاتش برجسته بیان شود. فقط کسانی که به تکیه بر دو موضع خو گرفته‌اند، هیچگونه «حرارتی» ندارند و فقط چنین عناصری میتوانند، علیرغم آنکه دیروز حرارت «ر. میسل» را ستوده‌اند، امروز بسبب «حرارت بحث» بر مخالفین آن بتازند.

ما بدون مکث برای بررسی نشریه «ضمیمه مخصوص «ر. میسل»» (در صفحات بعد به علل گوناگون ناچاریم به این نشریه که اندیشه‌های «اکونومیست‌ها» را پیگیرتر از همه بیان میدارد، استناد ورزیم) فقط نکاتی از «پیام گروه خودرہانی کارگران» را (که در مارس سال ۱۸۹۹ بچاپ رسید و در ژوئیه همانسال در شماره ۷ مجله «ناکانونه» (۱۶۱) در لندن تجدید چاپ شد) باختصار یادآور میشویم. نگارندگان این پیام با حقانیت کامل خاطرنشان میسازند که «روسیه کارگری تازه از خواب برمیخیزد و تازه دارد به پیرامون خود مینگرد و با نیروی غریزی به نخستین وسایلی که برای مبارزه در دسترس قرار میگیرد چنگ سی افکنند»، ولی از این حکم به همان نتیجه نادرستی میرسند که «ر. میسل» به آن رسیده است یعنی فراموش میکنند که نیروی غریزی همان ناآگاهی (خودانگیختگی) است که سوسیالیست‌ها موظفند بیاری آن بشتابند، و فراموش میکنند که در جامعه کنونی «نخستین» وسایلی که برای مبارزه «در دسترس قرار میگیرد»، همیشه وسایل تریدونیونیستی مبارزه و «نخستین» ایدئولوژی که «در دسترس قرار میگیرد» همان ایدئولوژی بورژوایی (تریدونیونیستی) خواهد بود. نگارندگان پیام، سیاست را نیز «نفی نمیکند»، بلکه فقط (فقط!) به پیروی از آقای و. و. میگویند که سیاست روبناست و بدینجهت «تبلیغات سیاسی نیز باید روبنای تبلیغات بسود مبارزه اقتصادی باشد و بر بنیاد این مبارزه استوار گردد و از پی آن گام بردارد».

و اما «ر. دلو» فعالیت خویش را یگراست با «دفاع» از «اکونومیست‌ها» آغاز کرد. «ر. دلو» در همان نخستین شماره خود (شماره ۱، ص - ۱۴۱ - ۱۴۲) پس از توسل به این دروغ آشکار که

گویا «نمیداند که آکسلرود» در جزوه مشهور خود*، ضمن هشدار-
باش به «اکونومیست‌ها» از کدام رفقای جوان سخن گفته است،
در گرماگرم بحثی که پیرامون این دروغ با آکسلرود و پلخاقف در
گرفت، مجبور شد اعتراف کند که «قصدهش آن بوده است که در پرده
بی‌خبری از تمام سوسیال‌دمکرات‌های جوانتر مقیم خارجه درقبال این
اتهام ناروا دفاع کند» (اتهام تنگ‌نگری که آکسلرود بر «اکونومیست‌ها»
وارد ساخته بود) (۱۶۲). ولی در واقع این اتهام کاملاً روا بود و
«ر. دلو» بخوبی میدانست که این اتهام از جمله پر و و ای. عضو
هیئت تحریریه آن نیز وارد است. بجاست تصریح کنم که در مباحثه
یادشده حق کاملاً بجانب آکسلرود بود و تفسیر «ر. دلو» از جزوه
من تحت عنوان «وظایف سوسیال‌دمکرات‌های روسیه» بکلی نادرست بود.
این جزوه در سال ۱۸۹۷ یعنی هنگامی نگاشته شده که «ر. میسل» هنوز
پدید نیامده بود و من مشی اولیه «اتحاد مبارزه» سانکت‌پتربورگ را
که در صفحات پیشین خصایص آنرا ذکر کردم، مشی حاکم میدانستم
و کاملاً هم حق داشتم چنین بدانم. این مشی دست کم تا نیمه سال
۱۸۹۸ براستی مشی حاکم بود. بنا بر این «ر. دلو» کوچکترین حقی
نداشت که برای تکذیب وجود «اکونومیسم» و خطر ناشی از آن به
جزوه بیانگر نظریاتی استاد ورزد که نظریات «اکونومیستی» در سالهای
۱۸۹۷ - ۱۸۹۸ در سانکت‌پتربورگ عرصه را بر آنها تنگ کرده بود**.

* این جزوه تحت عنوان «پیرامون وظایف کنونی و تاکتیک
سوسیال‌دمکرات‌های روسیه» بصورت دو نامه برای «رابوچایا گازتا» در
سال ۱۸۹۷ نگاشته شد و در سال ۱۸۹۸ در ژنو بچاپ رسید.
** «ر. دلو» دروغ اول خود را (درباره اینکه «ما نمیدانیم که
پ. ب. آکسلرود از کدام رفقای جوان سخن گفته است»)، در جریان
دفاع از خود با دروغ دیگری تکمیل کرد، بدین معنی که در جزوه
تحت عنوان «پاسخ» نوشت: «از هنگام نگارش تقریظ در باره جزوه
«وظایف» درمیان برخی از سوسیال‌دمکرات‌های روسیه گرایش در جهت

ولی «ر. دلو» تنها به «دفاع» از «اکونومیست‌ها» بسنده نمی‌کرد، بلکه خود نیز پیوسته به کجراه اشتباهات بنیادی آنان می‌افتاد و این کجراهی از مفهوم دوپهلوی حکم زیرین برنامہ «ر. دلو» منشاء میگرفت: «مهمترین پدیده زندگی روسیه که عامل عمده تعیین‌کننده وظایف و خصلت فعالیت نشریاتی اتحاد خواهد بود (تکیه روی کلمات از ماست)، بنظر ما عبارتست از جنبش کارگری گسترده (تکیه روی کلمات از «ر. دلو») که طی سالهای اخیر پدید آمده است». در اینکه جنبش گسترده مهم‌ترین پدیده است، جای بحث نمیتواند باشد. ولی تمام مطلب در اینست که «تعیین کردن وظایف» بوسیله این جنبش گسترده به چه معنی فهمیده شود. آنرا به دو معنی میتوان فهمید: یا به معنی جبهه‌سایی در برابر جریان خودانگیخته این جنبش یعنی پایین آوردن نقش سوسیال‌دمکراسی تا درجه چاکری محض در برابر جنبش کارگری (همانگونه که «ر. میسل» و «گروه خودرہانی» و «اکونومیست‌های» دیگر می‌فهمند) و یا به این معنی که جنبش گسترده وظایف ثنوریک، سیاسی و سازمانی جدیدی بمراتب بغرنجتر از آنچه که در دوران پیش از پیدایش جنبش گسترده میشد بدان بسنده کرد، در برابر ما قرار میدهد. «ر. دلو» همیشه مطلب را درست بهمان معنی اول فهمیده

یکسوگرایی اقتصادی پدیده آمده یا کم و بیش شکل روشن بخود گرفته است که در قیاس با وضعی که جزوه «وظایف» از جنبش ما تصویر کرده است، باید آنرا گسی به عقب دانست» (ص - ۹). در جزوه «پاسخ» که بسال ۱۹۰۰ انتشار یافته است، چنین گفته میشود. و حال آنکه شماره اول «ر. دلو» (همراه با تقریظ) در آوریل سال ۱۸۹۹ انتشار یافته بود. مگر «اکونومیسم» فقط در سال ۱۸۹۹ پدید آمد؟ نه، در سال ۱۸۹۹ نخستین بانگ اعتراض سوسیال‌دمکرات‌های روسیه علیه «اکونومیسم» برخاست (اعتراض به «Credo»). ولی «اکونومیسم»، همانگونه که «ر. دلو» بخوبی از آن باخبرست، در سال ۱۸۹۷ پدید آمده بود، زیرا و. ای. در نوامبر سال ۱۸۹۸ (یعنی در شماره ۹ - ۱۰ «لیستوک «رابوتنیکا»») به ستایش «ر. میسل» پرداخته بود.

و میفهمد، زیرا درباره هیچ وظیفه جدیدی بطور مشخص سخنی نگفته، بلکه همیشه درست بر این نظر بوده است که گویا این «جنبش گسترده» ما را از لزوم فهم روشن وظایف ناشی از این جنبش و انجام آنها معاف میدارد. کافیسیت یادآور شویم که «ر. دلو» این امر را که سرنگونی سلطنت مستبدانه بعنوان نخستین وظیفه در برابر جنبش کارگری گسترده قرار داده شود، غیر ممکن شمرده و این وظیفه را (بخاطر جنبش گسترده) تا سطح وظیفه مبارزه در راه خواستهای سیاسی عاجل پایین آورده است (جزوه «پاسخ»، ص ۲۵).

ما از مقاله‌ای که ب. کریچفسکی سردبیر «ر. دلو» در شماره ۷ این مجله تحت عنوان «چگونگی مبارزه اقتصادی و سیاسی در جنبش روسیه»، نگاشته و در آن همان اشتباهات* را تکرار کرده است،

* در این مقاله مثلاً «تئوری مراحل» یا تئوری «پیچ و خم احتیاط-آمیز» در مبارزه سیاسی چنین تعریف شده است: «با آنکه خواستهای سیاسی برای سراسر روسیه خصلت مشترک دارند، مع الوصف این خواستها باید در مراحل نخست» (دقت کنید که این مطالب در اوت سال ۱۹۰۰ نوشته شده است!) «با تجربه‌ای که قشر معین (کدافی الاصل!) کارگران از مبارزه اقتصادی بدست آورده‌اند، هماهنگ باشند. فقط (!) برپایه چنین تجربه‌ای میتوان و باید به تبلیغات سیاسی پرداخت» و هکذا و قس علیهذا (ص ۱۱). نگارنده مقاله در صفحه ۴ علیه اتهامات مربوط به کفرگویی اقتصادی که بزعم او اتهامات بکلی بی‌اساس هستند، بیا میخیزد و با هیجان تمام بانگ برمی‌آورد: «آخر کدام سوسیال‌دمکرات است که نداند بموجب آموزش مارکس و انگلس، منافع اقتصادی طبقات گوناگون، نقش قاطع در تاریخ ایفا میکنند و بالتیجه از آنجمله مبارزه پرولتاریا در راه تأمین منافع اقتصادی نیز باید برای تکامل طبقاتی و مبارزه آزادیبخش پرولتاریا اهمیت درجه اول داشته باشد؟» (تکیه روی کلمات از ماست). ذکر این «بالتیجه» کاملاً بیمورد است. از این حکم که منافع اقتصادی نقش قاطع دارند، بهیچوجه نتیجه نمی‌شود که مبارزه اقتصادی (= صنفی) باید اهمیت درجه اول داشته باشد، زیرا منافع بسیار

میگذریم و مستقیماً به شماره ۱۰ «ر. دلو» میپردازیم. البته ما به تحلیل یکایک ایرادهای ب. کریچفسکی و مارتینف از «زاربا» و «ایسکرا» نخواهیم پرداخت. ما در اینجا فقط به آن موضع اصولی که «ر. دلو» در شماره ۱۰ خود گرفته است، توجه داریم. مثلاً ما از بررسی چگونگی دعوی مضحک «ر. دلو» در برابر اینکه گویا میان دو حکم زیر «تضاد فاحش» وجود دارد، احتراز خواهیم کرد.

حکم اول:

«سوسیال دمکراسی دست خود را نمی‌بندد یعنی دامنه فعالیت خود را تنها به یک نقشه از پیش طرح‌شده یا شیوه عمل از پیش ابداع‌شده مبارزه سیاسی محدود نمیسازد، بلکه هر وسیله و شیوه‌ای برای مبارزه فقط به شرط آنکه با نیروی دست به نقد حزب مطابقت داشته باشد، می‌پذیرد» والی آخر («ایسکرا»، شماره ۱) *.

حکم دوم:

«بدون سازمان ورزیده و آزموده‌ای که برای مبارزه سیاسی در هر اوضاع و احوال و هر دوران آماده باشد، هیچ‌چوجه نمیتوان از یک نقشه عمل سیستماتیک مبتنی بر اصول استوار که بطور مستمر و

حیاتی و دارای اهمیت «قاطع» طبقات، عموماً فقط از طریق دگرگونی‌های سیاسی بنیادی - و از آنجمله منافع اقتصادی اساسی پرولتاریا فقط از طریق انقلاب سیاسی که دیکتاتوری پرولتاریا را جایگزین دیکتاتوری بورژوازی میسازد، - میتوانند تحقق یابند. ب. کریچفسکی در این زمینه نظریه «و. و. های سوسیال دمکراسی روسیه» (- سیاست پیرو اقتصاد است و غیره) و برنشتین‌یست‌های سوسیال دمکراسی آلمان را تکرار میکند (مثلاً ولتمان بر پایه همین نظریه میخواست ثابت کند که کارگران پیش از آنکه در اندیشه انقلاب سیاسی باشند، باید «نیروی اقتصادی» بدست آرند).

پیگیر اجراشدنی باشد، سخن گفت و حال آنکه فقط چنین نقشه‌ای در-
 خور عنوان تاکتیک است» («ایسکرا»، شماره ۴) *

خط دو مطلب زیرین: یکی پذیرفته بودن علی‌الاصول هر وسیله و
 هر نقشه و شیوه‌ای برای مبارزه، فقط به شرط آنکه مقرون به صلاح
 باشد، و دیگری لزوم این امر که در لحظه سیاسی معین، چنانچه سخن
 موضوع تاکتیک در میان باشد، نقشه‌ای که بطور مستمر و پیگیر
 اجراشدنی باشد، رهنمون عمل قرار گیرد، درست در حکم آنستکه
 پذیرفته بودن هر سیستم درسانی از طرف طب با لزوم پیروی از یک
 سیستم معین برای درمان بیماری معین، خلط گردد. ولی جان کلام در
 آنست که «ر. دلو» در عین دچار بودن به بیماری معینی که ما آنرا
 جبهه‌سایی در برابر جریان خودانگیخته نام نهاده‌ایم، حاضر نیست هیچ
 «سیستمی را برای درمان» این بیماری بپذیرد. بهمین جهت کشف شایان
 توجهی کرده است حاکی از اینکه «تاکتیک - نقشه با روح اصلی
 مارکسیسم منافات دارد» (شماره ۱۰، ص ۱۸)، و تاکتیک عبارتست از
 «فرایند افزایش وظایف حزبی که همپای رشد حزب افزایش می‌پذیرند»
 (ص ۱۱، تکیه روی کلمات از «ر. دلو»). کلام قصار اخیر شانس
 کامل دارد برای آنکه به کلامی شهیر و به یادگار خلل‌ناپذیر
 «مشی» «ر. دلو» بدل گردد. این ارگان رهنما به این پرسش که «در چه
 سستی باید حرکت کرد؟» چنین پاسخ میدهد: حرکت عبارتست از
 فرایند تغییر فاصله میان نقطه مبداء و نقطه بعدی حرکت. ولی این
 ژرفاندیشی بیمانند تنها مضحک نیست (زیرا در آن صورت ارزش
 آنرا نداشت که مورد بررسی خاص قرار گیرد)، بلکه در عین حال نمودار
 برنامه یک مشی تام و تمام یعنی همان برنامه‌ایست که آقای ر. م.
 (در «ضمیمه مخصوص «ر. میسل»») آنرا چنین بیان کرده است:
 مبارزه‌ای مطلوب است که ممکن باشد و ممکن نیز همان مبارزه‌ایست که

* مجموعه کامل آثار لنین، جلد ۵، ص ۶ - ۷، مقاله «از
 چه باید شروع کرد؟» ه. ت.

در این لحظه جریان دارد. این درست همان مشی اپورتونیسیم بی حدود و ثغور است که بطور پاسیف خود را با جریان خودانگیخته دمساز میکند. «تاکتیک-نقشه با روح اصلی مارکسیسم منافات دارد!» این افترا بی است به مارکسیسم و تبدیل آن به همان کاریکاتوری که نارودنیک‌ها از آن می‌ساختند و هنگام جنگ علیه ما بدان استناد می‌ورزیدند. این همان کم‌بها دادن به ابتکار و نیروی عمل مبارزان آگاه است و حال آنکه مارکسیسم برعکس انگیزه نیرومندی برای ابتکار و قدرت عمل سوسیال‌دمکرات پدید می‌آورد، زیرا گسترده‌ترین چشم‌اندازها را در برابرش می‌گشاید و نیروی پرتوان ملیونها و ملیونها تن از افراد طبقه کارگر را که «خودانگیخته» برای مبارزه بها می‌بخیزند (اگر چنین بیانی مجاز باشد) در اختیارش می‌گذارد! سراسر تاریخ سوسیال‌دمکراسی بین‌المللی سرشار از نقشه‌هایی است که گاه این و گاه آن رهبر سیاسی عرضه داشته و چگونگی آنها دورنگری و صحت نظریات سیاسی و سازمانی یکی و کوتاه‌نگری و اشتباهات سیاسی آن دیگری را آشکار ساخته است. وقتی آلمان دستخوش یکی از بزرگترین تحولات تاریخی خود یعنی تشکیل امپراتوری، گشایش مجلس رایشتاگ و اعطای حق انتخاباتی همگانی بود، لیکنخت برای سیاست سوسیال‌دمکراتیک و بطور کلی برای فعالیت سوسیال‌دمکراتیک یک نقشه داشت و شوابتسر — نقشه دیگر. وقتی قانون فوق‌العاده بر سر سوسیالیست‌های آلمان فرود آمد موسست و هاسلمان که برای دعوت صاف و ساده به عملیات قهرآمیز و ترور آماده بودند، یک نقشه داشتند و هسبرگ و اشرام و (تا حدودی) برنشتین نقشه دیگری که در برابر سوسیال‌دمکرات‌ها باین موعظه پرداخته بودند که خودشان با خشونت عمل نابخردانه و انقلابی‌گری خویش موجب پیدایش این قانون شده‌اند و اکنون باید با رفتار نمونه‌وارشان خود را شایسته بخشایش نشان دهند، و کسانی که انتشار ارگان قانوناً غیرمجاز (۱۶۳) را تدارک میدیدند و بدان تحقیقی می‌بخشیدند، نقشه ثالثی. اکنون که سالیان درازست مبارزه بر سر انتخاب راه پایان رسیده و تاریخ رأی نهایی خود را درباره صلاح بودن راه انتخاب‌شده، صادر کرده است، به عقب نگریستن و با بیان کلام قصار درباره افزایش وظایف حزبی که

همپای حزب افزایش می‌پذیرند، به ژرف‌اندیشی پرداختن، البته کار دشواری نیست. ولی در لحظه آشفته‌گی * که «منتقدین» و «اکونومیست» های روسی، سوسیال‌دمکراسی را تا سطح تری‌دیونیونیسم پایین می‌آورند و تروریست‌ها برای قبولاندن «تاکتیک‌دقشه» ای که اشتباهات پیشین را تکرار میکنند، سخت به تبلیغ مشغولند، بسنده کردن به چنین ژرف‌اندیشی‌هایی در حکم صدور «گواهینامه افلاس» برای خویشتن است. در لحظه‌ای که بسیاری از سوسیال‌دمکرات‌های روسیه به کمبود ابتکار و قدرت عمل، به کمبود «وسعت میدان ترویج و تبلیغ و تشکل سیاسی» * و به کمبود «نقشه‌های» لازم برای گسترش بیشتر دامنه فعالیت انقلابی دچارند، گفتن اینکه: «تاکتیک - نقشه با روح اصلی مارکسیسم منافات دارد»، معنایش علاوه بر مبتذل ساختن مارکسیسم در زمینه تئوریک، به واپس کشاندن حزب در زمینه پراتیک نیز هست. «ر. دلو» سپس به ما یاد میدهد که: «سوسیال‌دمکرات انقلابی وظیفه دارد با فعالیت آگاهانه خویش روند رشد عینی را فقط تسریع کند، نه اینکه با نقشه‌های ذهنی آنرا عقیم گذارد یا چنین نقشه‌هایی را جایگزین آن سازد. «ایسکرا» در تئوری همه اینها را میداند. ولی اهمیت عظیمی که مارکسیسم بحق برای فعالیت آگاهانه انقلابی قائل است، «ایسکرا» را، بسبب بینش اصول پرستانه‌اش در زمینه تاکتیک، عملاً بسوی کم بهادادن به اهمیت عنصر عینی یا خودانگیخته رشد میکشاند» (ص - ۱۸).

* Ein Jahr der Verwirrung (سال آشفته‌گی) - این عنوان را مرینگ (Mehring. م.) برای فصلی از کتاب خود بنام «تاریخ سوسیال‌دمکراسی آلمان» برگزیده و در آن تزلزل و عدم قطعیتی را که سوسیالیست‌ها در بدو امر در مورد انتخاب «تاکتیک - نقشه» ی مطابق با اوضاع جدید از خود نشان داده بودند، توصیف کرده است.

* از سرمقاله شماره ۱ «ایسکرا» (رجوع شود به مجموعه کامل آثار لنین، جلد - ۴، ص ۳۷۴ . ه. ت.)

باز هم بزرگترین درهم‌اندیشی تئوریک که درخور آقای و. و. و پاران اوست، ما می‌خواهیم از فیلسوف خود بپرسیم که: «کم بها دادن» به رشد عینی توسط تنظیم‌کننده نقشه‌های ذهنی، چه معنایی می‌تواند داشته باشد؟ ظاهراً این معنی را که او از نظر دور میدارد که این روند رشد عینی به پیدایش یا تحکیم، نابودی یا تضعیف فلان طبقه و قشر و گروه، فلان ملت یا گروهی از ملتها و غیره می‌انجامد و با این عمل موجب پیدایش این یا آن گروه‌بندی سیاسی نیروها در عرصه بین‌المللی، این یا آن موضعگیری احزاب انقلابی و غیره میگردد. ولی در چنین صورتی گناه کسی که چنین نقشه‌هایی تنظیم میکند کم بها دادن به عنصر خودانگیخته نخواهد بود، بلکه برعکس کم بها دادن به عنصر آگاه خواهد بود، زیرا برای دریافت صحیح چگونگی روند رشد عینی بعد کافی «آگاهی» نداشته است. بدینجهت تنها همان صحبت از «ارزیابی اهمیت نسبی» (تکیه روی کلمه از «ر. دلو») جریان خودانگیخته و آگاهی، — نمایانگر فقدان کامل «آگاهی» است. اگر «عناصر خودانگیخته رشد» اصولاً برای شعور انسانی قابل فهم باشند، ارزیابی نادرست آنها همسنگ با «کم بها دادن به عنصر آگاه» خواهد بود. ولی اگر این عناصر برای شعور قابل فهم نباشند، ما نیز آنها را نمی‌شناسیم و نمیتوانیم درباره آنها سخن گوئیم. حرف ب. کریچفسکی چیست؟ اگر او «نقشه‌های ذهنی» «ایسکرا» را نادرست می‌شمارد (و او همانا آنها را نادرست اعلام میدارد)، در اینصورت میبایست نشان دهد که کدامیک از واقعیات عینی در این نقشه‌ها نادیده انگاشته شده‌اند و آنگاه «ایسکرا» را بسبب نادیده انگاشتن آنها به کمبود آگاهی و یا به اصطلاح خود به «کم بها دادن به عنصر آگاه»، متهم سازد. ولی اگر او برای ناخرسندی از نقشه‌های ذهنی، دلیلی جز دعوی «کم بها دادن به عنصر خودانگیخته» (!!) نداشته باشد، آنوقت بدینسان فقط ثابت میکند که (۱) در زمینه تئوری، مارکسیسم را $\hat{a} \text{ la}$ * کاره‌یف‌ها و میخایلوفسکی‌ها که پلتوف بعدکافی آنها را مورد استهزاء قرار داده است، درک میکند و (۲) در زمینه

عملی - از آن «عناصر خودانگیخته رشد» که مارکسیست‌های مجاز ما را به برنشتینیسیم و سوسیال‌دمکرات‌های ما را به «اکنونیسم» دل‌بسته ساخت، کاملاً خرسند و از کسانی که تصمیم دارند بهر قیمتی شده سوسیال-دمکراسی روسیه را از راه رشد «خودانگیخته» پرکنار دارند، بغایت خشمگین است.

و اما مطالبی که بدنبال نقل قول بالا می‌آید، دیگر بسیار باسزه است: «همانگونه که زاد و ولد انسان‌ها، علیرغم تمام دست‌آوردهای علوم طبیعی، همچنان بشیوه قدیمی آباء و اجدادی ادامه خواهد یافت، بهمانگونه تولید نظام اجتماعی نوین، علیرغم تمام دست‌آوردهای علوم اجتماعی و رشد مبارزان آگه، در آینده نیز بطور عمده، همچنان نتیجه انفجارهای خودانگیخته خواهد بود» (ص ۱۹). همانگونه که حکمت آباء و اجدادی می‌گوید: کیست که عقلش برای بچه پس انداختن کافی نباشد؟ - بهمانگونه نیز حکمت «سوسیالیست‌های امروزین» (a la ناریس توپوریلف (۱۶۴)) می‌گوید: برای شرکت در تولد خودانگیخته نظام اجتماعی نوین، هرکس عقل کافی دارد. ما هم برآنیم که در این زمینه هرکس عقل کافی دارد. برای چنین شرکتی کافی است که انسان هنگامی که «اکنونیسم» چیره است، به «اکنونیسم» و هنگامی که تروریسم پدید می‌آید، به تروریسم تن در دهد. مثلاً «ر. دلو» در بهار امسال هنگامی که برحذر داشتن از دل‌بستگی به ترور اهمیت فراوان داشت، در قبال این مسئله که برایش «نو» مینمود، حیران مانده بود. ولی اکنون که شش ماه از آن تاریخ می‌گذرد و مسئله حدت پیشین خود را از دست داده است، در آن واحد از پکسو بما می‌گوید: «ما بر آنیم که وظیفه سوسیال‌دمکراسی نمیتواند و نباید مخالفت با اوج‌گیری روحيات تروریستی باشد» («ر. دلو»، شماره ۱۰، ص ۲۳) و از سوی دیگر قطعنامه کنگره را به ما عرضه میدارد که در آن گفته میشود: «کنگره ترور تعرضی سیستماتیک را بیموقع میداند» («دو کنگره»، ص ۱۸). واقعاً که چقدر روشن و بهم مربوط است! مخالفت نمیکنیم، ولی بیموقع اعلام میداریم و آنهم طوری اعلام میداریم که «قطعنامه» ترور غیرسیستماتیک و تدافعی را در بر نمیگیرد. باید اذعان کرد که چنین

قطعنامه‌ای بسیار بی‌خطر و کاملاً مصون از خطاست — همانگونه که وقتی شخص برای آن سخن می‌گوید که چیزی نگفته باشد، از خطا مصون میماند! برای تنظیم چنین قطعنامه‌ای فقط یک هنر لازم است و آنهم هنر چسبیدن به دم جنبش است. وقتی «ایسکرا» بسبب آنکه «ر. دلو» ترور را یک مسئله نو اعلام داشته بود، با لحنی تمسخرآمیز از آن سخن گفت* — «ر. دلو» به خشم آمد و «ایسکرا» را متهم ساخت که با «ادعایی براستی عجیب می‌خواهد در زمینه مسائل تاکتیکی، همان راه حل را به سازمان حزب تحمیل کند که گروهی از نویسندگان مهاجر بیش از ۱۵ سال پیش آنرا عرضه داشتند» (ص ۲۴). براستی هم که اینجا چقدر ادعا بود و چه اندازه به عنصر آگاه پربها داده میشد؛ میگفت: مسائل باید قبلاً بر بنیاد تئوریک حل و فصل شوند تا سپس بتوان هم سازمان، هم حزب و هم توده را به صحت آنها متقاعد ساخت! ** البته این فرق دارد با آنکه گفته‌های سابق بطور ساده تکرار شود و بدون «تحمیل» هیچ چیز به هیچکس، از هر «چرخشی» چه بسوی «اکنونیسم» چه بسوی تروریسم، تبعیت گردد. «ر. دلو» این تجویز سترگ حکمت عامیانه را حتی تعمیم میدهد و «ایسکرا» و «زاریا» را متهم میکند که اینان «برنامه خود را بسان روحی که مافوق توده سحابی بی‌شکل جای دارد، در نقطه مقابل جنبش قرار میدهد» (ص ۲۹). مگر نقش سوسیال-دمکراسی چیست جز آنکه «روحی» باشد که نه تنها مافوق جنبش خودانگیخته جای داشته باشد، بلکه بکوشد تا این جنبش را به سطح «برنامه خویش» برکشد؟ آخر نقش سوسیال-دمکراسی این نیست که دم جنبش را بگیرد و از پی آن گام بردارد؛ چنین عملی در بهترین حالت برای جنبش بیفایده و در بدترین حالت، بسیار زیانبار است. ولی «رابوچیہ دلو» نه تنها از این «تاکتیک-پروسه» پیروی میکند،

* رجوع شود به مقاله مشهور لنین تحت عنوان «از چه باید شروع کرد؟»، مترجم. مجموعه کامل آثار لنین، جلد ۵، ص ۷-۸. ه. ت. ** این نکته را هم نباید فراموش کرد که گروه «آزادی کار» ضمن حل «تئوریک» مسئله ترور، تجربه جنبش انقلابی پیشین را تعمیم داده است.

بلکه اعتبار یک اصل (پرنسیپ. م.) برای آن قائل میشود، بقسمی که مشی آن نیز صحیحتر آنستکه نه اپورتونیسیم، بلکه دنباله روی (ماخوذ از واژه دم) نامیده شود. و باید تصدیق کرد که کسانیکه عزم جزم کرده‌اند تا همیشه بعنوان دنباله جنبش از پی آن گام بردارند، برای همیشه و بطور مطلق از «کم بها دادن به عنصر خودانگیخته رشد» مصون خواهند بود.

* * *

پس بر ما یقین شد که اشتباه پنیادی «مشی نو» در سوسیالدمکراسی روسیه جبهه‌سایبی در برابر جریان خودانگیخته و پی نبردن به این حقیقت است که جریان خودانگیخته‌ی توده‌ها ما سوسیالدمکرات‌ها را به داشتن آگاهی زیاد سوظف میسازد. هر اندازه که اوج‌گیری جنبش توده‌ها بیشتر خصیلت خودانگیخته داشته باشد و هر اندازه که جنبش گسترده‌تر گردد، نیاز به آگاهی زیاد، هم در کار تئوریک، هم در کار سیاسی و هم در کار سازمانی سوسیالدمکراسی، با سرعتی بمراتب بیش از آن فزونی می‌پذیرد.

اوج‌گیری جنبش خودانگیخته توده‌ها در روسیه با چنان سرعتی انجام گرفت (و اکنون نیز انجام میگیرد) که جوانان سوسیالدمکرات نتوانستند برای انجام وظایف عظیم، آمادگی لازم کسب کنند. این کمبود آمادگی یک بلای عمومی است، بلایی است، برای همه سوسیالدمکرات‌های روسیه. اوج‌گیری جنبش توده‌ها بطور مداوم و مستمر صورت گرفت و دامن گستر شد، بدینمعنی که هرجا آغاز شد نه تنها باز نایستاد، بلکه مناطق تازه و قشرهای تازه‌ای از اهالی را فرا گرفت (تحت تأثیر جنبش کارگری غلیان محیط جوانان محصل و بطور کلی روشنفکران و حتی دهقانان نیز شدت پذیرفت). ولی انقلابیون، چه در «تئوری‌های» خود و چه در کار پراتیک خویش، از این اوج جنبش عقب می‌ماندند و نتوانستند سازمانی با فعالیت مداوم و مستمر پدید آورند که قادر به رهبری سراسر جنبش باشد.

در فصل اول معلوم کردیم که «ر.دلو» چگونه سطح وظایف تئوریک ما را پایین میآورد و به تکرار «خودانگیخته» شعار رسیده

«آزادی انتقاد» می‌پردازد: سطح «آگاهی» تکرارکنندگان این شعار به پایه‌ای نبود که به تناقص قطبی میان موضعگیری اپورتونیست‌های «منتقد» و موضعگیری انقلابیون آلمان و روسیه پی ببرند.

در فصول بعد نشان می‌دهیم که این جبهه‌سایبی در برابر جریان خودانگیخته چه بازتابی در وظایف سیاسی و فعالیت سازمانی سوسیال‌دمکراسی داشته است.

۳

سیاست تریدیونیونیستی و سیاست سوسیال‌دمکراتیک

باز هم مطلب را با مدح «ر. دلو» آغاز می‌کنیم. «نشریات افشاگر و مبارزه پرولتری» — عنوان مقاله ایست که مارتینف دو شماره ۱۰ «ر. دلو» پیرامون موارد اختلاف نظر با «ایسکرا» نگاشته است. او ماهیت این اختلاف نظرها را چنین بیان داشته است: «ما نمیتوانیم تنها به افشای نظامی که راه رشد آنرا (حزب کارگری را) مسدود ساخته است، بسنده کنیم، بلکه باید منافع فوری و جاری پرولتاریا را نیز منعکس سازیم» (ص ۶۳) «...ایسکرا»... عملاً ارگان اپوزیسیون انقلابی، افشاگر نظام ما و بطور عمده نظام سیاسی ماست... ولی ما در پیوند استوار و ناگسستگی با مبارزه پرولتری برای آرمان کارگر میکوشیم و خواهیم کوشید» (همانجا). در قبال این فرمولبندی نمیتوان از مارتینف تشکر نکرد. این فرمولبندی اهمیت عام و چشمگیری کسب میکند، زیرا در ماهیت امر نه تنها اختلاف نظرهای ما و «ر. دلو»، بلکه بطور کلی تمام اختلاف نظرهای موجود میان ما و «اکونومیست‌ها» را نیز در زمینه مبارزه سیاسی در بر میگیرد. ما نشان دادیم که «اکونومیست‌ها» «سیاست» را بطور مطلق نفی نمیکنند، بلکه فقط مفهوم سوسیال‌دمکراتیک سیاست را همیشه با مفهوم تریدیونیونیستی آن اشتباه

میکنند. مارتینف نیز این دو مفهوم را درست بهمین گونه با هم اشتباه میکند و بدینجهت ما میخواهیم بویژه نظریات او را بعنوان نمونه‌ای از گمراهی‌های «اکونومیستی» در زمینه این مسئله مورد بررسی قرار دهیم. ما میکوشیم نشان دهیم که در قبال این انتخاب، نه نگارندگان «ضمیمه مخصوص «رابوچایا میسل»»، نه نگارندگان پیام «گروه خودرهانی» حق دارند از ما شاکی باشند و نه نگارندگان نامه «اکونومیستی» مندرج در شماره ۱۲ «ایسکرا».

الف) تبلیغات سیاسی و تنگ شدن عرصه آن توسط اکونومیست‌ها

همه میدانند که شیوع و شدت مبارزه اقتصادی * کارگران روسیه با پیدایش «نشریات» مربوط به افشاگری‌های اقتصادی (در باره وضع کارخانه‌ها و حرفه‌های گوناگون) همراه بوده است. محتوی عمده «اوراق»، افشای نظام حاکم بر کارخانه‌ها بود و دیری نگذشت که درمیان کارگران شور و شوق واقعی برای افشاگری پدید آمد. همینکه کارگران دیدند که محفل‌های سوسیال‌دمکرات‌ها میخواهند و میتوانند اوراقی از نوع تازه در اختیارشان بگذارند که تمام حقایق مربوط به گذران فقیرانه و کار سنگین جانکاه و محرومیت آنان از حقوق حقه را دربرداشته باشد، میتوان گفت که سیلی از نامه‌ها و اخبار از کارخانه‌ها بسوی آنان روان ساختند. این «نشریات افشاگر» نه تنها در کارخانه‌ای که ورقه پخش‌شده، نظام حاکم بر آن را میکویید، بلکه در تمام کارخانه‌های

* برای جلوگیری از سوءتفاهم یادآور میشویم که در شرح بعدی منظور ما از مبارزه اقتصادی همه‌جا (بدانسان که در قاموس ما مصطلح شده است) همان «مبارزه اقتصادی پراتیک» است که انگلس آنرا در بخشی که از پیشگفتار کتابش نقل کردیم «مقاومت در برابر سرمایه‌داران» نامیده است و در کشورهای آزاد مبارزه صنفی یا سندیکایی و یا تریدیونیستی نامیده میشود.

دیگر هم که از این افشاگری‌ها چیزی به گوششان می‌رسید، غوغا پیا می‌کرد. و چون نیازمندیها و فقر و تنگدستی کارگران مؤسسات و حرفه‌های گوناگون وجوه مشترک بسیار با یکدیگر دارند، «حقیقت زندگی کارگری» شور فراوان همگان را بر می‌انگیخت. در میان عقب‌مانده‌ترین کارگران نیز شور و شوق واقعی برای «چاپ» نوشته‌هایشان پدید آمد - شور و شوقی گرانقدر برای این شکل نطفه‌ای جنگ علیه مجموعه نظام اجتماعی امروزین که بنیاد آن بر غارت و ستم استوارست. این «اوراق» در اکثر موارد واقعاً اعلان جنگ بودند، زیرا افشاگریها تأثیری بسیار هیجان‌بخش داشتند و موجب میشدند که کارگران برای برانداختن فاحش‌ترین بدرفتاری‌ها خواستهای مشترک میان کشند و آمادگی خود را برای اعتصاب، پشتوانه این خواستها قرار دهند. سرانجام حتی خود کارخانه‌داران اهمیت این اوراق را بعنوان یک اعلان جنگ تا بدانجا در یافتند که غالباً نمی‌خواستند در انتظار بمانند تا خود جنگ فرا رسد. افشاگری‌ها مثل همیشه تنها با همان ظهور خود سخت مؤثر واقع میشدند و فشار معنوی شدید اعمال میکردند. بارها اتفاق می‌افتاد که فقط ظهور ورقه برای ارضای تمام خواستها یا بخشی از خواستها کافی از کار در می‌آمد. بیک سخن، افشاگری‌های اقتصادی (در باره وضع کارخانه‌ها) اهرم سهمی برای مبارزه اقتصادی بودند و هنوز هم هستند و تا زمانی که سرمایه‌داری یعنی نظامی که کارگران را جبراً به دفاع از خویش وامیدارد، برجاست این افشاگری‌ها نیز اهمیت خود را حفظ خواهند کرد. در پیشرفته‌ترین کشورهای اروپایی هنوز هم میتوان سواردی را مشاهده کرد که چگونه افشای بیدادگری‌ها در فلان «کارگاه» دورافتاده یا در فلان رشته فراموش‌شده تولید خانگی، به سرآغازی برای بیداری و پیدایش شعور طبقاتی و مبارزه صنفی و اشاعه اندیشه‌های سوسیالیسم بدل میگردد *.

* در این فصل ما فقط از مبارزه سیاسی و از مفهوم وسیعتر یا محدودتر آن سخن می‌گوییم. بدینجهت فقط بطور گذرا و صرفاً بعنوان یک نکته عجیب‌شنیدنی یادآور میشویم که «ر. دلو» «ایسکرا» را به «پرهیز زیاده از اندازه» از مبارزه اقتصادی متهم می‌سازد («دو کنگره»،

اکثریت بزرگی از سوسیال دموکرات‌های روس طی دوران اخیر تقریباً سراپا غرق در کار افشای اجحافات در کارخانه‌ها بودند. کفایت نظری به صفحات «ر. میسل» بیفکنیم تا ببینیم که استغراق در این کار به چه پایه‌ای رسیده بود و در جریان آن چگونه فراموش میشد که اصولاً این کار بخودی خود هنوز فعالیت سوسیال دموکراتیک نیست، بلکه فقط فعالیت تریدیونیونیستی است. افشاگری‌ها در ماهیت خود فقط روابط میان کارگران صنف معین و کافرمایان آنها را دربرمیگرفتند و تنها نتیجه‌ای که از آنها حاصل میشد این بود که فروشندگان توان کار (نیروی کار. م.) یاد می‌گرفتند این «کالا» را به بهای بهتری بفروشند و با خریدار در زمینه معامله صرفاً تجارتی به مبارزه برخیزند. این افشاگری‌ها میتوانستند (در صورت استفاده معین سازمان انقلابیون از آنها) به سرآغازی برای فعالیت سوسیال دموکراتیک و به بخشی از این فعالیت بدل گردند، ولی در عین حال میتوانستند (و در صورت جبهه‌سازی در برابر جریان خودانگیخته، ناچار سیبایست) مبارزه «صرفاً سندیکایی» و جنبش کارگری غیر سوسیال دموکرات از کار درآیند. هدف سوسیال دموکراسی از رهبری مبارزه طبقه کارگر فقط تأمین شرایط بهتر برای فروش نیروی کار نیست،

ص - ۲۷. مارتینف نیز در جزوه خود تحت عنوان «سوسیال دموکراسی و طبقه کارگر» همین اتهام را بازگو میکند. اگر این حضرات متهم کننده، بخش مبارزه اقتصادی «ایسکرا» را در طول یکسال ولو برحسب وزن یا برحسب تعداد اوراق چاپی آن، میسنجیدند (کاری که به آن علاقه فراوان دارند) و سپس آنرا با کل همین بخش در هر دو نشریه «ر. دلو» و «ر. میسل» مقایسه میکردند، به آسانی میدیدند که حتی در این زمینه نیز عقب مانده‌اند. لابد درک همین حقیقت ساده است که آنها را به استدلالاتی وا میدارد که نمایانگر روشن سردرگمی آنهاست. آنها مینویسند: «ایسکرا» «خواه ناخواه (!) مجبور است (!) به خواستهای آمرانه زندگی ترتیب اثر دهد و دست کم (!!) اخبار مربوط به جنبش کارگری را منتشر سازد» («دو کنگره»، ص - ۲۷). برآستی هم که این فتوی، دیگر سنگی بر سنگ باقی نمیگذارد!

بلکه علاوه بر آن برانداختن نظام اجتماعی بیدادگری که تهیدستان را وا میدارد تا خود را به توانگران بفروشند، نیز هست. سوسیال دموکراسی نمایندگی طبقه کارگر را، نه فقط در مناسبات این طبقه با گروه معینی از کارفرمایان، بلکه در مناسبات آن با تمام طبقات جامعه امروزین و با دولت که نیروی سیاسی متشکل است، نیز بعهدہ دارد. بهمین جهت روشن است که سوسیال دموکرات‌ها، نه تنها نمیتوانند اجازه دهند که فعالیت عمده آنها سازماندهی افشاگری‌های اقتصادی باشد. ما باید بطور فعال به کار تربیت سیاسی طبقه کارگر و ترفیع سطح آگاهی سیاسی این طبقه بپردازیم. پس از نخستین تعرض «زاریا» و «ایسکرا» بر «اکونومیسسم»، حالا دیگر یا این مطلب «همه موافقتند» (گرچه بطوریکه هم اکنون خواهیم دید، برخی‌ها فقط در گفتار موافقتند).

حال این سؤال پیش می‌آید که تربیت سیاسی باید چگونه باشد؟ آیا میتوان فقط به ترویج (پروپاگاندا، م.) این اندیشه که طبقه کارگر خصم سلطنت مستبده است، بسنده کرد؟ البته نه. توضیح ستمگری سیاسی بر کارگران کافی نیست (همانگونه که توضیح تناقض منافع آنان با منافع کارفرمایان برای کارگران کافی نبود). باید درباره هر یک از مظاهر مشخص این ستمگری به تبلیغ پرداخت (همانگونه که ما درباره مظاهر مشخص ستم اقتصادی به تبلیغ پرداختیم). و اما چون این ستمگری دامنگیر طبقات گوناگون جامعه است و مظاهر آن در عرصه‌های گوناگون زندگی و فعالیت اعم از صنفی، اجتماعی، فردی، خانوادگی، مذهبی، علمی و غیره و غیره مشاهده میشود، آیا روشن نیست که اگر ما سازماندهی کار افشای سیاسی همه‌جانبه سلطنت مستبده را بعهدہ خود نگیریم، وظیفه خود را در زمینه ترفیع سطح آگاهی سیاسی کارگران انجام نخواهیم داد؟ زیرا برای آنکه بتوان در باره مظاهر مشخص ستمگری به تبلیغ پرداخت، باید این مظاهر را فاش ساخت (همانگونه که برای انجام تبلیغات اقتصادی سبببایست تعدیاتی را که در کارخانه‌ها روا میدارند، فاش ساخت)؟

بنظر میرسد که مطلب روشن باشد؟ ولی همین جاست که کشف

بعمل می آید که موافقت «همه» با ضرورت ترفیع همه جانبه سطح آگاهی سیاسی، فقط در گفتار است. همین جاست که کاشف بعمل می آید که فی المثل «ر. دلو» نه فقط وظیفه سازمانگری (یا ابتکار سازمانگری) افشای سیاسی همه جانبه را بعهدہ نگرفت، بلکه در صدد برآمد «ایسکرا» را هم که به انجام این وظیفه پرداخته بود، از این کار باز دارد. گوش کنید: «مبارزه سیاسی طبقه کارگر چیز دیگری نیست جز» (درست برعکس: چیز دیگری است جز) «رشد یافته ترین، گسترده ترین و واقعی ترین شکل مبارزه اقتصادی» (از برنامه «رابوچیہ دلو»، «ر. دلو» شماره ۱، ص - ۳). «وظیفه ای که اکنون در برابر سوسیال دموکرات ها قرار دارد آنست که چگونه باید حتی الامکان بهمان مبارزه اقتصادی خصلت سیاسی بدهند» (از مقاله مارتینف در شماره ۱۰ «ر. دلو»، ص - ۴۲). «مبارزه اقتصادی وسیله ایست که برای جلب توده ها به مبارزه سیاسی فعال در گسترده ترین عرصه ها قابل کاربرد است» (از قطعنامه کنگره «اتحاد» (۱۶۵) و «اصلاحات» آن: «دو کنگره»، ص - ۱۱ و ۱۷). بطوریکه خواننده مشاهده میکند تمام این احکام از بدو پیدایش «ر. دلو» تا آخرین «رهنمودها برای کار هیئت تحریریه»، در این مجله نفوذ داشته و همه این احکام از قرار معلوم بیانگر نظریه واحدی درباره تبلیغات سیاسی و مبارزه سیاسی هستند. حال این نظریه را با توجه به عقیده ای که در میان تمام «اکونومیست ها» حکمفرماست و بموجب آن تبلیغات سیاسی باید پیزو تبلیغات اقتصادی باشد، در نظر بگیرید. آیا این دعوی صحیح است که مبارزه اقتصادی بطور کلی* برای جلب توده ها به مبارزه سیاسی

* میگوییم «بطور کلی»، زیرا «ر. دلو» از اصول عام و وظایف عام تمام حزب سخن میگوید. تردید نیست که گاه در کار عملی موارد پیش می آید که سیاست واقعاً هم باید پیرو اقتصاد باشد، ولی تصریح این نکته در قطعنامه ای که برای سراسر روسیه در نظر گرفته شده، کاریست که فقط از عهده «اکونومیست ها» برمی آید. مواردی هم پیش می آید که تبلیغات سیاسی را «از همان آغاز» میتوان «فقط در زمینه اقتصادی» انجام داد و با تمام این احوال «ر. دلو» سرانجام دریافت که این کار

«وسیله ایست که در گسترده‌ترین عرصه‌ها قابل کاربرد است؟» نه، بهیچوجه صحیح نیست. هیچیک و هیچ نوع از مظاهر ستم پلیسی و بیدادگری سلطنت مستبد، بعنوان وسیله‌ای برای «جلب» توده‌ها به این مبارزه، از نظر «گسترده‌گی عرصه کاربرد»، بهیچوجه دست کمی از مظاهر مربوط به مبارزه اقتصادی ندارند. چرا رؤسای زستووها (۱۶۶) و کتک زدن دهقانان، رشوه‌خواری منصبداران و نحوه رفتار پلیس با «عوام» شهری، مبارزه علیه تحطی زدگان و تحریکات علیه تمایل خلق به روشنگری و کسب دانش، اخذ انواع مالیات و عوارض، اذیت و آزار اقلیت‌های مذهبی، سختگیری و خشونت نسبت بسربازان و رفتار سربازی با دانشجویان و روشنفکران آزادیخواه و مظاهر بیشمار دیگری از این گونه ستمگری‌ها که مستقیماً با مبارزه «اقتصادی» ارتباط پیدا نمیکنند، بطور کلی وسائل و موجباتی هستند که «گسترده‌گی عرصه کاربرد» آنها برای تبلیغات سیاسی و جلب توده‌ها به مبارزه سیاسی کمتر است؟ درست برعکس: از مجموع مواردی که کارگر در زندگی روزمره بسبب محرومیت از حقوق، تعدیات و زورگویی‌ها (نسبت به خود یا نزدیکانش) رنج میبرد، مواردی که او بسبب شرکت در مبارزات صنفی در معرض ستم پلیسی قرار میگیرد، فقط بخش کوچکی را تشکیل میدهد. با این وضع به چه علت باید عرصه تبلیغات سیاسی را از پیش تنگ کرد و فقط یکی از وسائل را «قابل کاربرد در گسترده‌ترین عرصه‌ها» اعلام داشت و حال آنکه از نظر یک مبارز سوسیال‌دمکرات، «گسترده‌گی عرصه کاربرد» وسایل دیگر نباید از آن کمتر پنداشته شود؟

در گذشته بسیار بسیار دور (یکسال پیش...) «ر. دلو» نوشته بود: «خواست‌های سیاسی فوری پس از یک یا حد اکثر چند اعتصاب»، «همینکه دولت پلیس و ژاندارمری را بکار انداخت» «برای توده‌ها قابل

«هیچ ضرورتی ندارد» («دو کنگره»، س - ۱۱). ما در فصل بعد نشان خواهیم داد که تاکتیک «سیاست گرایان» و انقلابیون نه تنها وظایف تری‌دیونونیستی سوسیال‌دمکراسی را نادیده نمی‌انگارد، بلکه برعکس، تنها همین تاکتیک است که تحقق پیگیر این وظایف را تأمین میکند.

درک می‌گردد» (شماره ۷، ص - ۱۵، اوت سال ۱۹۰۰). این تئوری اپورتونیستی مراحل مبارزه را «اتحاد» اکنون سردود شناخته و ضمن یک عقب نشینی در برابر ما، اعلام داشته است که: «هیچ ضرورتی ندارد تبلیغات سیاسی از همان آغاز فقط در زمینه اقتصادی انجام گیرد» («دو کنگره»، ص - ۱۱). همین یک مورد عدول «اتحاد» از بخشی از اشتباهات سابقش بهتر از هر بحث طولانی دیگر به پژوهشگر آتی تاریخ سوسیال‌دمکراسی روس نشان خواهد داد که «اکونومیست‌های» ما سوسیالیسم را به چه سطحی تنزل میدادند! ولی «اتحاد» چه مایه‌ای از خامی از خود نشان داد که پنداشت با این عدول از یکی از اشکال تنگ کردن عرصه سیاست میتوان ما را به موافقت با شکل دیگر تنگ کردن آن وا داشت! آیا منطقی‌تر نبود که در این مورد نیز گفته میشد: مبارزه اقتصادی را باید در عرصه حتی‌الامکان گسترده‌تر انجام داد و آنرا همیشه برای تبلیغات سیاسی بکار برد، ولی «هیچ ضرورتی ندارد» که مبارزه اقتصادی وسیله قابل کاربرد در گسترده‌ترین عرصه‌ها برای جلب توده‌ها به مبارزه سیاسی فعال پنداشته شود؟

«اتحاد» برای این مطلب که بجای عبارت «بهترین وسیله» که در قطعنامه چهارمین کنگره «اتحاد کارگران یهودی» (بوند) (۱۶۷) وجود دارد، عبارت «وسیله قابل کاربرد در گسترده‌ترین عرصه‌ها» را ذکر کرده، اهمیت قائل است. ولی راستی برای ما دشوار است بگوییم کدامیک از این دو قطعنامه بهتر است: بنظر ما هر دو بدترند. هم «اتحاد» و هم «بوند» در این زمینه به راه تفسیر اقتصادی یا تریادیونیستی سیاست افتاده‌اند (شاید هم حتی تا حدودی ناخودآگاه و تحت تأثیر سنت دیرین). از اینکه این تفسیر بکمک لفظ «بهترین» انجام گیرد یا بکمک عبارت «قابل کاربرد در گسترده‌ترین عرصه‌ها»، ماهیت مطلب بهیچوجه عوض نمیشود. اگر «اتحاد» میگفت: «تبلیغات سیاسی در زمینه اقتصادی» وسیله‌ایست که در گسترده‌ترین عرصه‌ها به کار برده شده است (نه اینکه «قابل کاربرد است»)، سخنش در مورد دوران معینی از تکامل جنبش سوسیال‌دمکراتیک، خاصه در مورد «اکونومیست‌ها» و بسیاری از پراتیسین‌های سالهای ۱۸۹۸ - ۱۹۰۱ (و چه بسا در مورد اکثریت آنان)

صحیح از کار درمی‌آید، زیرا این «اکونومیست‌های» پراتیسین برآستی هم تبلیغات سیاسی را تقریباً فقط و فقط در زمینه اقتصادی به کار برده‌اند (تا جایی که اصولاً به کار برده‌اند). چنانکه دیدیم «ر. سیسل» و «گروه خودرہانی» نیز یک چنین تبلیغات سیاسی را قبول داشتند و حتی آنرا توصیه میکردند! «ر. دلو» میبایست این وضع را که کار سودمند تبلیغات اقتصادی با کار زیانبار تنگ کردن عرصه به مبارزه سیاسی همراه بوده است، جداً محکوم کند، ولی بجای آن، وسیله‌ای را که در گسترده‌ترین عرصه‌ها به کار برده شده است (توسط «اکونومیست‌ها»)، وسیله‌ای که در گسترده‌ترین عرصه‌ها قابل کاربرد است، اعلام میدارد! بدینجهت شگفت‌آور نیست که وقتی ما این اشخاص را «اکونومیست» مینامیم، کار دیگری برایشان نمیماند جز آنکه دشنام‌های آبدار نثار ما کنند و ما را «فریبگر»، «سازمان شکن»، «ایلچی پاپ» و «مفتری» * بنامند و نزد هر کس سویه کنند که سخت‌ترین اهانت‌ها را بر آنها روا داشته‌ایم و یا آنکه تقریباً با قسم و آیه اعلام کنند که: «اکنون حتی یک سازمان سوسیال‌دمکراتیک هم به «اکونومیسم» آلوده نیست» * * آه از این مفتریان شریر - آه از این سیاستمداران! آیا آنها تمام این داستان «اکونومیسم»^۳ را عمداً نساخته‌اند تا صرفاً بعلت نفرتی که از آدمی دارند، آدمیان را سخت بیازارند؟

این وظیفه «خصلت سیاسی دادن به همان مبارزه اقتصادی» که برای سوسیال‌دمکراسی معین میشود، در گفتار مارتینف چه معنا و مفهوم واقعی و مشخص دارد؟ مبارزه اقتصادی عبارتست از مبارزه جمعی کارگران علیه کارفرمایان برای تأمین شرایط بهتر فروش نیروی کار، برای بهبود شرایط کار و زندگی کارگران. این مبارزه الزاماً مبارزه‌ایست صنفی، زیرا شرایط کار در صنف‌های گوناگون بکلی متفاوت است و بالتبیینه مبارزه برای بهبود این شرایط بناچار باید برحسب صنف‌ها انجام گیرد

* این الفاظ عیناً در جزوه «دو کنگره» بکار رفته است. به ترتیب

در صفحات: ۳۱، ۳۲، ۲۸، ۳۰.

** «دو کنگره»، ص - ۳۲.

(در کشورهای غربی توسط سندیکاها، در روسیه توسط اتحادیه‌های موقت صنفی و از طریق پخش اوراق و در کشورهای دیگر به طرق دیگر). بنابراین این «خصلت سیاسی دادن به همان مبارزه اقتصادی»، کوششی است برای تحقق همان خواست‌های صنفی و همان بهبود شرایط کار در هر صنف از طریق انجام «اقداماتی در زمینه قانونگذاری و اداری» (طبق عبارتی که مارتینف در صفحه بعدی یعنی در صفحه ۴۳ مقاله خود بکار برده است). تمام سندیکاهای کارگری همین کار را میکنند و همیشه هم بهمین گونه عمل کرده‌اند. اگر به کتاب زوجین وب (Webb) دو تن از دانشمندان پروپاقرص (و اپورتونیست‌های «پروپاقرص»)، نظری بیفکندید، خواهید دید که اتحادیه‌های کارگری انگلیسی دیرزمانی است که وظیفه «خصلت سیاسی دادن به همان مبارزه اقتصادی» را دریافته‌اند و بدان عمل میکنند، دیرزمانی است که آنها برای آزادی اعتصاب، برای برانداختن هر گونه موانع حقوقی از سر راه جنبش تعاونی و صنفی، برای وضع قوانینی در باره دفاع از زنان و کودکان، برای بهبود شرایط کار از طریق قانونگذاری در زمینه بهداشت و امور کارخانه‌ها و غیره، به مبارزه مشغولند.

بدینسان در پس جمله پرطمطراق «خصلت سیاسی دادن به همان مبارزه اقتصادی» که بنحو «دهشتناکی» ژرف‌اندیشانه و انقلابی مینماید، عملاً همان گرایش سنتی به پایین آوردن سطح سیاست سوسیال‌دمکراتیک تا سطح سیاست تریدیونیونیستی نهفته است! در پرده اصلاح یکسوگرایی «ایسکرا» که گویا «انقلابی کردن حکم جزمی را بر انقلابی کردن زندگی» * مرجح میشمارد، مبارزه در راه رفرف‌های اقتصادی را بعنوان

* «ر. دلو»، شماره ۱۰، ص - ۶۰. این همان شیوه‌ایست که مارتینف برای پیاده کردن تز «هر گام جنبش واقعی مهمتر از یک دوجین برنامه است» در وضع پر هرج و مرج کنونی جنبش ما بکار میبرد و ما قبلاً آنرا ارزیابی کرده‌ایم. در ماهیت امر این فقط ترجمه روسی همان عبارت کذابی معروف پرنشتین است که میگوید: «جنبش همه چیز و هدف نهایی هیچ است».

یک مطلب تازه برای ما عرضه میدارند. واقعاً هم جمله «خصلت سیاسی دادن به همان مبارزه اقتصادی» بجز مبارزه در راه رفم‌های اقتصادی هیچ چیز دیگری در بر ندارد. و اگر مارتینف در معنی سخنان خود خوب تعمق می‌کرد، خودش هم میتوانست به این نتیجه ساده برسد. اما او با بکار انداختن سنگین‌ترین سلاح خود علیه «ایسکرا» می‌نویسد: «حزب ما میتوانست و میبایست خواست‌های مشخصی برای انجام اقداماتی در زمینه قانونگذاری و اداری علیه استعمار اقتصادی و بیکاری و گرسنگی و غیره در برابر دولت مطرح سازد» (ص ۴۲ - ۴۳، شماره ۱۰ «ر. دلو»). مگر طرح خواست‌های مشخص برای انجام این اقدامات، همان مطالبه رفم‌های اجتماعی نیست؟ حال ما بار دیگر از خوانندگان بی‌غرض می‌پرسیم که وقتی رابوچیه دلویی‌ها (باید مرا ببخشید که این واژه ثقیل را بکار می‌برم) ضرورت مبارزه در راه رفم‌های اقتصادی را بعنوان تز مورد اختلاف نظر خود با «ایسکرا» بمیان میکشند، آیا این اقتراست که ما آنها را برنشتین‌یست‌های نهان می‌نامیم؟

سوسیال‌دمکراسی انقلابی مبارزه در راه رفم را همیشه در فعالیت خود منظور داشته و میدارد. ولی از تبلیغات «اقتصادی» خود نه فقط برای طرح خواست انجام اقدامات گوناگون در برابر دولت، بلکه در عین حال (و در درجه اول) برای طرح خواست پایان بخشیدن به خصلت استبدادی دولت استفاده میکند. علاوه بر این سوسیال‌دمکراسی انقلابی وظیفه خود میداند که این خواست نه فقط در عرصه مبارزه اقتصادی، بلکه عموماً در تمام عرصه‌های حیات اجتماعی - سیاسی در برابر دولت مطرح سازد. بیک سخن، سوسیال‌دمکراسی انقلابی مبارزه در راه رفم را بعنوان جزئی از کل تابع مبارزه انقلابی در راه آزادی و سوسیالیسم می‌سازد. ولی مارتینف ثوری مراحل را بشکل دیگری احیا میکند بدین معنی که میکوشد حتماً باصطلاح راه رشد اقتصادی را برای مبارزه سیاسی تجویز کند. او در لحظه اوج‌گیری انقلاب، مبارزه در راه رفم را گویی بعنوان یک «وظیفه» خاص توصیه میکند و بدینسان حزب را به واپس میکشاند و به سود اپورتونیسم هم «اکوتومیستی» و هم لیبرالی عمل میکند. و اما بعد. مارتینف پس از آنکه مبارزه در راه رفم را شرمسارانه در

پس جمله پر طمطراق «خصلت سیاسی دادن به همان مبارزه اقتصادی»، پنهان میسازد رفرم‌های فقط اقتصادی (و حتی رفرمهای فقط کارخانه‌ای) را بعنوان تحقّقه خاص عرضه میدارد. حال چرا چنین کرده، بر ما مجهول است. شاید علتش بی‌توجهی باشد؟ ولی اگر او رفرم‌های فقط خاص «کارخانه‌ای» را در نظر نداشته باشد، آنوقت سراپای نزی که هم اکنون از او نقل کردیم، هر گونه مفهومی را از دست خواهد داد. یا شاید علتش آن باشد که مارتینف فقط در عرصه اقتصادی «عقب‌نشینی‌هایی» را از جانب دولت ممکن و محتمل می‌شمارد؟ * اگر چنین باشد گمراهی عجیبی خواهد بود، زیرا در زمینه قوانین مربوط به شلاق زدن، صدور شناسنامه، اقساطی که دهقانان بابت قطعه‌زمین و بازخرید حقوق خاوندی (سرواژ. م.) به مالکان میپردازند (۱۶۸)، فرقه‌های مذهبی، سانسور و غیره و غیره نیز عقب‌نشینی ممکن است و چنین عقب‌نشینی صورت می‌گیرد. عقب‌نشینی‌های «اقتصادی» (یا عقب‌نشینی‌های دروغین) البته برای دولت از همه ارزان‌تر و باصرفه‌تر است، زیرا اسیدوار است بدینوسیله اعتماد توده‌های کارگر را بسوی خود جلب کند. ولی درست بهمین علت ما سوسیال‌دموکرات‌ها بهیچوجه و مطلقاً در هیچ مورد نباید جایی برای این عقیده (یا این سوءتعبیر) باقی گذاریم که گویا رفرم‌های اقتصادی برای ما ارزنده‌تر است و گویا ما برای این رفرم‌ها اهمیت خاص قائلیم و غیره. مارتینف ضمن صحبت درباره خواست‌های مشخص مربوط به اقداماتی در زمینه قانونگذاری و اداری که در بالا بدان اشاره شد، می‌گوید: «این خواست‌ها بانک پوچ نخواهد بود، زیرا چون نتایج ملموس معین نوید میدهند، میتوانند مورد پشتیبانی فعال توده کارگر قرار گیرند... نه، ما «اکنونیست» نیستیم، معاذالله! اما فقط به کردار

* صفحه ۴۳: «اینکه ما به کارگران توصیه میکنیم خواستهای اقتصادی معینی در برابر دولت مطرح سازند، البته بدان علت است که رژیم استبدادی از روی ناچاری آماده است در زمینه اقتصادی به عقب‌نشینی معینی تن در دهد».

حضرات برنشتین ها، پرو کوپویچ ها، استرووه ها، ر. م. ها و * tutti quanti در برابر «لموس بودن» نتایج مشخص، برده‌وار جبهه بر زمین میساییم! ما فقط میفهمانیم (هم‌آوا با ناریس توپوریلف) که هر آنچه «نتایج ملموس نوید ندهد»، «بانگ پوج» است! ما فقط مطلب خود را طوری بیان می‌داریم که انگار توده کارگر استعداد آنرا ندارد (و انگار علی‌رغم کسانی که عامیگری خرده‌بورژوازی خود را به این توده نسبت می‌دهند، هم اکنون استعداد خود را ثابت نکرده است) که از هر اعتراضی علیه سلطنت مستبده، حتی در صورتی هم که این اعتراض مطلقاً هیچگونه نتایج ملموس بوی نوید ندهد، به پشتیبانی فعال برخیزد!

برای مثال همان نمونه‌هایی را که خود «ارتینف درباره «اقدامات» ضدبیکاری و گرسنگی ذکر کرده است، در نظر بگیرید. در همان حال که «ر. دلو»، طبق وعده خود، به طرح‌ریزی و تدوین «خواست‌های مشخص (بصورت لوایح قانونی؟) برای اقداماتی در زمینه قانونگذاری و اداری» که «نتایج ملموس نوید می‌دهند» مشغول بود، — «ایسکرا» که «همواره انقلابی کردن حکم جزمی را بر انقلابی کردن زندگی مرجح می‌شمارد»، میکوشید چگونگی پیوند ناگسستگی میان بیکاری و سرپای نظام سرمایه‌داری را توضیح دهد، و اخطار میکرد که «قحطی فرا میرسد» و عملیات پلیس را در زمینه «مبارزه علیه قحطی‌زدگان» و نیز قانون نفرت‌انگیز مربوط به «مقررات موت‌اعمال شاقه» (۱۶۹) را فاش می‌ساخت و در این موقع «زاریا» بخشی از «بررسی سیاست داخلی» خود را که به قحطی اختصاص داشت، جداگانه بصورت یک جزوه تبلیغاتی تکثیر میکرد * * * ولی، پروردگارا، این ارتدکس‌های تنگ‌نگر اصلاح‌ناپذیر و این دگماتیکیها که گوش بر «ندای زندگی» بسته‌اند، چه اندازه در این زمینه «یکسوگرا» بوده‌اند! در هیچیک از مقالات آنان — و اوایلا! — حتی یک، واقعاً تصورش را

* امثال و اقران آنان! مترجم.

* * * این بخش و سایر بخش‌های «بررسی سیاست داخلی» (جمعاً مشتمل بر ۴ بخش) توسط ولادیمیر ایلچ لنین نگارش یافته و در جلد ۵ مجموعه کامل آثار لنین، ص ۲۹۷ — ۳۱۹ بچاپ رسیده است. مترجم.

بکنید، مطلقاً یک «خواست مشخص» که «نتایج ملموس نوید دهد»، وجود نداشت! ای دگماتیک‌های بدبخت! باید آنها را برای علم‌آموزی به مکتب کریچفسکی‌ها و مارتینف‌ها فرستاد تا یقین حاصل کنند که تاکتیک عبارتست از فرایند رشد، پدیدهٔ دایم‌التوسعه و غیره و نیز متوجه شوند که باید به همان مبارزه اقتصادی خصلت سیاسی داد!

«مبارزه اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و دولت» (مبارزه اقتصادی علیه دولت!!) (سوی اهمیت انقلابی مستقیم خود این اهمیت را هم دارد که کارگران را پیوسته برمی‌انگیزد تا دربارہ محروم بودن از حقوق سیاسی خویش بیاندیشند) (مارتینف، ص - ۴۴). ما با این نقل قول قصد نداریم مطالب پیشگفته را برای صدمین و هزاریمین بار تکرار کنیم، بلکه میخواهیم در قبال فرسول تازه و عالی «مبارزه اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و دولت» مراتب تشکر خاص خود را نسبت به مارتینف ابراز داریم. چقدر شیوا و شگرف است! با چه استعداد بی‌همتا و با کاربرد چه شیوه استادانه‌ای برای رفع تمام اختلاف نظرهای فرعی و تفاوت‌های جزئی موجود میان «اکونومیست‌ها»، تمام کنه «اکونومیسم»، از دعوت کارگران به «مبارزه سیاسی در راه منافع عمومی یعنی در راه بهبود وضع همه کارگران» * گرفته تا تئوری مراحل و قطعنامه کنگره دربارہ «وسیله قابل کاربرد در گسترده‌ترین عرصه‌ها» و غیره، در قالب یک عبارتی کوتاه و روشن بیان شده است! «مبارزه اقتصادی علیه دولت» همان سیاست تریدونیونیستی است که از آن تا میاست سوسیال‌دمکراتیک هنوز بسیار و بسیار دور است.

ب) حکایت چگونگی ژرف‌سازی

اندیشه پلخائف توسط مارتینف

روزی رفیقی گفت: «این اواخر چقدر لومونوسف‌های سوسیال‌دمکرات در میان ما پیدا شده‌اند!» منظور او از این سخن تمایل شگفت‌انگیزی بود که بسیاری از عناصر متمایل به «اکونومیسم» از خود نشان میدهند تا

* «رابوچایا میسل»، «ضمیمه مخصوص» ص - ۱۴.

حتماً با «عقل خود» به حقایق سترگ (مثلاً حقایقی از این نوع که مبارزه اقتصادی، فکر کارگران را به درک محرومیت از حقوق خویش برساند) دست یابد و ضمناً هر آنچه را که تکامل پیشین اندیشه انقلابی و جنبش انقلابی عرضه داشته است، با بی‌اعتنایی بزرگوارانه نواغ خودرو نادیده انگارند. لومونوسف - مارتینف در شمار همین نواغ خودروست. به مقاله او تحت عنوان «مسائل درجه اول» نظری بیافکنید تا ببینید که او چگونه با «عقل خود» دارد به درک حقایقی نزدیک میشود که آکسلرود مدتها پیش آنها را بیان داشته است (بدیهی است که لومونوسف ما در این باره سکوت کامل اختیار میکند) و چگونه او مثلاً تازه شروع کرده است این نکته را دریابد که ما نمیتوانیم به روحیات اپوزیسیون در میان این یا آن قشر از بورژوازی بی‌اعتنا باشیم («ر. دلو»، شماره ۹، ص ۶۱ - ۶۲ و ۷۱ - این مطلب را با «پاسخ» هیئت تحریریه «ر. دلو» به آکسلرود مقایسه کنید، ص - ۲۲، ۲۳، ۲۴) و غیره. ولی - هیئات! - فقط «دارد نزدیک میشود» و فقط «تازه شروع کرده است»، همین و بس، زیرا با تمام این احوال هنوز آنقدر از دریافت اندیشه‌های آکسلرود دور است که از «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و دولت» سخن میگوید. «ر. دلو» سه سال آزرگار (از ۱۸۹۸ تا ۱۹۰۱) برای دریافت اندیشه‌های آکسلرود تلاش بکار برد و آخر هم آنها را دریافت! شاید علتش هم آن باشد که «سوسیال‌دمکراسی» به کردار جامعه بشری «همیشه فقط وظایفی را که تحقق پذیرند در برابر خود قرار میدهد؟ ولی خصیصه لومونوسف‌ها تنها آن نیست که خیلی چیزها را نمیدانند (اگر چنین میبود نیم بدبختی بود!)، بلکه این نیز هست که نمیدانند که نادانند و این دیگر بدبختی کامل است و همین بدبختی است که آنها را برمی‌انگیزد تا بی‌مقدمه برای «ژرف‌سازی» اندیشه‌های پلخائف دست بکار شوند.

لومونوسف - مارتینف چنین حکایت میکند: «از هنگامیکه پلخائف کتاب نامبرده («پیرسون وظایف سوسیالیست‌ها در مبارزه علیه قحطی در روسیه») را نوشته، آب بسیار از جویبار

گذشته است. سوسیال دموکرات‌ها که طی ده سال مبارزه اقتصادی طبقه کارگر را رهبری کرده‌اند... هنوز فرصت نکرده‌اند پایه تئوریک گسترده‌ای برای تاکتیک حزب عرضه دارند. اکنون این مسئله پخته شده است و اگر ما بخواهیم چنین پایه تئوریکی عرضه داریم، بی‌گمان باید اصولی را که پلخائف در گذشته برای تاکتیک وضع کرده است، هم‌باز قابل ملاحظه‌ای ژرف سازیم... اکنون باید فرق میان ترویج (پروپاگاندا. م.) و تبلیغ (آژیتاسیون. م.) را بنحوی غیر از آنچه که پلخائف تعریف کرده است، تعریف کنیم» (مارتینف پیش از این جمله سخنان زیرین را از پلخائف نقل کرده است: «مروج، اندیشه‌های بسیاری را برای یک یا چند تن تشریح میکند، اما مبلغ فقط یک یا چند اندیشه بیان میدارد، ولی آنها را به توده بزرگی از افراد عرضه میدارد»). «ما ترویج را به معنی تشریح انقلابی کل نظام موجود یا مظاهری از اجزای آن میفهمیم، اعم از اینکه این کار به شکلی انجام گیرد که برای آحاد افراد مفهوم باشد یا برای توده بزرگی از افراد. تبلیغ را به معنی دقیق کلمه (sic) * که دعوت توده‌ها به برخی اقدامات مشخص و مساعدت به تأمین مداخله مستقیم انقلابی پرولتاریا در حیات اجتماعی است، میفهمیم».

ما به سوسیال دموکراسی روسیه — و نیز به سوسیال دموکراسی بین‌المللی — مناسبت پیدایش این اصطلاح نوین دقیقتر و عمیقتر که مارتینف عرضه داشته است، شادباش میگوییم. تا کنون ما (باتفاق پلخائف و تمام رهبران جنبش بین‌المللی کارگری) می‌پنداشتیم که یک مروج وقتی فی‌المثل از مسئله بیکاری سخن میگوید، باید چگونگی سرشت سرمایه‌داری بحران‌ها را توضیح دهد، علت ناگزیری آنها را در جامعه معاصر روشن سازد، ضرورت دگرگونی این جامعه و تبدیل آن به جامعه سوسیالیستی را

* (کذا فی الاصل!) مترجم.

تشریح کند و غیره. بیک سخن او باید «اندیشه‌های بسیار» عرضه دارد، آنقدر زیاد که فقط عمده (بالنسبه) اندکی از افراد خواهند توانست جمع تمام آنها را بلافاصله فرا گیرند. ولی یک مبلغ وقتی از همان مسئله سخن میگوید، چشمگیرترین نمونه را که همه مستمعین کاملاً از آن آگاهند، مثلاً مرگ یک خانواده بیکار در اثر گرسنگی یا تشدید فقر و غیره را یادآور میشود و آنگاه تمام کوشش خود را بکار میبرد تا با استفاده از این واقعیت که همه از آن آگاهند، یک اندیشه یعنی نامعقول بودن تضاد میان افزایش ثروت و افزایش فقر را به ذهن «توده» خطور دهد و احساس ناخرسندی و برآشفستگی از این بیعدالتی فاحش را در توده برانگیزد، ولی توضیح جامع و کامل این تضاد را به مروج وا نگذارد. بدینجهت فعالیت مروج بطور عمده باقلم و فعالیت مبلغ با کلام زنده انجام میگیرد. از مروج و مبلغ صفات متفاوتی توقع دارند. مثلاً ما کائوتسکی و لافارگ را مروج و بیل و گد را مبلغ میناسیم. ولی قائل شدن عرصه سوم یا وظیفه سوم برای فعالیت پراتیک و «دعوت توده‌ها به اقدامات مشخص» را چنین وظیفه‌ای شمردن، بزرگترین یاوه‌سرایی است، زیرا «دعوت» بعنوان یک اقدام تک، یا مکمل طبیعی و ناگزیر یک رساله تئوریک و یک جزوه ترویجی و یک سخنرانی تبلیغی است و یا یک وظیفه صرفاً اجرایی. واقعاً هم برای نمونه، مبارزه کنونی سوسیال‌دمکرات‌های آلمان را علیه افزایش نرخ گمرک غله در نظر بگیرید. تئوریسین‌های آنان رسالتی پژوهشی درباره سیاست گمرکی می‌نویسند و ضمن آنها «دعوت میکنند» که فرضاً برای انعقاد قراردادهای بازرگانی و آزادی بازرگانی مبارزه انجام گیرد. مروج همین کار را در صفحات مجله و مبلغ در سخنرانی‌های خود برای توده مردم انجام میدهد. «اقدام مشخص» توده در این مورد عبارتست از امضای نامه‌هایی خطاب به مجلس رایش‌تاک برای جلوگیری از افزایش گمرک غله. دعوت به این اقدام بطور غیرمستقیم توسط تئوریسین‌ها، مروجین و مبلغین و بطور مستقیم توسط کارگرانی انجام میگیرد که نامه‌ها را برای امضا به کارخانه‌ها و منازل می‌رسانند. ولی از «اصطلاح سارتینف» چنین برمی‌آید که کائوتسکی و بیل هر دو مروج و حاملین نامه‌ها، مبلغ هستند، اینطور نیست؟

نمونه‌ای که در مورد آلمانی‌ها ذکر شده، مرا بیاد واژه آلمانی Verbalhornung انداخت که ترجمه تحت‌اللفظی آن: بشیوه بالهورن عمل کردن است. یوهان بالهورن در قرن شانزدهم مطبوعه‌ای در شهر لپزیگ داشت. او کتاب الفبایی انتشار داد و طبق معمول آنرا به تصویر خروسی آراست، منتها بجای تصویر عادی خروس با پاهای سیخک‌دار، خروسی با پاهای بدون سیخک، ولی با یک جفت تخم‌مرغ در کنارش تصویر کرد و روی جلد کتاب هم افزود: «چاپ تصحیح شده بهمت یوهان بالهورن». از آن پس آلمانی‌ها در مورد هر «تصحیحی» که عملاً تحریف از کار درمی‌آید، اصطلاح Verbalhornung را بکار می‌برند. مشاهده شیوه‌ای که مارتینف‌ها برای «ژرف‌سازی» اندیشه پلخائف بکار می‌برند، انسان را بی‌اختیار بیاد بالهورن می‌اندازد...

لومونوسف ما این اصطلاحات مبهم را برای چه «اختراع کرده است؟» برای آنکه نشان دهد: «ایسکرا» همانند پلخائف در پانزده سال پیش، فقط به یکسوی مطلب توجه دارد» (ص - ۳۹). «در «ایسکرا»، لااقل در زمان حاضر وظایف ترویجی و وظایف تبلیغی را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهند» (ص - ۵۲). اگر فتوای اخیر را از زبان مارتینف به زبان عمومی بشر ترجمه کنیم (زیرا جامعه بشری هنوز فرصت پذیرش اصطلاحات تازه کشف‌شده را نداشته است)، معنی آن چنین میشود: در «ایسکرا» وظایف مربوط به ترویج سیاسی و تبلیغ سیاسی وظیفه مربوط به «طرح خواستهای مشخص در برابر دولت برای انجام اقداماتی در زمینه قانونگذاری و اداری» را که «نتایج ملموس نوید میدهند» (یا خواستهای مربوط به رفم‌های اجتماعی را، چنانچه اجازه داشته باشیم لااقل یکبار دیگر این اصطلاح قدیمی جامعه بشری قدیمی را که هنوز به سطح رشد مارتینف نرسیده است، بکار ببریم) تحت‌الشعاع خود قرار میدهند. حال به خواننده پیشنهاد میکنیم قطعه زیرین را با فتوای بالا مقایسه کند:

«آنچه در این برنامه‌ها» (برنامه‌های سوسیال‌دمکرات‌های انقلابی) «با را متعجب میسازد، اینستکه مزایای فعالیت کارگران را در پارلمان (که در کشور ما وجود ندارد) همیشه

در جای اول قرار میدهند و در همانحال اهمیت شرکت کارگران را در مجالس مقننه کارخانه‌داران که مخصص امور کارخانه‌ها هستند و در کشور ما وجود دارند... و حتی اهمیت شرکت کارگران در انجمن‌های شهر را بکلی نادیده می‌انگارند (بسبب نیهیلیسم انقلابی خود)...»

نگارنده این قطعه همان اندیشه‌ای را که لومونوسوف-مارتینف با عقل خود بدان دست یافته است، کمی صریح‌تر و روشن‌تر و بی‌پرده‌تر بیان میدارد. نگارنده هم ر. م. یکی از نویسندگان نشریه «ضمیمه مخصوص رابوچایا میسل» است. (ص - ۱۵).

ج) افشاگری‌های سیاسی و «پرورش برای فعالیت انقلابی»

مارتینف که با «تئوری» خود درباره «بالا بردن سطح فعالیت توده کارگر» به مقابله با «ایسکرا» برخاسته است با این عمل در واقع تمایل خود را به پایین آوردن سطح این فعالیت آشکار ساخته است، زیرا وسیله برتر و بویژه مهمی را که «در گسترده‌ترین عرصه‌ها» برای بیداری توده‌ها «قابل کاربردست» و نیز عرصه این فعالیت را همان مبارزه اقتصادی اعلام داشته است که تمام «اکونومیست‌ها» نیز در برابر آن بزانو درمی‌آمدند. بهمین جهت این گمراهی خصلت-نماست و بهیچوجه هم خاص تنها مارتینف نیست. «بالا بردن سطح فعالیت توده کارگر» در واقعیت امر فقط در صورتی میسر خواهد بود که ما به «تبلیغات سیاسی در زمینه اقتصادی» بسنده نکنیم. اما یکی از شرایط اساسی گسترش واجب دامنه تبلیغات سیاسی، سازماندهی افشاگری‌های سیاسی در همه زمینه‌هاست. فقط این افشاگری‌ها میتواند در توده‌ها آگاهی سیاسی پدید آورد و آنها را به فعالیت انقلابی پرانگیزد. بدینجهت فعالیت در این زمینه یکی از مهمترین وظایف تمام سوسیال‌دمکراسی بین‌المللی است، زیرا حتی دستیابی به آزادی سیاسی نیز بهیچوجه ضرورت این افشاگری‌ها را منتفی نمیسازد،

بلکه فقط بدانها اندکی تغییر سمت میدهد. مثلاً حزب آلمان در پرتو تلاش مستمر خود در راه افشادگی‌های سیاسی، سواضع خویش را بسی تحکیم میبخشد و نفوذ خود را گسترش میدهد. اگر کارگران عادت نکرده باشند در قبال یکایک موارد خودسری و ستمگری، اعمال قهر و بیدادگری، صرفنظر از اینکه چه طبقه‌ای آماج آنست، واکنش و آنهم واکنش کاملاً مطابق با نظر سوسیال‌دمکراتیک و نه جز آن، از خود نشان دهند، آگاهی طبقه کارگر نمیتواند آگاهی سیاسی حقیقی باشد. اگر کارگران نیاموزند که از روی فاکت‌ها و رویدادهای سیاسی مشخصی که حتماً جنبه داغ روز داشته باشد (یعنی آکتوئل باشد)، رفتار هر یک از طبقات اجتماعی دیگر را در تمام مظاهر حیات فکری، اخلاقی و سیاسی آنان، زیر نظر گیرند، — اگر آنها یاد نگیرند که تمام جوانب فعالیت و حیات تمام طبقات و قشرها و گروههای جامعه را در عرصه عمل با دید ماتریالیستی تحلیل و ارزیابی کنند، آگاهی توده‌های کارگر نمیتواند آگاهی طبقاتی حقیقی باشد. کسی که دقت و مراقبت و آگاهی طبقه کارگر را فقط ویا حتی بطور عمده، بسوی خود این طبقه جلب کند، سوسیال-دمکرات نیست، زیرا خودشناسی طبقه کارگر با تصورات کاملاً روشن این طبقه از چگونگی مناسبات میان همه طبقات جامعه امروزی پیوند ناگسستنی دارد، ضمناً این تصورات نباید فقط تئوریک باشد... و حتی به بیان دقیقتر باید بیشتر بر پایه تجربه زندگی سیاسی استوار باشد تا بر پایه تئوریک. بهمین جهت موعظه «اکنونیست‌های» ما درباره اینکه مبارزه اقتصادی وسیله‌ایست که برای جلب توده‌ها به جنبش سیاسی در گسترده‌ترین عرصه‌ها قابل کاربرد است، از نظر نتایج عملی خود عمیقاً زیانبار و عمیقاً ارتجاعی است. کارگر برای آنکه سوسیال‌دمکرات شود باید درباره سرشت اقتصادی و سیمای اجتماعی و سیاسی ملاک و کشیش، منصبدار و دهقان، دانشجو و ولگرد، تصور روشن داشته باشد، جنبه‌های قوی و نقاط ضعف آنها را بشناسد، به کنه جملات رایج و سفسطه‌های گوناگونی که هر طبقه و هر قشر بکار میبرد تا نیات خودخواهانه و «سرشت»

حقیقی خویش را پنهان نگاهدارد، پی برد و تمیز دهد که چه نهادهایی و چه قوانینی این یا آن منافع را منعکس میسازند و چگونه منعکس میسازند. چنین «تصور روشنی» را از هیچ کتابی نمیتوان بدست آورد؛ این تصور را فقط از مناظر زنده و از طریق افشای تروچسب جریانهایی که در لحظه معین پیرامون ما میگذرد، از مطالبی که همه و هر کس بنوعی، از آن سخن میگوید یا اقلاً درباره آن با هم بچپ میزنند، از آنچه که در فلان حادثه و فلان آمار و رقم و فلان رأی دادگاه و غیره و غیره منعکس است، میتوان بدست آورد. این افشاگریهای سیاسی همهجانبه شرط ضروری و بنیادی پرورش تودهها برای فعالیت انقلابی است.

چرا کارگر روس در قبال رفتار ددمنشانه پلیس با مردم، در قبال برانگیختن افکار علیه اقلیتهای مذهبی، کتک زدن دهقانان، اقدامات رسوای مأموران سانسور، زجر و شکنجه سربازان، تحریکات علیه بیآزارترین ابتکارات فرهنگی و غیره، هنوز فعالیت انقلابی کمی از خود نشان میدهد؟ آیا این بدان علت نیست که «مبارزه اقتصادی» او را بدین فعالیت «برنمیانگیزد» و چنین فعالیتی «نتایج ملموس» کمی به او «نویسد میدهد» و جنبههای «مثبت» اندک دربر دارد؟ نه، تکرار میکنیم که چنین ادعایی کوشش است برای انداختن گناه خود به گردن دیگران و تسبب دادن عامیگری خردهبورژوازی خود (و نیز برنشتینسم خود) به توده کارگر. اگر ما هنوز نتوانسته ایم در قبال تمام این پلیدیها به افشاگریهای پس و پیش، سریع و چشمگیر دست بزنیم، گناهِش به گردن خود ما و واپس ماندگی ما از جنبش تودهها است. اگر ما این افشاگریها را انجام دهیم (این کار را ما باید انجام دهیم و امکان انجام آنرا هم داریم)، آنوقت پس مانده ترین کارگر هم خواهد فهمید و یا حس خواهد کرد که دانشجو و افراد اقلیتهای مذهبی، دهقان و نویسنده نیز دستخوش آزار و بیداد همان نیروی سیاهی است که بر خود او در هر گام از زندگی چنین بیرحمانه ستم روا میدارد و او را زیر فشار قرار میدهد، و پس از احساس این امر راغب میشود، و جداً هم راغب

خواهد شد که خود نیز به واکنش برخیزد و آنگاه خواهد توانست امروز سانسورچی‌ها را هو کند، فردا جلوی خانه استانداری که عصیان دهقانان را سرکوب کرده‌است، به تظاهرات دست زند و پس فردا ژاندارم‌های ردا بدوش* را که به کار تفتیش عقاید مشغولند، گوشمالی دهد و غیره. ما برای سرازیر کردن افشاگری‌های همه-جانبه و تروتازه بسوی توده‌های کارگر هنوز خیلی کم کار انجام داده‌ایم و میتوان گفت که تقریباً هیچ کاری انجام نداده‌ایم. بسیاری از افراد ما هنوز به این وظیفه خود آگاه نیستند و کورکورانه دنبال «سبازره بیرنگ روزسره» در محیط تنگ زندگی کارخانه را گرفته‌اند. در قبال چنین وضعی گفتن اینکه: «ایسکرا» گرایش در جهت پایین آوردن اهمیت پویه پیشرو سبازره بیرنگ روزسره در قیاس با ترویج اندیشه‌های درخشان و به کمال رسیده، از خود نشان میدهد» (مارتینف، ص - ۶۱)، معنایش به واپس کشاندن حزب، دفاع از عدم آمادگی و از واپس ماندن ما و ستایش این عیوب است.

و اما درباره دعوت توده‌ها به عمل، باید گفت که در صورت انجام تبلیغات سیاسی پرتوان و افشاگریهای زنده و چشمگیر، این دعوت نیز بخودی‌خود تحقق خواهد پذیرفت. گرفتن مچ یک تبه‌کار در حین ارتکاب جرم و رسوا کردن تروچسب او در انظار همگان و در همه‌جا، بخودی‌خود بیش از «دعوتی» تأثیر میبخشد و اثربخشی آنها غالباً بصورتی است که سپس اصولاً نمیتوان معلوم داشت که چه کسی جماعت را «دعوت کرده» و این یا آن نقشه را برای تظاهرات عرضه داشته است و غیره. دعوت را - نه به مفهوم کلی، بلکه به مفهوم مشخص کلمه - فقط در محل عمل میتوان انجام داد، زیرا فقط کسی میتواند دیگران را به عمل دعوت کند که خود نیز دست به عمل زند. بر ما نگارندگان رسالات و مقالات سوسیال-دمکرات است که افشاگریهای سیاسی و تبلیغات سیاسی را ژرف سازیم، گسترده سازیم و تقویت بخشیم.

یک نکته هم در باره «دعوت‌ها». یگانه ارگانی که پیش از رویدادهای بهار (۱۷۰)، کارگران را دعوت کرد که در مسئله چون مسئله تحویل دانشجویان به سربازی، که مطلقاً هیچگونه نتیجه ملموسی به کارگران نوبد نداد، به مداخله فعال برخیزند، «ایسکرا» بود. پس از انتشار فرمان ۱۱ ژانویه درباره «تحویل ۱۸۳ دانشجو برای خدمت سربازی»، «ایسکرا» بلافاصله مقاله‌ای در این باره انتشار داد (شماره ۲، فوریه) و پیش از آغاز هر گونه تظاهراتی آشکارا دعوت می‌کرد که «کارگر بیاری دانشجو برخیزد»، که «خلق» در قبال ناوردطلبی گستاخانه دولت به مقابله آشکار برخیزد. حال ما از همه و از هر کس می‌پرسیم: این رفتار چشمگیر مارتینف را که آنهمه از «دعوت‌ها» سخن گفته و حتی برای «دعوت‌ها» اعتبار نوع خاصی از فعالیت قائل شده ولی کلمه‌ای به این دعوت اشاره نکرده است، چگونه و به چه چیز باید تعبیر کرد؟ پس از چنین رفتاری دعوی مارتینف درباره اینکه «ایسکرا» یکسوگرانه است، زیرا مردم را بعد کافی به مبارزه در راه خواستهایی که «نتایج ملموس نوبد میدهند»، دعوت نمیکنند، جز غامیگری خرده‌بورژوازی چه چیز دیگری میتواند باشد؟ «اکونومیست‌های ما و از آنجمله «رابوچیہ دلو» بدانجهت کامیابی بدست می‌آوردند که همرنگ کارگران عقب‌مانده میشدند. ولی کارگر سوسیال‌دمکرات، کارگر انقلابی (که ضمناً شمار آنان زوزافزون است)، همه احتجاجات مربوط به مبارزه در راه خواستهایی که «نتایج ملموس نوبد میدهند» و غیره را با خشم تمام مردود اعلام خواهد کرد، زیرا در خواهد یافت که اینها فقط نواهایی از همان نغمه کهنه افزایش یک کوپک به هر روبل است. چنین کارگری به ناصحان خود از «ر. میسل» و «ر. دلو» خواهد گفت: آقایان، تقلاي شما بیهوده است زیرا شما برای مداخله در کاری که ما خود از عهده آن برمی‌آییم، جهد بیش از حد به خرج میدهید و در عین حال از انجام وظایف حقیقی خودتان طفره می‌روید. آخر این بهیچوجه عاقلانه نیست که شما می‌گویید وظیفه سوسیال‌دمکرات‌ها آنست که به همان مبارزه اقتصادی خصلت سیاسی بدهند. این فقط

سراغاز کارست و بهیچوجه هم وظیفه عمده سوسیالدمکراتها نیست، زیرا در تمام جهان و از آنجمله در روسیه این پلیس است که در بسیاری موارد خودش دارد به مبارزه اقتصادی خصلت سیاسی میدهد و کارگران خودشان با تجربه خودش به این نکته پی میبرند که دولت پشتیبان کیست*. آخر آن «مبارزه اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و دولت» که شما انگار کشف آمریکا کرده باشید، همی از آن دم سیزید، در بسیاری از مناطق دورافتاده روسیه توسط خود کارگرانی که از اعتصاب چیزهایی شنیده ولی از سوسیالیسم تقریباً هیچ چیز نشنیده‌اند، انجام میگیرد. آخر آن «فعالیت» ما، کارگران،

* این خواست که باید «به همان مبارزه اقتصادی خصلت سیاسی داد»، باززترین نمودار جبهه‌سای در برابر جریان خودانگیخته در زمینه فعالیت سیاسی است. مبارزه اقتصادی غالباً بطور خودانگیخته و به بیان دیگر بدون مداخله «باکتری انقلابی یعنی روشنفکران»، بدون مداخله سوسیالدمکرات‌های آگاه، خصلت سیاسی بخود میگیرد. مثلاً مبارزه اقتصادی کارگران انگلستان بدون هیچگونه شرکت سوسیالیست‌ها، خصلت سیاسی بخود گرفت. ولی وظیفه سوسیالدمکرات‌ها به تبلیغات سیاسی در زمینه اقتصادی محدود نمیشود، وظیفه آنها اینست که این سیاست تریدیونیونیستی را به مبارزه سیاسی سوسیالدمکراتیک بدل سازند و از آن پرتو ضعیف آگاهی سیاسی که مبارزه اقتصادی در ذهن کارگران پدید آورده است، برای بالا بردن سطح آگاهی کارگران و رساندن آنها به سطح آگاهی سیاسی سوسیالدمکراتیک، استفاده کنند. ولی مارتینف‌ها بجای بالا بردن و پیش راندن آگاهی سیاسی که خودانگیخته پدید میاید در برابر جریان خودانگیخته به سجده درمی‌آیند و تا آنجا که غالباً تهوع‌آور میشود تکرار میکنند که مبارزه اقتصادی، کارگران را به فکر محروم بودن از حقوق سیاسی خویش «بر می‌انگیزد». جای تأسف است که این بیداری خودانگیخته آگاهی سیاسی تریدیونیونیستی فکر شما آقایان را به درک چگونگی وظایف سوسیالدمکراتیک خودتان «بر نمی‌انگیزد!»

که شما همه می‌خواهید با طرح خواست‌های مشخصی که نتایج ملموس نوید می‌دهند، از آن پشتیبانی کنید، هم اکنون در میان ما وجود دارد و این خواست‌های مشخص را هم ما خودمان غالباً بدون هیچ‌گونه کمکی از جانب روشنفکران، در فعالیت روزمره حرفه‌ای ناچیزمان مطرح می‌سازیم. ولی چنین فعالیتی ما را کم است؛ ما بچه نیستیم که بتوان فقط با آتش سیاست «اقتصادی» سیرمان کرد؛ ما می‌خواهیم هر آنچه را که دیگران میدانند، بدانیم، می‌خواهیم با تمام جوانب زندگی سیاسی آشنا شویم و در همه و هر رویداد سیاسی شرکت فعال داشته باشیم. و اما لازمه این کار آنست که روشنفکران مطالبی را که ما خود نیز از آن آگاهیم کمتر تکرار کنند* و بیشتر در باره مطالبی که ما هنوز از آن آگاه نیستیم و با تجربه

* برای اثبات اینکه ما هیچ‌یک از این سخنان کارگران را در خطاب به «اکونومیست‌ها» بی‌پایه بیان نکرده‌ایم، به اقوال دو گواه استناد می‌ورزیم که بیشک با جنبش کارگری آشنایی مستقیم دارند و کمتر از همه مایلند جانبدار ما «دگماتیک‌ها» باشند، زیرا یکی از این گواهان - «اکونومیست» است (که حتی «رابوچیہ دلو» را ارگان سیاسی میدانند!) و دیگری تروریست. گواه اول، نگارنده‌ی مقاله‌ایست تحت عنوان: «جنبش کارگری پتریورگ و وظایف عملی سوسیال‌دمکراسی»، مندرج در شماره ۶ «ر. دلو» که از نظر حقیقت‌گویی و زنده بودن مطالب، بسیار شایان توجه است. این نگارنده کارگران را به سه گروه تقسیم می‌کند: (۱) انقلابیون آگاه، (۲) لایه میانه و (۳) بقیه توده کارگر. مینویسد: لایه میانه «غالباً به مسائل زندگی سیاسی بیش از منافع اقتصادی مستقیم خویش که پیوند آنها با شرایط اجتماعی عمومی از دیرباز درک شده است، علاقه نشان می‌دهد... «ر. میسل» را «سخت انتقاد می‌کنند»: و می‌گویند: «مطالبش یکنواخت و از دیرباز بر همه معلوم است، همه این مطالب را مدتها پیش خوانده‌ایم»، «در بخش بررسی‌های سیاسی هم هیچ چیزی ندارد» (ص - ۳۰ - ۳۱). ولی حتی لایه سوم یعنی

«اقتصادی» و تجربه خود در کارخانه هرگز نمیتوانیم از آن آگاه گردیم یعنی در باره دانش سیاسی برای ما سخن گویند. این دانش را شما روشنفکران میتوانید کسب کنید و شما موظفید آترا صد و هزار بار بیش از آنکه تا کنون میکردید، در دسترس ما قرار دهید و آنهم نه فقط بصورت بحث و جزوه و مقاله (که غالباً — خیلی بخشید که رک سخن میگویم! — خسته کننده است)، بلکه بصورت افشای زنده اعمال که درست همین حالا از دولت ما و طبقات فرمانروای ما در کلیه شئون زندگی، سر میزند. لطفاً این وظیفه خودتان را با جهد بیشتر انجام دهید و کمتر از «بالا بردن سطح فعالیت توده کارگر» حرف بزنید. سطح فعالیت ما بمراتب بالاتر از آنست که شما می‌پندارید و ما میتوانیم با مبارزات آشکار و خیابانی خویش حتی از خواسته‌هایی هم که هیچگونه «نتایج ملموس نوید نمیدهند»، پشتیبانی کنیم! و این را هم بگوییم که بر شما نیامده است که سطح فعالیت ما را «بالا برید»، زیرا آنچه خود شما کم دارید، همان فعالیت است. آقایان، بفرمائید، در برابر جریان خودانگیخته کمتر جبهه بر زمین سایید و بیشتر به فکر بالا بردن سطح فعالیت خودتان باشید!

«توده کارگر نیز که حساس‌تر و جوانترست و میکده و کلیسا کمتر فاسدش کرده و تقریباً هیچگاه امکان نداشته است کتابی با محتوی سیاسی گیر بیاورد، و کج و کوله از پدیده‌های زندگی سیاسی سخن میگوید و پیرامون اخبار جسته گریخته‌ای که درباره عصیان دانشجویان بدستش میرسد، تعمق میکند» و غیره. و اما تروریست چنین مینویسد: «... اخبار مربوط به مطالب جزئی زندگی محیط کارخانه-ای شهرهای دیگر را، یکی دو بار میخوانند و سپس از خواندن آنها دست میکشند... چقدر خسته کننده است... در یک روزنامه کارگری از دولت سخن نگفتن... معنایش کارگر را کودک صغیر تلقی کردن است... کارگر کودک نیست» (مجله «سوابودا» (۱۷۱)، ارگان گروه سوسیالیست انقلابی، ص - ۶۹ و ۷۰).

د) وجه مشترک میان «اکونومیسم» و تروریسم چیست؟

در حاشیه پیشین، ما گفته‌های یک «اکونومیست» و یک تروریست غیرسوسیال‌دمکرات را که تصادفاً هم‌آوا در آمده بودند، با یکدیگر مقایسه کردیم. ولی بطور کلی پیوند درونی میان این دو جریان، تصادفی نیست، بلکه جبری است و ما پایین‌تر به بررسی چگونگی آن خواهیم پرداخت، زیرا این کار درست از نظر پرورش توده‌ها برای فعالیت انقلابی ضرور است. میان «اکونومیست‌ها» و تروریست‌های کنونی یک ریشه مشترک وجود دارد و آنهم جبهه‌سایی در برابر جریان خودانگیخته است که ما در فصل پیشین از آن بعنوان یک پدیده عمومی سخن گفته‌ایم و اکنون آنرا از نظر چگونگی تأثیرش در عرصه فعالیت سیاسی و مبارزه سیاسی بررسی می‌کنیم. دعوی ما در نظر اول ممکنست نقیض‌گویی جلوه کند، زیرا تفاوت میان کسانیکه روی «مبارزه بیرنگ روزمره» تکیه می‌کنند و کسانیکه افراد جداگانه را به جانبازانه‌ترین مبارزات دعوت می‌کنند، بسیار فاحش مینماید. ولی این عجیب نیست. «اکونومیست‌ها» و تروریست‌ها در برابر دو قطب مختلف جریان خودانگیخته جبهه بر زمین میسایند: «اکونومیست‌ها» در برابر جریان خودانگیخته «جنبش کارگری ناب» و تروریست‌ها در برابر جریان خودانگیخته «برآشفتگی بسیار سوزان روشنفکرانی که بلد نیستند یا امکان ندارند فعالیت انقلابی و جنبش کارگری را بهم پیوند دهند. کسی که ایمان خود را به این امکان از دست داده یا هیچگاه بدان ایمان نداشته، واقعاً هم برایش دشوار است که احساس برآشفتگی و نیروی انقلابی خود را در راهی جز ترور بکار برد. بدینسان جبهه‌سایی این هر دو جریان در برابر جریان خودانگیخته چیز دیگری نیست جز همان آغاز تحقق برنامه مشهور «Credo» یعنی کارگران برای خودشان به «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و دولت» میپردازند (سولف «Credo» باید بر ما بیخشد که اندیشه‌اش را با سخنان مارتینف بیان میداریم! ما بر آنیم که حق داریم چنین کنیم، زیرا در «Credo»

نیز گفته میشود که مبارزه اقتصادی کارگران را «به فکر درباره چگو-نگی رژیم سیاسی برمیآنگیزد» و روشنفکران نیز با نیروی خود و البته کمک ترور برای خودشان مبارزه سیاسی انجام میدهند! این یک نتیجه گیری کاملاً منطقی و ناگزیرست که ولو کسانی هم که دارند در راه تحقق این برنامه گام میگذارند، خودشان به ناگزیر بودن آن پی نبرده باشند، باید جداً روی آن اصرار ورزید. فعالیت سیاسی دارای منطقی است مستقل از شعور کسانی که افراد را با بهترین نیت یا به ترور دعوت میکنند و یا میگویند باید به همان مبارزه اقتصادی خصلت سیاسی داد. راه دوزخ هم با نیت حسنه مفروش است، و در چنین موردی نیت حسنه مانع کشتن خودانگیخته بسوی «راه کمترین مقاومت» و بسوی مشی برنامه بورژوازی ناب «Credo» نمیشود. تصادفی هم نیست که بسیاری از لیبرالهای روسی - هم لیبرالهای عیان و هم لیبرالهایی که نقاب مارکسیستی بر خود میزنند - از جان و دل هواخواه ترور هستند و از اوج گرفتن روحیات تروریستی در لحظه حاضر پشتیبانی مجدانه بعمل می آورند.

وقتی «گروه سوسیالیست انقلابی سوآبودا» پدید آمد و کمک همه جانبه به جنبش کارگری را وظیفه خود قرار داد، ولی ضرورت ترور را در برنامه اش قید کرد و باصطلاح رهایی خویش را از بند سوسیالدمکراسی اعلام داشت، بار دیگر صحت دوراندهی شگرف پ.ب. آکسلرود به ثبوت رسید، زیرا او مدتها پیش یعنی در اواخر سال ۱۸۹۷ (ضمن مقاله ای تحت عنوان «پیرامون وظایف کنونی و مسئله تاکتیک») این نتایج نوسانات سوسیالدمکراتیک را تمام و کمال پیشگویی کرده و «دو دورنمای» معروف خود را طرح ریخته بود. تمام مباحثات و اختلاف نظرهای بعدی میان سوسیال-دمکرات های روسیه، بسان نطفه گیاه در درون پذر، در این دو دورنما مستترست*.

* مارتینف «دو دورنمای دیگر واقع بینانه تری (؟) را متصور میدانند» («سوسیالدمکراسی و طبقه کارگر»، ص - ۱۹) : «یا سوسیال -

با توجه باین مطلب روشن میشود که چرا «ر. دلو» که در برابر خودانگیزگی «اکونومیسم» ایستادگی نکرد، در برابر خود-انگیزگی تروریسم نیز نتوانست ایستادگی کند. در این زمینه توجه به استدلال خاص مجله «سوابودا» در دفاع از ترور، بسیار جالب است. این مجله نقش سرعوب‌کننده ترور را «بکلی نفی میکند» («رستا-خیز انقلابی گرای»، ص - ۶۴)، ولی در عوض «نقش تهییجی» آنرا برجسته میسازد. این امر اولاً بعنوان یکی از مراحل فروپاشی و انحطاط مجموعه آن عقاید سنتی (عقاید ماقبل سوسیال‌دمکراتیک) که پیروی از تروریسم را موجب میشد، جنبه شاخص دارد. قبول این امر که اکنون دولت را با ترور نمیتوان «سرعوب کرد» - و بالنتیجه نظم آنرا مختل ساخت - در ماهیت امر به معنی آنستکه ترور بعنوان یک سیستم مبارزه، بعنوان رشته‌ای از فعالیت که مهر برنامه بر آن خورده باشد، بکلی محکوم شناخته میشود. ثانیاً این امر بعنوان

دمکراسی رهبری مستقیم مبارزه اقتصادی پرولتاریا را بدست خود میگیرد و از این راه (۱) آنرا به مبارزه طبقاتی انقلابی تبدیل میکند... «از این راه» - لابد یعنی از راه رهبری مستقیم مبارزه اقتصادی. بگذار مارتینف به ما نشان دهد که کجا دیده شده است که یک جنبش تریدیونیویستی تنها از راه رهبری مبارزه صنفی، به جنبش طبقاتی انقلابی تبدیل شده باشد؟ مگر او نمیفهمد که برای تحقق این «تبدیل» ما باید بطور فعال دست بکار «رهبری مستقیم» تبلیغات سیاسی همه‌جانبه شویم؟.. «ویا دورنمای دیگری پدید خواهد آمد، بدینمعنی که: سوسیال‌دمکراسی از رهبری مبارزه اقتصادی کارگران کنار میرود و بدینسان... بال‌های خود را میچیند»... طبق نظر «ر. دلو» که در بالا بدان اشاره شد، این «ایسکرا» است که «کنار میرود». ولی ما دیدیم که «ایسکرا» برای رهبری مبارزه اقتصادی بمراتب بیش‌از «ر. دلو» فعالیت میکند، بی آنکه تنها به این رهبری بسنده کند و بخاطر این رهبری دامنه وظایف سیاسی خویش را محدود سازد.

نمونه‌ای از عدم درک وظایف فوری ما در زمینه «پرورش توده‌ها برای فعالیت انقلابی» - از آنهم بیشتر جنبه شاخص دارد. مجله «سوابودا» ترور را بعنوان وسیله «تهییج» جنبش کارگری و دادن «تکان نیرومند» به این جنبش، تبلیغ میکند. مشکل بتوان استدلالی را تصور کرد که با وضوحی بیش از این، خود بر رد خویش حکم کند! ما سؤال میکنیم که: مگر در این محیط زندگی روسیه پلیدی‌ها آنقدر کم است که باید به ابداع وسائل «تهییجی» خاص پرداخت؟ وانگهی اگر کسی را هیچ چیز و حتی خودسری‌های رژیم استبدادی روسیه نیز نتواند تهییج کند، آنوقت مگر روشن نیست که او به جنگ تن به تن میان دولت و مستی تروریست نیز با خونسردی کسی که «انگشت به بینی کرده است»، خواهد نگرست؟ جان کلام در همین است که پلیدی‌های محیط زندگی روسیه توده‌های کارگر را سخت به هیجان می‌آورد، ولی ما نمیتوانیم تمام قطرات و جریان‌های خرد و ریز هیجان‌های مردم را که بمراتب بیش از آنکه ما می‌انگاریم و می‌پنداریم از محیط زندگی روسیه برون بیاوریم و جمع کنیم و آنها را، اگر چنین بیانی مجاز باشد، متمرکز سازیم و حال آنکه وظیفه ما درست همین است که آنها را جمع کنیم و بصورت یک سیل عظیم درآوریم. عاملی هم که تحقق‌پذیر بودن این وظیفه را بطور انکارناپذیر ثابت میکند، رشد عظیم جنبش کارگری و ولعی است که کارگران نسبت به نشریات سیاسی از خود نشان میدهند و ما در صفحات پیشین آنرا خاطرنشان ساختیم. ولی دعوت به ترور و نیز دعوت به اینکه بهمان مبارزه اقتصادی خصلت سیاسی داده شود، فقط بهانه‌های گوناگونی هستند برای طفره رفتن از زیر بار فوری - ترین وظیفه انقلابیون روسیه یعنی سازماندهی کار تبلیغات سیاسی همه‌جانبه. «سوابودا» با قبول آشکار این مطلب که «همینکه تبلیغات شدید جدی در میان توده‌ها آغاز میشود، فاتحه نقش تهییجی ترور خوانده است» (رستاخیز انقلابی گرای) «ص ۶۸»، میخواهد ترور را جایگزین تبلیغات سازد و همین نکته درست نشان میدهد که هم تروریست‌ها و هم «اکونومیست‌ها»، علیرغم واقعیت عیان حوادث

بهار*، به فعالیت انقلابی توده‌ها کم‌بها میدهند، وانگهی گروه اول برای یافتن «عوامل تهییجی» مصنوعی تلاش سیورزد و گروه دوم از «خواست‌های مشخص» سخن میگوید. نه این گروه به گسترش دامنه فعالیت خویش در زمینه تبلیغات سیاسی و سازماندهی کار افشاگری-های سیاسی توجه کافی دارد و نه آن گروه. و حال آنکه نه امروز و نه در هیچ زمان دیگری، هیچ کار دیگری را نمیتوان جایگزین این فعالیت ساخت.

ه) طبقه کارگر - مبارز پیشگام راه دسکراسی

ما دیدیم که تبلیغات سیاسی بسیار گسترده و بالنتیجه سازماندهی کار افشاگری‌های سیاسی همه‌جانبه برای فعالیتی که واقعاً سوسیال-دمکراتیک باشد، وظیفه‌ایست مطلقاً ضروری و از هر وظیفه دیگری دارای ضرورت حیاتی بیشتر. ولی ما فقط با توجه به حیاتی‌ترین نیازی که طبقه کارگر به دانش سیاسی و تربیت سیاسی دارد، به چنین نتیجه‌ای رسیده‌ایم. و حال آنکه اگر مسئله فقط بدینسان مطرح گردد، دامنه آن بسیار تنگ خواهد شد، زیرا وظایف کلی دسکراتیک هر جنبش سوسیال‌دمکراتیک عموماً و سوسیال‌دمکراتیک امروزین روسیه خصوصاً، از نظر دور خواهد ماند. برای آنکه این حکم را تا آنجا که ممکنست مشخص‌تر توضیح داده باشیم، میکوشیم از جانبی که برای یک «اکونومیست» «دلپذیرتر» از همه است یعنی از جانب پراتیک به مطلب نزدیک شویم. «همه موافقت» که سطح آگاهی سیاسی طبقه کارگر را باید بالا برد. حال این پرسش مطرح میشود که این کار را چگونه باید انجام داد و برای انجام آن

*سخن بر سر حوادث بهار سال ۱۹۰۱ است که سرآغاز تظاهرات بزرگ خیابانی بود. (تبصره مؤلف برای چاپ سال ۱۹۰۷.

چه وسایلی لازم است؟ مبارزه اقتصادی، کارگران را فقط درباره مسائل مربوط به رفتار دولت با طبقه کارگر «به فکر میاندازد» و بدینجهت هر قدر هم که ما بکوشیم تا «بهمان مبارزه اقتصادی خصلت سیاسی بدهیم»، در چارچوب چنین وظیفه‌ای هرگز نخواهیم توانست سطح آگاهی سیاسی کارگران را بالا ببریم (یعنی آنرا به سطح آگاهی سیاسی سوسیال‌دمکراتیک برسانیم)، زیرا خود این چارچوب تنگ است. اگر ما برای فرمول مارتینف ارزش قائل میشویم، علتش بهیچوجه آن نیست که این فرمول تصویر روشنی از استعداد مارتینف در خلط مبحث بدست میدهد، بلکه آنستکه این فرمول اشتباه بنیادی تمام «اکنونیست‌ها» است یعنی نشان میدهد که آنها چنین اعتقاد دارند که گویا سطح آگاهی سیاسی طبقاتی کارگران را میتوان باصطلاح از درون مبارزه اقتصادی آنان یعنی فقط (یا حتی بطور عمده) بر پایه این مبارزه و فقط (یا حتی بطور عمده) با تکیه بر این مبارزه بالا برد. چنین نظریه‌ای از بیخ و بن خطاست و آنهم درست بدانجهت که «اکنونیست‌ها» بسبب برآشتگی از بحث‌هایی که ما علیه آنها انجام میدهیم، نمیخواهند درباره منشاء اختلاف نظرها چنانکه باید و شاید بیاندیشند و نتیجه‌اش آن میشود که ما بهیچوجه حرفهای هم را نمی‌فهمیم و به زبانهای مختلف سخن می‌گوییم.

آگاهی سیاسی طبقاتی را فقط از برون میتوان برای کارگر برد، یعنی از برون مبارزه اقتصادی و از برون محیط مناسبات میان کارگر و کارفرما. تنها عرصه‌ای هم که این دانش را میتوان از آن بدست آورد، عرصه مناسبات تمام طبقات و قشرها با دستگاه حاکمه و دولت یعنی عرصه مناسبات تمام طبقات با یکدیگر است. بدینجهت در قبال پرسش چه باید کرد تا دانش سیاسی برای کارگر برد؟ نمیتوان فقط بیک پاسخ که پراتیسین‌ها و بویژه پراتیسین‌های متمایل به «اکنونیسم» غالباً بدان اکتفا می‌ورزند، بسنده کرد یعنی گفت: «باید میان کارگران رفت». برای رساندن دانش سیاسی به کارگران، سوسیال‌دمکراتها باید به میان تمام طبقات اهالی بروند و واحد‌های سپاه خود را به هر سو گسیل دارند.

ما عمداً چنین فرمول ناهمواری را برگزیده‌ایم و مطلب خود را عمداً چنین ساده بیان میداریم و این بهیچوجه ناشی از تمایل به نقیض-گویی نیست، بلکه برای آنست که میخواهیم «اکنونویست‌ها» را، چنانکه باید و شاید، به انجام وظایفی که بطور نابخشدنی بدان پی‌اعتنا هستند و به تشخیص تمایزی که میان سیاست تریدیونیونیستی و سیاست سوسیال‌دمکراتیک وجود دارد و آنها نمیخواهند آنرا دریابند، «برانگیزیم». بهمین جهت از خواننده تقاضا داریم برآشفته نشود و حرف‌های ما را تا آخر بدقت بشنود.

برای مثال رایج‌ترین نوع محفل سوسیال‌دمکرات‌ها را که در سالهای اخیر پدید آمده است در نظر بگیرید و چگونگی فعالیت آنرا بررسی کنید. این محفل «با کارگران ارتباط» دارد و کارش فقط پخش اوراقی است که در آنها سوءاستفاده و بدرفتاری در کارخانه‌ها و هواداری دولت از سرمایه‌داران و بیدادگری‌های پلیس فاش میگردد؛ در جلساتی که با کارگران تشکیل میشود، گفتگوها معمولاً پیرامون همین مسائل دور میزند و تقریباً از این حدود فراتر نمیرود. رسالات و سخنرانی‌های مربوط به تاریخ جنبش انقلابی، مسائل سیاست داخلی و خارجی دولت ما، تحولات اقتصادی روسیه و اروپا، وضع این یا آن طبقه در جامعه امروزین و غیره از پدیده‌های بسیار کمیابست و هیچکس حتی به فکر برقراری و گسترش منظم روابط با سایر طبقات جامعه نیست. اصولاً رهبر کمال مطلوب در نظر اعضای چنین محفلی غالباً به دبیر تریدیونیون شباهت بمراتب بیشتری دارد تا به یک رهبر سیاسی سوسیالیست، زیرا چنین دبیری مثلاً در تریدیونیون انگلیسی نیز همیشه در کار مبارزه اقتصادی به کارگران کمک میکند، افشاگری‌های مربوط به کارخانه‌ها را سازمان میدهد، غیرعادلانه بودن قوانین و اقداماتی را که مانع آزادی اعتصابات و استقرار هست‌های نگهدارنده جلوی کارخانه‌ها (برای باخبر ساختن همگان از اعلام اعتصاب در کارخانه) است، تشریح میکند، غرض‌ورزی‌های داور منتسب به طبقات بورژوازی ملت را که برای حکمت مأسور میشود، فاش میسازد و غیره و غیره. خلاصه کلام هر دبیر تریدیونیون، هم خودش

به «مبارزه آتیه‌ادی علیه کارفرمایان و دولت» سپردازد و هم در این زمینه به دیگران یاری می‌دهد. باید مکرر در مکرر خاطرنشان ساخت که این مبارزه هنوز سوسیال‌دمکراتیک نیست و کمال مطلوب یک مبارز سوسیال‌دمکرات نیز نباید دیر تریدیونیون باشد، بلکه باید تریون خلق باشد که بتواند در برابر هر یک از مظاهر خودسری و ستمگری در هر عرصه‌ای که روی دهد و علیه هر قشر و هر طبقه‌ای که اعمال شود، به واکنش برخیزد و بتواند مجموعه این مظاهر را در قالب تصویر واحدی از تعدیات پلیسی و استثمار سرمایه‌داری تعمیم دهد و از هر پدیده و رویداد ناچیزی برای بیان معتقدات سوسیالیستی و خواست‌های دمکراتیک خود در برابر همگان و برای توضیح اهمیت تاریخی جهانی پیکار آزادیبخش پرولتاریا به همگان، استفاده کند. برای مثال رهبرانی چون روبرت نایت (دیر و رهبر مشهور جمعیت کارگران دیگ‌ساز که یکی از نیرومندترین تریدیونیون‌های انگلیسی است) و ویلهلم لیکنخت را با یکدیگر مقایسه کنید و بکوشید تا اختلاف نظرهایی را که مارتینف با «ایسکرا» دارد برتضاد میان نظریات آنها منطبق سازید. برای اینکار ما اینک به ورق زدن صفحات مقاله مارتینف می‌پردازیم که شما مقابله‌های زیرین را در آنها خواهید دید: ر. نایت بیشتر «توده‌ها را به این یا آن اقدام مشخص دعوت می‌کرد» (ص - ۳۹)، ولی و. لیکنخت بیشتر به «تشریح انقلابی کل نظام موجود یا مظاهری از اجزاء آن» می‌پرداخت (ص - ۳۸ - ۳۹)؛ ر. نایت «خواستهای فوری پرولتاریا را فرمولبندی می‌کرد و وسایل لازم برای تحقق آنها را نشان میداد» (ص ۴۱)، ولی لیکنخت، ضمن انجام همین کار «در عین حال از رهبری فعالیت جدی قشرهای گوناگون «اپوزیسیون» و «دیکنه کردن برنامه عمل مثبت به آنها»* (ص - ۴۱) دست برنمی‌داشت؛ ر. نایت

* لیکنخت مثلاً در دوران جنگ پروس و فرانسه به تمام جنبش دمکراتیک برنامه عمل دیکنه می‌کرد. مارکس و انگلس در سال ۱۸۴۸ از اینهم بیشتر به چنین کاری می‌پرداختند.

میکوشید تا «حتی الامکان بهمان مبارزه اقتصادی خصلت سیاسی بدهد» (ص - ۴۲) و بنحوی عالی میتوانست «خواست‌های مشخصی که نتایج ملموس معین نوید میدهند، در برابر دولت مطرح سازد» (ص - ۴۳) و حال آنکه و. لیبکنخت بر مراتب بیشتر به «افشاگری‌های» «یکجانبه» (ص - ۴۰) میپرداخت؛ ر. نایت بیشتر برای «پویه پیشرو مبارزه بیرنگ روزمره» (ص - ۶۱) اهمیت قائل بود، ولی و. لیبکنخت برای «ترویج اندیشه‌های درخشان و بحد کمال رسیده» (ص - ۶۱)؛ و. لیبکنخت روزنامه 'تحت رهبری خود را به یک «ارگان اپوزیسیون انقلابی» تبدیل کرد که «نظام ما و بطور عمده نظام سیاسی را، تا آنجا که با منافع قشرهای گوناگون اهالی تصادم دارد، فاش میسازد» (ص ۶۳)، و حال آنکه ر. نایت «در پیوند استوار و ناگسستی با مبارزه پرولتری، برای اسر واجب کارگر میکوشید» (ص - ۶۳) - البته اگر برای «پیوند استوار و ناگسستی» مفهوم جبهه‌سایی در برابر جریان خودانگیخته که نمونه‌های آنرا قبلا بر پایه نظریات کریچفسکی و مارتینف بررسی کردیم، قائل شویم - و «عرصه نفوذ خود را تنگ میساخت» - و البته همانند مارتینف اطمینان داشت که «بدینسان این نفوذ را تشدید میکند» (ص - ۶۳). خلاصه کلام شما خواهید دید که مارتینف *de facto* * سوسیال‌دمکراسی را تا سطح تریدیونیونیسیم پایین می‌آورد، اگرچه این عمل او البته بهیچوجه ناشی از آن نیست که خیر و صلاح سوسیال‌دمکراسی را نمیخواهد، بلکه ناشی از آنست که او بجای آنکه برای دریافت اندیشه‌های پلخائف بخود زحمت دهد، در ژرف‌سازی اندیشه‌های او کمی شتاب ورزیده است.

باری، به شرح مطلب خود باز گردیم. گفتیم که سوسیال - دمکرات، چنانچه ضرورت بالابردن همه‌جانبه سطح آگاهی سیاسی پرولتاریا را فقط در گفتار قبول نداشته باشد، باید «بمیان تمام طبقات اهالی برود». در اینجا این پرسش‌ها مطرح میشود: این کار را چگونه

باید انجام داد؟ آیا ما برای این کار نیرو داریم؟ آیا برای چنین فعالیتی در میان تمام طبقات دیگر، زمینه وجود دارد؟ آیا این عمل بمعنای عدول از نظریه طبقاتی نخواهد بود و یا به عدول از این نظریه نخواهد انجامید؟ در این پرسشها مکت میکنند.

ما باید هم بعنوان تئوریسین، هم بعنوان سرج و هم بعنوان مبلغ و هم بعنوان سازمانگر «میان تمام طبقات اهالی پرویم». هیچکس در این باره تردید ندارد که هدف فعالیت تئوریک سوسیالدمکراتها باید پژوهش تمام ویژگیهای وضع اجتماعی و سیاسی طبقات گوناگون باشد. ولی کاری که در این زمینه انجام میگیرد بسیار و بسیار کم است و با کاری که برای پژوهش ویژگیهای زندگی کارخانهها صورت میگیرد هیچ تناسبی ندارد. شما در کمیته‌ها و محفل‌ها به کسانی برمیخورید که حتی برای تخصص پیدا کردن در پژوهش فلان رشته از آهن‌سازی غرق مطالعه هستند، ولی تقریباً هیچ‌جا نمی‌بینید که اعضای سازمان‌ها (که غالباً بعلل گوناگون، مجبور میشوند از فعالیت عملی دست بکشند) اختصاصاً به گردآوری مدارکی درباره فلان مسئله حاد زندگی اجتماعی و سیاسی ما که بتواند بعنوان پایه‌ای برای فعالیت سوسیالدمکراتیک در میان قشرهای دیگر اهالی مورد استفاده قرار گیرد، مشغول باشند. حال که از کمبود آمادگی اکثریت رهبران کنونی جنبش کارگری سخن بمیان آمد، نمیتوان از یادآوری چگونگی آمادگی در این زمینه خودداری کرد، زیرا این مطلب نیز با استنباط «اکونومیستی» از «پیوند استوار و ناگسستی با مبارزه پرولتری» ارتباط دارد. ولی نکته عمده البته ترویج و تبلیغ در میان تمام قشرهای مردم است. کار سوسیالدمکرات اروپای غربی را در انجام این وظیفه، وجود جلسات عمومی و اجتماعاتی که هرکس مایل باشد میتواند در آنها حضور یابد، آسان میسازد، کار او را در این زمینه وجود پارلمان که او در آن از جانب تمام طبقات در برابر نمایندگان سخن میگوید، آسان میسازد. در کشور ما نه پارلمان هست و نه آزادی اجتماعات، ولی با وجود این ما میتوانیم با کارگرانی که خواستار شنیدن سخنان سوسیال-

دمکرات هستند، جلساتی تشکیل دهیم. علاوه بر این ما باید بتوانیم با نمایندگان هر یک از طبقات دیگر اهالی نیز همبندتر که خواستار شنیدن سخنان یک مبارز دمکرات باشند، جلساتی بپا داریم. زیرا کسی که در عمل فراموش کند که «کمونیست‌ها از هر جنبش انقلابی پشتیبانی میکنند» (۱۷۲) و بدینجهت ما موظفیم وظایف دمکراتیک عمومی را در برابر تمام مردم بیان داریم و روی آنها تکیه کنیم، بی‌آنکه حتی برای یک لحظه معتقدات سوسیالیستی خود را پنهان داریم، سوسیال‌دمکرات نخواهد بود. کسی که در عمل فراموش کند که هر مسئله دمکراتیکی را باید پیش از دیگران طرح کند، برجسته سازد و حل کند، سوسیال‌دمکرات نخواهد بود. خواننده ناشکیبا ممکنست سخن ما را قطع کند و بگوید: «همه بدون استثناء با این مطلب موافقتند!». و در رهنمود جدید برای کار هیئت تحریریه «ر. دلو» نیز که در کنگره اخیر اتحاد بتصویب رسیده است، صریحاً گفته میشود: «تمام پدیده‌ها و رویدادهای زندگی اجتماعی و سیاسی که با منافع پرولتاریا خواه مستقیماً بعنوان یک طبقه خاص و خواه بعنوان پیشاهنگ تمام نیروهای انقلابی در مبارزه برای آزادی، تماس پیدا میکنند، باید در کار ترویج و تبلیغ سیاسی مورد استفاده قرار گیرند» («دو کنگره»، ص - ۱۷. تکیه روی کلمات از ماست). آری، این سخنان بسیار صحیح و بسیار عالی هستند و ما کاملاً راضی بودیم اگر «ر. دلو» آنها را درک میکرد و اگر همراه با این سخنان مطالبی مغایر با آنها بیان نمیداشت. این کافی نیست که خود را «پیشاهنگ» و واحد پیشرو بنامیم، بلکه باید عمل ما نیز به گونه‌ای باشد که تمام واحدهای دیگر ببینند و مجبور شوند اعتراف کنند که ما در پیشاپیش همه گام برمی‌داریم. ما از خواننده می‌پرسیم: آیا برامتی نمایندگان «واحدهای» دیگر چنان احمق‌هایی هستند که با حرف ما «پیشاهنگ» بودن ما را باور کنند؟ برای مثال این منظره را بطور مشخص در نظر مجسم کنید. یک سوسیال‌دمکرات در «ستاد» رادیکال‌های با معلومات و فاضل یا مشروطه - خواهان لیبرال روس حضور می‌یابد و می‌گوید: ما پیشاهنگ هستیم

و «وظیفه‌ای که اکنون در برابر ما قرار دارد اینست که چگونه به همان مبارزه اقتصادی حتی‌الامکان خصلت سیاسی بدهیم». رادیکال یا مشروطه‌خواه کم و بیش عاقل (در میان رادیکال‌ها و مشروطه‌خواهان روس نیز افراد عاقل زیادند) از شنیدن این حرف فقط پوزخند خواهد زد و خواهد گفت (البته در دل خواهد گفت؛ زیرا چنین شخصی غالباً دیپلمات ورزیده‌ایست): «این «پیشاهنگ» عجب ساده‌لوح است! او حتی نمیفهمد که خصلت سیاسی دادن به همان مبارزه اقتصادی کارگران وظیفه ما، بیانگران پیشرو دموکراسی بورژوازی است؛ زیرا ما نیز بکردار تمام بورژواهای اروپای غربی می‌خواهیم کارگران را به سیاست جلب کنیم، ولی فقط به سیاست تریدیونیونیستی، نه سیاست سوسیال‌دموکراتیک. سیاست تریدیونیونیستی طبقه کارگر همان سیاست بورژوازی طبقه کارگر است. فرمولی که این «پیشاهنگ» برای وظیفه خود بیان میدارد، همان فرمول سیاست تریدیونیونیستی است! پس بگذار آنها هر قدر دلشان میخواهد خود را سوسیال-دموکرات بنامند. من بچه نیستم که بخاطر عنوان برآشفته شوم! فقط نباید گذاشت که کسی تحت تاثیر این دگماتیک‌های متعصب خبیث قرار گیرد و بهمین جهت حق «آزادی انتقاد» باید برای کسانی که سوسیال‌دموکراسی را ناآگاه به‌راه تریدیونیونیسم میکشاند محفوظ ماند!»

و اما وقتی مشروطه‌خواه ما مطلع میشود که سوسیال‌دموکرات‌های مدعی پیشاهنگی سوسیال‌دموکراسی، در این دوران چیرگی تقریباً کامل خودانگیختگی در جنبش ما، بیش از هر چیز در عالم از «کم بها دادن به عنصر خودانگیخته» و «کم بها دادن به پویه پیشرو مبارزه بیرنگ روزمره در قیاس با ترویج اندیشه‌های درخشان و بحد کمال رسیده» و هکذا و قس علیهذا، بیمناکند، پوزخند ملایمش به قاه خنده بدل میگردد! و میگوید: بنازم به این گردان «پیشرو» که میترسد مبادا عنصر آگاه از جریان خودانگیخته پیش افتد و بیم دارد از اینکه «نقشه» جسورانه‌ای طرح ریزد که حتی مخالفان را

نیز به تصدیق عمومی وادارد! نکند که آنها پشاهنگ را با لفظ پس‌آهنگ اشتباه کرده باشند؟

واقعاً هم در استدلال زیرین مارتینف تعمق کنید. او در صفحه ۴ مقاله خود میگوید: تاکتیک افشاگرانه «ایسکرا» یکسوگرانه است، «هر قدر هم که ما نسبت به دولت حس عدم اعتماد و بی‌زاری برانگیزیم، تا زمانیکه نتوانیم برای سرنگون ساختن آن بعد کافی نیروی اجتماعی فعال پدید آریم، به هدف دست نخواهیم یافت». بر سبیل حاشیه یادآور میشویم که این غمخواری که ما با آن آشنایی داریم همان اهتمام برای بالا بردن سطح فعالیت توده‌ها در عین تمایل به پایین آوردن سطح فعالیت خویش است. ولی این مطلب اکنون مورد بررسی ما نیست. پس مارتینف در اینجا از نیروی انقلابی («برای سرنگون ساختن») سخن میگوید. اما به چه نتیجه‌ای میرسد؟ از آنجا که قشرهای اجتماعی گوناگون در ادوار عادی ناگزیر پراکنده هستند و هر یک برای میروند، «لذا روشن است که ما سوسیال-دمکرات‌ها نمیتوانیم در آن واحد مبارزه فعال تمام قشرهای گوناگون اپوزیسیون را رهبری کنیم، نمیتوانیم برنامه عمل مثبت به آنها دیکته کنیم و نمیتوانیم به آنها رهنمود دهیم که برای مبارزه همه‌روزه در راه منافع خویش چه شیوه‌هایی باید بکار برند... قشرهای لیبرال خودشان برای مبارزه فعال در راه تأمین منافع عاجل خویش یعنی مبارزه‌ای که آنها را با رژیم سیاسی ما رویارو خواهد ساخت، اهتمام خواهند ورزید» (ص - ۴۱). بدینسان مارتینف پس از آغاز سخن درباره نیروی انقلابی یعنی مبارزه فعال در راه سرنگون ساختن سلطنت مستبده، بلافاصله به نیروی مبارزه صنفی یعنی مبارزه فعال در راه منافع آنی، روی آورد! این مطلب بخودی خود روشن است که ما نمیتوانیم مبارزه دانشجویان و لیبرال‌ها و غیره و غیره را در راه «منافع آنی» آنان رهبری کنیم، ولی «اکونومیست» بزرگوار، بحث ما که بر سر این مطلب نبود! بحث بر سر شرکت ممکن و واجب قشرهای اجتماعی گوناگون در سرنگون ساختن سلطنت مستبده بود و این «مبارزه فعال قشرهای گوناگون اپوزیسیون» را ما نه تنها

میتوانیم رهبری کنیم، بلکه اگر بخواهیم «پیشاهنگ» باشیم، باید حتماً رهبری کنیم. برای آنکه دانشجویان ما و لیبرال‌های ما و غیره و غیره «با رژیم سیاسی ما رو در رو شوند»، نه تنها خود آنان، بلکه پیش از همه و بیش از همه خود پلیس و خود مأموران رژیم استبداد، اهتمام خواهند ورزید. ولی «ما» اگر بخواهیم دمکراتهای پیشرو باشیم، باید بکوشیم تا کسانی را که فقط از رژیم حاکم بر دانشگاه‌ها یا زستوها و غیره ناراضی هستند درباره بيمصرفی و بیهودگی مجموعه رژیم سیاسی موجود به فکر بیاوریم. ما باید این مبارزه سیاسی همه‌جانبه را به رهبری حزب خود چنان سازمان دهیم که تمام قشرهای اپوزیسیون بتوانند تا آنجا که در قوه دارند به این مبارزه و این حزب کمک کنند و واقعاً هم دارند کمک می‌کنند. ما باید از پراتیسین‌های سوسیال‌دمکرات چنان رهبران سیاسی ورزیده‌ای پرورش دهیم که بتوانند تمام مظاهر این مبارزه همه‌جانبه را رهبری کنند و در لحظه لازم، هم به دانشجویان خشمگین و خروشان، هم به نمایندگان ناراضی زستوها، هم به افراد برآشفته اقلیت‌های مذهبی و هم به معلمان رنجیده‌خاطر و غیره و غیره «برنامه عمل مثبت دیکته کنند». بدینجهت این دعوی مارتینف بکلی نادرست است که: «ما در قبال آنان فقط میتوانیم نقش نفی کننده یعنی نقش افشاگر رژیم را ایفا کنیم... ما فقط میتوانیم موجب قطع امید آنان از انواع کمیسیون‌های دولتی گردیم» (تکیه روی کلمات از ماست). مارتینف با این دعوی نشان میدهد که مسئله نقش واقعی «پیشاهنگ» انقلابی را بهیچوجه من‌الوجه درک نمیکند. اگر خواننده این نکته را در نظر گیرد مفهوم واقعی نتیجه‌گیری زیرین مارتینف برایش روشن خواهد شد: «ایسکرا» ارگان اپوزیسیون انقلابی است که نظام ما و بطور عمده نظام سیاسی را تا آنجا که با منافع قشرهای گوناگون اهالی تصادم میکند، فاش میسازد. ولی ما در پیوند استوار و ناگسستی با مبارزه پرولتری برای امر کارگر فعالیت میکنیم و خواهیم کرد. ما که عرصه نفوذ خویش را تنگ میسازیم،

بدینسان این نفوذ را تشدید می‌کنیم» (ص - ۶۳). مفهوم واقعی این نتیجه‌گیری چنین است: «ایسکرا» می‌خواهد سیاست تریدیونیونیستی طبقه کارگر را (سیاستی را که پراتیسین‌های ما بسبب سوءتفاهم یا عدم آمادگی و یا از روی اعتقاد، غالباً بدان اکتفا می‌ورزند) به سطح سیاست سوسیال‌دمکراتیک بالا برد. ولی «ر. دلو» می‌خواهد سیاست سوسیال‌دمکراتیک را به سطح سیاست تریدیونیونیستی پایین آورد. و یا چنین وضعی هنوز هم به همه اطمینان می‌دهد که «این دو موضع از لحاظ امر عمومی، مواضعی کاملاً هماهنگ» هستند (ص - ۶۳).

*O, sancta simplicitas!

باری، به مطلب ادامه دهیم. آیا ما برای گسترش فعالیت ترویجی و تبلیغی خود در میان همه طبقات مردم نیروی کافی داریم؟ البته که داریم. «اکنونیست‌های» ما که در بسیاری موارد مایلند به این سؤال پاسخ منفی دهند، گام عظیمی را که جنبش ما از سال ۱۸۹۴ (تقریباً) تا سال ۱۹۰۱ به پیش برداشته است، از نظر دور می‌دارند. اینان که «دنباله‌روهای» حقیقی هستند، غالباً در تنگنای همان تصورات دوران آغاز جنبش ما که دیرزمانی است سپری شده، باقی مانده‌اند. در آن دوران ما واقعاً هم نیروی بسیار ناچیزی داشتیم و تصمیم قاطع ما به تخصیص تام و تمام نیروی خویش برای فعالیت در میان کارگران و تقبیح شدید هرگونه انحرافی از آن، تصمیمی طبیعی و صحیح بود. آنزمان تمام هم ما مصروف بدان بود که پایگاه خود را در میان طبقه کارگر استوار سازیم. ولی اکنون نیروی عظیمی به جنبش جلب شده و بهترین نمایندگان نسل جوان طبقات باسواد به ما رو می‌آورند و کار بجایی رسیده است که کسانی که در جنبش ما شرکت دارند و یا مایل به شرکت در آن هستند و جاذبه سوسیال‌دمکراسی آنها را به سوی خود میکشد، در تمام استان‌ها مجبورند دست روی دست بگذارند و بیکار بنشینند (و حال آنکه در سال ۱۸۹۴ سوسیال‌دمکرات‌های روسیه انگشت‌شمار بودند).

یکی از نقایص اساسی سیاسی و سازمانی جنبش ما آنست که ما بلد نیستیم تمام این نیروها را بکار اندازیم و به هر یک کاری که در-
 خور او باشد بدهیم (در فصل بعد با تفصیل بیشتری به این مطلب
 خواهیم پرداخت). اکثریت عظیم این نیروها از امکان «رفتن میان
 کارگران» بکلی محرومند و با چنین وضعی درباره بیم انصراف توجه نیروها
 از هدف اصلی ما، جای سخنی هم باقی نمی‌ماند. و اما برای برخوردار
 ساختن کارگران از دانش سیاسی واقعی، همه‌جانبه و زنده لازم
 است که در همه‌جا، در میان تمام قشرهای اجتماعی و در هر
 موضعی که شناخت فنرهای درونی ماشین دولتی ما را ممکن سازد،
 «افرادی از خود ما» یعنی افراد سوسیال‌دمکرات وجود داشته باشند.
 ضمناً وجود این افراد نه فقط برای فعالیت ترویجی و تبلیغی، بلکه
 از آنهم بیشتر برای فعالیت سازمانی لازم است.

آیا برای فعالیت در میان تمام طبقات اهالی زمینهای وجود
 دارد؟ کسی که چنین زمینهای را نبیند، باز هم نشان میدهد که
 آگاهی‌اش از جریان اوج‌گیری جنبش خودانگیخته، عقب‌مانده
 است. جنبش کارگری در جمعی احساس نارضایتی، در برخی امید
 به پشتیبانی از طرف اپوزیسیون و در گروهی درک عدم امکان
 بقاء سلطنت مستبد و ناگزیری سقوط آن را پدید آورده و پدید می‌آورد.
 اگر ما به وظیفه خود در زمینه استفاده از تمام مظاهر نارضایتی‌ها
 و جمع‌آوری و تجزیه و تحلیل تمام ذرات اعتراض‌ها، ولو اعتراض-
 هایی که در حالت تکوین هستند، بی‌نبریم، فقط در گفتار «سیا-
 ستمدار» و سوسیال‌دمکرات خواهیم بود (و نمونه‌های آنهم در
 زندگی واقعی بسیار و بسیار مشاهده میشود). ما دیگر لزومی به
 توضیح این مطلب نمی‌بینیم که توده‌های دهها میلیونی دهقانان
 زحمتکش و پیشه‌وران و افزارمندان کوچک و غیره همیشه با
 ولع تمام حاضرند به تبلیغات یک سوسیال‌دمکرات کم و بیش کاردان،
 گوش فرا دهند. ولی مگر میتوان حتی یک طبقه از اهالی را نشان
 داد که در میان آن، افراد، گروهها و محافل ناراضی از پیدادگری‌ها
 و خودسری‌ها و بهمین جهت آماده برای شنیدن تبلیغات یک مبارز

سوسیال‌دمکرات بیانگر حادث‌ترین نیازمندی‌های دمکراتیک عمومی، وجود نداشته باشد؟ ما به کسانی که خواسته باشند درباره این تبلیغات سیاسی یک مبارز سوسیال‌دمکرات در میان تمام طبقات و قشرهای اهالی تصور مشخصی بدست آورند، توجه به افشاگری‌های سیاسی، به معنی وسیع کلمه را بعنوان وسیله عمده این تبلیغات (که البته نباید یگانه وسیله آن تلقی شود)، خاطر نشان خواهیم ساخت. من ضمن مقاله «از چه باید شروع کرد؟» («ایسکرا»، شماره - ۴؛ ماه مه سال ۱۹۰۱) که ناچارم در صفحات بعد بتفصیل از آن سخن گویم، نوشته‌ام: «ما باید در میان همه قشرهای کم و بیش آگاه مردم شور و شوق افشاگری‌های سیاسی برانگیزیم. از اینکه بانگ افشاگری‌های سیاسی در حال حاضر چنین ضعیف و نادر و آمیخته با ترس و لرز انجام میگیرد، نباید ناراحت شد. علت این امر بهیچوجه سازگاری همگانی با خودسری‌های پلیس نیست، بلکه آنست که افراد مستعد و حاضر به افشاگری، تریبونی که بتوانند از پشت آن سخن گویند، در اختیار ندارند، مستمعینی که سخنان آنها را با شور و شوق بشنوند و مشوق سخنران باشند، ندارند و در میان مردم هیچ‌جا چنان نیرویی نمی‌بینند که ارزش زحمت مراجعه بانان برای شکایت از مظالم دولت «قدر قدرت» روس را داشته باشد... ما اکنون قادریم و موظفیم برای افشای اعمال دولت تزاری در برابر همه مردم، یک تریبون ایجاد کنیم، - این تریبون هم باید روزنامه سوسیال-دمکراتیک باشد».

این مستمع کمال مطلوب برای افشاگری‌های سیاسی همان طبقه کارگرت که دانش سیاسی همه‌جانبه و زنده را پیش از هر چیز و بیش از هر چیز لازم دارد و بیش از همه مستعد آنست که این دانش را در مبارزه فعال، ولو آنکه هیچگونه «نتایج ملموس» هم نوید ندهد، بکار بندد. تریبون افشاگری در برابر همه مردم نیز فقط روزنامه واحد برای سراسر روسیه میتواند باشد. «بدون یک ارگان سیاسی، جنبش شایسته عنوان سیاسی، در اروپای امروز تصورپذیر نیست» و روسیه نیز از این لحاظ بیشک جزو اروپای کنونی است.

دیرزمانیست که مطبوعات در کشور ما به نیرو بدل شده‌اند و اگر جز این بود، دولت برای جلب آنها بخدمت خود و کمک مالی به عناصری از نوع کاتکف‌ها و مشرسکی‌ها دهها هزار روبل خرج نمیکرد. و اما این امر که در روسیه استبدادی نثریات غیرمجاز بتوانند سد سانسور را در هم شکسته و مطبوعات مجاز و محافظه‌کار را به سخن گفتن آشکار از آن وا داشته‌اند، تازگی ندارد. در سالهای هفتاد و حتی در سالهای پنجاه نیز وضع بر همین منوال بود. و حال آنکه اکنون وسعت و عمق قشرهایی از مردم که حاضر به خواندن نثریات غیرمجاز هستند و بناگفته کارگری که به «ایسکرا» نامه نوشته بود (در شماره ۷ آن) (۱۷۳)، با خواندن آنها میخواستند یاد بگیرند که «چگونه باید زندگی کرد و چگونه باید مردم» بمراتب بیشتر شده است. همانگونه که افشاگری‌های اقتصادی در حکم اعلان جنگ به کارخانه‌دار است، افشاگریهای سیاسی نیز اعلان جنگ به دولت است. ضمناً هر اندازه که فعالیت افشاگرانه گسترده‌تر و شدیدتر و آن طبقه اجتماعی که اعلان جنگ میدهد تا جنگ را آغاز کند، پرشمارتر و قاطع‌تر باشد، این اعلان جنگ نیز اهمیت معنوی بیشتری کسب میکند. بدینجهت افشاگری‌های سیاسی بخودی خود یکی از وسایل نیرومند فروپاشاندن رژیم خصم، یکی از وسایل جدا کردن متحدان تصادفی یا موقتی خصم از آن و یکی از وسایل ایجاد خصومت و عدم اعتماد میان شرکت‌کنندگان دائمی در دستگاه قدرت استبدادی است.

در دوران ما فقط حزبی که افشاگری واقعاً برای همه مردم را سازمان میدهد، میتواند پیشاهنگ نیروهای انقلابی باشد. عبارت «برای همه مردم» محتوی بسیار وسیع دارد. اکثریت بزرگ افشاگرانی که به طبقه کارگر تعلق ندارند (و برای پیشاهنگ شدن هم اتفاقاً باید طبقات دیگر را به سوی خود جلب کرد)، سیاستمداران هشیار و افراد خونسردی هستند که حساب کار خود را خوب میدانند و کاملاً متوجه هستند که «شکایت» حتی از دست یک کارمند دون‌پایه نیز بی‌خطر نیست تا چه رسد به شکایت از دولت «قدرت‌دور» روس.

بهمین جهت آنها فقط زمانی برای شکایت پیش ما خواهند آمد که بینند این شکایت واقعاً اثربخش خواهد بود یعنی ببینند که ما واقعاً یک قدرت سیاسی هستیم. برای آنکه بتوانیم در انظار دیگران به چنین نیرویی بدل شویم، باید خیلی زیاد و با سرسختی کار کنیم تا سطح آگاهی و ابتکار و توان کاربان را بالا ببریم؛ برای این کار زدن مهر «پیشاهنگ» بر تئوری و پراتیک پس‌آهنگ، کافی نیست. ستایشگر غیور و شیدای «پیوند استوار و ناگستنی با مبارزه پرولتری»، از ما خواهد پرسید و هم اکنون میپرسد: ولی اگر ما باید سازماندهی افشاگری واقعاً برای همه مردم را علیه دولت بعهدہ گیریم، پس خصلت طبقاتی جنبش ما چگونه تجلی خواهد یافت؟ — درست بدین گونه که این افشاگری برای همه مردم را ما سوسیال-دمکرات‌ها سازمان خواهیم داد، بدین گونه که تمام مسائلی که از طریق تبلیغات طرح شده‌اند، با روح سوسیال‌دمکراتیک پیگیر و بدون کوچکترین گذشت در قبال تحریف عمدی و غیر عمدی در مارکسیسم، تشریح خواهند شد و بدین گونه که این تبلیغات سیاسی همه‌جانبه را حزبی انجام خواهد داد که حمله بر دولت بنام عموم خلق و پرورش انقلابی پرولتاریا را همراه با حفظ استقلال سیاسی آن و نیز رهبری مبارزه اقتصادی طبقه کارگر و بهره‌گیری لازم از تصادمات خودانگیخته آن با استثمارگران را که پیوسته قشرهای نازهای از پرولتاریا را پامیدارد و به اردوگاه ما میکشاند، بهم پیوند میدهد و یک کل واحد و ناگستنی از آن بوجود می‌آورد!

ولی یکی از بارزترین مشخصات صفات معرف «اکونومیسم» همانا عدم درک این پیوند و از آنهم بیشتر عدم درک هماهنگی کامل این حیاتی‌ترین نیازمندی پرولتاریا (یعنی تربیت سیاسی همه جانبه از طریق تبلیغات سیاسی و افشاگری‌های سیاسی) با نیازمندی جنبش دمکراتیک عمومی مردم است. پازتاب این عدم درک نه تنها در جملات «مارتینف‌سآبانه»، بلکه در استقادهایی هم که به نظریه باصطلاح طبقاتی میشود و مفهومی عین همین جملات دارد، مشاهده میگردد. مثلاً نگارندگان آن نامه «اکونومیستی» که در شماره ۱۲

«ایسکرا» انتشار یافت، نظر خود را در این مورد چنین بیان داشته‌اند* :
 «همان نقص بنیادی «ایسکرا» (پریها دادن به ایدئولوژی)، ناپیگیری
 آنرا در مسائل مربوط به روش سوسیال‌دمکراسی در قبال طبقات
 و جریان‌های اجتماعی گوناگون موجب می‌شود. «ایسکرا» که معضل
 گذار بیدرنگ به مرحله مبارزه علیه سلطنت مستبده را از طریق
 محاسبات تئوریک... حل کرده است» (و نه از طریق «افزایش وظایف
 حزبی که همپای حزب افزایش می‌پذیرند...») «و احتمالاً تمام
 دشواری‌هایی را که این وظیفه در وضع کنونی برای کارگران دربردارد،
 احساس می‌کند...» (و نه فقط احساس می‌کند، بلکه بخوبی میداند که
 این وظیفه بر کارگران کمتر دشوار مینماید تا بر روشنفکران «اکو-
 نومیسیت» که از کودکان صغیر سرپرستی میکنند، زیرا کارگران
 آماده‌اند حتی برای تحقق خواستهایی هم که، طبق اصطلاح مارتینف
 از یادرفته‌تی، هیچگونه «نتایج ملموس» نوید نمیدهند، به پیکار برخیزند)...
 «ولی تحمل انتظار انباشت نیروی لازم برای این مبارزه را ندارد،
 حالا در صفوف لیبرال‌ها و روشنفکران به جستجوی متحد پرداخته
 است...».

آری، آری، واقعاً هم ما هرگونه «تحملی» را برای «انتظار» ساعت
 فرخنده‌ای که «آشتی دهندگان» رنگارنگ دیرزمانی است به ما وعده میدهند
 تا با فرا رسیدن آن «اکونومیسیت‌های» ما دیگر گناه واپس‌ماندگی خود را
 به گردن کارگران نیاندازند و کمبود توان کار خود را با نسبت دادن

* کمبود جا در «ایسکرا» به ما امکان نداد تا به این نامه که
 به حداعلی معرف «اکونومیسیت‌ها» است پاسخ مشروح بدهیم. ما از
 انتشار آن بسیار خرسند شدیم، زیرا دیری بود که از هر گوشه
 و کنار میشنیدیم که میگویند «ایسکرا» در زمینه نظریه طبقاتی
 پیگیر نیست، و ما فقط در انتظار فرصت مناسب یا یافتن بیان صریحی
 از این اتهام رایج بودیم تا بدان پاسخ دهیم و عادت‌مان هم این
 است که حملات را نه با دفاع، بلکه با حمله متقابل پاسخ دهیم.

کمبود نیرو به کارگران، توجه نکنند، از دست داده‌ایم. ما از «اکنونیست‌های» خود می‌پرسیم: «انباشت نیروی لازم برای این مبارزه در کارگران» از چه طریقی باید انجام گیرد؟ مگر روشن نیست که از طریق تربیت سیاسی کارگران و افشای تمام جوانب سلطنت پلید مستبد در برابر آنان؟ و مگر روشن نیست که ما درست برای همین کار، «در صفوف لیبرال‌ها و روشنفکران متحدانی» لازم داریم که حاضر باشند در فعالیت خود برای افشای یورش سیاسی دولت بر نمایندگان فعال زستووها، معلمان، آمارگران، دانشجویان و غیره با ما تشریک مساعی کنند؟ آیا کشف این «رئز پیچیده» واقعا چنین دشوار است؟ و مگر پ. ب. آکسلرود از سال ۱۸۹۷ تا کنون پیوسته به شما تأکید نمی‌کند که «عاسلی که به سوسیال دمکرات‌های روسیه امکان میدهد تا در میان طبقات غیر پرولتر هواداران و متحدان مستقیم یا غیر مستقیم برای خود تأمین کنند، پیش از هر چیز و بطور عمده خصلت فعالیت ترویجی در میان خود پرولتاریاست؟» ولی مارتینف‌ها و سایر «اکنونیست‌ها» باز هم بر این پندارند که کارگران نخست باید از طریق «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و دولت»، نیروی لازم را در خود تأمین کنند (برای تحقق سیاست تردیونیونیستی) و فقط پس از آن، «گذار» - لاید از مرحله «پرورش برای فعالیت» تردیونیونیستی، - به مرحله فعالیت سوسیال-دمکراتیک را انجام دهند!

«اکنونیست‌ها» به گفتار خود چنین ادامه می‌دهند: «... «ایسکرا» در جریان این جستجوها غالباً از نظریه طبقاتی عدول می‌ورزد، بر تضادهای طبقاتی پرده میکشد و وجوه مشترک نارضایی از دولت را برجسته میکند و حال آنکه علل و شدت این نارضایی در میان «متحدان» بسیار متفاوت است. مثلاً چنین است روش «ایسکرا» در قبال زستوو... طبق ادعای آنها گویا «ایسکرا» «به گروههایی از اعیان و نجبا که از میزان صدقات دولتی ناخرسندند، یاری طبقه کارگر را وعده میدهد بی‌آنکه کلمه‌ای درباره تضاد طبقاتی میان این دو قشر از اهالی را بیان دارد». اگر خواننده به مقالاتی که تحت عنوان «سلطنت مستبد و زستوو» درج شده است (در شماره‌های ۲ و ۴ «ایسکرا») و نگارندگان «نامه» نیز لاید همین

مقالات را در نظر دارند، مراجعه کند، خواهد دید که این مقالات * به روش دولت در قبال «تبلیغات ملایم زمستووی دیوانی-صنفی» و در قبال «ابتکاراتی که حتی طبقات توانگر از خود نشان میدهند»، اختصاص داشتند. در یکی از این مقالات گفته میشد که کارگر نباید در قبال مبارزه دولت علیه زمستوو لاقید بماند و از نمایندگان فعال زمستوو نیز دعوت میشد از نطق‌های ملایم دست بردارند و هنگامیکه سوسیال-دمکراسی انقلابی در برابر دولت قد برافرازد، کوبنده و قاطع سخن گویند. نگارندگان «نامه» به کجای این مطالب ایراد دارند؟ - روشن نیست. شاید می‌پندارند که کارگر به معنای سخنان «طبقات توانگر» و «زمستووی دیوانی-صنفی»، «پی نخواهد برد»؟ و یا خیال میکنند که ترغیب نمایندگان زمستوو به دست برداشتن از نطق‌های ملایم و پرداختن به نطق‌های کوبنده معنایش «پربها دادن به ایدئولوژی» است؟ شاید تصور میکنند که اگر کارگران حتی از اسری چون واکنش رژیم سلطنت مطلقه در قبال زمستوو نیز بی‌خبر مانند، میتوانند برای مبارزه علیه سلطنت مطلقه «نیروی لازم را در خود تأمین کنند»؟ باز هم هیچیک از این نکات روشن نیست. فقط یک نکته روشن است و آن اینکه نگارندگان «نامه» از وظایف سیاسی سوسیال‌دمکراسی تصور بسیار درهم و برهمی دارند. جمله زیرین آنها مطلب را روشن‌تر می‌سازد: «روش «ایسکرا» در قبال جنبش دانشجویی نیز چنین است» (یعنی باز هم «بر تضادهای طبقاتی پرده میکشد»). لابد ما بجای آنکه کارگران را دعوت کنیم تا با تظاهرات عمومی خود اعلام دارند که کانون حقیقی اعمال قهر و اغتشاش و لجام‌گسیختگی - دانشجویان نیستند بلکه دولت روسیه است (شماره ۲ «ایسکرا»)، میبایست به درج مطالبی مطابق با روح «رابوچایا میسل» میپردازیم! چنین نظریاتی را سوسیال‌دمکرات‌ها در پاییز سال ۱۹۰۱، پس از حوادث فوریه و مارس و در آستانه اوج‌گیری جدید جنبش دانشجویی بیان داشتند و این اوج‌گیری جدید نشان داد که در

* ضمناً در میان این مقالات مقاله‌ای هم اختصاصاً درباره تضادهای طبقاتی در دهات ما درج شده بود (شماره ۳ «ایسکرا»).

این زمینه نیز «خودانگیختگی» اعتراضات ضد سلطنت مستبده بر رهبری آگاهانه جنبش از سوی سوسیال دموکراسی، پیشی میگیرد. شور خودانگیخته کارگران برای هواداری از دانشجویانی که بدست نیروهای پلیس و قزاق، سرکوب میشدند، بر فعالیت آگاهانه سازمان سوسیال دموکرات پیشی میگیرد! نگارندگان «نامه» سپس مینویسند: «و حال آنکه «ایسکرا» در مقالات دیگر خود هرگونه سازشی را بشدت محکوم میکند و مثلاً به دفاع از رفتار گدیست‌ها که تحمل عقاید مخالف را ندارند، برمیخیزد». ما به کسانی که طبق معمول همیشگی خود با چنین خودپسندی و چنین سبک-مغزی اعلام میدارند که اختلاف نظرهای موجود در صفوف سوسیال دموکرات‌های امروزین جنبه ماهوی ندارد و توجیه‌کننده انشعاب نیست، توصیه میکنیم که در کتله این سخنان خوب بیاندیشند. آیا افرادی که میگویند ما در زمینه توضیح خصومت سلطنت مستبده با طبقات گوناگون مردم و در زمینه آشنا ساختن کارگران با مخالفت قشرهای گوناگون مردم با سلطنت مستبده، هنوز بحد شگفت‌آوری کم کار کرده‌ایم، از یک سو، و افرادی که این امر را «سازش» می‌پندارند و آنهم لابد سازش با تئوری «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و دولت» - از سوی دیگر، میتوانند با هم در یک سازمان، کار موفقیت‌آمیز انجام دهند؟

ما بمناسبت چهلمین سالگرد رهایی دهقانان از نظام خاوندی (سرواژ. م.)، از ضرورت مبارزه طبقاتی در ده (شماره ۳ «ایسکرا») (۱۷۴) و بمناسبت یادداشت محرمانه ویت (۱۷۵) از ناسازگاری شیوه خودگردانی با سلطنت مستبده (شماره ۴) سخن گفته‌ایم، ما بمناسبت وضع قانون جدید به نظام خاوندی زمینداران و به دولت خدمتگزار آنان تاخته‌ایم (شماره ۸) (۱۷۶) و به کنگره مخفی نمایندگان زستووها شادباش گفته آنها را ترغیب کرده‌ایم که از تقاضاهای موهن دست بردارند و به مبارزه بپردازند (شماره ۸)؛ ما دانشجویانی را که رفته رفته به ضرورت مبارزه سیاسی پی برده به چنین مبارزهای دست زده بودند، تشویق کرده‌ایم (شماره ۳) و در عین حال «نافهمی عجیبی» را که هواداران جنبش «صرفاً دانشجویی» از خود نشان

میدادند و دانشجویان را به پرهیز از شرکت در تظاهرات خیابانی دعوت میکردند، کوییده‌ایم (شماره ۳، درباره پیام کمیته اجرایی دانشجویان مسکو - بتاریخ ۲۵ فوریه)؛ ما «پاوه‌پنداری‌ها» و «دروغ و تزویر» خدعه‌گران لیبرال روزنامه «راسیا» (۱۷۷) را فاش ساخته (شماره ۵) و در عین حال درنده‌خویی زندان دولت را نیز که «در حق ادبا و نویسندگان بی‌آزار، استادان و دانشمندان سالخورده و نمایندگان لیبرال مشهور زمستوها بیداد کرده است»، یادآور شده‌ایم (شماره ۵: «تاخت و تاز پلیسی بر ادبیات»); ما ماهیت واقعی برنامه «سرپرستی دولت در امر تأمین زندگی سرفه برای کارگران» را فاش ساخته به این «اعتراف ارزنده» که «اقدام به اصلاحات از بالا و پیشگیری مطالبه آن از پایین، بهتر از صبر کردن تا لحظه طرح این مطالبه از پایین است»، - تهنیت گفتیم (شماره ۶)، ما آمارگرانی را که به اعتراض پرداخته بودند ستودیم (شماره ۷) و آمارگران اعتصاب‌شکن را سرزنش کردیم (شماره ۹). کسی که این تاکتیک را تاریک ساختن ذهن طبقاتی پرولتاریا و سازش با لیبرالیسم تلقی کند، نشان میدهد که مفهوم واقعی برنامه «Credos» را بهیچوجه در نیافته است و هر اندازه هم که از این برنامه تبری جوید، *de facto* همین برنامه را اجرا میکنند! زیرا بدینسان سوسیال دمکراسی را بسوی «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و دولت» میکشاند و بعلت امتناع از مداخله فعال در هر مسئله «لیبرالی» و از مشخص کردن موضع سوسیال دمکراتیک خود در این مسئله، در برابر لیبرالیسم تسلیم میشود.

(و) باز هم «مفتریان»، باز هم «فریبگران»

این الفاظ محبت‌آمیز، چنانکه خواننده بیاد دارد متعلق به «ر. دلو» است که بدینسان به ما پاسخ میگوید که ویرا به «زمینه‌سازی غیرمستقیم برای تبدیل جنبش کارگری به افزار دمکراسی بورژوازی»، متهم کرده بودیم. «ر. دلو» با ساده‌دلی چنین نتیجه گرفت که این

اتهام چیزی جز یک شگرد جدل نیست و این دگماتیک‌های شریر تصمیم گرفته‌اند از هیچ سخن ناگواری به ما خودداری نکنند: آخر چه چیزی ممکن است از تبدیل شدن به افزار دسکراسی بورژوایی ناگوارتر باشد؟ آنگاه «تکذیب» زیر با حروف برجسته بچاپ رسید: «اقترای بی‌پرده» (دو کنگره، ص - ۳۰)، «فریگری» (ص - ۳۱)، «بالماسکه» (ص - ۳۳)، «ر. دلو» بکردار ژوپیتر (گرچه هیچ شباهتی هم به ژوپیتر ندارد)، درست از آنجهت خشنماک است که حق به جانبش نیست. این مجله با دشنام‌های شتابزده‌اش ثابت میکند که توانایی تعمق در سیر تفکر مخالفان خویش را ندارد. و حال آنکه تعمق زیاد نمیخواست تا این نکته درک شود که چرا هر گونه جبهه‌سایی در برابر خودانگیختگی جنبش توده‌ای و هرگونه پایین آوردن سطح سیاست سوسیال‌دمکراتیک تا سطح سیاست تریدونیونیستی، معنایش همان فراهم ساختن زمینه تبدیل جنبش کارگری به افزار دسکراسی بورژوایی است. جنبش کارگری خودانگیخته، بخودی خود فقط میتواند تریدونیونیسم پدید آورد (و ناگزیر پدید می‌آورد) و سیاست تریدونیونیستی طبقه کارگر درست سیاست بورژوایی طبقه کارگر است. شرکت طبقه کارگر در مبارزات سیاسی و حتی در انقلاب سیاسی هنوز بهیچوجه سیاست آنرا به سیاست سوسیال‌دمکراتیک مبدل نمیکند. آیا «ر. دلو» خیال ندارد این مطلب را نفی کند؟ آیا خیال ندارد سرانجام نظر خود را درباره مسائل حاد سوسیال‌دمکراسی بین‌المللی و روسیه، صریح و بی‌چم و خم در برابر عموم بیان دارد؟ - اوه نه، «ر. دلو» هرگز چنین خیالی ندارد، زیرا پیرو سفت و سخت شیوه‌ایست که آنرا میتوان شیوه «خود پنهان کردن» نامید: من خودم نیستم، خر مال من نیست و مطلب بمن ربطی ندارد. ما «اکونومیست» نیستم، «راپوچایا میسل» «اکونومیسم» نیست و در روسیه اصلاً «اکونومیسم» وجود ندارد. این شیوه بسیار ماهرانه و «سیاستمدارانه» است، ولی فقط با این عیب کوچک که بر ارگان‌هایی که چنین شیوه‌ای بکار می‌برند، معمولاً مهر: «میل مبارک چیست؟» (۱۷۸) می‌زنند.

در نظر «ر. دلو» دسکراسی بورژوایی در روسیه اصلاً چیزی جز

«شبح» نمی‌نماید («دو کنگره»، ص ۲۲) * خوشا بحال این افراد! اینان بکردار شترمرغ سر بزیر بال برده‌اند و می‌پندارند که با این عمل هر آنچه در پیرامونشان هست ناپدید می‌گردد. این نگارندگان لیبرال که هر ماه خبر فروپاشی و حتی نابودی مارکسیسم را پیروزمندانه به آگاهی همگان می‌رسانند، این روزنامه‌های لیبرال (روزنامه «سانکت پتربورگسکیه ودوموستی»، روزنامه «روسکیه ودوموستی» و بسیاری از روزنامه‌های دیگر) که مشوق لیبرالهایی هستند که مبارزه طبقاتی را طبق نظریه برنتانو (۱۷۹) و سیاست را به مفهوم تریدینونیونیستی آن به کارگران عرضه می‌دارند، این سلاله منتقدین مارکسیسم که گرایش‌های واقعی آنانرا «Credo» با بیانی چنان رسا تشریح کرده است و فقط کالاهای مطبوعاتی آنهاست که بدون باج و خراج در سراسر روسیه رواج دارد، این جریان‌های انقلابی غیر سوسیال دمکراتیک که بویژه پس از حوادث فوریه و مارس از نو جان گرفته‌اند، اینها عموماً باید شبیحی بیش نباشد! لابد هیچیک از آنها کوچکترین ارتباطی با دمکراسی بورژوایی ندارد!

«ر. دلو» و نگارندگان نامه «اکونومیستی» مندرج در شماره ۱۲ «ایسکرا» سیبایست «در این باره تعمق می‌کردند که چرا حوادث بهار بجای آنکه موجب تقویت اعتبار و حیثیت سوسیال دمکراسی گردد، جریان‌های انقلابی غیر سوسیال دمکراتیک را اینچنین به جنب و جوش آورد؟» — علت این امر آن بود که ما در سطح لازم برای انجام

* همانجا استنادیست به «شرایط مشخص روسیه که جنبش کارگری را بطور جبری و ناگزیر به مسیر در راه انقلابی برمی‌انگیزد». این اشخاص نمی‌خواهند بدین نکته پی ببرند که راه انقلابی جنبش کارگری راهی غیر از راه سوسیال دمکراتیک نیز می‌تواند باشد! تمام بورژوازی اروپای غربی در دوران تسلط سلطنت مطلقه، کارگران را به راه انقلابی «برمی‌انگیخت» و آگاهانه هم برمی‌انگیخت. ولی ما سوسیال دمکرات‌ها نمیتوانیم بدان اکتفا ورزیم. اگر ما سیاست سوسیال دمکراتیک را بهر نحوی از انحاء تا سطح سیاست خودانگیخته یعنی سیاست تریدینونیونیستی پایین آوریم، آنوقت با این کار، درست به سود دمکراسی بورژوایی عمل کرده‌ایم.

وظیفه خویش قرار نداشتیم و سطح فعالیت توده‌های کارگر از سطح فعالیت ما بالاتر از کار در آمد و ما رهبران و سازمانگران انقلابی به‌حد کافی آماده‌ای که از روحیات تمام قشرهای اپوزیسیون بخوبی آگاه باشند و بتوانند در رأس جنبش قرار گیرند و تظاهرات خودانگیزانه را به تظاهرات سیاسی تبدیل کنند و خصلت سیاسی آنها گسترده‌تر سازند و غیره، نداشتیم. تا زمانی که حال بر این منوال باشد، انقلابیون غیر سوسیال-دمکراتی که از ما پویاتر و کوشاتر باشند ناگزیر از عقب‌ماندگی ما استفاده خواهند کرد و کارگران، هر قدر هم که در پیکار علیه پلیس و نیروهای نظامی سخت‌کوش و از خود گذشته باشند و هر اندازه که انقلابی عمل کنند، جز نیروی پشتیبان این انقلابیون نقش دیگری نخواهند داشت یعنی پس‌آهنگ دمکراسی بورژوایی خواهند بود، نه پیشاهنگ سوسیال‌دمکراسی. برای مثال سوسیال‌دمکراسی آلمان را که «اکنونیست‌های» ما فقط علاقمند به تقلید از جوانب ضعیف آن هستند، در نظر بگیرید. چرا هر حادثه سیاسی که در آلمان روی می‌دهد اعتبار و حیثیت سوسیال‌دمکراسی را بیش از پیش تقویت میبخشد؟ زیرا این سوسیال‌دمکراسی همیشه پیشاپیش همه نیروهای دیگر این حوادث را با روح عمیقاً انقلابی مورد ارزیابی قرار می‌دهد و از هر اعتراضی به خودسری و فعال‌مآیاشایی، پشتیبانی میکند. سوسیال‌دمکراسی آلمان به این پندارها دل‌خوش نمیدارد که مبارزه اقتصادی، کارگران را به مسئله محروم بودن از حقوق خویش متوجه می‌سازد و اوضاع و احوال مشخص، جنبش کارگری را بطور جبری و ناگزیر به سیر در راه انقلابی برمی‌انگیزد. این سوسیال‌دمکراسی در تمام شئون زندگی اجتماعی و سیاسی و در تمام مسائل آن مداخله میکند؛ هم در مسئله امتناع ویلهلم از تأیید انتخاب یکی از اعضای حزب بورژوایی پروگرسست به ریاست انجمن شهر («اکنونیست‌های» ما هنوز فرصت نکرده‌اند ذهن آلمانیها را روشن کنند که چنین دخالتی در ماهیت امر سازش با لیبرالیسم است!)، هم در مسئله وضع قانون علیه کتب و تصاویر «منافی‌اخلاق»، هم در مسئله اعمال نفوذ دولت در انتخاب استادان و هکذا و قس علیهذا. سوسیال‌دمکرات‌های آلمانی همه‌جا در پیشاپیش تمام نیروهای دیگر قرار

دارند، در میان تمام طبقات، نارضایی سیاسی برمی‌انگیزند، خفتگان را تکان می‌دهند، دست عقب‌ماندگان را میگیرند و به پیش میکشند و برای تقویت آگاهی سیاسی و فعالیت سیاسی پرولتاریا اسناد و مدارک جامع عرضه میدارند. و نتیجه آن چنین میشود که یک مبارز سیاسی پیشرو حتی احترام دشمنان آگه سوسیالیسم را بسوی خود جلب میکند و چه بسا سند مهمی، نه فقط متعلق به محافل بورژوایی، بلکه حتی متعلق به دوائر دولتی و محافل درباری، بطرزی معجزه‌آسا به اتاق هیئت تحریریه روزنامه «Vorwärts» راه می‌یابد.

اینجاست کلید حل معمای آن «تضاد» کاذبی که از سطح فهم «ر. دلو» آنقدر بالاتر است که در قبال آن مجبور است فقط دست به سوی آسمان بردارد و فریاد برآورد: «بالماسکه!» واقعاً هم تصورش را بکنید: ما، «رابوچیہ دلو»، جنبش کارگری گسترده را در رده اول قرار میدهیم (و این مطلب را با حروف برجسته به چاپ میرسانیم!)، ما همگان را از کم بهادادن به نقش عنصر خودانگیخته برحذر میداریم، ما میخواهیم به همان، به همان، به همان مبارزه اقتصادی خصلت سیاسی بدهیم، ما میخواهیم پیوند استوار و ناگسستنی خود را با مبارزه پرولتری حفظ کنیم! و آنوقت میگویند که ما زمینه را برای تبدیل جنبش کارگری به افزار دمکراسی بورژوایی فراهم میسازیم. چه کسانی هم این تهمت را به ما میزنند؟ کسانی که با لیبرالیسم وارد «سازش» میشوند و بر این اساس در هر مسئله «لیبرالی» دخالت میکنند (راستی که چه اندازه از درک «پیوند ناگسستنی با مبارزه پرولتری» بدورند!) و اینهمه به دانشجویان و حتی (وای، وای!) به نمایندگان زمستوها توجه دارند! کسانی که اصولاً میخواهند درصد بیشتری از نیروی خود را (در قیاس با «اکونومیستها») برای فعالیت در میان قشرهای غیر پرولتر اهالی بکار برند! مگر این «بالماسکه» نیست؟؟

بیچاره «ر. دلو»! آیا سرانجام روزی به کشف این رمز پیچیده موفق خواهد شد؟

۴

خرده‌کاری اکونومیستها و سازمان انقلابیون

دعاوی «ر. دلو» درباره اینکه مبارزه اقتصادی وسیله‌ایست که برای تبلیغات سیاسی در گسترده‌ترین عرصه‌ها قابل کاربرد است و وظیفه ما اکنون آنست که به همان مبارزه اقتصادی خصلت سیاسی بدهیم و غیره، این دعاوی که ما در صفحات پیشین آنها را بررسی کردیم، بازتابی است از درک محدود وظایف ما، نه تنها در زمینه سیاسی، بلکه همچنین در زمینه سازمانی. برای «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و دولت» هیچ نیازی نیست سازمان متمرکزی در سراسر روسیه برپا شود که کلیه مظاهر مخالفت‌های سیاسی و اعتراضات و برآشفتگی‌ها را با یکدیگر درآمیزد و بصورت یک جریان واحد برای یورش همگانی در آورد، سازمانی که از انقلابیون حرفه‌ای متشکل باشد و توسط رهبران سیاسی واقعی تمام خلق رهبری شود. و اصولاً برپایه چنان مبارزه‌ای چنین سازمانی نمیتواند پدید آید. علت آنهم روشن است. خصلت هر سازمانی را بطور طبیعی و ناگزیر محتوی فعالیت آن معین میکنند. بدینجهت «ر. دلو» با آن دعاوی خود نه تنها بر چارچوب تنگ فعالیت سیاسی، بلکه بر چارچوب تنگ فعالیت سازمانی نیز مهر تقدیس میزند و اعتبار قانونی به آن میدهد. «ر. دلو» در این مورد نیز مثل تمام موارد دیگر ارگانی است که آگاهی‌اش در برابر خودانگیختگی تسلیم میشود. و حال آنکه جبهه‌سایبی در برابر اشکالی از سازمان که خود-انگیخته پدید می‌آیند و فقدان آگاهی از این امر که فعالیت سازمانی ما چه اندازه محدود و ابتدایی است و ما در این عرصه مهم تا چه اندازه «خرده‌کار» هستیم، - این فقدان آگاهی، بنظر من، بیماری واقعی جنبش ما است. این بیماری البته بیماری افت جنبش نیست، بلکه بیماری رشد آنست، ولی درست اکنون که میتوان گفت ضربات امواج برآشفتگی

خودانگیخته بر ما رهبران و سازمانگران جنبش فرود می‌آید، بویژه باید علیه هر گونه دفاع از واپس‌ماندگی و توجیه و تجویز محدودیت فعالیت در این عرصه، به مبارزه‌ای سخت آشتی‌ناپذیر برخاست و هر کس را که به فعالیت پراتیک مشغول است و یا قصد شرکت در آن دارد، به ابراز نارضایی از خرده‌کاری که در میان ما تسلط دارد و اتخاذ تصمیم قاطع برای رهایی از آن واداشت.

الف) خرده‌کاری چیست؟

میکوشیم به این پرسش با تصویر کوچکی از فعالیت یکی از محفل‌های سوسیال‌دمکرات سالهای ۱۸۹۴ - ۱۹۰۱ که نمونه کاملی از این نوع است، پاسخ دهیم. در صفحات پیشین دلبستگی همگانی جوانان محصل این دوران را به مارکسیسم یادآور شدیم. بدیهیست که این دلبستگی فقط و حتی بطور عمده متوجه مارکسیسم بعنوان یک تئوری نبود، بلکه بیشتر بعنوان پاسخی به سؤال: «چه باید کرد؟» و دعوتی برای یورش بر دشمن تلقی میشد. رزندگان فوخته با تدارک و ساز و برگ بسیار ابتدایی به آهنگ یورش گام در راه مینهادند. در بسیاری از موارد تقریباً هیچ تدارک و ساز و برگ هم در کار نبود. بسان دهقانانی که از سر شخم آمده باشند، فقط جماعتی بدست میگرفتند و به جنگ میرفتند. یک محفل دانشجویی، بدون هیچگونه ارتباط با مبارزان سابقه‌دار جنبش، بدون هیچگونه ارتباط با محفل‌های مناطق دیگر کشور یا حتی بخش‌های دیگر شهر (ویا مؤسسات آموزشی دیگر)، بدون دادن هیچگونه سازمانی به بخش‌های مختلف کار انقلابی و بدون هیچگونه نقشه منظم فعالیت که برای یک دوران فعالیت کم و بیش طولانی طرح‌ریزی شده باشد، با کارگران رابطه میگیرد و به کار میپردازد. این محفل اندک اندک به فعالیت ترویجی و تبلیغی خود دامنه هرچه گسترده‌تری میدهد و در پرتو واقعیت وجود و فعالیت خود، هواداری قشرهای بالنسبه وسیعی از کارگران و نیز بخشی از جامعه تحصیل‌کرده را به سوی خود جلب میکند و این بخش از جامعه تحصیل‌کرده برای

این محفل که عنوان «کمیته» به آن داده شده بود، پول فراهم می‌آورد و پیوسته گروههای تازه‌ای از جوانان را در اختیارش میگذارد. اعتبار کمیته (یا کانون پیکار) بالا می‌رود، دامنه فعالیتش گسترش میپذیرد، ولی کمیته این فعالیت را به شیوه کاسلانخودانگیخته گسترش میدهد: همان کسانی که یکسال پیش یا چند ماه پیش در محفل‌های دانشجویی سخن میگفتند و میکوشیدند برای سؤال «در چه سمتی باید حرکت کرد؟» پاسخی بیابند، همان کسانی که با کارگران وارد تماس میشدند و ارتباط برقرار میساختند و به تهیه و پخش شبنامه‌ها و اوراق میپرداختند، حالا با سایر گروههای انقلابیون تماس برقرار میسازند، مطبوعات بدست می‌آورند، برای انتشار روزنامه محلی دست بکار میشوند، از برپا داشتن تظاهرات سخن به میان می‌آورند و سرانجام به عملیات جنگی آشکار میپردازند (ضمناً این عملیات جنگی آشکار، بنا بر چگونگی اوضاع و احوال، همان نخستین شبنامه‌ها و اوراق تبلیغاتی، همان نخستین شماره روزنامه و همان نخستین تظاهرات است). این عملیات معمولاً از همان آغاز به شکست فوری و کامل می‌انجامد. آری، فوری و کامل، زیرا اولاً این عملیات جنگی نتیجه یک نقشه منظم از پیش فکر شده‌ای که سر فرصت و بتدریج برای یک مبارزه طولانی و سرسخت طرح‌ریزی شده باشد، نبود، بلکه نتیجه گسترش خودانگیخته دامنه همان کارهایی بود که محفل با روش سنتی انجام میداد، ثانیاً پلیس، بدلائل روشن، تقریباً همیشه تمام فعالین عمده جنبش را که از همان دوران دانشجویی «اسم در کرده بودند»، میشناخت و برای دستگیری آنها فقط در انتظار فرارسیدن مساعدترین لحظه بود بدین معنی که به محفل عمداً امکان میداد بعد کافی پر و بال گیرد و دامنه فعالیت خود را گسترش دهد تا *corpus delicti** دندان‌گیری فراهم شود و عمداً همیشه چندین تن از کسانی را که برایش شناخته شده بودند بعنوان «انبردست» (این اصطلاح فنی را تا آنجا که من اطلاع دارم هم افراد ما و هم ژاندارم‌ها بکار می‌بردند)، آزاد میگذاشت. چنین جنگی را ناچار باید با یورش دسته‌های دهقانان

چماق بدست بر ارتش امروزی قیاس کرد. فقط باید از نیروی حیاتی جنبش متعجب بود که با وجود فقدان کامل آمادگی رزمندگانش پرو بال میگرفت و گسترش می یافت و پیروزی هایی بدست می آورد. البته ابتدایی بودن ساز و برگ در آغاز کار از نظر تاریخی نه تنها ناگزیر بود، بلکه توجیه قانونی داشت زیرا توده های بزرگی از رزمندگان را به پیکار جلب میکرد. ولی همینکه عملیات جنگی جدی آغاز شد (این عملیات در واقع از همان زمان اعتصابات تابستانی سال ۱۸۹۶ آغاز شده بود)، نقایص سازمان جنگی ما با شدتی بیش از پیش نمودار گردید. دولت که در آغاز به علت غافلگیری هراسان شده و یک سلسله اشتباه مرتکب گردیده بود (نظیر پیام خطاب به محافل اجتماعی همراه با تشریح تبه کاری های سوسیالیست ها و یا تبعید کارگران از پایتخت به مراکز صنعتی استان ها)، دیری نگذشت که با وضع جدید مبارزه دمساز شد و توانست دسته های سراپا مجهزی از مفسده جویان و جاسوسان و ژاندارم های خود را در نقاط لازم مستقر سازد و به هجوم پردازد. هجومها چنان پی اندر پی بود و چنان تعداد بزرگی از افراد را در برمیگرفت و محفل های محلی را چنان پاک میروفت که توده کارگر بتمام معنی همه رهبران خود را از دست می داد و جنبش به چنان گسیختگی و از هم پاشیدگی تصورناپذیری دچار می شد که هرگونه ادامه کاری و پیوستگی در کار مطلقاً از میان می رفت. پراکندگی عجیب فعالین محلی، تصادفی بودن ترکیب محفل ها، فقدان آمادگی و داشتن دید محدود در مسائل تئوریک، سیاسی و سازمانی نتیجه ناگزیر اوضاع و احوالی بود که شرح آن رفت. کار بجایی رسید که کارگران در پاره ای نقاط از مشاعده نقص پایداری و نقص اصول پنهانکاری در میان ما، اعتمادشان از روشنفکران سلب میشود و از آنها دوری میجویند و میگویند: روشنفکران با بی فکری بیش از اندازه خود، کار را به شکست میکشانند!

اینکه تمام سوسیال دموکرات های فکور سرانجام این خرده کاری را بعنوان یک بیماری واقعی تلقی کردند، مطلبی است که هرکس اندکی با وضع جنبش آشنا باشد، از آن آگاه است. ولی برای آنکه در خواننده نا آشنا با وضع جنبش تصویری پدید نیاید که ما مصنوعاً یک مرحله خاص

یا یک بیماری خاص برای جنبش «ابداع میکنیم»، به گواهی که یکبار به او اشاره شده است، استناد می‌ورزیم. باشد که بمناسبت این نقل قول طولانی بر ما خرده نگیرند.

ب- و در شماره ۶ «ر. دلو» چنین مینویسد: «البته گذار تدریجی به مرحله فعالیت عملی گسترده‌تر یعنی گذاری که به دوران گذار عمومی کنونی جنبش کارگری روسیه بستگی مستقیم دارد، خصیصه مشخص است... ولی خصیصه دیگری هم در مکانیسم عمومی انقلاب روسیه وجود دارد که کمتر از آن شایان توجه نیست. منظور ما کمبود عمومی نیروهای انقلابی پدرد خور برای کار * است که نه تنها در پتربورگ، بلکه در سراسر روسیه احساس میشود. با تقویت عمومی جنبش کارگری، با رشد عمومی توده کارگر، با افزایش بیش از پیش اعتصاب‌ها و با مبارزه توده‌ای بیش از پیش آشکار کارگران که تشدید پیگردهای دولتی، بازداشت‌ها، تبعیدها و نفی بلدها را از پی می‌آورد این کمبود نیروهای انقلابی دارای کیفیت عالی بیش از پیش مشهود میگردد و بیشک در عمق و خصلت عمومی جنبش بی‌تأثیر نمی‌ماند. اعتصاب‌های بسیاری روی میدهد بی آنکه سازمانهای انقلابی در آنها تأثیر جدی و مستقیم داشته باشند... کمبود شبنامه‌ها و اوراق تبلیغاتی و نشریات قانوناً غیرمجاز محسوس است... محفل‌های کارگری بدون مبلغ مانده‌اند... بعلاوه نیاز دائمی به پول مشاهده میشود. خلاصه آنکه رشد جنبش کارگری پر رشد و تکامل سازمانهای انقلابی پیشی دارد. شمار انقلابیون واردکار بمراتب کمتر از آنست که بتوانند کار نفوذ میان توده کارگری به غلیان آمده را، در دست خود متمرکز سازند و تمام این غلیان‌ها لاقل‌رنگ یکپارچگی و تشکل بدهند...

* تکیه روی کلمات این نقل قول همه‌جا از ما است.

برخی از محفل‌ها و مبارزان انقلابی جمع و متحد نشده‌اند و سازمان واحد، نیرومند و با انضباطی را که بخش‌های مختلف آن بر اساس نقشه معین گسترش یافته باشند، تشکیل ندهند... نگارنده پس از تأکید این مطلب که پیدایش فوری محفل‌های جدید بجای محفل‌های درهم کوفته «فقط نیروی حیاتی جنبش را ثابت میکند... ولی هنوز وجود تعداد کافی انقلابیون کاملاً ورزیده را نشان نمیدهد»، چنین نتیجه میگیرد: «فقدان ورزیدگی عملی انقلابیون پتربورگ در نتایج کار آنان نیز تأثیر میبخشد. محاکمات اخیر، بویژه محاکمه گروه «خودرہانی» و گروه «پیکار کار علیه سرمایہ» (۱۸۰)، بروشنی نشان داد که مبلغ جوانی که با جزئیات شرایط کار در یک کارخانه و بالنتیجہ با شرایط تبلیغ در این کارخانه آشنا نیست، از اصول پنهانکاری اطلاع ندارد و «فقط نظریات عمومی سوسیال‌دمکراسی را فرا گرفته است» (آیا فرا گرفته است؟)، «بیش از ۴، ۵، ۶ ماه نمیتواند کار کند و سپس بازداشت در انتظارش خواهد بود که چه بسا تار و مار شدن تمام سازمان و یا دست کم بخش‌هایی از آنرا در پی خواهد داشت. حال سؤال میشود که آیا فعالیت یک گروه که دوران حیاتش از چند ماه تجاوز نمیکند، اصولاً میتواند موفقیت‌آمیز و ثمربخش باشد؟ بدیهی است که نقایص سازمان‌های موجود را نمیتوان تمام و کمال به حساب دوران گذار گذاشت... بدیهی است که کمیت و خاصه کیفیت اعضای سازمان‌های دست اندر کار در این زمینه نقش کم‌اهمیتی ایفا نمیکند و نخستین وظیفه سوسیال‌دمکرات‌های ما... باید تأمین اتحاد واقعی سازمان‌ها در عین انتخاب دقیق اعضای آنها باشد».

ب) خرده‌کاری و اکونومیسم

حال باید به بررسی مسئله‌ای پرداخت که قطعاً به فکر هر خواننده‌ای خطور کرده است. آیا میتوان این خرده‌کاری یعنی بیماری رشد را که

تمام جنبش بدان مبتلاست به «اکنونیسم» که فقط یکی از جریان‌های موجود در سوسیال دموکراسی روسیه است، مربوط ساخت؟ ما بر آنیم که میتوان. فقدان آمادگی برای فعالیت عملی و ناشیگری در کار سازمانی، واقعاً هم خصیصه عمومی همه ما و از جمله کسانی است که از همان آغاز پیوسته بر موضع مارکسیسم انقلابی استوار بوده‌اند. البته هیچکس نمیتواند بسبب این فقدان آمادگی بر پراتیسین‌ها خرده گیرد. ولی مفهوم «خرده‌کاری» علاوه بر فقدان آمادگی جوانب دیگری هم دارد که از آن جمله است: دامنه محدود مجموع فعالیت انقلابی بطور کلی، پی نبردن به این حقیقت که بر پایه چنین فعالیت محدودی نمیتوان سازمان خوبی از انقلابیون پی ریخت و سرانجام - و از همه مهمتر - تلاش برای توجیه این محدودیت و قائل شدن اعتبار یک «ثوری» ویژه برای آن و به بیان دیگر در این عرصه نیز جبهه‌سایبی در برابر جنبش خودانگیخته. از همان هنگامیکه نخستین تلاش‌ها در این زمینه بکار رفت، مسلم شد که میان خرده‌کاری و «اکنونیسم» ارتباط وجود دارد و تا زمانیکه ما از چنگ «اکنونیسم» بطور کلی (یعنی داشتن درک محدود در زمینه ثوری مارکسیسم و نقش سوسیال دموکراسی و وظایف سیاسی آن) رهایی نیابیم، به محدودیت فعالیت سازمانی خود نیز نمیتوانیم پایان دهیم. و اما این تلاش‌ها در دو جهت بکار رفت. یک عده شروع به گفتن این مطلب کردند که توده کارگر وظایف سیاسی گسترده و پیکارجویانه‌ای را که انقلابیون به آن «تحمیل میکنند» هنوز خودش به میان نکشیده است و هنوز باید در راه خواسته‌های سیاسی آنی مبارزه کند و به «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و دولت» مشغول باشد* (و با این مبارزه نیز که برای جنبش گسترده توده‌ای «دسترس‌پذیر» است طبعاً سازمانی جور می‌آید که حتی برای جوانانی هم که هیچگونه آمادگی نداشته باشند، «دسترس‌پذیر» باشد). گروه دیگر که با هر گونه «حرکت گام به گام» مخالفند، شروع به گفتن این مطلب کردند که: «تحقیق انقلاب سیاسی» امریست ممکن و لازم، ولی این کار هیچ

* «ر. سیسل» و «ر. دلو» و بویژه جزوه «پاسخ» به پلخاتف.

نیازی به ایجاد یک سازمان انقلابی پروپاقرص برای تربیت پرولتاریا در طول مبارزه‌ای سرسخت و پیگیر، ندارد و برای این کار کافست ما همان چماق آشنایی را که «دسترس‌پذیر» است، بدست گیریم و به بیان صریح‌تر و بدون استعاره، کافی است که ما اعتصاب عمومی بپا داریم * و یا به نیروی «ترور تهییج‌کننده» * *، جنبش کارگری «پژمرده و بی‌حال» را به اقدام برانگیزیم. هر دوی این جریان‌ها: هم اپورتونیست‌ها و هم «انقلابی‌نماها» در برابر خرده‌کاری چیره‌شده تسلیم میشوند، زیرا به امکان‌رهایی از چنگ آن باور ندارند و نمی‌فهمند که نخستین و حیاتی‌ترین وظیفه عملی ما عبارتست از: ایجاد چنان سازمانی از انقلابیون که بتواند توان کار لازم و پایداری و ادامه کاری در مبارزه سیاسی را تأمین کند. ما هم اکنون سخنان ب- و را درباره اینکه: «رشد جنبش کارگری بر رشد و تکامل سازمانهای انقلابی پیشی دارد»، نقل کردیم. این «گزارش ارزنده شخصی که از نزدیک ناظر جریان است» (ارزیابی هیئت تحریریه «رابوچیه دلو» درباره مقاله ب- و) برای ما از دو جهت ارزش دارد: از یکسو نشان میدهد که ما حق داشتیم علت اساسی بحران کنونی سوسیال‌دمکراسی روسیه را واپس‌ماندگی رهبران (یعنی «ایدئولوگ‌ها»، انقلابیون، سوسیال‌دمکرات‌ها) از اوج-گیری خودانگیخته جنبش توده‌ها، بدانیم و از سوی دیگر نشان میدهد که تمام دعاوی نگارندگان نامه «اکونومیستی» (منتشره در شماره ۱۲ «ایسکرا»)، دعاوی ب. کریچفسکی و مارتینف درباره خطر کم بها دادن به عنصر خودانگیخته و مبارزه بیرنگ روزمره و دعاوی آنها درباره تاکتیک-پروسه و غیره، چیزی جز مدح خرده‌کاری و دفاع از آن نیست. این اشخاص که نمیتوانند لفظ «تنورسین» را بدون روی‌ترش کردن و قیافه تحقیرآمیز بخود گرفتن،

* جزوه تحت عنوان «چه کسی به انقلاب سیاسی تحقق خواهد بخشید؟». متن این جزوه در مجموعه‌ای تحت عنوان «پیکار پرولتری» در روسیه بچاپ رسیده و کمیته کییف آنرا تجدید چاپ کرده است. * * از جزوه «رستاخیز انقلابی‌گرایی» و مجله «سوابودا».

بر زبان رانند و کرنش‌های خود را در برابر فقدان آسادی برای برخورد به پدیده‌های زندگی و در برابر فقدان رشد، «شم زندگی» مینامند عملاً نشان میدهند که از درک حیاتی‌ترین وظایف کار پراتیک ما عاجزند. اینان خطاب به واپس‌ماندگان بانگ میزنند: پایای هم بیاید! جلو نیفتید! به کسانی که به درد کمبود توان کار و کمبود ابتکار در فعالیت سازمانی و فقدان «برنامه‌های لازم برای فعالیت گسترده و دلیرانه مبتلا هستند، از «تاکتیک-پروسه» سخن میگویند! گناه عمده ما اینست که وظایف سیاسی و سازمانی خود را تا سطح منافع آبی، «سلموس» و «مشخص» مبارزه اقتصادی روزه پابین می‌آوریم و آنوقت مدام این نغمه کهنه را بگوش ما می‌خوانند که: باید به همان مبارزه اقتصادی خصلت سیاسی دادا بار دیگر تصریح میکنیم که این درست همان «شم زندگی» قهرمان افسانه‌ای ماست که هنگام مشاهده تشییع جنازه بانگ برمی‌آورد: «کارتان را پایان مباد!»

بیاد بیاورید که این عقلا با چه نخوت بی‌نظیر و براستی «نار-میس مآبانه‌ای» (۱۸۱) به پلخاف تعلیم میدادند که: «وظایف سیاسی به مفهوم واقعی یا پراتیک این کلمه یعنی به مفهوم مبارزه عملی مصلحت-آسز و کامیاب در راه تحقق خواست‌های سیاسی، برای محفل‌های کارگری علی‌العموم (sic) غیرقابل درک است» (پاسخ هیئت تحریریه «ر. دلو»، ص - ۲۴). آقایان، محفل داریم تا محفل! وظایف سیاسی برای محفل «خرده‌کاران»، تا زمانی که این خرده-کاران به خرده‌کاری خود پی برده و از آن رهایی نیافته‌اند، البته غیر قابل درک است. و اگر این خرده‌کاران علاوه بر این، شیفته خرده‌کاری خود نیز باشند و لفظ «پراتیک» را حتماً با حروف برجسته بنویسند و بر این پندار باشند که لازمه پراتیک بودن، پایین آوردن سطح وظایف خویش تا سطح فهم واپس‌مانده‌ترین قشرهای توده است، در آن صورت البته خرده‌کاران درمان‌ناپذیری هستند و براستی هم وظایف سیاسی برای همه آنها علی‌العموم غیرقابل درک است. ولی برای محفل سرآمدانی چون آلکسیف و میشکین، خالتورین و ژلیابف، وظایف سیاسی بتمام معنی حقیقی یعنی پراتیک این کلمه قابل

درک است و درست بدان علت و تا آنجا قابل درک است که تبلیغات آتشین آنان درمیان توده‌ای که خودانگیخته بیدار میشود، بازتاب می‌یابد و انرژی جوشان آنها با انرژی طبقه انقلابی درمی‌آمیزد و مورد پشتیبانی این طبقه قرار می‌گیرد. پلخائف هزار بار حق داشت که نه تنها توجه را بسوی این طبقه انقلابی جلب کرد و نه تنها حتمی و قطعی بودن بیداری خودانگیخته این طبقه را به ثبوت رسانید، بلکه حتی یک وظیفه بلندپایه و سترگ سیاسی در برابر «مخفل‌های کارگری» قرار داد. اما استناد شما به جنبش توده‌ای گسترده‌ای که از آن هنگام پدید آمده برای آنست که سطح این وظیفه را پایین آورید و دامنه عمل و انرژی «مخفل‌های کارگری» را محدود سازید. آیا برای این امر بجز دلبستگی یک عنصر خرده‌کار به خرده‌کاری خود، میتوان معنای دیگری قائل شد؟ شما به پراتیک بودن خود می‌بالید، ولی یک واقعیت را که بر هر پراتیسیسم روس روشن است، نمی‌بینید یعنی توجه ندارید که در کار انقلابی نه تنها انرژی یک مخفل، بلکه حتی انرژی یک فرد، قادر به چه اعجازی است. یا شاید شما می‌پندارید که در جنبش ما سرآمدانی از طراز سرآمدان سالهای هفتاد قرن گذشته نمیتوانند وجود داشته باشند؟ چرا باید چنین باشد؟ برای آنکه آمادگی ما کم است؟ ولی ما خود را آماده میکنیم، آماده خواهیم کرد و آماده خواهیم شد! این راست است که بدبختانه در کشور ما پر روی آب راکد «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و دولت» خزه بسته یعنی کسانی پدید آمده‌اند که در برابر جنبش خودانگیخته زانو بر زمین می‌زنند و دست دعا به درگاه آن بلند میکنند و با توقیر و تکریم چشم به «دم» (طبق اصطلاح پلخائف) پرولتاریای روسیه میدوزند. ولی ما میتوانیم از بند این خزه‌ها برهیم. اتفاقاً همین حالا است که مبارز انقلابی روس به رهنمونی تئوری واقعاً انقلابی و با تکیه بر طبقه واقعاً انقلابی که خودانگیخته در حال بیدار شدن است، میتواند سرانجام - سرانجام! - قد برافرازد و تمام زور پهلوانی خود را بکار اندازد. لازمه این کار فقط آنست که توده پراتیسیسم‌ها و توده انبوه‌تر کسانی که از همان

دوران دبستان آرزوی فعالیت پراتیک داشته‌اند، هرگونه تلاشی را که بقصد پایین آوردن سطح وظایف سیاسی ما و محدود ساختن دامنه فعالیت سازمانی ما بکار رود، به سخره گیرند و به دیده حقارت بدان بنگرند. و ما به این مقصود خواهیم رسید، خاطرجمع باشید، آقایان!

من در مقاله «از چه باید شروع کرد؟» نکات زیر را علیه «رابوچیه دلو» نوشته بودم: «تاکتیک خود را برای تبلیغات در زمینه فلان مسئله خاص و یا تاکتیک خود را برای اجرای فلان جزء از کار سازمانی حزب میتوان در ظرف ۲۴ ساعت تغییر داد، ولی نه تنها در ظرف ۲۴ ساعت، بلکه حتی در ظرف ۲۴ ماه نیز نمیتوان نظریات خود را درباره اینکه آیا وجود یک سازمان پیکارجو و انجام تبلیغات سیاسی در میان توده‌ها بطور کلی و همیشه و بطور قطعی لازم است یا نه، تغییر داد و فقط کسانی که پای‌بند به هیچ اصولی نباشند، میتوانند تغییر دهند.» «رابوچیه دلو» در پاسخ چنین نوشت: «این اتهام که در میان تمام اتهامات دیگر «ایسکرا» یگانه اتهام مدعی تکیه بر فاکت است، بر هیچ پایه‌ای استوار نیست. خوانندگان «ر. دلو» بخوبی آگاهند که ما از همان آغاز بی آنکه در انتظار پیدایش «ایسکرا» بمانیم، نه تنها ضرورت تبلیغات سیاسی را خاطر- نشان میساختیم... (و ضمن آن می‌گفتید که نه تنها در برابر محفل‌های کارگری، بلکه در برابر جنبش کارگری گسترده نیز نمیتوان سرنگونی سلطنت مطلقه را بعنوان نخستین وظیفه سیاسی قرار داد» و فقط میتوان مبارزه در راه تحقق خواست‌های سیاسی آنی را چنین وظیفه‌ای اعلام داشت و «خواست‌های سیاسی آنی پس از یک یا حد اکثر چند اعتصاب برای توده قابل درک میگردد»... «بلکه با نشریات خود نیز یگانه اسناد سیاسی و تبلیغاتی سوسیال-دمکراتیک را از خارجه در دسترس رفقای که در داخل روسیه فعالیت میکردند، قرار میدادیم»... (ضمناً شما در این یگانه اسناد نه تنها تبلیغات سیاسی را فقط بر بنیاد مبارزه اقتصادی در گسترده‌ترین عرصه انجام میدادید، بلکه سرانجام رشته سخن را بدانجا کشاندید که این تبلیغات محدود را «قابل کاربرد در گسترده‌ترین عرصه»

اعلام داشتید. آقایان، مگر متوجه نیستید که استدلال‌های شما ثابت میکند که «ایسکرا» - درست بعلت وجود چنین یگانه اسنادی - حتماً میبایست پدید آید و حتماً میبایست به مبارزه علیه «رابوچیہ دلو» (برخیزد؟) ... «از سوی دیگر، فعالیت نشریاتی ما عملاً زمینہ را برای تأمین وحدت تاکتیکی حزب» ... (وحدت نظر درباره اینکه تاکتیک عبارتست از فرایند رشد وظایف حزبی که همپای حزب افزایش می‌پذیرند؟ چه وحدت ارزنده‌ای!) ... «و بدینسان امکان لازم را برای ایجاد یک «سازمان پیکارجو» فراهم ساخت، سازمانی که اتحاد برای ایجاد آن هر آنچه را که یک سازمان مقیم خارجه اصولاً میتواند در دسترس داشته باشد، به کار برد» («ر. دلو»، شماره ۱۰، ص - ۱۵). چه تلاش عبثی برای برون رفت از تنگنا! من هیچگاه در صدد انکار این مطلب نبوده‌ام که شما هر آنچه را که در دسترس داشته‌اید، به کار برده‌اید. ولی من دعوی داشته و دارم که برد کوتاه درک شما، چارچوب آنچه را که میتواند «در دسترس» شما قرار گیرد، محدود میسازد. خنده‌آور است که برای مبارزه در راه «خواستهای سیاسی آئی» یا برای «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و دولت»، از «سازمان پیکارجو» سخن گفته شود.

ولی اگر خواننده خواستار دیدن شاهکارهای دلبستگی «اکونو-میستی» به خرده‌کاری باشد، البته باید بجای «ر. دلو» اکلکتیک و ناپایدار به «رابوچایا میسل» پیگیر و قاطع مراجعه کند. ر. م. در صفحه ۱۲ نشریه «ضمیمه مخصوص» «ر. میسل» نوشته است: «حال دوکلمه در باره باصطلاح روشنفکران انقلابی: برآستی هم این روشنفکران بارها در عمل آمادگی کامل خود را برای «اقدام به پیکار قطعی علیه تزاریسیم» نشان داده‌اند. فقط تمام بدبختی در این است که روشنفکران انقلابی ما که مورد تعقیب شدید پلیس سیاسی هستند، مبارزه علیه این پلیس سیاسی را بجای مبارزه سیاسی علیه سلطنت مستبده گرفته‌اند و بهمین جهت این مسئله که «برای مبارزه علیه سلطنت مستبده از کجا باید نیرو گرفت؟»، تا کنون برایشان مبهم مانده است». برآستی هم مگر این بی‌اعتنایی بزرگوارانه ستایشگر (ستا-

یاشگر به مفهوم (زشت) جنبش خودانگیخته به مبارزه علیه پلیس، بی همتا نیست؟ او میخواهد ناشیگری ما را در زمینه پنهانکاری، با این استدلال که در جنبش توده‌ای خودانگیخته اصولاً مبارزه علیه پلیس سیاسی آنقدرها هم مهم نیست، توجیه کند!! تقایص سازمان‌های انقلابی ما اکنون برای همه به چنان مسئله حادی بدل شده است که عده بسیار و بسیار اندکی حاضر خواهند شد پای چنین حکم عجیب و غریبی صحنه گذارند. ولی اگر میبینیم که فی‌المثل مارتینف پای این حکم را صحنه نمیگذارد، علتش فقط آنست که یا بلد نیست و یا شهادت آنرا ندارد که درباره آنچه میگوید تا آخر بیاندیشد. واقعاً مگر «وظیفه» ای نظیر اینکه توده خواست‌های مشخصی عرضه دارد که نتایج ملموس توید دهد نیاز خاصی به ایجاد سازمان استوار، متمرکز و پیکارجوی انقلابیون دارد؟ مگر این «وظیفه» را توده‌ای هم که هیچ «مبارزه‌ای علیه پلیس سیاسی نمیکنند»، انجام نمیدهد؟ وانگهی، آیا اگر علاوه بر شمار اندک رهبران، کارگرانی هم که بهیچوجه قادر نیستند (در اکثریت خود قادر نیستند) «علیه پلیس سیاسی مبارزه کنند»، برای انجام این وظیفه مبارزه نمی‌کردند، این وظیفه تحقق‌پذیر بود؟ این کارگران و لایه‌های میانه توده قادرند در یک اعتصاب یا در یک مبارزه خیابانی علیه پلیس و نیروهای نظامی با انرژی عظیم و از خود گذشتگی عمل کنند. آنها قادرند (و فقط آنها میتوانند) فرجام تمام جنبش ما را معین کنند، اما مبارزه علیه پلیس سیاسی به صفات خاص، به انقلابیون حرفه‌ای احتیاج دارد. ما نباید فقط در پی آن باشیم که توده خواست‌های مشخص «عرضه دارد»، بلکه علاوه بر آن باید بکوشیم تا توده کارگران، بیش از پیش یک چنین انقلابیون حرفه‌ای «عرضه دارد». در اینجا ما به مسئله رابطه میان سازمان انقلابیون حرفه‌ای و جنبش کارگری ناب میرسیم. این مسئله در نشریات کم‌بازتاب یافته، ولی گفتگوها و بحث‌های فراوانی را میان ما «سیاست‌گرایان» و رفقای کمی و درجاتی کم و بیش به «اکونومیسم» گرایش دارند، موجب شده است. بجاست که این مسئله مورد بررسی خاص قرار گیرد. ولی نخست با یک نقل قول

دیگر به توضیح نظریه خود درباره ارتباط میان خرده کاری و «اکنون-میس» پایان دهیم.

آقای N. N. ضمن «پاسخ» (۱۸۲) خود نوشته است: «گروه آزادی کار» خواستار مبارزه مستقیم علیه دولت است، بی آنکه سنجیده باشد که نیروی مادی لازم برای این مبارزه کجاست و بی آنکه نشان دهد چه راههایی برای این مبارزه وجود دارد. نگارنده پس از تکیه روی کلمات اخیر، در مورد کلمه «راه‌ها» چنین تذکر می‌دهد: «این نکته را نمیتوان ناشی از مقاصد پنهانکاری دانست، زیرا در برنامه سخن بر سر توطئه نیست، بلکه بر سر جنبش توده‌ای است. توده هم نمیتواند در راههای پنهانی گام بردارد. مگر اعتصاب پنهانی ممکن است؟ مگر تظاهرات و درخواستهای جمعی پنهانی ممکن است؟» (Vademecum، ص ۵۹). با آنکه نگارنده، هم به این «نیروی مادی» (برپا کنندگان اعتصابات و تظاهرات) و هم به «راههای» مبارزه کاملاً نزدیک شده، در برابر آن حیران و درمانده است، زیرا در برابر جنبش توده‌ای «جبهه بر زمین میساید» یعنی آنرا عاملی که گویا ما را از فعالیت انقلابی معاف میدارد، می‌انگارد، نه عاملی که باید مشوق و محرک فعالیت انقلابی ما باشد. اعتصاب پنهانی برای شرکت کنندگان آن و برای کسانی که با آن تماس مستقیم دارند، ممکن نیست. ولی این اعتصاب برای توده کارگران روسیه ممکن است «پنهان» بماند (و غالباً هم میماند)، زیرا دولت میکوشد هرگونه رابطه‌ای را با اعتصاب کنندگان قطع کند و پخش هرگونه خبری را درباره اعتصاب غیر ممکن سازد. اینجاست که «مبارزه» خاصی «علیه پلیس سیاسی» ضرور میشود و این مبارزه را نیز همان توده گسترده‌ای که در اعتصاب‌ها شرکت میکند، نمیتواند بطور فعال انجام دهد. این مبارزه را باید کسانی که فعالیت انقلابی به حرفه آنها بدل شده است «طبق تمام قواعد فنی» آن سازمان دهند. از اینکه توده اکنون خودانگیخته به جنبش روی می‌آورد، ضرورت سازماندهی این مبارزه کمتر نشده است. برعکس در نتیجه این امر ضرورت سازماندهی بیشتر میشود، زیرا ما سوسیالیست‌ها اگر نتوانیم تلاش پلیس را برای پنهان نگاهداشتن هرگونه اعتصاب و هرگونه تظاهرات عقیم گذاریم

و گاه خودمان نیز اعتصاب‌ها و تظاهرات را پنهانی تدارک نبینیم)، وظایف مستقیم خود را در برابر توده‌ها انجام ندادیم. ولی ما توانایی انجام این کار را داریم، زیرا توده‌هایی که خودانگیخته پیا میخیزند، از میان خود نیز به تعدادی روزافزون «انقلابیون حرفه‌ای» بیرون خواهند داد (بشرط آنکه ما با ساز کردن نغمه‌های گوناگون، کارگران را به در جا زدن دعوت نکنیم).

ج) سازمان کارگران و سازمان انقلابیون

وقتی مفهوم مبارزه سیاسی در نظر یک سوسیال‌دمکرات یا مفهوم «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و دولت» یکسان جلوه‌گر شود، طبعاً باید انتظار داشت که مفهوم «سازمان انقلابیون» نیز در نظر او با مفهوم «سازمان کارگران» کم و بیش یکسان بنماید. در واقع نیز حال بر همین منوال است، بطوریکه وقتی از سازمان سخن به میان می‌آید، ما حالت کسانی را پیدا میکنیم که به زبانهای کاملاً مختلف سخن میگویند. مثلاً من اکنون گفتگوی خود را با یک «اکونومیست» بسیار پیگیر که پیش از آن او را نشناخته بودم، بیاد می‌آورم (۱۸۳). سر صحبت به جزوه تحت عنوان «چه کسی به انقلاب سیاسی تحقق خواهد بخشید؟» کشیده شد و ما بزودی در این نکته همعقیده شدیم که نقص اساسی جزوه آنست که مسئله سازمان را نادیده می‌انگارد. ما میپنداشتیم که دیگر با هم به توافق رسیده‌ایم، ولی... گفتگو ادامه یافت و کاشف بعمل آمد که ما درباره مطالب مختلفی سخن میگویم. مصاحب من نگارنده جزوه را به نادیده انگاشتن صندوقهای اعتصاب و انجمن‌های همیاری و غیره متهم میکرد و حال آنکه من سازمان انقلابیون را که برای «تحقق» انقلاب سیاسی ضرورست، در نظر داشتم. از همان هنگامیکه این اختلاف نظر آشکار شد، دیگر من بیاد ندارم که بطور کلی در هیچ مسئله اصولی با این «اکونومیست» توافق داشته باشم! اختلاف نظرهای ما از کجا منشاء میگرفت؟ از آنجا که «اکونو-

میست‌ها در زمینه وظایف سازمانی نیز مانند وظایف سیاسی پیوسته از راه سوسیال دموکراتیسم منحرف می‌شوند و به تری‌دیون‌یونیس‌م می‌گرایند. مبارزه سیاسی سوسیال دموکراسی بسی گسترده‌تر و بغرنج‌تر از مبارزه اقتصادی کارگران علیه کارفرمایان و دولت است. بهمین سان (و بهمین علت) سازمان حزب انقلابی سوسیال دموکرات ناگزیر باید از نوعی غیر از سازمانی باشد که کارگران برای چنین مبارزه‌ای لازم دارند. سازمان کارگران باید اولاً صنفی باشد، ثانیاً حتی الامکان بیشتر گسترده باشد و ثالثاً حتی الامکان کمتر پنهانکار باشد (بدیهی است که من در اینجا و پایین‌تر فقط روسیه استبدادی را در نظر دارم). برعکس سازمان انقلابیون باید پیش از هر چیز و بطور عمده کسانی را که فعالیت انقلابی حرفه آنهاست، دربرداشته باشد (و بهمین جهت من از سازمان انقلابیون سخن می‌گویم و منظورم هم انقلابیون سو-سیال دموکرات هستند). در برابر این وجه مشترک اعضای چنین سازمانی، باید هر گونه تمایزی میان کارگران و روشنفکران و بطریق اولی تمایز میان حرفه‌های مختلف هر یک از آنان، بکلی از بین برود. این سازمان الزاماً باید نه چندان گسترده و حتی الامکان بیشتر پنهانکار باشد. این وجه تمایز سه‌گانه را بررسی کنیم.

در کشورهای برخوردار از آزادی سیاسی تمایز میان سازمان صنفی و سازمان سیاسی کاملاً روشن است، همانگونه که تمایز میان تری‌دیون‌یون‌ها و سوسیال دموکراسی روشن است. طبیعی است که شکل مناسبات میان سوسیال دموکراسی و سازمان صنفی در کشورهای گوناگون بر حسب چگونگی شرایط تاریخی، حقوقی و قضایی و غیره این کشورها، ناگزیر متفاوت است. این مناسبات ممکن است کمتر یا بیشتر نزدیک، بغرنج و غیره باشند (ما برآنیم که این مناسبات باید حتی الامکان بیشتر نزدیک و حتی الامکان کمتر بغرنج باشند)، ولی سازمان اتحادیه‌های صنفی و سازمان حزب سوسیال دموکرات در کشورهای آزاد، بهیچوجه سازمان واحد نیستند. اما در روسیه تحت فشار رژیم سلطنت مستبد هرگونه تمایز میان سازمان سوسیال دموکرات و اتحادیه کارگری در نظر اول از میان می‌رود، زیرا هرگونه اتحادیه

کارگری و هر گونه حوزه و محفل ممنوع است و اعتصاب یعنی نمودار و افزار عمده مبارزه اقتصادی کارگران بطور کلی جرم جنایی (و گاه حتی سیاسی!) شناخته میشود. بدینسان شرایط موجود در کشور ما از یکسو کارگرانی را که به مبارزه اقتصادی مشغولند، سخت به تفکر درباره مسائل سیاسی «برمیانگیزد» و از سوی دیگر سوسیالدمکراتها را به تفکر برای درآیزی تریدونیونیسم و سوسیال-دمکراتیسم «برمیانگیزد» (و کریچفسکیها و مارتینفهای ما و شرکا، که با حرارت تمام از «برانگیختن» نوع اول سخن میگویند، از «برانگیختن» نوع دوم غافل میمانند). واقعاً هم وضع کسانی را که تا ۹۹ درصد غرق در «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و دولت» هستند، در نظر مجسم کنید. گروهی از آنها طی تمام دوران فعالیت خود (از ۴ تا ۶ ماه) حتی یکبار هم فکرشان برای توجه به ضرورت ایجاد سازمان بغرنجتر انقلابیون برانگیخته نمیشود. گروه دیگر شاید بتوان گفت، فکرشان برای توجه به نوشته‌های برنشتینیستی نسبتاً رایجی «برانگیخته میشود» که با مطالعه آنها به این اعتقاد میرسند که «پویه پیشرو مبارزه بیرنگ روزمره»، اهمیت فوق العاده دارد. سرانجام گروه سوم شاید به این اندیشه وسوسه‌انگیز دل بسته شوند که نمونه جدیدی از «پیوند استوار و ناگسستی با مبارزه پرولتاری» یعنی پیوند میان جنبش صنفی و جنبش سوسیالدمکراتیک را به جهانیان عرضه دارند. این اشخاص ممکن است بگویند: هر قدر کشور دیرتر به عرصه سرمایه‌داری و بالنتیجه به جنبش کارگری گام نهد، بهمان نسبت سوسیالیست‌ها بیشتر میتوانند در جنبش صنفی شرکت ورزند و از آن پشتیبانی کنند و بهمان نسبت تعداد اتحادیه‌های صنفی غیر سوسیالدمکراتیک میتواند و باید کمتر باشد. تا اینجای این حرف کاملاً صحیح است، ولی بدبختی در اینست که افراد مزبور از این حد فراتر میروند و آرزوی درآیزی کامل سوسیال-دمکراتیسم و تریدونیونیسم را دارند. ما هم اکنون از روی «اساسنامه اتحاد مبارزه سانکت‌پتربورگ» خواهیم دید که این آرزوها در نقشه‌های سازمانی ما چه تأثیر زیانباری اعمال میکنند.

سازمان‌های کارگری خاص مبارزه اقتصادی باید سازمان‌های صنفی باشند. هر کارگر سوسیال‌دمکرات باید در حدود امکان خود به این سازمان‌ها یاری رساند و مجدانه در آنها فعالیت کند. بسیار خوب. ولی این بهیچوجه بنفع ما نیست که طلب کنیم اعضای اتحادیه‌های «صنفی» فقط از سوسیال‌دمکرات‌ها باشند، زیرا این امر دامنه نفوذ ما را در میان توده‌ها محدود خواهد کرد. بگذار هر کارگری که به ضرورت اتحاد برای مبارزه علیه کارفرمایان و دولت پی میبرد، در اتحادیه صنفی شرکت ورزد. اگر اتحادیه‌های صنفی تمام کسانی را که سطح فکرشان حتی فقط به این پایه ابتدایی رسیده باشد، در برنگیرند و اگر این اتحادیه‌های صنفی سازمان‌های بسیار گسترده نباشند، اصولاً هدف اتحادیه‌های صنفی به تحقق نخواهد پیوست. هر قدر این سازمان‌ها گسترده‌تر باشند دامنه نفوذ ما نیز در میان آنها گسترده‌تر خواهد بود و آنهم نفوذی که نه تنها از طریق گسترش «خودانگیخته» مبارزه اقتصادی، بلکه از طریق تأثیر مستقیم و آگاهانه اعضای سوسیال‌دمکرات اتحادیه در رفقای خویش نیز، اعمال می‌گردد. ولی در صورت گسترده بودن سازمان و کثرت اعضای آن، پنهانکاری اکید (که مراعات آن بهیچانی به مراتب بیش از شرکت در مبارزه اقتصادی، ورزیدگی لازم دارد) غیر ممکن خواهد شد. این تضاد میان ضرورت گسترده بودن و پنهانکاری اکید را چگونه باید حل کرد؟ چه باید کرد که سازمانهای صنفی هر چه کمتر پنهانکار باشند؟ برای حصول این مقصود بطور کلی فقط دو راه وجود دارد: یا مجاز شدن قانونی این اتحادیه‌های صنفی (که در برخی از کشورها پیش از اتحادیه‌های سوسیالیستی و سیاسی مجاز شده‌اند) و یا حفظ سازمان بصورت پنهانی آن، ولی بشرطی که این سازمان آنقدر «آزاد» و بدون شکل مشخص و معین و باصطلاح آلمانی‌ها lose باشد که لزوم پنهانکاری برای توده اعضای آن تقریباً به صفر برسد.

جریان مجاز شدن فعالیت اتحادیه‌های کارگری غیرسوسیالیستی و غیرسیاسی اکنون دیگر در روسیه آغاز گردیده است و هیچ

تردید نیست که هر گام جنبش کارگری سوسیال‌دمکراتیک ما که سریعاً در حال رشد است، تلاش‌هایی را که برای مجاز شدن قانونی آنها بکار می‌رود، تکثیر و تشویق خواهد کرد. این تلاش‌ها را بطور عمده هواداران رژیم موجود، ولی تا حدودی نیز خود کارگران و روشنفکران لیبرال بکار می‌برند. هم اکنون واسیلیف‌ها و زویاتف‌ها برای مجاز شدن قانونی فعالیت این اتحادیه‌ها پرچم برافراشته‌اند و حضرات اوزه‌روف‌ها و ورس‌ها وعده کمک به آن را داده و از آن پشتیبانی کرده‌اند. پیروان این جریان جدید، هم اکنون میان کارگران نیز وجود دارند و ما از این پس نمیتوانیم این جریان را به حساب نیاوریم و درباره چگونگی به حساب آوردن آنها تصور نمی‌رود در میان سوسیال‌دمکرات‌ها دو عقیده وجود داشته باشد. ما موظفیم هرگونه شرکت زویاتف‌ها و واسیلیف‌ها، ژاندارم‌ها و کشیشان را در این جریان، پیوسته افشاء کنیم و نیات حقیقی این شرکت‌کنندگان را برای کارگران روشن سازیم. علاوه بر این ما موظفیم هر نغمه‌ای را که لیبرال‌ها ضمن سخنرانی‌های خود در جلسات علنی کارگران درباره آشتی و «هماهنگی» ساز کنند، فاش سازیم، خواه این نغمه‌ها از روی اعتقاد صادقانه آنها به مطلوب بودن همکاری صلح‌آمیز طبقات سازگردد و خواه به سبب تمایل به خوش‌خدمتی در قبال رؤساء و یا صرفاً بعلت ناشیگری. سرانجام ما موظفیم کارگران را از افتادن به دامی که پلیس غالباً با نشان کردن «افراد پرشور» در جلسات علنی و مجامع مجاز در راه آنها می‌گسترد و با استفاده از سازمان‌های قانوناً مجاز میکوشد جاسوسان و خرابکاران خود را به درون سازمان‌های غیرمجاز نیز رخنه دهد، برحذر داریم. ولی انجام این اقدامات معنایش بهیچوجه فراموش کردن این نکته نیست که مجاز شدن جنبش کارگری در آخرین تحلیل درست برای ما فایده دارد، نه برای زویاتف‌ها. برعکس، ما درست با کارزار تبلیغاتی افشاگرانه خود علف‌های هرز موذی را از میان گندم و جین میکنیم. علف‌های هرز موذی را ما در بالا بر شمردیم. و اما گندم عبارتست از جلب توجه قشرهای باز هم وسیعتر و بکلی عقب‌مانده

کارگران به مسائل اجتماعی و سیاسی و آزاد شدن ما انقلابیون از کارهایی که عملاً مجاز است (نظیر پخش کتب قانوناً مجاز، جمع آوری اعانه و همیاری) و توسعه آنها حتماً مدارک روزافزون برای تبلیغات در اختیار ما قرار خواهد داد. در این زمینه ما میتوانیم به زوباتفها و اوزه روفها بگوییم: بکوشید، آقایان، بکوشید! هر جا شما در راه کارگران دام بگسترید (از طریق جاسوسی و خرابکاری مستقیم یا از طریق «استروویسم» (۱۸۴) یعنی اقدام «شرافتمندانه» به گمراه ساختن کارگران)، ما به افشای شما همت خواهیم گماشت. هر جا شما یک گام واقعی به پیش بردارید - ولو اینکه بصورت «پیچ و خم آمیخته با ترس و لرز» باشد، همینقدر که ببینیم گامی به پیش است، خواهیم گفت: لطف بفرمایید! گام واقعی به پیش هم فقط عبارتست از گسترش واقعی، ولو جزئی عرصه فعالیت کارگران. هرگونه گسترش این عرصه برای ما سودمند خواهد بود و موجب تسریع در پیدایش مجامع مجازی خواهد شد که در آن بجای آنکه جاسوسان و خرابکاران سوسیالیستها را بدام اندازند، سوسیالیستها برای خود هوادار گردآورند. بیک سخن، کار ما اکنون مبارزه علیه علفهای هرز مودی است، نه اینکه رویاندن گندم در گلدانهای توی اتاق. با ریشه کن ساختن علفهای هرز مودی، زمین را برای نمو بذر گندم پاک میکنیم. بنابراین طی مدتی که آفاناسی ایوانویچها و بانوانشان پولخریا ایوانونا (۱۸۵) به گیاه پروری در گلدانهای توی اتاق مشغولند، ما باید دروگرانی ببروانیم که بتوانند هم علفهای هرز مودی امروز را براندازند و هم گندم فردا را درو کنند*.

* مبارزه «ایسکرا» علیه علفهای هرز مودی، «ر. دلو» را به این پرخاش خشم آگین واداشت: «اما بنظر «ایسکرا» تلاشهای مذبوحانه عمال زوباتف در زمینه «مجاز ساختن قانونی» جنبش کارگری، بیشتر شاخص زمانست تا این رویدادهای بزرگ (حوادث بهار). «ایسکرا» توجه ندارد که این وقایع درست علیه او حکم میکنند و گواه برآند که جنبش کارگری در نظر دولت ابعاد تهدیدآمیزی

پس ما از طریق مجاز شدن فعالیت اتحادیه‌ها نمیتوانیم مسئله ایجاد سازمان صنفی هرچه کمتر پنهانکار و هرچه بیشتر گسترده را حل کنیم (ولی بسیار خرسند میشدیم اگر زویاتفاها و اوزروفها امکان حل این مسئله، ولو جزئی از آنرا، برای ما فراهم میساختند، برای این کار هم ما باید با شدتی هرچه بیشتر علیه آنها مبارزه کنیم). راهی که باقی میماند، سازمانهای صنفی پنهانی است و بدینجهت ما باید به کارگرانی که هم اکنون در این راه گام می‌نهند (و ما از آن اطلاع موثق داریم) از هر جهت کمک کنیم. سازمانهای صنفی نه تنها میتوانند برای گسترش و تقویت مبارزه اقتصادی بحداعلا سودمند باشند، بلکه میتوانند برای تبلیغات سیاسی و سازمانگری انقلابی نیز به دستیار بسیار ارزنده‌ای مبدل گردند. برای نیل به این نتیجه و سوق جنبش صنفی نوپا به راهی که مطلوب سوسیال‌دمکراسی باشد، پیش از هر چیز باید پوچ بودن نقشه ایجاد سازمانی را که «اکونومیست‌های» پتربورگ اکنون تقریباً پنج سال است با آن سروکله میزنند، بروشنی درک کرد. این نقشه، هم در «اساسنامه صندوق کارگری» که در ژوئیه سال ۱۸۹۷ انتشار یافت («لیستوک» «رابوتنیکا»، شماره ۹-۱۰، ص ۴۶، از شماره ۱ «ر. میسل») و هم در «اساسنامه سازمان صنفی کارگری» منتشره در اکتبر سال ۱۹۰۰ (بصورت ورقه جداگانه‌ای که در پتربورگ بچاپ رسیده و در شماره ۱ «ایسکرا» بدان اشاره شده)، تشریح گردیده است. نقص اساسی هر دو اساسنامه، طرح‌ریزی مفصل و مشروح شکل سازمان کارگری گسترده و درآمیختن سازمان انقلابیون با چنین

پیدا کرده است» («دو کنگره»، ص ۲۷). همه اینها ناشی از «دگماتیسم» این متعصبان است که «گوش بر ندای آمرانه زندگی بسته‌اند». این افراد که با سماجت تمام میخواهند بوته‌های یک‌گزی گندم را نادیده انگارند، علیه علف‌های هرز یکوجیبی به جنگ برمیخیزند! آیا این نشانه «کج‌اندیشی درباره جنبش کارگری روسیه» نیست (همانجا، ص ۲۷)؟

سازمانی است. به اساسنامه دوم که با دقت بیشتری طرح ریزی شده است، نظری بیفکنیم. بخش اصلی آن از پنجاه و دو ماده تشکیل شده است: ۲۳ ماده آن به شرح چگونگی سازمان و طرز کار و حدود صلاحیت «مخف‌های کارگری» اختصاص دارد که در هر کارخانه تشکیل میشوند («شماره اعضای هر مخف نباید از ۱۰ نفر بیشتر باشد») و «گروههای مرکزی (برای هر کارخانه)» را انتخاب میکنند. در ماده ۲ گفته میشود: «گروه مرکزی تمام جریانهای را که در کارخانه اش میگذرد زیر نظر میگیرد و حوادثی را که در آن روی میدهد، روزانه ثبت میکند». «گروه مرکزی هر ماه درباره وضع صندوق به تمام کسانی که حق عضویت میپردازند، گزارش میدهد» (ماده ۱۷) و غیره. ۱۰ ماده به «سازمان بخش» و ۱۹ ماده به درآمیزی بسیار پیچیده «کمیته سازمان کارگری» و «کمیته اتحاد مبارزه سانکت پتربورگ» اختصاص دارد (این کمیته‌ها از طرف هر بخش و از طرف «گروههای اجرایی» یعنی «گروههای مروجین برای تماس با استان، تماس با خارجه، اداره انبارها، امور نشریاتی و صندوق‌ها»، انتخاب میشوند).

بدینسان سوسیال دموکراسی مساوی میشود با «گروههای اجرایی» مخصوص مبارزه اقتصادی کارگران! مشکل بتوان به طرز نمایان‌تر از این نشان داد که چگونه اندیشه یک «اکونومیست» از سوسیال-دموکراسی بسوی تریدیونیویسم انحراف پیدا میکند و چگونه او کوچکترین تصویری در این پاره ندارد که یک مبارز سوسیال دموکرات پیش از هر چیز باید در فکر ایجاد سازمان انقلابیونی باشد که بتواند تمام مبارزه آزادیبخش پرولتاریا را رهبری کنند. صحبت از «آزادی سیاسی طبقه کارگر» و صحبت از مبارزه علیه «خودکامی تزاری» و در عین حال نگاشتن چنین اساسنامه‌هایی برای سازمان، نمایانگر بی‌اطلاعی کامل از وظایف سیاسی واقعی سوسیال دموکراسی است. در هیچیک از این پنجاه و چند ماده اثری از درک این نکته به چشم نمیخورد که انجام تبلیغات سیاسی بسیار گسترده در میان توده‌ها، یعنی تبلیغاتی که تمام جوانب سلطنت مطلقه روسیه

و تمام سیمای طبقات گوناگون جامعه روسیه را روشن سازد، ضرورت مبرم دارد. با چنین اساسنامه‌ای نه تنها هدف‌های سیاسی، بلکه حتی هدف‌های ترید یونیونیستی نیز به تحقق نخواهد پیوست، زیرا لازمه تحقق هدف‌های اخیر وجود سازمان مبتنی بر «حرفه‌های گوناگون» است که در اساسنامه هیچ اشاره‌ای بدان نشده است.

اما شاید بتوان گفت که شاخص‌تر از هر چیز سنگینی عجیب این «سیستم» است که میکوشد با رشته‌ای از قواعد یک‌شکل که بحد مضحکی خرده‌پرداز است و یا سیستمی از انتخابات سه‌پله‌ای — میان یک‌ایک کارخانه‌ها و «کمیته» ارتباط دائمی برقرار سازد. اندیشه محصور در چارچوب تنگ «اکنونیسم»، به جزئیاتی میپردازد که بوی تند بوروکراتیسم و قرطاس‌بازی از آن برمیعیزد. البته سه چهارم تمام این مواد در عمل هیچگاه بکار نخواهد رفت، ولی در عوض وجود چنین سازمان «پنهانکاری» که در هر کارخانه یک گروه مرکزی دارد، کار ژاندارم‌ها را برای دستگیری گروه‌های بزرگی از افراد آسان خواهد ساخت. رفقای لهستانی چنین مرحله‌ای از جنبش را گذرانده‌اند. زمانی همه آنها به ایجاد شبکه وسیعی از صندوق‌های کارگری دلبستگی پیدا کرده بودند، ولی خیلی زود از این فکر دست کشیدند، زیرا یقین حاصل کردند که با این عمل فقط برای ژاندارم‌ها محصول فراوان بیار می‌آورند. اگر ما بخواهیم سازمانهای کارگری گسترده داشته باشیم و نخواهیم که گروه‌های بزرگی از افراد دستگیر شوند و نخواهیم که ژاندارم‌ها را دلشاد کنیم، باید بکوشیم تا این سازمان‌ها بهیچوجه شکل معین و مشخصی نداشته باشند. ولی آیا در چنین صورتی انجام وظیفه برای آنها میسر خواهد بود؟ به این وظایف توجه کنید: «... زیرا نظر گرفتن تمام جریانی که در کارخانه میگذرد و ثبت حوادثی که در آن روی میدهد» (ماده ۲ اساسنامه). ولی چه لزومی دارد که به این کار حتماً شکل سازمانی مشخص داده شود؟ آیا همین کار را با فرستادن اخبار برای روزنامه‌های غیرمجاز، بی آنکه گروه‌های خاص برای آن تشکیل شده باشد، خیلی بهتر نمیتوان انجام داد؟ «... رهبری مبارزه کارگران در راه بهبود وضع آنان در کارخانه»

(ماده ۳). به این کار هم هیچ لزومی ندارد شکل مشخص سازمانی داده شود. هر مبلغی که ولو اندکی فهیم باشد با یک گفتگوی ساده میتواند بدقت دریابد که کارگران قصد پیش کشیدن چه خواستهایی را دارند و پس از دریافت میتواند آنرا به سازمان انقلابیون که محدود است نه گسترده، اطلاع دهد تا شبنامه‌ها و اوراقی در این باره منتشر سازد. «...تأسیس صندوق... با دریافت حق عضویتی به میزان ۲ کوپک از هر روپل دستمزد» (ماده ۹) و سپس دادن گزارش ماهانه به همه درباره وضع صندوق (ماده ۱۷) و اخراج اعضای که حق عضویت نمیپردازند (ماده ۱۰) و غیره. اینجاست که دیگر بهشت برین را به پلیس میدهند، زیرا برای پلیس کاری از این آسانتر نیست که در تمام امور پنهانی «صندوق مرکزی کارخانه» رخنه کند، پول‌ها را ضبط نماید و بهترین افراد را دستگیر کند. آیا ساده‌تر نخواهد بود که تمبرهای یک کوپکی یا دو کوپکی با مهر مخصوص سازمان معین (بسیار محدود و بسیار پنهانکار) انتشار یابد یا بدون هیچ تمبری پول جمع‌آوری شود و گزارش جریان امر به زبان رمز در روزنامه قانوناً غیر مجاز به چاپ رسد؟ بدینسان همان نتیجه بدست خواهد آمد و کشف سرخ هم برای ژاندارم‌ها صد بار دشوارتر خواهد شد. من میتوانستم تجزیه و تحلیل این اساسنامه را که بعنوان یک نمونه برگزیده شده بود، ادامه دهم، ولی تصور میکنم همین نکاتی هم که گفته شد کافی باشد. هسته کوچک بهم‌فشرده‌ای از مطمئن‌ترین، مجرب‌ترین و ورزیده‌ترین کارگران که در مناطق عمده، افراد مورد اعتماد داشته باشند و طبق تمام قواعد پنهانکاری دقیق با سازمان انقلابیون مربوط باشند، کاملاً میتوانند تمام وظایفی را که یک سازمان صنفی بعهدہ دارد، با استفاده از کمک‌های بسیار وسیع توده‌ها و بدون هیچگونه شکل سازمانی مشخص انجام دهد و آنهم درست به نحوی که انجام آن برای سوسیال‌دمکراسی مطلوب باشد. فقط از این راه میتوان، برغم تمام ژاندارم‌ها، به تحکیم و گسترش جنبش صنفی سوسیال‌دمکراتیک نائل آمد.

به من ایراد خواهند گرفت سازمانی به این اندازه lose که دارای هیچگونه شکل مشخص و معینی نیست و حتی هیچگونه عضو معرفی شده و به ثبت رسیده ندارد، اصلاً نمیتواند سازمان نامیده شود. شاید چنین باشد. من پی نام نمیروم. اما این «سازمان بی‌عضو» هر آنچه را که لازم است انجام خواهد داد و از همان آغاز کار، ارتباط محکمی میان تریدیونیون‌های آینده ما و سوسیالیسم برقرار خواهد کرد. کسی که در رژیم سلطنت مطلقه خواستار سازمان کارگری گسترده‌ای با انتخابات و گزارش‌دهی و رأی‌گیری عمومی و غیره باشد، صاف و ساده پندارگرای درمان‌ناپذیر است.

نتیجه‌ای که از اینجا بدست می‌آید روشن است: اگر ما کار را از پایه‌گذاری سازمان استوار انقلابیون آغاز کنیم، خواهیم توانست استواری مجموع جنبش را تأمین کنیم و در عین حال، هم به هدف‌های سوسیال‌دمکراتیک و هم به هدف‌های صرفاً ترید-یونیونیستی، تحقق بخشیم. ولی اگر کار را از سازمان کارگری گسترده‌ای آغاز کنیم که برای توده، حداکثر به اصطلاح «دسترس-پذیری» را داشته باشد (که عملاً برای ژاندارم‌ها بعداً کمتر دسترس-پذیر خواهد بود و انقلابیون را بعداً کمتر در دسترس پلیس قرار خواهد داد)، آنوقت نه به این هدف‌ها خواهیم رسید و نه به آن هدف‌ها، از خرده‌کاری خلاص نخواهیم شد و در نتیجه پراکندگی و سرکوب و تارومار دائمی، فقط تریدیونیون‌های نوع زیباتفی و اوزروفی را بعداً کمتر برای توده‌ها دسترس‌پذیر خواهیم ساخت. وظایف این سازمان انقلابیون چه باید باشد؟ در این باره ما هم اکنون به تفصیل سخن خواهیم گفت. ولی نخست گفتار بسیار نمونه‌وار دیگری از تروریست خودمان را که باز هم در همسایگی کاملاً نزدیک با «اکونومیست» قرار می‌گیرد (چه سرفوشت غم-انگیزی!)، تجزیه و تحلیل کنیم. در مجله «سوابودا» (شماره ۱) که برای کارگران انتشار می‌یابد، مقاله‌ای تحت عنوان «سازمان» درج است که نگارنده آن می‌خواهد از دوستان «اکونومیست» خود در میان کارگران شهر ایوانوو-واژنسک دفاع کند. او می‌نویسد:

«چقدر بد است وقتی توده مردم زبان بریده و ناآگاهند و جنبش از پایین برنمیخیزد. ملاحظه کنید: همیشه دانشجویان برای گذراندن ایام عید یا فصل تابستان، شهر محل دانشگاه را ترک میگویند و به خانه‌های خود میروند، جنبش کارگری متوقف میشود. مگر یک چنین جنبش کارگری که آنرا از کنار بحرکت برمیانگیزند، میتواند نیروی واقعی باشد؟ اصلاً و ابدا... این جنبش هنوز با پای خود راه رفتن نیاموخته است و دستش را میگیرند و راه میبرند. در همه موارد وضع بر همین منوال است: دانشجویان که میروند، جنبش هم می‌ایستد. افراد زنده را که میگیرند یعنی سرشیر را که از روی شیر برسیارند شیر می‌ترشد. «کمیته» را که دستگیر میکنند، تا «کمیته» جدیدی روی کار آید، خاموشی برقرار میشود و تازه معلوم نیست که «کمیته» جدید چگونه خواهد بود — شاید هیچ شباهتی به قبلی نداشته باشد: قبلی یک چیز میگفت و این یکی عکسش را خواهد گفت. رشته ارتباط میان امروز و فردا از هم می‌گسلد و تجربه گذشته برای آینده درس نمیشود. علت همه اینها هم آنستکه جنبش در عمق، در میان توده ریشه ندارد و نه صد ابله، بلکه ده هوشمند کار میکنند. ده تن را همیشه میتوان پدام انداخت، اما وقتی سازمان، توده مردم را در برگیرد و همه چیز از توده برخیزد، آنوقت هیچکس با هیچ تلاشی نمیتواند جنبش را نابود سازد» (ص — ۶۳).

واقعیات درست توصیف شده و خرده کاری ما بد تصویر نشده است. ولی نتیجه گیربها، هم از نظر ناپخردانه بودن و هم از نظر ناسنجیدگی میاسی آن درخور همان «رابوچایا میسل» است. این قله ناپخردی است، زیرا نگارنده، مسئله فلسفی و اجتماعی و تاریخی مربوط به «ریشه» جنبش در «عمق» را با مسئله فنی و سازمانی مربوط

Что дѣлать?

Наболѣвшіе вопросы нашего движенія

Н. ЛЕНИНА.

... „Парти́нная борьба придаетъ парти́и силу и живенность, величайшимъ доказательствомъ слабости парти́и является ея расплывчатость и притупленіе рѣзко обозначенныхъ границъ, парти́я укрѣпляется тѣмъ, что очищаетъ себя“ ... (Изъ письма Лассаля къ Марксу отъ 24 іюня 1852 г.).

Цѣна 1 руб.

Preis 2 Mark = 2.50 Francs.

STUTTGART

Verlag von J. H. W. Dietz Nachf. (G. m. b. H.)

1902

روجلد کتاب «چه باید کرد؟». اثر و. ای. لینن. ۱۹۰۲

به مبارزه بهتر علیه ژاندارم‌ها خلط میکند. این قله ناسنجیدگی سیاسی است، زیرا نگارنده بجای آنکه از رهبران بد روی برگرداند و به رهبران خوب روی آورد، بطور کلی از رهبران روی برمیگرداند و به «توده» روی می‌آورد. این نیز تلاشی است برای عقب کشاندن ما در زمینه سازمانی، همانگونه که در زمینه سیاسی میخواهند ما را از طریق نفی تبلیغات سیاسی و تجویز ترور تهییجی بجای آن، عقب بکشاند. راستش اینست که من یک نوع *embarras de richesses** واقعی احساس میکنم و نمیدانم تجزیه و تحلیل اندیشه در-هم و برهمی را که «سوابودا» به ما عرضه میدارد از کجا آغاز کنم. برای توضیح مطلب ابتداء مثالی می‌زنم. آلمانی‌ها را در نظر بگیرید. امیدوارم منکر این امر نباشید که سازمان آنها توده را در بر میگیرد و همه چیز آنها از توده برمیخیزد و جنبش کارگری آلمان راه رفتن با پای خود را آموخته است؟ مع الوصف این توده ملیونی برای آن «ده تن» رهبر سیاسی آزموده خود چه ارزشی قائل است و چه سفت و سخت به آنها چسبیده است! بارها اتفاق افتاده است که نمایندگان احزاب دشمن در پارلمان خطاب به سوسیالیست‌ها طعنه‌زنان گفته‌اند: «زهی به این دمکرات‌ها! شما فقط در حرف از جنبش طبقه کارگر دم می‌زنید، ولی در عمل همیشه همان یک مشت سرکرده وارد میدان هستند. سالهای پیاپی و دهه پشت دهه همیشه همان بیل و همان لیپکنخت بر سر کارند. این نمایندگان شما که باصطلاح از طرف کارگران انتخاب شده‌اند از منصبداران منصوب امپراتور هم عزل ناپذیرترند!» ولی آلمانی‌ها این تلاشهای عوامفریبانه را که هدف آن قرار دادن «توده» در جبهه مخالف «سرکرده‌ها» و برانگیختن غرایز ناپسند، غرایز خودپسندی در میان «توده» و ناستوار ساختن و بی‌ثبات کردن جنبش از طریق بی‌اعتماد ساختن توده نسبت به «ده هوشمند» است همیشه فقط با پوزخندهای تحقیرآمیز تلقی کرده‌اند. فکر سیاسی آلمانیها بعد کافی رشد یافته است و آنها بعد کافی تجربه سیاسی اندوخته‌اند

که بفهمند در جامعه کنونی مبارزه پایدار هیچ طبقه‌ای بدون «ده تن» رهبر دارای استعداد برجسته (افراد دارای استعداد برجسته هم صد صد به دنیا نمی‌آیند) و آماده‌ای که آمادگی و ورزیدگی حرفه‌ای انقلابی لازم کسب کرده، زمانی طولانی تعلیم یافته و با یکدیگر هماهنگی کامل داشته باشند، میسر نخواهد بود. آلمانی‌ها در میان خود عوام‌فریبانی هم دیده‌اند که به «صدها ابله» تملق می‌گفتند، آنها را برتر از «ده هوشمند» قرار میدادند، از «سشت نیرومند» توده با تملق سخن می‌گفتند، توده را (بکرदार دوست یا هاسلمان) به اقدامات «انقلابی» ناستعجیده برمی‌انگیختند و نسبت به رهبران پایدار و ثابت - قدم عدم اعتماد ایجاد میکردند. سوسیالیسم آلمان فقط در پرتو مبارزه پیگیر و آشتی‌ناپذیر علیه انواع عناصر عوام‌فریب در درون جنبش سوسیالیستی بود که چنین رشد کرد و تحکیم پذیرفت. آنوقت عقلای ما در چنین دورانی که توده‌ها خودانگیخته به جنبش برخاسته‌اند و تمام بحران سوسیال‌دمکراسی روسیه ناشی از آنست که این توده‌ها رهبران بحدکافی آماده و رشد یافته و تجربه اندوخته ندارند، با ژرف‌اندیشی ساده‌لوحانه خود اعلام میکنند: «چقدر بد است، وقتی جنبش از پایین برمی‌خیزد!»

«کمیته مرکب از دانشجویان بدرد ما نمی‌خورد و بی ثبات است». این حرف کاملاً صحیح است. ولی نتیجه‌ای که از اینجا باید گرفت آنست که کمیته‌ای مرکب از انقلابیون حرفه‌ای لازم است، اعم از اینکه کسی که خصال لازم برای یک مبارز انقلابی حرفه‌ای را در خود می‌پروراند دانشجو باشد یا کارگر. و حال آنکه شما چنین نتیجه می‌گیرید که جنبش کارگری را نباید از کنار به‌حرکت برانگیخت! شما با ساده‌لوحی سیاسی خود هیچ توجه ندارید که بدینسان بسود «اکونومیست‌های ما و خرده‌کاری ما عمل میکنید. اجازه فرمایید این نکته را از شما سؤال کنیم: دانشجویان ما چگونه کارگران ما را «به‌حرکت برانگیخته‌اند»؟ تنها از این طریق که دانشجو معلومات سیاسی جسته‌گریخته‌ای را که خود داشته و ریزه‌هایی از اندیشه‌های سوسیالیستی را که گردآورده برای کارگر برده است (زیرا

مارکسیسم قانوناً مجاز که غذای فکری عمده دانشجوی امروز است اصولاً چیزی جز القبا و جز همین ریزه‌ها نمیتواند عرضه دارد). مواردی که ما جنبش خود را بدیستان «از کنار پحرکت بر انگیزته‌ایم» نه تنها خیلی زیاد نبوده، بلکه برعکس، خیلی کم و بطور رسوایی آور و شرم‌آوری هم کم بوده است، زیرا ما زیاده از هر حد و اندازه‌ای در شیره خود جوشیده و برده‌وار در برابر «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و دولت» که یک مبارزه ابتدایی است، جبهه بر زمین ساییده‌ایم. ما انقلابیون حرفه‌ای باید صد بار بیش از اینها به چنین عملی برای «برانگیختن» توده‌ها مبادرت ورزیم و همین کار را هم خواهیم کرد. ولی شما درست بسبب انتخاب همین لفظ کریمه «از کنار پحرکت برانگیختن» که ناگزیر کارگر را (دست کم کارگری را که به اندازه خود شما رشد نیافته باشد) نسبت به همه کسانی که از کنار دانش سیاسی و تجربه انقلابی برایش می‌برند، بی‌اعتماد می‌سازد و این تمایل غریزی را در وی پدید می‌آورد که همه این گونه افراد را از خود براند، عوام‌فریب از کار در می‌آید و عوام‌فریبان هم بدترین دشمنان طبقه کارگر هستند. بله، بله! اما برای داد و فریاد یراه انداختن درباره «شیوه‌های غیر رفیقانه» مباحثه من، شتاب نکنید! من حتی چنین فکری را هم به خاطر خود خطور نمیدهم که درباره پاکی نیات شما تردید کنم، من قبلاً گفته بودم که انسان بسبب ساده‌لوحی سیاسی نیز میتواند عوام‌فریب از کار در آید. ولی من نشان دادم که شما به سرایش عوام‌فریبی سقوط کرده‌اید و من از تکرار این سخن که عوام‌فریبان بدترین دشمنان طبقه کارگر هستند، خسته نخواهم شد. می‌گویم بدترین دشمنان، زیرا عوام‌فریبان غرایز ناپسند جماعت را تحریک میکنند و کارگران رشدنیافته امکان ندارند این دشمنان را که با دعوی دوست بودن گاهی هم صادقانه با این دعوی به میدان می‌آیند، بدرستی بشناسند. اینها بدترین دشمنان طبقه کارگر هستند، زیرا در دوران تشمت و پراکندگی، در دورانی که سیمای جنبش ما تازه در حال تکوین است، هیچ چیز آسانتر از آن نیست که جماعت

با عوامفریبی چنان منحرف شود که بعدها فقط آزمایشهای بسیار تلخ بتواند او را به اشتباهش متقاعد سازد. بهمین جهت شعار یک مبارز سوسیالدمکرات روس اکنون باید مبارزه قاطع، هم علیه «سوابودا» باشد که به سرایش عوامفریبی در میغلند و هم علیه «رابوچیه دلو» که به سرایش عوامفریبی در میغلند (ما در صفحات بعد بتفصیل در این زمینه سخن خواهیم گفت*).

«ده تن هوشمند را آسانتر از صد ابله میتوان بدام انداخت.» این حقیقت درخشان (که با عرضه کردن آن همیشه صد ابله برایتان کف خواهند زد) فقط از آنجهت بدیهی مینماید که شما در جریان بحث از یک شاخ به شاخ دیگر پریدید. شما صحبت خود را از بدام افتادن «کمیت» و بدام افتادن «سازمان» آغاز کردید و به آن ادامه میدهید، ولی حالا به شاخ دیگر پریده از بدام افتادن «ریشه‌های» جنبش «در عمق» سخن میگوئید. البته جنبش ما را نمیتوان بدام انداخت و آنهم فقط بدانجهت که این جنبش صدها هزار ریشه در عمق دارد، ولی صحبت که اصلا در این پاره نبود. در مورد «ریشه‌های جنبش در عمق» باید گفت که حالا هم علیرغم تمام خرده‌کاری ما، نمیتواند ما را «بدام اندازند»، ولی با وجود این ما از بدام افتادن «سازمان‌ها» که در نتیجه آن هر گونه ادامه‌کاری در جنبش از بین میرود، مینالیم و نمیتوانیم ننالیم. لیکن چون شما مسئله بدام افتادن سازمان‌ها را به میان میکشید و پیوسته از آن سخن میگوئید، بشما میگویم که بدام انداختن ده هوشمند هم‌راتب

* اینجا فقط خاطرنشان می‌سازیم که همه نکاتی که ما درباره «از کنار بحرکت برانگیختن» و همه اظهارات بعدی «سوابودا» در زمینه سازمان بیان داشتیم، درباره همه «اکونومیست‌ها» و از آنجمله درباره نگارندگان «رابوچیه دلو» نیز تمام و کمال صادق است، زیرا بخشی از آنان همین نظریات را درباره مسائل سازمان بشدت تبلیغ کرده و به دفاع از آن برخاسته‌اند و بخشی هم در مورد این نظریات به گمراهی افتاده‌اند.

دشوارتر از بدام انداختن صد ابله است. و هر اندازه هم که شما جماعت را بعلت «موضع ضد دمکراتیک» من و غیره علیه من برانگیزید، باز هم از این نظر دفاع خواهم کرد. عنوان «هوشمند» را در عرصه سازمانی، همانگونه که بارها یادآور شده‌ام، فقط باید به مفهوم انقلابی حرفه‌ای تلقی کرد، اعم از اینکه یک چنین انقلابی حرفه‌ای دانشجو باشد یا کارگر. بدین جهت تأکید میکنم که: (۱) هیچ جنبش انقلابی بدون داشتن سازمان استواری از رهبران که ادامه کاری در آن تأمین گردد، نمیتواند پایدار باشد. (۲) هر قدر توده‌ای که خودانگیخته به مبارزه کشیده میشود و بنیاد جنبش را تشکیل میدهد و در جنبش شرکت می‌ورزد، گسترده‌تر باشد، همان قدر هم نیاز به چنین سازمانی بیشتر میشود و همان قدر هم این سازمان باید پایدارتر باشد (زیرا در غیر اینصورت جلب لایه‌های عقب‌مانده توده برای هر عوام‌فریب آسانتر خواهد بود). (۳) چنین سازمانی باید بطور عمده از کسانی تشکیل شود که فعالیت انقلابی حرفه آنها باشد. (۴) در کشوری که رژیم استبداد سلطنتی بر آن چیره است، هر قدر ما عده اعضای چنین سازمانی را بیشتر محدود کنیم تا جایی که فقط کسانی در آن شرکت ورزند که فعالیت انقلابی حرفه آنها باشد و در فن مبارزه علیه پلیس سیاسی آمادگی و ورزیدگی حرفه‌ای کسب کرده باشند، هماغقدر هم «بدام انداختن» چنین سازمانی دشوارتر خواهد بود و (۵) هماغقدر هم عده افرادی از طبقه کارگر و نیز از طبقات دیگر جامعه که امکان شرکت در جنبش و فعالیت مجددانه در آنرا خواهند داشت، بیشتر خواهد شد. به «اکونومیست‌ها» و تروریست‌ها و «اکونومیست - تروریست‌های»*

* شاید کاربرد این اصطلاح در مورد «سوابودا» از اصطلاح قبلی صحیح‌تر باشد، زیرا در جزوه «رستاخیز انقلابی گرای» از تروریسم دفاع میشود و در مقاله مورد بحث کنونی ما از «اکونومیسم». درباره گرایش «سوابودا» به تروریسم میتوان گفت که وی آنچه سعی است در طلبش بکار میبرد، ولی بخت یاری نمیکند! بهترین

خودمان پیشنهاد میکنم این احکام را که هم اکنون پیرامون دو حکم اخیر آن به توضیح بیشتر خواهم پرداخت، رد کنند. تأویل این مطلب که بدام انداختن «ده هوشمند» از بدام انداختن «صد ابله» آسانترست، همانست که قبلاً بررسی کردیم یعنی اینکه در صورت الزام به مراعات پنهانکاری اکید، آیا ایجاد یک سازمان توده‌ای گسترده ممکن خواهد بود. سازمان گسترده را ما هیچگاه نمیتوانیم در آن سطحی از پنهانکاری نگاه داریم که برای یک مبارزه پایدار و مستمر علیه دولت لازم است. و تمرکز تمام وظایف ناشی از پنهانکاری در دست عده هرچه کمتری از انقلابیون حرفه‌ای هم، بهیچوجه دال بر آن نیست که این انقلابیون «بجای همه فکر خواهند کرد» و توده در جنبش شرکت فعال نخواهد داشت. برعکس، توده روزبروز عده بیشتر انقلابی حرفه‌ای از میان خود بیرون خواهد داد، زیرا در آن هنگام خواهد فهمید که برای تشکیل یک «کمیته»، گردهم‌آیی چند دانشجو و چند کارگر سرگرم مبارزه اقتصادی کافی نیست، بلکه باید سالها کوشید تا از خود یک انقلابی حرفه‌ای پرورش داد، و وقتی این مطلب را فهمید، دیگر فقط «به فکر» خرده‌کاری نخواهد بود، بلکه درست به فکر چنین پرورش خواهد افتاد. تمرکز وظایف ناشی از پنهانکاری سازمان در دست عده معدود بهیچوجه دال بر

ذوق‌ها و بهترین نیات، ولی نتیجه‌ای جز درهم‌اندیشی از آن بهار نمی‌آید. و علت عمده این درهم‌اندیشی آنست که «سوابودا» ضمن دفاع از ضرورت ادامه کاری سازمان، نمیخواهد تداوم اندیشه انقلابی و تئوری سوسیال‌دمکراتیک را دریابد. کوشش برای تجدید زندگی مبارز انقلابی حرفه‌ای («ستاخیز انقلابی گرای») و برای این کار پیشنهاد کردن اولاً ترور تهییج‌کننده و ثانیاً ایجاد «سازمانی از کارگران میانه‌حال» («سوابودا»، شماره ۱، ص ۶۶ و صفحه بعد) که هرچه کمتر آنها را «از کنار بحرکت برانگیزند»، در حقیقت بدانمعنی است که برای گرم کردن خانه چوب‌هایی را که در ساختمان آن پکار رفته است، بشکنند و بسوزانند.

تمرکز تمام کارهای جنبش در دست این عده نیست. از اینکه «ده تن» انقلابی حرفه‌ای وظایف پنهانکاری را در زمینه تهیه نشریات غیرمجاز در دست خود متمرکز سازند، همکاری فعال گسترده‌ترین توده‌ها با این نشریات کمتر نخواهد شد، بلکه ده بار بیشتر خواهد شد. بدینوسیله و فقط بدینوسیله است که ما موفق خواهیم شد که نشریات غیرمجاز و همکاری با این نشریات و حتی تا حدودی پخش آن از صورت یک کار پنهانی تقریباً خارج شود، زیرا پلیس بزودی خواهد فهمید که تعقیبهای دادگاهی و اداری بی‌پایان بخاطر هر نسخه از نشریاتی که هزار هزار پخش میشود، کاریست بیهوده و محال. این مطلب نه تنها در مورد نشریات، بلکه در مورد تمام اقدامات جنبش و حتی تظاهرات نیز صادق است. اینکه «ده تن» مبارز انقلابی آزموده که ورزیدگی حرفه‌ای آنان از ورزیدگی حرفه‌ای پلیس ما کمتر نباشد، تمام امور پنهانکاری را در زمینه تهیه اوراق و شبنامه‌ها، تنظیم نقشه تقریبی کار و تعیین همیتی از رهبران برای هر بخش شهر و هر کوی کارگری و هر آموزشگاه و غیره در دست خود متمرکز سازند، نه تنها به شرکت بسیار فعال و بسیار گسترده توده‌ها در این اقدامات زبانی نخواهد رساند، بلکه برعکس، بسیار هم برای آن سودمند خواهد بود (میدانم که به «خصلت غیر دمکراتیک» نظریات من اعتراض خواهند کرد، ولی من کمی پایینتر به این اعتراض کاملاً نابخردانه بتفصیل پاسخ خواهم گفت). تمرکز پنهانی‌ترین وظایف در دست سازمان انقلابیون میدان عمل و محتوی فعالیت گروه بزرگ سازمان‌های دیگر را که برای جمعیت‌های وسیع در نظر گرفته شده‌اند و لذا حتی‌الامکان کمتر شکل گرفته و کمتر پنهانکارند، نه تنها محدود نمیکند، بلکه آنرا گسترده‌تر و متنوع‌تر میسازد. از آنجمله‌اند: اتحادیه‌های صنفی کارگران، محفل‌های کارگری خاص خودآموزی و مطالعه نشریات غیرمجاز، محفل‌های موسیالیست‌ها و نیز محفل‌های دمکرات‌های متعلق به تمام قشرهای دیگر اهالی و غیره و غیره. این قبیل محفل‌ها، اتحادیه‌ها و سازمان‌ها همه‌جا به تعداد بسیار زیاد و با وظایفی بسیار

متنوع ضرورند، ولی بی‌معنی و زیانبارست که آنها را با سازمان انقلابیون درآمیزیم، حد فاصل میان آنها را برداریم و امکان این آگاهی و ادراک را که هم اکنون نیز سخت ضعیف و رنگ‌پریده است یعنی امکان فهم این مطلب را از توده‌ها سلب کنیم که برای «خود متگزاری» به جنبش توده‌ای گسترده افرادی لازمند که تمام نیروی خود را اختصاصاً وقف فعالیت سوسیال‌دمکراتیک کنند و خصال لازم برای انقلابیون حرفه‌ای را با شکیبایی و سرسختی در خود پیروانند. آری، این آگاهی و ادراک سخت ضعیف و رنگ‌پریده شده است. گناه اساسی ما در زمینه سازمانی آنست که ما با خرده‌کاری خویش قدر و منزلت مبارز انقلابی را در روسیه پایین آورده‌ایم. کسی که در مسائل تئوریک شل و ول و دودل و افق فکرش محدودست، کسی که برای توجیه واماندگی و بی‌حالی خود به خود-انگیخته بودن توده‌ها استناد می‌ورزد، بیشتر به منشی تردیونیون میماند تا به سخنور (tribun م. م.) خلق، کسی که قادر نیست نقشه گسترده و دلیرانه‌ای عرضه کند که حتی در دشمن نیز حس احترام برانگیزد و در فن حرفه‌ای خود یعنی در مبارزه علیه پلیس سیاسی، بی‌تجربه و بی‌جریزه است، چنین کسی - استغفراله! - انقلابی نیست، بلکه خرده‌کار بی‌مقدار است.

امید است که هیچ پراتیسینی در قبال این لفظ تند از من نرنجد، زیرا تا آنجا که سخن از عدم آمادگی در میان است، من این لفظ را پیش از هر کس در مورد شخص خودم روا میدانم. من در محفلی کار می‌کردم (۱۸۶) که وظایف بسیار گسترده و همه‌گیری در برابر خود قرار داده بود و همه ما اعضای این محفل از احساس خرده‌کاری خود در آن لحظه تاریخی که با مختصر تغییر در کلام مشهور میشد گفت: سازمانی از انقلابیون به ما بدهید تا روسیه را دگرگون سازیم! - رنج می‌بردیم و زجر میکشیدیم. از آن پس من هرچه بیشتر سوزش شرمی را که آن هنگام در خود احساس می‌کردم، بیاد آورده‌ام، نسبت به آن سوسیال‌دمکرات‌های دروغینی که با مواعظ خود «نام پرافتخار مبارز انقلابی» را لکه‌دار می‌سازند و نمی‌فهمند

که وظیفه ما ترفیع خرده کاران به سطح انقلابیون است، نه دفاع از تنزل دادن انقلابیون به سطح خرده کاران، بیشتر احساس خشم کرده‌ام.

(د) دامنه فعالیت سازمانی

بطوریکه در صفحات پیشین دیدیم ب- و از «کمبود نیروهای انقلابی بدرخور برای کار که نه تنها در پتربورگ، بلکه در سراسر روسیه احساس میشود»، سخن گفته است. تصور نمیرود کسی این واقعیت را نفی کند. اما مطلب در آنست که این واقعیت را چگونه باید توضیح داد؟

ب- و مینویسد:

«ما قصد تشریح علل تاریخی این پدیده را نداریم و فقط میخواهیم بگوییم که جامعه‌ای که ازتجاع سیاسی طولانی آنرا به ضعف اخلاقی دچار ساخته و تغییرات اقتصادی انجام یافته و در حال انجام، آنرا متلاشی ساخته است، عده بسیار اندکی افراد بدرخور برای کار انقلابی، عرضه میدارد؛ طبقه کارگر با عرضه کردن کارگران انقلابی صفوف سازمان‌های غیرمجاز را تا حدودی پر میکند، ولی شمار این انقلابیون به آن اندازه نیست که پاسخگوی نیازهای زمان باشد. خاصه آنکه کارگری که هر روز یازده ساعت و نیم در کارخانه کار میکند، بحکم وضع خود بیشتر میتواند وظایف یک مبلغ را انجام دهد و بالنتیجه سنگینی عمده کار ترویج و سازماندهی و توزیع و تکثیر نشریات غیرمجاز و طبع و نشر اوراق مخفی و غیره اجبارا به دوش نیروی بسیار ناچیز روشنفکران خواهد افتاد»

(«ر. دلو»، شماره ۶، ص ۳۸ - ۳۹).

ما با این عقیده ب- و در بسیاری از نکات آن، خاصه با سخنانی که روی آن تکیه کرده‌ایم، موافق نیستیم. این سخنان با

وضوحی خاص نشان میدهد که ب- و در همان حال که (مانند هر پراتیسن اندک فکوری) از خرده کاری ما بجان آمده است، چون زیر فشار شدید «اکونومیسم» قرار دارد، نمیتواند راهی برای برون رفت از این وضع توانفرسا بیابد. نه، موافقت نداریم، زیرا جامعه افرادی که به درد «کار» بخورند، بتعداد بسیار زیاد عرضه میدارد، ولی ما نمیتوانیم از تمام آنها استفاده کنیم. وضع بحرانی و گذرای جنبش ما را در زمینه مورد بحث، با این عبارت میتوان توصیف کرد: آدم نیست و آدم خیلی زیاد هست. آدم خیلی زیاد هست، زیرا هم طبقه کارگر و هم قشرهای روزبروز متنوع تری در جامعه، هر سال پیش از پیش افراد ناراضی مایل به اعتراض عرضه میدارند که آماده اند بقدر توان خویش به پیکار علیه سلطنت مطلقه که تحمل ناپذیری بودن آن هنوز بر همگان روشن نیست، ولی توده های روز بروز انبوه تری از افراد با شدتی روزافزون آنرا احساس میکنند، یاری رسانند. در عین حال آدم نیست، زیرا رهبر نیست، رهبر سیاسی نیست، سازمانگر با استعداد نیست که بتواند کارها را در عرصه ای چنان گسترده و در عین حال چنان یکپارچه و موزون سازمان دهد که موجبات استفاده از هر نیرویی، ولو بسیار ناچیز را فراهم سازد. «رشد و تکامل سازمان های انقلابی» نه فقط از رشد جنبش کارگری که مورد قبول ب- و نیز هست، بلکه از رشد جنبش دمکراتیک تمام قشرهای مردم هم عقب مانده است. (ضمناً شاید ب- و اکنون این مطلب را هم بعنوان مکملی برای نتیجه گیری خود، قبول داشته باشد). فعالیت انقلابی در قیاس با زیربنای گسترده خودانگیخته جنبش چارچوب بسیار تنگی دارد و در تنگنای تئوری بی مایه «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و دوات» سخت تحت فشار است. و حال آنکه اکنون نه تنها مبلغین سیاسی، بلکه سازمانگران سوسیال دمکرات هم باید «بیان تمام طبقات اهالی بروند»*. تصور نمیرود هیچ پراتیسنی تردید داشته باشد که سوسیال-دمکرات ها میتوانند هزاران کار خرد و ریز را در زمینه فعالیت

* مثلاً این اواخر غلیان های مسلماً دمکراتیکی در محیط ارتش

سازمانی خویش میان نمایندگان طبقات گوناگون تقسیم کنند. نقص تخصص‌یابی در کارها (Specialisation م.) یکی از بزرگترین نقایص فنی ماست که ب- و نیز با تلخکامی و بحق از آن می‌نالند. هر اندازه که «عملیات» جداگانه لازم برای انجام کارهای کلی، بیشتر خرد و ریز باشد، بهمان اندازه بیشتر میتوان افرادی را یافت که از عهده انجام چنین کارهایی برمی‌آیند (ولی اکثراً نمیتوانند به انقلابیون حرفه‌ای بدل گردند)، و بهمان اندازه برای پلیس دشوارتر خواهد بود که تمام این «مجریان کارهای جزئی» را «بدام اندازد» و علیه شخصی که در قبال عمل بی‌اهمیت و ناچیز دستگیر شده است، «پرونده»‌ای بسازد که به هزینه‌ای که از خزانه دولت صرف «دستگاه امنیتی» میشود، بیارزد. در مورد کسانی که آماده‌اند به ما یاری رسانند، در فصل پیش نیز ما تغییرات عظیمی را که طی کمتر از پنج سال در این زمینه پدید آمده است، خاطر نشان ساختیم. ولی از سوی دیگر برای آنکه بتوان تمام تکه‌های خرد و ریز را بهم وصل کرد و کل واحدی پدید آورد، برای آنکه با خرد و ریز کردن کارها خود جنبش خرد و ریز نشود و نیز برای آنکه مجری کارهای خرد و ریز به ضرورت و اهمیت کار خود ایمان داشته باشد، زیرا بدون چنین ایمانی هرگز کار نخواهد کرد*، - برای همه اینها همان سازمان پروپاقرص انقلابیون آرزوده لازم است. با چنین سازمانی،

مشاهده میشود که قسمتی از آن ناشی از وقوع مکرر پیکار خیابانی علیه «دشمنانی» چون کارگران و دانشجویان است. بدین جهت همینکه نیروهای دست‌بند ما اجازه دهد، ما حتماً باید به کار ترویج و تبلیغ در میان سربازان و افسران و به ایجاد «سازمانهای نظامی» که به حزب ما تعلق داشته باشند، توجه بسیار جدی معطوف داریم.

* بیادام هست رفیقی برای من تعریف میکرد که چگونه یک بازرس کارخانه که آماده کمک به سوسیال‌دمکراسی بود و کمک هم میکرد، سخت مینالید از اینکه نمیداند آیا «اخباری» که میفرستد به مرکز واقعی انقلابی میرسد یا نه و کمک او چه اندازه لازم

هر اندازه که پنهانکاری آن بیشتر باشد ایمان به نیروی حزب محکمتر میشود و دامنه وسیعتری کسب میکنند. ضمناً میدانیم که در جنگ مهمتر از هر چیز آنست که بتوان ایمان به نیرومندی خویش را، نه تنها به ارتش خود، بلکه به دشمن و به تمام عناصر بیطرف نیز تلقین کرد، بیطرفی نیکخواهانه گه میتواند کار را بسامان برساند. در صورت وجود چنین سازمانی که بنیاد تئوریک استوار داشته و ارگان سوسیالدمکراتیک در اختیار آن باشد، دیگر نباید بیم داشت که عناصر «غریبه» پیشماری که به جنبش جلب شده‌اند، آنرا از راه خود منحرف سازند (برعکس، اتفاقاً حالا که خرده‌کاری چیره

است و برای استفاده از خدمات کوچک و ناچیز او چه اندازه امکان وجود دارد. هر پراتیسمینی البته با موارد بسیاری از این نوع روبرو شده و دیده است که چگونه خرده‌کاری ما، متحدان را از جنگ ما رها کرده است. و حال آنکه این خدمات را که بطور تک‌تک «ناچیز» و در مجموع بینهایت گرانبهاست، نه تنها کارکنان و خدمتگزاران کارخانه‌ها، بلکه کارمندان پست و راه آهن و گمرک و افرادی از قشر اعیان و اشراف و روحانیون و هر یک از قشرهای دیگر جامعه و حتی افرادی از پلیس و خدمتگزاران دربار نیز میتوانند و حاضر بودند برای ما انجام دهند! اگر هم اکنون ما یک حزب واقعی، یک سازمان واقعاً پیکارجو از انقلابیون می‌داشتیم، نیازی نبود که همه این «دستیاران» را یکباره به صحنه بیاوریم، شتاب نمی‌کردیم که آنها را همیشه و بی‌چون و چرا به قلب «جبهه کار مخفی» بکشانیم، بلکه برعکس، با دقت خاصی آنها را حفظ می‌کردیم و حتی افرادی از آنها را اختصاصاً برای انجام این قبیل کارها تعلیم میدادیم و در نظر می‌گرفتیم که بسیاری از دانشجویان در مقام کارمند دولتی — «دستیار» ما بیشتر میتوانند برای حزب سودمند باشند تا در نقشی یک مبارز انقلابی «کوتاه مدت». ولی باز هم تکرار میکنم که این تاکتیک را فقط یک سازمان کاملاً پایدار که دچار کمبود نیروی فعال نباشد، حق دارد بکار برد.

است، ما می‌بیتیم چگونه بسیاری از سوسیال‌دمکرات‌ها به راه «Credo» گرایش نشان می‌دهند و در همان حال می‌پندارند که فقط آنها سوسیال‌دمکرات هستند). بیک سخن، شرط لازم برای تخصص‌یابی، مرکزیت است و بنوبه خود مرکزیت را بطور مطلق ایجاب می‌کند. اما ب- و که خودش تمام لزوم تخصص‌یابی را به آن خوبی تشریح کرده است، در بخش دوم سخنرانی که از او نقل شد، برای تخصص‌یابی، بعقیده ما، ارزش کافی قائل نمی‌شود. او می‌گوید عده انقلابیونی که از میان کارگران برخاسته‌اند، کافی نیست. این حرف کاملاً درست است و ما بار دیگر تأکید می‌کنیم که «گزارش ارزنده شخصی که از نزدیک ناظر جریان است»، نظر ما را درباره علل بحران کنونی سوسیال‌دمکراسی و بالنتیجه در باره وسایل درمان آن نیز، تمام و کمال تأیید می‌کند. این فقط انقلابیون بطور کلی نیستند که از اوج‌گیری جنبش خودانگیخته توده‌ها واپس مانده‌اند، حتی کارگران انقلابی نیز از اوج‌گیری جنبش خودانگیخته توده‌های کارگر واپس مانده‌اند. و این واقعیت به روشن‌ترین وجهی مؤید آنست که «آموزش و پرورش» که هنگام بحث پیرامون وظایف ما نسبت به کارگران، چپ و راست به ما تعارف می‌کنند، حتی از نظر «پراتیک» علاوه بر یاوه بودن، دارای ماهیت ارتجاعی سیاسی نیز هست. این واقعیت نشان می‌دهد که نخستین و فوری‌ترین وظیفه ما کمک به پرورش مبارز انقلابی از میان کارگرانی است که در زمینه فعالیت حزبی با روشنفکران انقلابی در یک سطح قرار داشته باشند (ما روی کلمات: در زمینه فعالیت حزبی تکیه می‌کنیم، زیرا در زمینه‌های دیگر رسیدن کارگران به همین سطح، اگر چه ضرور است، ولی بهیچوجه چنین آسان نیست و به این اندازه هم جنبه فوری ندارد). بدینجهت توجه عمده باید معطوف بدان باشد که سطح کارگران را تا سطح انقلابیون بالا بریم، نه اینکه خود حتماً به سطح «توده کارگر» که «اکونومیست‌ها» خواستار آنند ویا حتماً به سطح «کارگران میانه‌حال» که «سواپودا» خواستار آنست (و در این زمینه به پله دوم «آموزش و پرورش» اکونومیستی صعود می‌کنند)، پایین

آوریم. من بهیچوجه نمیخواهم ضرورت نشریات عامه‌فهم را برای کارگران و ضرورت نشریات بسیار عامه‌فهم (ولی نه نشریات سطحی و بی-پایه) را برای کارگران بسیار عقب‌مانده نفی کنم. ولی آنچه مرا برآشفته میسازد قاتی کردن دائمی آموزش و پرورش با مسائل سیاست و سازمان است. شما آقایان مدافع «کارگر میانه‌حال» که پیش از آغاز سخن درباره سیاست کارگری یا سازمان کارگری میل دارید حتماً معلم‌وار بسوی کارگران خم شوید، با این عمل در واقع به آنها توهین میکنید. درباره مطالب جدی با قامت راست سخن بگویید و کار آموزش و پرورش را به معلمان واگذارید، نه به سیاسیون و سازمانگران! مگر میان روشنفکران نیز عناصر پیشگام، عناصر «میانه‌حال» و «توده» وجود ندارند؟ مگر ضرورت نشریات عامه‌فهم را برای روشنفکران نیز همه قبول ندارند و مگر چنین نشریاتی نوشته نمیشود؟ ولی این وضع را در نظر مجسم کنید که نگارنده مقاله مربوط به سازمان دانشجویان یا دانش‌آموزان، انگار به کشفی رسیده باشد، به تکرار این مطلب پردازد که پیش از هر چیز سازمان «دانشجویان میانه‌حال» لازم است. یقیناً به ریش چنین نگارنده‌ای خواهند خندید و حق هم همین است. به او خواهند گفت: شما اندیشه‌های سازمانی خود را، اگر دارید، به ما بدهید، ما خودمان معلوم میکنیم که کدام یک از ما «میانه‌حال»، کی بالاتر و کی پایین‌تر است. اما اگر شما از خودتان اندیشه‌های سازمانی نداشته باشید، آنوقت همه حرفهایتان درباره «توده» و «میانه‌حال» مایه ملال خواهد بود. این را بفهمید که مسائل «سیاست» و «سازمان» بخودی خود بقدری جدیست که درباره آنها جز بنحو کاملاً جدی طور دیگری نباید حرف زد: کارگران (و نیز دانشجویان و دانش‌آموزان) را میتوان و^۱ باید طوری تعلیم داد که بتوان با آنها درباره این مسائل صحبت کرد، ولی وقتی صحبت را درباره این مسائل آغاز کردید،

پاسخ‌های واقعی بدهید، بسوی «میان‌حالان» یا «توده» عقب نزنید و با بذله‌گویی یا جمله‌پردازی* مسائل را ماستمالی نکنید.

کارگر انقلابی نیز برای آنکه در کار خود ورزیدگی کامل داشته باشد، باید به انقلابی حرفه‌ای بدل گردد. بدینجهت این گفته ب- و نادرست است که: چون کارگر هر روز یازده ساعت و نیم در کارخانه کار میکند، سایر وظایف انقلابی (بجز تبلیغات) «سنگینی عمده‌اش - اجباراً به دوش نیروی بسیار ناچیز روشنفکران خواهد افتاد». این امر بهیچوجه از روی «اجبار» انجام نمیگیرد، بلکه واپس‌ماندگی ما موجب آن میشود، زیرا ما به وظیفه خود در مورد کمک به هر کارگر دارای استعداد برجسته برای تبدیل او به مبلغ، سازمانگر، مروج و موزع حرفه‌ای و غیره و غیره آگاه نیستیم. در این زمینه ما بطور واقعاً شرم‌آوری نیروهای خود را تلف میکنیم و بلد نیستیم آنچه را که باید با دقت و مواظبت خاص رشد و پرورش داد، حفظ کنیم. آلمانی‌ها را ببینید: نیروی آنها صد بار از ما بیشتر است، ولی این نکته را بخوبی درک میکنند که مبلغین واقعاً بااستعداد و غیره هرگز پشت هم و زود زود میان کارگران

* «سواپودا» در شماره ۱، در مقاله «سازمان»، ص - ۶۶، چنین مینویسد: «جهان پهلوان کارگر با گلهای سنگین خود راه را برای تحقق تمام خواستهایی که بنام اصحاب کار روس پیش کشیده شود، هموار خواهد ساخت»، - واژه کار حتماً باید با حروف درشت نوشته شود! همین نگارنده بانگ برمی‌آورد که: «من بهیچوجه نسبت به روشنفکران نظر خصمانه ندارم، اما...» (این همان امایی است که شچدرین ترجمه آنرا چنین بیان داشته است: هر چه میگویید بگویید، اما گوش از پیشانی بالاتر نمی‌رود!)... «اما همیشه سخت لجم میگیرد وقتی می‌بینم شخصی می‌آید و مستی سخنان بسیار زیبا و شیوا بر زبان میراند و توقع دارد که این سخنان پهای زیبایی و سایر محاسن خودش (خود او؟) گذاشته شود» (ص - ۶۲). آری، من نیز از این حرفها «همیشه سخت لجم میگیرد»...

«میان‌حال» نمیرویند. بهمین جهت فوراً میکوشند برای هر کارگر با استعداد شرایطی فراهم آورند که بتواند استعداد خود را کاملاً رشد دهد و تمام و کمال بکار بندد: از او مبلغ حرفه‌ای میسازند، تشویقش میکنند تا میدان عمل خود را وسیع کند و دامنه آنرا از چارچوب کارخانه به سراسر صنعت و از یک محل به سراسر کشور بسط دهد. بدینسان او در حرفه خود تجربه و مهارت کسب میکند، افق دید و دانش خود را وسعت میدهد، امکان مییابد وضع رهبران سیاسی برجسته مناطق دیگر و احزاب دیگر را از نزدیک مشاهده کند و میکوشد خود نیز به همان سطح دست یابد و معلومات محیط کارگری و معتقدات سوسیالیستی تروتازه خود را با آموزش حرفه‌ای که بدون آن پرولتاریا نمیتواند علیه دشمنان کاملاً تعلیم یافته خویش مبارزه سرسخت انجام دهد، درآمیزد. بدینسان و فقط بدینسان است که بیل‌ها و آئوئرها از میان توده کارگر برمیخیزند. اما آنچه که در یک کشور از نظر سیاسی آزاد تا حدود زیادی خودبخود انجام میگیرد، در کشور ما آنرا باید سازمان‌های ما با نظم و ترتیب معین انجام دهند. کارگر مبلغ کم و بیش با استعداد و دارای «آینده امیدبخش» نباید روزی یازده ساعت در کارخانه کار کند. ما باید بکوشیم تا او به خرج حزب زندگی کند و بتواند بموقع محقق شود و محل فعالیت خود را هرچند یکبار تغییر دهد، زیرا در غیر اینصورت نخواهد توانست تجربه زیاد کسب کند، افق دید خود را وسعت دهد و در مبارزه علیه ژاندارم‌ها لااقل چند سال محفوظ بماند. هرچه اوج‌گیری خودانگیخته توده‌های کارگر بر مبنای گسترده‌تر و ژرف‌تر استوار شود، از میان آنها عده بیشتری، نه فقط مبلغ با استعداد، بلکه همچنین سازمانگر و مروج با استعداد و «پراتسین» به مفهوم مثبت (که تعدادشان در میان روشنفکران ما که اکثراً کمی به شیوه روسی لاقید و بیحالند، اینقدر اندک است)، پدید خواهد آمد. وقتی ما گردان‌هایی از کارگران انقلابی تعلیم یافته متخصصی که مکتب طولانی مبارزه را گذرانده (و طبعاً با «هرگونه سلاح» پیکار انقلابی آشنا شده باشند)، فراهم آوریم، دیگر

هیچ پلیس سیاسی در جهان نمیتواند بر آنها فایق آید، زیرا این گردان‌ها که افراد آن نسبت به انقلاب وفاداری بی‌پایان دارند، خود نیز از اعتماد بی‌پایان بزرگترین توده‌های کارگر برخوردار خواهند بود. این گناه مستقیم ماست که کارگران را خیلی کم به این راه کارآموزی حرفه‌ای انقلابی مشترک میان آنها و «روشنفکران» «سیرانیم» و با سخنان نابخردانه خود درباره این‌که چه چیزی برای توده کارگر و «کارگران میانه‌حال» «دسترس‌پذیر» است و غیره آنها را به واپس میکشانیم.

در این عرصه نیز، مانند عرصه‌های دیگر، میان چارچوب تنگ فعالیت سازمانی ما و چارچوب تنگ‌شده تئوری و وظایف سیاسی ما پیوند ناگسستنی و تردیدناپذیر وجود دارد (که اکثریت بزرگی از «اکونومیست‌ها» و پراتیسین‌های تازه‌کار از آن آگه نیستند). جبهه‌سایبی در برابر جریان خودانگیخته این ترس را پدید می‌آورد که مبادا یک گام از حد آنچه که برای توده «دسترس‌پذیر» است فراتر برداشته شود و مبادا سطح فعالیت از حد لازم برای ارضای ساده خواست‌های عاجل و فوری توده بالاتر رود. آقایان، نترسید! بیاد داشته باشید که ما در زمینه سازمانی در چنان سطح پایینی قرار داریم که حتی فکر این که بتوانیم از حد لازم بالاتر رویم، فکر پوچی است!

ه) سازمان «توطئه‌گر» و «دمکراتیسم»

ولی در میان ما بسیارند کسانی که نسبت به «ندای زندگی» چنان گوش حساسی دارند که بیش از هر چیز درست از همین امر می‌ترسند و صاحبان نظریات مورد بحث را به پیروی از مشی «نارودنایا ولیا» و پی نبردن به «دمکراتیسم» و غیره متهم می‌سازند. این اتهامات را که «رابوچییه دلوه» نیز طبعاً از آنها بهره‌گیری کرده است، ناچار باید مورد بررسی قرار داد.

نگارنده این سطور بخوبی آگاهست که «اکونومیست‌های» پتربورگ روزنامه «رابوچایا گازتا» را هم به پیروی از مشی «نارودنایا ولیا»

متهم میساختند (و علت آنهم، اگر آن روزنامه را با «رابوچایا میسل» مقایسه کنیم، کاملاً روشن است). بدینجهت وقتی کمی پس از پیدایش «ایسکرا» رفیقی به ما اطلاع داد که سوسیال‌دمکرات‌های شهر «X»، «ایسکرا» را ارگان «نارودنایا ولیا» مینامند، ما هیچ تعجبی نکردیم. این اتهام طبعاً برای ما خوشایند بود، زیرا کدام سوسیال‌دمکرات اصیلی را میتوان یافت که «اکنونویست‌ها» او را به پیروی از مشی «نارودنایا ولیا» متهم ن ساخته باشند؟

این اتهامات از دو نوع سوءتفاهم ناشی میشوند. نخست آنکه در کشور ما از تاریخ جنبش انقلابی بقدری کم اطلاع دارند که هرگونه نظریه‌ای را درباره ایجاد یک سازمان متمرکز پیکارجو که علیه تزارسم جنگ آشتی‌ناپذیر اعلان کند، «مشی نارودنایا ولیا» مینامند. ولی آن سازمان شگرفی را که انقلابیون سالهای هفتاد داشتند و شایسته آنست که برای همه ما سرمشق قرار گیرد، بهیچوجه گروه «نارودنایا ولیا» پایه‌گذاری نکرد، بلکه گروه «زملیا ای ولیا» (زمین و آزادی. م.) که سپس به دو سازمان «چرفی پره‌دل» — (یعنی «تقسیم سپاه. م.) و «نارودنایا ولیا» (۱۸۷) منشعب شده، بنیاد نهاد. بدینسان گفتن اینکه در یک سازمان انقلابی پیکارجو میراث خاصی از «نارودنایا ولیا» وجود دارد، هم از نظر تاریخی و هم از نظر منطقی بی‌ربط است، زیرا هیچ جریان انقلابی چنانچه واقعاً قصد مبارزه جدی داشته باشد، بدون چنین سازمانی نمیتواند سرکند. اشتباه اعضای «نارودنایا ولیا» در آن نبود که کوشیدند تا تمام ناراضیان را به سازمان خود جلب کنند و این سازمان را به راه پیکار قطعی علیه سلطنت مستبده سوق دهند. برعکس، خدمت تاریخی بزرگ آنان در همین بود. اشتباه اعضای این گروه در آن بود که بر تئوری خاصی که در ماهیت امر بهیچوجه تئوری انقلابی نبود، تکیه داشتند و بلد نبودند یا نمیتوانستند جنبش خویش و مبارزه طبقاتی درون جامعه سرمایه‌داری در حال رشد را بطور ناگسستگی بهم پیوند دهند. فقط حداعلای ناتوانی در درک مارکسیسم (یا «درک» آن با روح «استرو-ویسم») میتوانست چنین پنداری پدید آورد که گویا پیدایش جنبش

گسترده خودانگیخته کارگری، ما را از وظیفه پی‌ریزی یک سازمان انقلابی بهمان خوبی سازمان گروه «زلیا ای ولیا» و از آنهام بمراتب بهتر، معاف میدارد. برعکس، چنین جنبشی درست ما را به ایجاد چنین سازمانی موظف میدارد، زیرا مبارزه خودانگیخته پرولتاریا تا زمانی که سازمان استوار و پایدار انقلابیون آنرا رهبری نکند، اصولاً «مبارزه طبقاتی» واقعی پرولتاریا نخواهد شد.

دوم آنکه، خیلی‌ها و از آنجمله ظاهراً کریچفسکی («ر. دلو»، شماره ۱۰، ص ۱۸) مباحثاتی را که سوسیال‌دمکرات‌ها همواره علیه نظریه «توطئه‌گرانه» در زمینه مبارزه سیاسی، انجام داده‌اند نادرست تلقی میکنند. ما با محدود کردن مبارزه سیاسی به توطئه، مخالفت کرده‌ایم* و البته همیشه هم مخالفت خواهیم کرد، ولی این به‌هیچوجه به معنای نفی ضرورت یک سازمان انقلابی استوار و پایدار نیست. مثلاً در همان جزوه‌ای که ذیل این صفحه از آن نام برده شده، ضمن بحثی که علیه پایین آوردن سطح مبارزه سیاسی تا سطح توطئه انجام میگیرد، از ضرورت ایجاد سازمانی (بعنوان کمال مطلوب سوسیال-دمکراسی) سخن میرود که باید چنان استوار و پایدار باشد که بتواند «برای وارد ساختن ضربت قطعی بر سلطنت مطلقه»، هم به «قیام» متوسل شود» و هم به هر «شیوه دیگر حمله»** این سازمان

* رجوع شود به جزوه تحت عنوان «وظایف سوسیال‌دمکرات‌های روسیه»، ص ۲۱، آنجا که علیه نظریات پ. ل. لاوروف بحث میشود (رجوع شود به مجموعه کامل آثار لنین، جلد ۲، ص ۴۵۹ - ۴۶۰. ۵. ت.).

** از جزوه «وظایف سوسیال‌دمکرات‌های روسیه»، ص ۲۳. یک نمونه دیگر که نشان میدهد «ر. دلو» یا به مفهوم آنچه که میگوید پی نمیرد ویا نظریات خود را «در جهت باد» تغییر میدهد. در شماره اول «ر. دلو» این عبارت با حروف برجسته بچاپ رسیده است: «ماهیت نظریاتی که در جزوه تشریح شده است تمام و کمال با برنامه هیئت تحریریه «رابوچیه دلو» تطبیق میکند» (ص ۱۴۲).

انقلابی استوار و پایدار از نظر شکل خود در کشوری که رژیم استبدادی بر آن چیره است، میتواند سازمان «توطئه‌گر» هم نامیده شود، زیرا واژه فرانسه «Conspiration» (پنهانکاری، م.) معادل واژه روسی «заговор» (توطئه، م.) است و پنهانکاری برای چنین سازمانی نهایت ضرورت را دارد. پنهانکاری بعنوان تک شرط بقدری برای چنین سازمانی لازمست که تمام شرایط دیگر (عده اعضا، گزین کردن آنها، وظایف سازمان و غیره) باید با این شرط مطابقت داشته باشد. بدینجهت ترس از این اتهام که ما سوسیال‌دمکرات‌ها می‌خواهیم یک سازمان توطئه‌گر ایجاد کنیم، نهایت ساده‌لوحی خواهد بود. این اتهام هم مانند اتهام پیروی از «سشی نارودنایا ولیا» باید برای هر دشمن «اکونومیسم» خوشایند باشد.

به ما ایراد خواهند گرفت که: سازمانی چنین نیرومند و سری که تمام سرنخ‌های فعالیت پنهانی را در دست خود متمرکز می‌سازد و بالضرورة متمرکز است، با سهولت بسیار ممکن است به حمله پیش از موقع دست بزند و آتش جنبش را بطور ناسنجیده و پیش از آنکه تشدید نارضایی سیاسی و جوش و خروش و خشم طبقه کارگر و غیره آنرا میسر و لازم کرده باشد، تیز کند. در پاسخ به چنین ایرادی، ما می‌گوییم: اگر مسئله بطور تجربیدی در نظر گرفته شود، البته نمیتوان نفی کرد که یک سازمان پیکارجو ممکن است به نبردی ناسنجیده دست زند و ممکن است این نبرد به شکستی بیانجامد که در اوضاع و احوال دیگر بهیچوجه حتمی نباشد. ولی

واقعاً؟ آیا این نظریه که سرنگون ساختن سلطنت مستبده را نمیتوان بعنوان وظیفه درجه اول در برابر جنبش توده‌ای گسترده قرار داد، با نظریات تشریح‌شده در جزوه «وظایف» تطبیق میکند؟ تئوری «مبارزه اقتصادی علیه کارفرمایان و دولت» با آن تطبیق میکند؟ تئوری مراحل با آن تطبیق میکند؟ ما داوری درباره این امر را به خواننده واگذار میکنیم: آیا ارگانی که «تطبیق کردن» را با چنین مفهوم پگری درک میکند، میتواند ذره‌ای استواری اصولی داشته باشد؟

در مورد این مسئله نمیتوان به ملاحظات تجریدی بسنده کرد، زیرا در هر نبردی بطور تجریدی امکان شکست وجود دارد و برای کاهش این امکان نیز وسیله دیگری بجز تدارک منظم نبرد یافت نمیشود. اما اگر مسئله بطور مشخص یعنی با توجه به اوضاع و احوال کنونی روسیه مطرح شود، این نتیجه مثبت بدست خواهد آمد که سازمان انقلابی استوار و پایدار درست بدانجهت ضرورت بی چون و چرا دارد که به جنبش ثبات دهد و آنرا از امکان دست زدن به حملات ناسنجیده مصون دارد. درست در وضع کنونی است که به علت فقدان یک چنین سازمان و گسترش خودانگیخته سریع جنبش انقلابی، دو مشی افراطی در دو قطب متضاد (که به اقتضای وضع خویش «با هم تلاقی میکنند»)، مشاهده میشود: یکی «اکونومیسم» بکلی بی پایه و اساس و موعظه اعتدال و دیگری «ترور تهییج کننده»- ای که بهمان اندازه بی پایه و اساس است و میکوشد «در جنبشی که در حال رشد و تحکیم است، ولی هنوز به نقطه آغاز نزدیکتر است تا به نقطه پایان، مصنوعاً نمودهای (symptome م.) پایان جنبش بر انگیزد» (رجوع شود به مقاله بانو ورا زاسولیچ در مجله «زاریا»، شماره ۲-۴، ص ۳۵۴). نمونه «ر. دلو» نشان میدهد که هم اکنون سوسیالدمکرات‌هایی وجود دارند که در برابر هر دو مشی افراطی حالت تسلیم و رضا بخود گرفته‌اند. این پدیده صرفنظر از علل دیگر بدینجهت هم که «سباززه اقتصادی علیه کارفرمایان و دولت»، یک سباززه انقلابی را هرگز ارضاء نخواهد کرد و مشی‌های افراطی متضاد ناچار همیشه یا در این قطب یا در آن قطب پدیدار خواهند شد تعجب آور نیست. فقط سازمان پیکارجوی متمرکزی که سیاست سوسیالدمکراتیک را با پیگیری بکار بندد و باصطلاح تمام غرایز و تمایلات انقلابی را ارضاء کند، میتواند جنبش را از دست زدن به حملات ناسنجیده مصون دارد و حملاتی را که امید کامیابی داشته باشد، تدارک بیند.

سپس به ما ایراد خواهند گرفت که نظریه‌ای که درباره سازمان بیان شد با «اصل دمکراسی» تعارض دارد. همان اندازه که اتهام

پیشین منشاء اختصاصاً روسی داشت، این یکی خصلت اختصاصاً خارجی دارد. فقط یک سازمان مقیم خارجه («اتحاد سوسیال دموکرات‌های روسیه») میتواندست به هیئت تحریریه خود ضمن رهنمودهای دیگر رهنمود زیر را بدهد:

«اصل سازمانی. بخاطر پیشرفت موفقیت‌آمیز سوسیال-دموکراسی و برای تأمین وحدت آن، مقتضی است که اصل دموکراسی گسترده سازمان حزبی آن تأکید شود و تکامل یابد و برای تحقق آن مبارزه انجام گیرد. و این امر به سبب گرایش‌های ضد دموکراتیکی که در صفوف حزب ما بروز کرده است، ضرورت خاص دارد» («دو کنگره»، ص ۱۸).

ما در فصل بعدی خواهیم دید که «ر. دلو» چگونه علیه «گرایش‌های ضد دموکراتیک» «ایسکرا» مبارزه میکند. اکنون این «اصل» را که «اکونومیست‌ها» به میان میکشند، از نزدیک مورد بررسی قرار میدهیم. لابد هر کسی با این نکته موافق است که «اصل دموکراسی گسترده» دو شرط لازم زیرین را در بر دارد: اولاً علنی بودن کامل و ثانیاً انتخابی بودن تمام مقامات. بدون علنی بودن و آنهم بصورتی که فقط به علنی بودن اعضای سازمان محدود نباشد، سخن گفتن از اصل دموکراسی خنده‌آور است. ما سازمان حزب سوسیالیست آلمان را دموکراتیک مینامیم، زیرا در آن همه کارها و حتی جلسات کنگره حزب علنی است، ولی هیچکس سازمانی را که برای تمام اشخاص غیر عضو در پس پرده سریت نهان باشد، سازمان دموکراتیک نماند. سؤال میشود: مطرح کردن «اصل دموکراسی گسترده»، هنگامیکه شرط اساسی این اصل برای سازمان نهان غیرقابل اجراست، چه مفهومی دارد؟ این «اصل گسترده» یک لفظ پرخدا در باطن هیچ از کار درمی‌آید. از این گذشته، این لفظ گواهی است بر عدم درک کامل وظایف مبرم کنونی در زمینه سازمانی. همه میدانند که فقدان پنهانکاری در میان توده «گسترده» انقلابیون ما چه دامنه گسترده‌ای دارد. ما دیدیم که ب- و با چه سوزی از این وضع

مینالد. او با حقانیت کامل خواستار «نهایت دقت در گزینش اعضا» است (ر. دلو، شماره ۶، ص ۴۲). آنوقت کسانی که به «شم زندگی» خود میبایند در چنین اوضاع و احوالی بجای تأکید ضرورت حد اعلاى پنهانکاری و گزینش هرچه دقیقتر (و بالنتیجه هر چه محدودتر) اعضا، «اصل دمکراسی گسترده» را تأکید میکنند! این همان تیر به هوا خالی کردن است.

در مورد شرط دوم اصل دمکراتیک یعنی انتخابی بودن نیز وضع از این بهتر نیست. در کشورهای دارای آزادی سیاسی این شرط بخودی خود روشن است. در ماده اول اساسنامه سازمانی حزب سوسیالدمکرات آلمان گفته میشود: «هر کس اصول برنامه حزب را بپذیرد و در حدود توانایی خویش از حزب پشتیبانی کند، عضو حزب شناخته میشود.» و چون عرصه سیاسی به روی همگان، بسان صحنه تئاتر در برابر تماشاگران، گشوده است، این پذیرش یا عدم پذیرش، این پشتیبانی یا مخالفت، چه از طریق روزنامه‌ها و چه از طریق مجالس عمومی، بر همگان معلوم است. همه میدانند که فلان شخصیت سیاسی کار را از کجا آغاز کرده، چه تحولی در او صورت گرفته، در فلان لحظه دشوار زندگی، رفتارش چگونه بوده است و چه خصالی دارد و بهمین جهت با اطلاع کاملی که تمام اعضای حزب بر احوال چنین شخصیتی دارند، طبعاً میتوانند او را برای فلان مقام حزبی انتخاب کنند یا نکنند. نظارت همگانی (به مفهوم واقعی کلمه) که بر هر گام عضو حزب در عرصه فعالیت سیاسی او برقرار است، دستگاه خودکاری پدید می‌آورد که از آن همان نتیجه‌ای که در زیست‌شناسی «بقای انساب» نامیده میشود، بیار می‌آید. این «انتخاب طبیعی» که در نتیجه علنی بودن کامل و انتخابی بودن و نظارت همگانی انجام میگیرد، موجب میشود که هر عضو فعال حزب سرانجام «در جای خود قرار گیرد»، به کاری که بیش از همه در حدود توانایی و استعدادش باشد، پردازد، تمام عواقب اشتباهات خویش را بر گرده خود احساس کند و در برابر انظار عموم ثابت کند که قادر است اشتباهات خود را دریابد و از آنها پرهیزد.

حال سعی کنید این تابلو را در چارچوب رژیم سلطنت مستبده ما جای دهید! آیا در وضع کشور ما قابل تصور است که همه «کسانی که اصول برنامه حزب را بپذیرند و در حدود توانایی خویش از حزب پشتیبانی کنند»، بر هر گام مبارز انقلابی پنهانکار نظارت داشته باشند؟ و همه آنها از میان انقلابیون پنهانکار این یا آن را انتخاب کنند و حال آنکه مبارز انقلابی بخاطر مصالح کار موظف است از نه دهم این «همه» پنهان کند که کیست؟ در مفهوم واقعی الفاظ پرصدایی که «ر. دلو» بکار میبرد، کمی تحقق کنید تا دریابید که «دمکراتیسم گسترده» سازمان حزبی در محیط ظلمانی رژیم سلطنت مستبده که در آن انتخاب توسط ژاندامها انجام میگیرد، فقط یک بازیچه پوچ و زیانمند است. بازیچه پوچ است، زیرا در عمل هیچ سازمان انقلابی هیچگاه دمکراتیسم گسترده بکار نبرده است و حتی با وجود تمام تمایل خود نمیتواند بکار برد. بازیچه زیانمند است، زیرا تلاش برای بکار بردن «اصل دمکراسی گسترده» فقط کار پلیس را برای دستگیری گروههای بزرگ آسان میسازد و موجب ادامه بی پایان چیرگی خرده کاری میگردد و فکر پراتیسینها را از وظیفه جدی و فوری پرورش خویش برای ایفای نقش انقلابیون حرفه‌ای به سوی تدوین اسانامه‌های «کاغذی» عریض و طویل درباره سیستم‌های انتخاباتی، منحرف میکند. این «بازی دمکراتیسم» فقط در خارجه که غالباً افرادی در آنجا گرد هم می‌آیند که امکان یافتن کار حساسی و زنده برای خود ندارند، میتوانست اینجا و آنجا و خاصه در میان انواع گروهک‌های خردوریز گسترش یابد.

برای آنکه تمام زشتی شیوه دلپسند «ر. دلو» را در مورد طرح «اصل» بظاهر آراسته‌ای چون دمکراتیسم در کار انقلابی، به خواننده نشان دهیم، بار دیگر به حرفهای یک گواه استناد می‌ورزیم. این گواه ی. سریریاکف نگارنده مجله «ناکانونه» چاپ لندن است که ضعف آشکار نسبت به «ر. دلو» و نفرت بسیار از پلخانف و «پلخانفیست‌ها» دارد. «ناکانونه» ضمن مقالاتی پیرامون انشعاب «اتحاد سوسیال‌دمکرات‌های روسیه» در خارجه با قاطعیت تمام

جانب «ر. دلو» را گرفته و سیلی از سخنان بیمقدار نثار پلخائف کرده است. بدینجهت حرفهای این گواه در مورد این مسئله بطریق اولی برای ما ارزشمند است. ی. سربریاکف در شماره ۷ «نا کانونه» (ژوئیه سال ۱۸۹۹) ضمن مقاله‌ای تحت عنوان «پیرامون پیام گروه خودرهانی کارگران»، به «ناشایستگی» طرح مسائل مربوط به «خود-شیفتگی، سرکردگی و باصطلاح دیوان عالی دآوری (areopage م.)» در یک جنبش جدی انقلابی اشاره کرده و از جمله چنین نگاشته است:

«میشکین، روگچف، ژلیاف، میخایلف، بانو پروفسکایا، فیگنر و غیره، هرگز خود را سرکرده بحساب نمی‌آوردند و هیچکس هم آنها را انتخاب و انتصاب نکرده بود، اگرچه در واقعیت امر سرکرده بودند، زیرا چه در دوران ترویج و چه در دوران مبارزه علیه دولت، سنگینی عمده کار را به عهده خود می‌گرفتند، به خطرناکترین نقاط می‌شتافتند و فعالیشان هم از همه پرثمرتر بود. سرکردگی آنها هم ناشی از تمایل آنها نبود، بلکه نتیجه اعتماد رفقای اطرافشان به خرد، انرژی و ازخودگذشتگی آنان بود. و اما ترس از فلان دیوان عالی دآوری (زیرا اگر در این زمینه ترمی درمیان نیست، دیگر نوشتن درباره آن چه لزومی دارد؟) که مبادا این دیوان بشیوه مطلق العنان جنبش را رهبری کند، دیگر بسیار ساده‌لوحانه است. چه کسی به حرفش گوش خواهد داد؟»

ما از خواننده بیپرسیم: چه فرق است میان «دیوان عالی دآوری» و «گرایش‌های ضد دسکراتیک»؟ و مگر روشن نیست که اصل سازمانی بظاهر آراسته «ر. دلو» نیز بهمین سان، ساده‌لوحانه و ناشایسته است؟ ساده‌لوحانه است، زیرا به حرف «دیوان عالی دآوری» یا افراد دارای «گرایش‌های ضد دسکراتیک»، چنانچه «رفقای اطرافشان» به خردمندی، انرژی و ازخودگذشتگی آنان اعتماد نداشته باشند، هیچکس گوش نخواهد داد. ناشایسته است، زیرا شیوه عوامفریبانه‌ای

است که از شهرت طلبی یک عده، از ناآشنایی عده دیگر به وضع واقعی جنبش ما و از فقدان معلومات و بی‌اطلاعی گروه سوم از تاریخ جنبش انقلابی سوآستفاده میکنند. یگانه اصل جدی سازمانی برای رزمندگان جنبش ما باید حداعلای پنهانکاری، نهایت دقت در گزینش اعضا و تربیت انقلابیون حرفه‌ای باشد. وقتی چنین شرایطی فراهم باشد، چیزی بیش از «دمکراتیسم» یعنی: اعتماد رقیقانه کامل میان انقلابیون نیز تأمین خواهد بود. و این چیز بیشتر بی‌گفتگو برای ما ضرور است، زیرا در این زمینه که نظارت دمکراتیک همگانی در روسیه ما جایگزین این اعتماد گردد، سخنی هم نمیتواند در میان باشد. اشتباهی بزرگ است اگر تصور شود که عدم امکان نظارت واقعاً «دمکراتیک»، اعضای سازمان انقلابی را بدون نظارت خواهد گذاشت: آنها فرصت پرداختن به اشکال بازیچه‌ای دمکراتیسم را ندارند (دمکراتیسم درون هسته بهم‌فشرده رفتایی که از اعتماد کامل یکدیگر برخوردارند)، ولی مسئولیت خود را بسیار خوب احساس میکنند و ضمناً به تجربه میدانند که سازمان انقلابیون راستین برای خلاصی از عضو نالایق از بکار بردن هیچ وسیله‌ای روی گردان نخواهد بود. وانگهی در محیط انقلابی روسیه (و بین‌المللی) افکار عمومی بس رشد یافته و دارای تاریخ طولانی وجود دارد که هرگونه عدول از رعایت اصول رفاقت را (زیرا «دمکراتیسم»، دمکراتیسم واقعی نه بازیچه‌ای، جزئی از کل این مفهوم رفاقت است!) با خشونت بی‌امان کیفر میدهد. با توجه به تمام این نکات، معلوم میشود که از این گفتگوها و قطعنامه‌های مربوط به «گرایش‌های ضد دمکراتیک» تا چه اندازه بوی نای محیط در بسته مهاجرت که سرگرم ژنرال‌بازی است، برمیخیزد!

علاوه بر این باید در نظر داشت که ساده‌لوحی یعنی منشاء دیگر این گفتگوها از درهم برهمی تصورات مربوط به مفهوم دمکراسی نیز غذا میگیرد. در کتاب زوجین وب درباره تردیون‌های انگلیسی فصل شایان توجهی تحت عنوان «دمکراسی ابتدایی» وجود دارد. مولفین در این کتاب حکایت میکنند که چگونه کارگران انگلیسی

در نخستین دوران موجودیت اتحادیه‌های خود شرط لازم دمکراسی را در آن میدانستند که همه کارهای مربوط به اداره اتحادیه‌ها توسط همه اعضای آنها انجام گیرد؛ نه تنها حل همه مسائل با رأی همه اعضا انجام میگرفت، بلکه مشاغل را نیز همه اعضا بنوبت عهده‌دار میشدند. تجربه تاریخی درازمدتی لازم بود تا کارگران بی‌معنی بودن چنین تصویری درباره دمکراسی و ضرورت ارگان‌های انتخابی از یکسو و ضرورت وجود تصدیان حرفه‌ای را از سوی دیگر دریابند. چند بار ورشکستگی مالی صندوق‌های اتحادیه لازم بود تا کارگران دریابند که مسئله تناسب میان پرداخت حق عضویت و دریافت اعانه را نمیتوان فقط با رأی‌گیری دمکراتیک حل کرد، بلکه حل این مسئله به نظر کارشناس امور بیمه نیز نیازمند است. اگر به کتاب کائوتسکی درباره پارلماناریسم و قانونگذاری خلق نیز نظری بیفکنید، خواهید دید که نتیجه‌گیری‌های این تئوریسین مارکسیست با درسهایی ناشی از فعالیت چندین‌ساله کارگرانی که «خودانگیخته» متحد میشدند، جور درمی‌آید. کائوتسکی با درک ساده‌پندارانه‌ای که ریتینگهاوزن از دمکراسی دارد، سخت به مخالفت برمی‌خیزد و کسانی را که بنام این دمکراسی آمده‌اند طلب کنند تا «مدیریت امور تحریری روزنامه‌های خلقی مستقیماً توسط خلق، انجام گیرد»، مورد تمسخر قرار میدهد و ضرورت وجود روزنامه‌نگاران حرفه‌ای و نمایندگان پارلمان و غیره را برای رهبری سوسیال‌دمکراتیک مبارزه طبقاتی پرولتاریا ثابت میکند و بر «سوسیالیسم آنارشیت‌ها و ادبا» که «برای کسب وجهه» به ستایش قانونگذاری خلق می‌پردازند و به قابل استفاده بودن کاملاً مشروط آن در جامعه امروزی پی نمیرند، می‌تازد.

کسانی که در جنبش ما کار پراتیک انجام داده‌اند، میدانند که نظریه «ساده‌پندارانه» درباره دمکراسی در میان توده جوانان محصل و کارگر چه شیوع وسیعی دارد. شگفت‌آور نیست که این نظریه به اساسنامه‌ها و نشریات نیز راه می‌یابد. «اکونومیست‌های» نوع برنشتین‌یست در اساسنامه خود چنین نوشته بودند: «ماده ۱۰ - حل

تمام مسائل مربوط به منافع مجموعه سازمان اتحادیه با اکثریت آراء تمام اعضای آن انجام میگیرد. «اکنونیست‌های» نوع تروریست، هم‌آوا با آنان مینویسند: «تصمیمات کمیته باید از نظر تمام محفل‌ها بگذرد و فقط پس از آن معتبر شناخته میشود» («سوابودا»، شماره ۱، ص ۶۷). توجه داشته باشید که این خواست کاربرد وسیع همه‌پرسی علاوه بر خواست مربوط به پی‌ریزی تمام سازمان برپایه اصل انتخاب، مطرح میشود! البته ما از این فکر به دوریم که پراتیسین‌هایی را که امکان بسیار محدودی برای آشنایی یا تئوری و عمل سازمانهای واقعاً دمکراتیک داشته‌اند، بخاطر این امر سرزنش کنیم. ولی وقتی «ر. دلوی» مدعی نقش رهبری، در چنین اوضاع و احوالی به قطعنامه مربوط به اصل دمکراسی گسترده بسنده میکند، چگونه میتوانیم نگوئیم که این امر صرفاً «پرای کسب وجهه» است؟

و) فعالیت محلی و فعالیت در سراسر روسیه

پس ایراد به فقدان دمکراتیسم و به خصیلت توطئه‌گرانه سازمانی که نقشه آن در اینجا تشریح میشود، بکلی بی‌اساس است و حال مسئله دیگری باقی میماند که غالباً پیش کشیده میشود و درخور آنست که مشروحاً مورد بررسی قرار گیرد. این مسئله مربوط به رابطه میان فعالیت محلی و فعالیت در سراسر روسیه است. با ابراز نگرانی میپرسند که آیا تشکیل یک سازمان متمرکز به انتقال مرکز نقل از عرصه اول به عرصه دوم نخواهد انجامید؟ آیا این امر، از آنجا که دوام پیوند ما را با توده کارگر و بطور کلی ثبات تبلیغات محلی ما را تضعیف خواهد کرد، به جنبش زبان نخواهد رساند؟ پاسخ ما به این پرسشها اینست که جنبش ما در سالهای اخیر درست از این وضع که کارکنان محلی زیاده از حد در فعالیت محلی خود غرق شده‌اند، آسیب می‌بینند و بهمین جهت ضرورت مطلق دارد که مرکز ثقل کمی به عرصه فعالیت در سراسر روسیه انتقال یابد و این انتقال، دوام پیوند ما را با توده و ثبات تبلیغات محلی ما را تضعیف نخواهد کرد، بلکه برعکس موجب تقویت آن خواهد شد. ارگان مرکزی و ارگان‌های محلی را در نظر میگیریم و از خواننده تقاضا داریم

فراموش نکند که روزنامه برای ما فقط نمونه‌ایست که یک تصویر کلی از چگونگی فعالیت انقلابی به‌مراتب گسترده‌تر و متنوع‌تر بدست می‌دهد. در دوران اول جنبش توده‌ای (سالهای ۱۸۹۶ - ۱۸۹۸) فعالین محلی میکوشند ارگانی تحت عنوان روزنامه «رابوچایا گازتا» برای سراسر روسیه انتشار دهند. در دوران بعد (سالهای ۱۸۹۸ - ۱۹۰۰) جنبش گامی بلند به پیش برمی‌دارد، ولی توجه رهبران تمام و کمال به ارگانهای محلی معطوف است. اگر تمام این ارگان‌های محلی را برشماریم، معلوم میشود که به حساب سر راست به هر یک ماه فقط یک شماره روزنامه تعلق می‌گیرد*. مگر این امر تصویر روشنی از خرده‌کاری ما نیست؟ و مگر واپس ماندن سازمان انقلابی ما را از جریان اوج‌گیری خودانگیخته جنبش با وضوح کامل نشان نمیدهد؟ اگر همین تعداد شماره روزنامه را بجای گروههای محلی پراکنده، یک سازمان واحد منتشر می‌ساخت، ما نه تنها نیروی هنگفتی صرفه‌جویی میکردیم، بلکه دوام و ادامه‌کاری فعالیت ما نیز به‌مراتب بیشتر میشد. این نکته ساده را، هم آن پراتیسین‌هایی که تقریباً بدون استثناء فقط برای ارگان‌های محلی بطور فعال کار میکنند (و متأسفانه در اکثریت عظیمی از موارد اکنون نیز وضع بر همین منوال است) و هم آن نگارندگانی که در این زمینه دن‌کیشوتیسیم عجیبی از خود نشان میدهند، غالباً از نظر دور میدارند. پراتیسین‌ها معمولاً فقط به این سخن بسنده میکنند که پرداختن به کار پایه‌گذاری روزنامه خاص سراسر روسیه برای فعالان محلی «دشوار است»** و داشتن روزنامه‌های محلی به از هیچ نداشتن است. این مطلب البته کاملاً درست است و ما

* رجوع شود به «گزارش به کنگره پاریس» (۱۸۸۸)، ص ۱۴. در آن گفته میشود: «از آن هنگام (سال ۱۸۹۷) تا بهار سال ۱۹۰۰ در مناطق مختلف ۳۰ شماره روزنامه مختلف انتشار یافت... بطور متوسط هر ماه بیش از یک شماره».

** این کار فقط در ظاهر دشوار مینماید. در واقعیت امر هیچ محفل محلی نیست که امکان شرکت فعالاً در یکی از بخش‌های فعالیت مربوط به سراسر روسیه را نداشته باشد. «نگو نمیتوانم، بگو نمیخواهم».

نیز در تصدیق اهمیت عظیم و فواید عظیم روزنامه‌های محلّی بطور کلی، از هیچ پراتیسنی باز نمیانیم. ولی اصولاً بحث ما مربوط به این نیست، بلکه مربوط به آنست که آیا نمیشود از پراکندگی و خرده‌کاری که انتشار فقط سی شماره روزنامه محلّی طی دو سال و نیم در سراسر روسیه، نمودار بارز آنست، رهایی یافت. به حکم مسلم، ولی بسیار کلی درباره فواید روزنامه‌های محلّی بطور کلی بسنده نکنید، بلکه این شهادت را هم داشته باشید که به جوانب منفی آنها که طی آزمایش دو سال و نیم آشکار شده است، بی‌پرده اعتراف کنید. این آزمایش نشان میدهد که روزنامه‌های محلّی در وضعی که ما داریم اکثراً از نظر اصولی ناستوار و از نظر سیاسی فاقد اهمیت هستند، از نظر صرف نیروی انقلابی بسیار گران تمام میشوند و از نظر فنی بهیچوجه رضایت‌بخش نیستند (منظور من از فنی البته طرز چاپ آنها نیست، بلکه تداوم و نظم انتشار آنهاست). هیچیک از این نقایص هم تصادفی نیست، بلکه نتیجه ناگزیر فعالیت پراکنده‌ای است که از یکسو علتی است برای تسلط روزنامه‌های محلّی در دوران مورد بررسی و از سوی دیگر بعلت این تسلط پا برجا میماند. یک سازمان محلّی بهیچوجه توان آنرا ندارد که ثبات اصولی روزنامه خود را تأمین کند و آنرا در سطح لازم برای یک ارگان سیاسی قرار دهد، توان آنرا ندارد که اسناد و مدارک کافی برای روشن ساختن مجموعه زندگی سیاسی ما فراهم آورد و از آن بهره‌گیری کند. و اما دلیلی که معمولاً برای توجیه ضرورت انتشار متعدد محلّی در کشورهای آزاد، آورده میشود یعنی ارزانی چاپ آنها بکمک کارگران محلّی و جامعیت بیشتر اخبار و سرعت بیشتر پخش آنها در میان اهالی محلّی، — این دلیل، همانگونه که تجربه نشان میدهد، در اوضاع و احوال کشور ما ضد روزنامه‌های محلّی حکم میکند. این روزنامه‌ها از نظر صرف نیروی انقلابی بی‌اندازه گران تمام میشوند و چاپ آنها با فواصل بسیار طولانی انجام میگیرد و آنها به این علت ساده که برای یک روزنامه قانوناً غیر مجاز، هر قدر هم که کوچک باشد، دستگاه پنهانکار عظیمی لازم است که استفاده از صنعت بزرگ را ایجاب میکند، زیرا چنین دستگاهی را برپایه کارگه دستی نمیتوان ایجاد کرد. دستگاه پنهانکار

سجهز به وسایل ابتدایی غالباً به پلیس امکان میدهد (هر پراتیسینی با نمونه‌های فراوانی از این نوع آشنایی دارد) تا از چاپ و پخش یکی دو شماره برای دستگیری جمع‌کثیری استفاده کند و آنوقت همه چیز را چنان پاک میروید که کار باید بکلی از سر گرفته شود. یک دستگاه پنهانکار خوب، به کارآموزی حرفه‌ای خوب انقلابیون و به تقسیم کار بسیار منظم نیاز دارد، ولی هیچ یک از این دو شرط از عهده یک سازمان محلی، هر اندازه هم که در لحظه کنونی نیرومند باشد، ساخته نیست. ارگان‌های غیر محلی نه تنها از منافع عمومی مجموعه جنبش ما (تریت سوسیالیستی و سیاسی کارگران بر بنیاد اصولی استوار)، بلکه از منافع اختصاصاً محلی نیز بهتر از ارگان‌های محلی میتوانند دفاع کنند؛ این امر فقط در نظر اول عجیب بینماید، ولی در واقعیت امر تجربه دو سال و نیمه‌ای که بدان اشاره کردیم، صحت این امر را بنحو انکارناپذیر به ثبوت میرساند. هر کسی با این مطلب موافقت خواهد داشت که اگر تمام آن نیروهای محلی که سی شماره روزنامه بیرون داده‌اند، برای یک روزنامه کار می‌کردند، به آسانی میشد شصت و چه بسا صد شماره از آن بیرون داد و بالنتیجه تمام ویژگی‌های جنبش صرفاً محلی را نیز کاملتر منعکس ساخت. رسیدن به این درجه از تشکل، بی‌شک آسان نیست، ولی ما هم سرانجام باید ضرورت این امر را دریابیم و هر محفل محلی باید درباره آن بیاندیشد و برای تحقق آن بطور فعال تلاش ورزد و آنهم بدون انتظار کمک از خارج و بدون دلبستگی به دسترس‌پذیری و نزدیکی ارگان محلی که همانگونه که تجربه انقلابی ما نشان میدهد، غالباً پندار باطل از کار درمی‌آید.

آن نگارندگان و محققینی که خود را به پراتیسین‌ها بسیار نزدیک می‌پندارند و به باطل بودن این پندار پی نمیرند و با سخنانی بسیار بی‌مقدار و بکلی پوچ در باره اینکه: روزنامه‌های محلی لازم است، روزنامه‌های منطقه‌ای هم لازم است و روزنامه‌های خاص سراسر روسیه نیز لازم است، گریبان خود را خلاص میکنند، بجای خدمت به فعالیت عملی، زیان بدان میرسانند. البته همه اینها، اگر بخواهیم کلی‌گویی کنیم، لازم است، ولی وقتی انسان به حل یک مسئله سازمانی مشخص

میپردازد، تعمق درباره شرایط محیط و زمان نیز برایش لازم است. واقعاً هم مگر این دن کیشوتیسم نیست که وقتی «سوابودا» (شماره ۱، ص ۶۸) اختصاصاً «به بررسی مسئله روزنامه میپردازد»، مینویسد: «بنظر ما در هر محل اندک بااهمیت تمرکز کارگران باید روزنامه خاص کارگری همان محل وجود داشته باشد. نه روزنامه‌ای که از جای دیگر آورده باشند، بلکه درست روزنامه خاص خود آن محل». حال که این نگارنده خود نمیخواهد به مفهوم سخنان خویش بیانیدشد، شما خواننده بجای او بیانیدشید: در سراسر روسیه دهها و بلکه صدها «محل اندک بااهمیت تمرکز کارگران» وجود دارد و اگر واقعاً هر سازمان محلی به انتشار روزنامه خاص محل خود مبادرت ورزد، خرده کاری ما چه راه بی پایانی در پیش خواهد گرفت! این پراکندگی، کار ژاندارم‌های ما را چقدر آسان خواهد کرد تا کارکنان محلی را - آنهم بدون دشواری «اندک بااهمیت» - در همان آغاز فعالیتشان دستگیر کنند و فرصت ندهند که آنها به انقلابیون واقعی بدل شوند! نگارنده به سخن ادامه میدهد و مینویسد در روزنامه خاص سراسر روسیه توصیف دوزوکارک‌های کارخانه‌داران و شرح «جزئیات زندگی کارخانه‌های شهرهای مختلف غیر محلی» برای خواننده محلی جالب نخواهد بود و حال آنکه «برای ساکن شهر اوربول خواندن اخبار مربوط به اوربول بهیچوجه ملال‌آور نیست. او هر بار آگه میشود که چه کسی را «گزیده‌اند» و به چه کسی «پریده‌اند» و روحش از شادی بال میگسترد» (ص ۶۹). آری، آری، روح خواننده اوربولی بال میگسترد، ولی فکر نگارنده ما هم پیش از حد «بال میگسترد». او میبایست در این باره بیانیدشد که: آیا دفاع از چنین خرده‌پردازی شایسته است؟ ما در زمینه تصدیق ضرورت و اهمیت افشای وضع کارخانه‌ها از هیچکس باز نمیمانیم، ولی این نکته را هم باید بخاطر داشت که کار ما هم اکنون بجایی رسیده است که خواندن اخبار مربوط به پتربورگ در روزنامه پتربورگی «رابوچایا میسل» برای خوانندگان پتربورگ ملال‌آور شده است. ما برای افشای وضع کارخانه‌های محلی همیشه تراکت داشته‌ایم و این تراکت‌ها همیشه باید باقی‌مانند، ولی ما باید سطح نشریه‌ای از نوع روزنامه را بالا ببریم نه اینکه آنرا تا سطح تراکت کارخانه‌ها پایین

بیاوریم. برای «روزنامه» هم ما بیش از آنکه به افشای «جزئیات» نیاز داشته باشیم به افشای تقایص بزرگ و شاخص (تیمپیک. م.) زندگی کارخانه‌ها یعنی به افشاگری‌هایی نیاز داریم که بر پایه نمونه‌های کاملاً چشمگیر انجام گیرد و بهمین جهت بتواند توجه تمام کارگران و تمام رهبران جنبش را بخود جلب کند، بر اطلاعات آنها واقعاً بیافزاید، افق دید آنها را گسترش دهد و به سرآغازی برای بیداری یک منطقه تازه و قشر تازه‌ای از کارگران بدل گردد.

«سپس در روزنامه محلی میتوان مچ رؤسای کارخانه‌ها یا مقامات دیگر را در مورد تمام دوزوکلک‌هایشان بلافاصله و در همان گرماگرم کار گرفت. و حال آنکه تا این خبر به روزنامه مرکزی دوردست برسد، در خود محل مدتهاست واقعه را فراموش کرده‌اند و وقتی شرح آنرا بخوانند خواهند گفت: «راستی این واقعه کی رخ داده بود، من که یادم نیست، مگر خدا به حافظه یاری کند!» (همانجا). درست همینطور است: مگر خدا به حافظه یاری کند! سی شماره روزنامه‌ای که طی دو سال و نیم انتشار یافت، طبق اطلاعی که از همان منبع کسب میکنیم، در شش شهر توزیع شده است. یعنی بطور متوسط هر شش ماه یک شماره روزنامه به هر شهر رسیده است! حال اگر حتی نگارنده سبکسر ما بازده کار محلی را در عالم پندار خود حتی سه برابر کند (که بی‌شک برای یک شهر متوسط نادرست خواهد بود، زیرا افزایش قابل ملاحظه بازده کار در چارچوب تنگ خرده‌کاری غیر ممکن است)، باز هم در هر دو ماه فقط یک شماره روزنامه بلست ما خواهد رسید، آنهم هیچ وجه شباهتی با «مچ گرفتن در همان گرماگرم کار» نخواهد داشت. و حال آنکه کافی است ده سازمان محلی با هم متحد شوند و کار جدی پایه‌گذاری یک روزنامه عمومی را به نمایندگان خود بسپارند تا بتوان در سراسر روسیه هر دو هفته یکبار «مچ گرفت» و آنهم نه درباره جزئیات، بلکه درباره نابسامانی‌های واقعاً چشمگیر و شاخص. هیچ فرد آشنا با وضع سازمان‌های ما در صحت این امر تردیدی نخواهد داشت. و اما گرفتن مچ دشمن در همان محل ارتکاب جرم، اگر بخواهیم جدی سخن گوئیم و منظور فقط بکار بردن لفظ قشنگ نباشد، برای روزنامه غیر مجاز اصولاً غیر ممکن

است: این کار را فقط با شبنامه میتوان انجام داد، زیرا در این قبیل موارد حداکثر مهلت غالباً از یکی دو روز تجاوز نخواهد کرد (برای مثال اعتصاب معمولی کوتاهمدت یا زدوخورد در کارخانه ویا تظاهرات و غیره را در نظر بگیرید).

نگارنده ما در ادامه سخن میگوید: «کارگر نه فقط در کارخانه، بلکه در شهر هم زندگی میکنند». در اینجا او با چنان پیگیری سفت و سختی از جزء به کل میپردازد که حتی برای شخص بوریس کریچفسکی نیز میتوانست مایه افتخار باشد. نگارنده ضمن اشاره به مسائل مربوط به انجمن‌های شهر و بیمارستانهای شهری و مدارس شهری اعلام میکند که روزنامه کارگری نباید امور شهری را بکلی مسکوت گذارد. این توقع که بخودی خود بسیار عالی است، تصویر بسیار روشنی از نظریات تجربیدی بی‌محتوی که هنگام بحث درباره روزنامه‌های محلی غالباً بدان پسنده میکنند، بدست میدهد. اولاً اگر پراستی «در هر محل اندک بااهمیت تمرکز کارگران» روزنامه‌هایی با بخش مفصلی از اخبار شهری که «سوابودا» خواستار آنست پدید آید، این امر در وضع کنونی روسیه، بطور اجتناب‌ناپذیر، خرده‌پردازی واقعی از کار در خواهد آمد، اعتقاد به اهمیت خطیر فشار نیروهای انقلابی سراسر روسیه بر سلطنت تزاری را سست خواهد کرد و به جوانه‌های بسیار سخت جان و بیشتر نهان یا زخم‌خورده ولی ریشه‌کن نشده‌ی همان جریانی قوت خواهد داد که با کلام قصار مشهور خود درباره انقلابیونی که از پارلمان غیر موجود بسیار زیاد و از انجمن‌های شهری (۱۸۹۰) موجود بسیار کم سخن میگویند، به اوج شهرت رسیده است. ما میگوییم: بطور اجتناب‌ناپذیر و بدینسان میخواهیم تصریح کنیم که «سوابودا» بی‌شک چنین نیتی ندارد، بلکه خواستار عکس آنست. ولی فقط حسن‌نیت کافی نیست. برای آنکه تشریح امور شهری با توجه به دورنمای مطلوب برای مجموعه فعالیت ما انجام گیرد، نخست باید کوشید تا این دورنما کاملاً روشن باشد و نه فقط با استدلال، بلکه با ارائه انبوهی از نمونه‌های مشخص، کاملاً تثبیت گردد و استواری یک سنت کسب کند. ما هنوز از این امر خیلی دوریم و حال آنکه این امر از همان نخست و پیش از

آنکه فکر و بحث درباره وفور روزنامه‌های محلی، مجاز باشد، لازم است. ثانیاً برای آنکه بتوان مطالب مربوط به امور شهری را واقعاً خوب و جالب نوشت، باید از این امور خوب و آنهم نه فقط از روی کتاب، مطلع بود. و حال آنکه تعداد سوسیال‌دمکرات‌هایی که چنین اطلاعاتی داشته باشند، در سراسر روسیه تقریباً هیچ است. برای نگارش مطالب مربوط به امور شهر و دولت در یک روزنامه (و نه در یک جزوه عامه‌فهم)، باید مدارک تازه و متنوعی که شخص کاردان جمع‌آوری و تنظیم کرده باشد، در اختیار داشت. برای جمع‌آوری و تنظیم این مدارک هم «دمکراسی عامیانه» یک محفل عامیانه که در آن همه کارها را همه انجام میدهند و خود را به بازی همه‌پرسی مشغول میدارند، کافی نیست. برای این کار ستادی از نگارندگان متخصص، خبرنگاران متخصص و سپاهی از گزارشگران سوسیال‌دمکرات لازم است که با همه‌جا ارتباط برقرار سازند، بتوانند از هر گونه «اسرار دولتی» (که کارمند روسی اینقدر بدان میبالد و اینقدر آسان آنرا لو میدهد) باخبر شوند و تمام «سوراخ‌ستبه‌ها» راه یابند، برای این کار سپاه افرادی لازم است که «بر حسب شغل خود» موظف باشند همه‌جا حاضر و از همه چیز آگاه باشند. و ما حزب پیشگام مبارزه علیه هرگونه ستم اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و محلی میتوانیم و باید چنین سپاهی از افراد از همه چیز آگاه گرد آوریم، تعلیم دهیم، بسیج کنیم و به عرصه پیکار گسیل داریم، ولی انجام همه این کارها هنوز در پیش است! و ما هنوز در اکثریت عظیمی از مناطق نه تنها گامی در این راه برنداشته‌ایم، بلکه غالباً حتی به مرحله درک ضرورت آنهم نرسیده‌ایم. اگر روزنامه‌های سوسیال‌دمکراتیک ما را برای یافتن مقالات، اخبار و افشاگری‌های زنده و جالب درباره مسائل و امور دیپلماتیک، نظامی، مذهبی، شهری، مالی و غیره و غیره بکاوید، چنین مطالبی را تقریباً هیچ یا بسیار کم خواهید یافت.* بهمین

* بهمین جهت حتی نمونه ارگان‌های محلی بسیار خوب نیز موید کامل صحت نظر ما است. مثلاً «یوژنی رابوچی» («کارگر جنوب». م.) (۱۹۰) - روزنامه‌ایست عالی که بهیچوجه نمیتوان نسبت

جهت است که من «همیشه سخت لجم میگیرم و وقتی می بینیم شخص می آید و شستی سخنان بسیار زیبا و شیوا بزبان میراند» و میگوید باید در «هر محل نسبتاً مهم تمرکز کارگران» به تأسیس روزنامه‌هایی پرداخت که ناپسامانی‌هایی را که هم در کارخانه‌ها، هم در شهرها و هم در امور دولتی وجود دارد، فاش سازند!

تسلط روزنامه‌های محلی بر مرکزی یا نشان فقر است و یا تجمل. نشان فقر است، وقتی جنبش هنوز نیروی لازم برای تولید بزرگ فراهم نیاورده است و هنوز در خرده‌کاری بسر میبرد و تقریباً سراپا غرق در «جزئیات زندگی کارخانه‌ها» است. نشان تجمل است، وقتی جنبش به وظیفه خود در زمینه افشاگری‌های همه‌جانبه و تبلیغات همه‌جانبه به چنان درجه‌ای از کمال تحقق بخشیده است که حال دیگر علاوه بر ارگان مرکزی، روزنامه‌های محلی متعدد نیز ضرورت پیدا کرده است. حال بگذار هرکس پیش خود داوری کند که تسلط روزنامه‌های محلی ما در لحظه کنونی نشان چیست؟ من نیز در اینجا به بیان دقیق نتیجه‌گیری خود بسنده نمیکنم تا جایی برای سوءتفاهم باقی نماند. تا کنون اکثریت سازمان‌های محلی ما تقریباً فقط و فقط به ارگان‌های محلی می‌اندیشند و تقریباً فقط برای آنها بطور فعال کار میکنند. این وضع عادی نیست. باید عکس آن باشد، یعنی اکثریت سازمان‌های محلی باید بطور عمده

نااستواری اصولی به آن داد. ولی به سبب ندرت انتشار و کثرت دستگیری‌ها نتوانست به آنچه برای جنبش محلی در نظر داشت، تحقق بخشد. معلوم شد تحقق آنچه که در لحظه کنونی برای حزب بیش از هر چیز ضرورت فوری دارد یعنی طرح‌ریزی اصولی مسائل بنیادی جنبش و تبلیغات همه‌جانبه سیاسی - از توان یک ارگان محلی خارج است. آنچه هم که این ارگان پنحو بسیار خوب از عهده آن برآمد، مثلاً انتشار مقالاتی درباره کنگره صاحبان صنایع معادن و پیکاری و غیره، مطالب صرفاً مورد علاقه خوانندگان محلی نبود، یعنی برای سراسر روسیه لازم بود، نه اینکه فقط برای جنوب. دو هیچیک از روزنامه‌های دیگر سوسیال‌دمکراتیک ما نظیر چنین مقالاتی وجود نداشت.

به ارگان خاص سراسر روسیه بیاندیشند و بطور عمده برای آن بطور فعال کار کنند. تا این مقصود حاصل نشود ما نمیتوانیم حتی یک روزنامه تأسیس کنیم که ولو اندکی هم شده قادر باشد با تبلیغات همهجانبه خود از طریق نشریات خدمت واقعی به جنبش انجام دهد. ولی وقتی این مقصود حاصل گردد، میان ارگان مرکزی واجب و ارگانهای محلی واجب خودبخود تناسب عادی برقرار خواهد شد.

* * *

در نظر اول ممکن است چنین بنماید که نتیجه گیری مربوط به ضرورت انتقال مرکز ثقل از فعالیت محلی به فعالیت سراسر روسیه را نمیتوان در عرصه مبارزه اختصاصاً اقتصادی بکار بست، زیرا دشمن مستقیم کارگران در این عرصه، کارفرمایان جدا جدا یا گروههایی از کارفرمایان هستند و آنها را سازمانی به هم پیوند نمیدهد که با سازمان سرپا نظامی، کاملاً متمرکز و تا جزئیترین امور خود تحت رهبری یک اراده واحد یعنی با سازمان دولت روسیه — دشمن مستقیم ما در عرصه مبارزه سیاسی — حتی شباهت بسیار دور داشته باشد.

ولی مطلب چنین نیست. مبارزه اقتصادی، چنانکه بارها خاطر نشان ساخته ایم، یک مبارزه صنفی است و بدینجهت اتحاد صنفی کارگران را ایجاب میکند، نه اینکه فقط اتحاد کارگرانی را که در یک محل کار میکنند. هر قدر اتحاد کارفرمایان ما در انواع جمعیتها و سندیکاها سرعت بیشتری بخود میگیرد، این اتحاد صنفی نیز ضرورت فوری تری کسب میکند. پراکندگی و خرده کاری ما مانع مستقیم این اتحاد است، زیرا برای تحقق آن، سازمان واحدی از انقلابیون سراسر روسیه ضرور است که بتواند رهبری اتحادیه های صنفی کارگران سراسر روسیه را به عهده خود گیرد. ما در صفحات پیشین گفتیم که چه نوع سازمانی برای این هدف مطلوب است و اکنون فقط چند کلمه بمناسبت طرح مسئله روزنامه های ما بدان میافزاییم.

تصور نمیرود کسی تردید داشته باشد که هر روزنامه سوسیال دمکراتیک به یک بخش مبارزه صنفی (اقتصادی) نیازمند است. ولی

رشد جنبش صنفی ما را درباره روزنامه‌های صنفی نیز به فکر وامیدارد. با وجود این، بنظر ما در وضع کنونی روسیه درباره روزنامه‌های صنفی، بجز موارد بسیار استثنایی، سخنی هم نمیتواند در میان باشد: این تجمل طلبی است و حال آنکه ما غالباً نان خالی هم نداریم. شکلی از نشریات صنفی که با شرایط فعالیت قانوناً غیر مجاز ما (illegal م.) جور می‌آید و حال دیگر ضرورت پیدا کرده، انتشار جزوه‌های صنفی است. در این جزوه‌ها باید درباره شرایط کار در رشته صنعتی معین، درباره تفاوت‌هایی که در این زمینه میان مناطق گوناگون روسیه وجود دارد، درباره خواست‌های عمده کارگران هر صنف، درباره تقایص قوانین کار مربوط به هر یک از آنها، درباره موارد عمده مبارزه اقتصادی کارگران هر صنف و درباره مبانی و وضع کنونی و نیازمندی‌های سازمان صنفی آنان و غیره، مدارک قانوناً مجاز (legal م.) * و غیرمجاز گرد آورد و بطور منظم

* مدارک مجاز در این زمینه اهمیت خاص دارد و ما در امر جمع‌آوری منظم و استفاده از این مدارک بسیار عقب مانده‌ایم. مبالغه نخواهد بود اگر بگوییم که تنها برپایه مدارک مجاز میتوان بهر نحو شده یک جزوه صنفی نوشت، ولی تنها با مدارک غیرمجاز نمیتوان چنین جزوه‌ای را نوشت. ما برای بدست آوردن مدارک و اطلاعات غیر مجاز از کارگران، درباره مسائلی نظیر آنچه که «رابوچایا میسل» (۱۹۱) انتشار داده است، مقدار زیادی از نیروی مبارز انقلابی را (که در این مورد یکی از فعالان علنی به آسانی میتوانست بجای او کار کند)، بیهوده تلف خواهیم کرد و هرگز هم مدارک خوبی دریافت نخواهیم کرد، زیرا کارگرانی که غالباً فقط از وضع یک شعبه یک کارخانه بزرگ آگاهند و تقریباً همیشه از نتایج اقتصادی کار خود باخبرند، نه از شرایط و ضوابط عمومی آن، اصلاً نمیتوانند اطلاعاتی را که کارمندان کارخانه و بازرسان و پزشکان و غیره در اختیار دارند و بعد وفور در میان خبرهای کوچک جراید و در نشریات اختصاصی صنعتی، بهداشتی، زمستوها و غیره پراکنده است، بدست آورند.

من اکنون «نخستین آزمونی» را که به کار بردم و دیگر هرگز آنرا

آنها را رده‌بندی کرد. انتشار چنین جزواتی اولاً روزنامه‌های سوسیال‌دمکراتیک ما را از پرداختن به بسیاری از جزئیات صنفی که فقط مورد علاقه خاص کارگران رشته معینی است، خلاص میسازد. ثانیاً این جزوه‌ها نتایج تجارب ما را در زمینه مبارزات صنفی ثبت میکنند و مدارک جمع‌شده را که در حال حاضر در میان انبوهی از شبنامه‌ها و اخبار جدا جدا به تمام معنی گم هستند، محفوظ میدارند و آنها را تعمیم میدهند. ثالثاً این جزوات میتوانند یک نوع راهنما برای مبلغان باشند، زیرا شرایط کار نسبتاً کند تغییر میکند و خواست‌های اساسی کارگران رشته صنعتی معین بسیار ثابت است (خواست‌های بافندگان استان مسکو در سال ۱۸۸۵ (۱۹۲) و بافندگان استان پتربورگ در سال ۱۸۹۶ (۱۹۳) با هم مقایسه کنید). مجموعه‌ای از این خواست‌ها و نیازمندی‌ها طی سالها دستمایه بسیار خوبی برای تبلیغات اقتصادی در مناطق عقب‌مانده یا در میان قشرهای عقب‌مانده کارگران خواهد بود. نمونه‌های اعتصابات موفقیت‌آمیز یک ناحیه و آمارهای نمایانگر سطح زندگی بالاتر و شرایط بهتر کار در یک محل، کارگران مناطق دیگر را برای اقدام به مبارزات تازه و تازه تشویق خواهد کرد. رابعاً سوسیال‌دمکراسی در همان حال که ابتکار تعمیم مبارزات صنفی را بدست خود میگیرد و بدینسان پیوند میان جنبش صنفی کارگران روسیه و سوسیالیسم را تقویت می‌بخشد، خواهد

تکرار نخواهم کرد، بیاد می‌آورم. طی چندین هفته با کارگری که نزد من می‌آمد سروکله می‌زدم و درباره جزئی‌ترین امور کارخانه بزرگی که او در آن کار میکرد، «بازجویی مصرانه» از او بعمل می‌آوردم. البته من با هر زحمتی بود سرانجام موفق شدم شرحی (فقط درباره یک کارخانه!) تنظیم کنم، ولی در عوض کارگر گاه در پایان گفتگوی ما، در حالیکه عرق از جبین می‌سترد، تبسم کنان میگفت: «ساعتها اضافه کار برای من آسانتر از جواب دادن به سؤالات شماست!».

هر قدر ما فعالیت انقلابی را مجدانه‌تر انجام دهیم، دولت بیشتر مجبور خواهد شد بخشی از فعالیت «حرفه‌ای» را مجاز کند و بدینسان قسمتی از بار را از دوش ما بردارد.

کوشید تا فعالیت تریدیونیونیستی ما سهم بسیار کوچک یا بسیار بزرگ در مجموع فعالیت سوسیالدمکراتیک ما نداشته باشد. حفظ تناسب صحیح در این زمینه برای سازمان محلی، در صورت گسیختگی پیوند آن با سازمانهای شهرهای دیگر بسیار دشوار و گاه حتی تقریباً غیر ممکن است (و نمونه «رابوچایا میسل» نشان میدهد که در این زمینه کار به چه زیاده روی عجیبی در جهت گرایش به تریدیونیونیسم ممکن است بیانجامد). ولی تعیین این نسبت صحیح برای سازمان انقلابیون سراسر روسیه که بطور پیگیر بر موضع مارکسیسم استوار باشد، تمامی مبارزه سیاسی را رهبری کند و ستادی از مبلغین حرفه‌ای در اختیار داشته باشد، هیچگاه دشوار نخواهد بود.

۵

«نقشه» روزنامه سیاسی خاص سراسر روسیه

ب. کریچفسکی ضمن متهم ساختن ما به داشتن گرایش «تبدیل تئوری به دکترین مرده از طریق مجزا کردن آن از پراتیک» مینویسد (در «ر. دلو»، شماره ۱۰، ص ۳۰-۳۱): «بزرگترین خطای «ایسکرا» در این زمینه «نقشه» ایست که برای سازمان سراسر حزب طرح ریخته است» (یعنی مقاله «از چه باید شروع کرد؟»). مارتینف نیز هم‌آوا با او اعلام میدارد: «گرایش «ایسکرا» در جهت کم‌بها دادن به پویه پیشرو مبارزه بیرنگ روزمره در قیاس با ترویج اندیشه‌های درخشان و به کمال رسیده... به طرح‌ریزی نقشه‌ای انجامیده است که در شماره ۴ این روزنامه ضمن مقاله «از چه باید شروع کرد؟» برای سازمان حزب پیشنهاد میشود» (همانجا، ص ۶۱). سرانجام همین چندی پیش ل. نادژدین نیز در جزوه تحت عنوان «آستان انقلاب» که تازه بدست ما رسیده (و از انتشارات همان «گروه سوسیالیست انقلابی» سوابودای آشنای ماست)، به جمع کسانی

پیوسته است که از این «نقشه» (گیومه نشانگر برخورد تمسخرآمیز به آنست)، بر آشفته‌اند. در این جزوه خاطر نشان میشود که «اکنون سخن گفتن از سازمانی که در آن تمام سرنخ‌ها به یک روزنامه خاص سراسر روسیه وصل باشد، معنایش اندیشه‌زایی در کنج اتاق و فعالیت در چهار دیوار اتاق است» (ص ۱۲۶) و این نموداری است از «انشاء‌پردازی» و غیره.

هم‌آوایی تروریست ما با مدافعان «پویه پیشرو مبارزه بیرنگ روزمره» پس از آنکه ما در فصول مربوط به سیاست و سازمان ریشه‌های خویشاوندی میان آنها را روشن ساختیم، نمیتواند نایه تعجب ما باشد. ولی هم اکنون باید تصریح کنیم که ل. نادژدین و فقط او، برای تعمق در سیر اندیشه طرح شده در مقاله‌ای که مورد پسند وی قرار نگرفته است، کوشش شرافتمندانه بکار برده و فقط او کوشیده است به آن پاسخی بدهد که به ماهیت مطلب مربوط باشد و حال آنکه «ر. دلو» ذره‌ای به ماهیت مطلب نپرداخته و فقط کوشیده است با یک مشت الفاظ ناپسند و عوامفریبانه خلط مبحث کند. بنابر این هر قدر هم نامطبوع باشد، مجبوریم نخست مدتی از وقت را برای پاک کردن اصطیل اژیاس (۱۹۴) صرف کنیم.

الف) چه کسی از مقاله

«از چه باید شروع کرد؟» بر آشفته است؟

دسته‌گلی از عتاب و خطاب‌هایی را که «ر. دلو» برای حمله علیه ما بکار برده است، در اینجا یادآور میشویم: «روزنامه نمیتواند سازمان حزبی پدید آورد، بلکه برعکس...» «روزنامه‌ای که مافوق حزب و خارج از کنترل آن قرار دارد و به برکت شبکه خاصی از عمال خویش مستقل از حزب است...» «ایسکرا» یا چه معجزه‌ای توانسته است سازمان‌های سوسیال دموکراتیک عملاً موجود حزبی را که خود بدان تعلق دارد، از یاد ببرد؟... «ارباب اصول استوار و طراحان نقشه مبتنی بر این اصول در عین حال رهبری عالیه رتق و تنق امور مبارزه واقعی حزب را نیز به

خود اختصاص میدهند و اجرای نقشه خود را به حزب تحمیل میکنند... «این نقشه سازمان‌های زنده و جاندار ما را به عالم اشباح میراند و بجای آنها میخواهد در شبکه موهوم کارگزاران روح زندگی بدمد...» «اگر نقشه «ایسکرا» تحقق پذیرد، اثری از آثار حزب کارگری سوسیال-دمکرات روسیه که هم اکنون در حال پیدایش است، بر جای نخواهد ماند...» «از گن ترویج به قانونگذار بی کنترل و مطلق‌العنان تمام مبارزه پراتیک انقلابی بدل میگردد...» «حزب ما در قبال مسئله فرمان‌بری کامل خود از یک هیئت تحریریه خودمختار چه روشی باید اتخاذ کند» و هكذا و قس علیهذا.

همانطور که خواننده از محتوی و لحن این گفته‌ها در می‌یابد، «ر. دلو» برآشفته است. ولی این برآشفستگی بخاطر خودش نیست، بلکه بخاطر سازمان‌ها و کمیته‌های حزب ماست که گویا «ایسکرا» میخواهد آنها را به عالم اشباح براند و حتی اثری از آثارشان برجای نگذارد. راستی که چقدر وحشتناک است! فقط یک چیز عجیب است. مقاله «از چه باید شروع کرد؟» در ماه مه سال ۱۹۰۱ و مقالات «ر. دلو» در سپتامبر سال ۱۹۰۱ انتشار یافته و اکنون نیمه ماه ژانویه سال ۱۹۰۲ است. طی تمام این پنج ماه (چه پیش از سپتامبر و چه پس از آن) هیچیک از کمیته‌ها و هیچیک از سازمان‌های حزب علیه این هیولای مهیب که میخواهد کمیته‌ها و سازمان‌ها را به عالم اشباح براند، به اعتراض رسمی برخاسته است! و حال آنکه طی این مدت هم در «ایسکرا» و هم در انبوهی از نشریات دیگر محلی و غیر محلی دهها و صدها اطلاعیه و خبر از اطراف و اکناف روسیه انتشار یافته است. پس چه شده که کسانی که در معرض خطر رانده شدن به عالم اشباح هستند، این مطلب را در نیافتند و از آن برآشفته نشوند، ولی طرف ثالث برآشفته شد؟

علت این امر آن بود که کمیته‌ها و دیگر سازمان‌ها به فعالیت واقعی مشغولند نه به بازی با «دمکراتیسم». کمیته‌ها مقاله «از چه باید شروع کرد؟» را خواندند و دیدند که این مقاله تلاشی است برای «تنظیم نقشه چنان سازمانی که بتوان از تمام جوانب به ساختمان آن پرداخت» و چون این کمیته‌ها بخوبی میدانستند و میدیدند که هیچیک

از این «تمام جوانب» تا زمانی که به ضرورت این ساختمان و صحت نقشه معماری آن یقین حاصل نکند، «به ساختمان آن نخواهد پرداخت»، طبعاً به خاطرشان هم خطور نکرد تا از گستاخی کسانی «برآشفته شوند» که در «ایسکرا» نوشته بودند: «نظر به اهمیت و فوریت این مسئله ما تصمیم داریم از جانب خود طرح اولیه نقشه‌ای را در دسترس رفقا قرار دهیم که ضمن جزوه‌ای که برای چاپ آماده میشود، با تفصیل بیشتری به تشریح آن خواهیم پرداخت». در صورت برخورد شرافتمندانه به مطلب چگونه ممکن بود این نکته درک نشود که اگر رفقا نقشه پیشنهادی را بپذیرند، آنوقت نه از روی «فرمان‌بری»، بلکه در نتیجه اعتقاد به ضرورت آن برای امر مشترک ما، اقدام به اجرای آن خواهند کرد و اگر هم آنرا نپذیرند - «طرح اولیه» آن (چه لفظ خودپسندانه‌ای، اینطور نیست؟) بصورت یک طرح ساده برجای خواهد ماند؟ وقتی ضمن جنگیدن علیه طرح اولیه یک نقشه، نه فقط در «تخریب آن از بنیاد» میکوشند و رد این نقشه را به رفقا توصیه میکنند، بلکه افرادی را هم که در کار انقلابی ناپخته‌اند، فقط بخاطر آنکه تهیه‌کنندگان طرح جرأت کرده‌اند «قانون‌گذاری کنند» و «رهبری عالیه رتق و فتق امور مبارزه» را به عهده گیرند یعنی جرأت کرده‌اند طرح اولیه یک نقشه را پیشنهاد کنند، علیه آنها سر بلند می‌کنند، آیا این عمل جز عوامفریبی معنای دیگری دارد؟؟ اگر قرار باشد در قبال تلاش برای ارتقاء مبارزان محلی به سطح نظریات، وظایف و نقشه‌های گسترده‌تر و غیره، اعتراض‌هایی انجام گیرد که فقط بخاطر نادرستی این نظریات نباشد، بلکه بخاطر «برآشفستگی» از این امر باشد که چرا «میخواهند» ما را به سطح بالاتری «ارتقاء دهند»، حزب ما چگونه میتواند به پیش رود و راه تکامل پوید؟ ل. نادژدین هم در «تخریب بنیاد» نقشه ما کوشیده، ولی به این درجه از عوامفریبی که دیگر نمیتوان آنرا ناشی از ساده‌لوحی یا ابتدایی بودن نظریات «سیاسی دانست»، سقوط نکرده و اتهام «ناظم حزب شدن» را از همان آغاز با قاطعیت رد کرده است. بهمین جهت به نادژدین در قبال انتقادی که از نقشه کرده است میتوان و باید جوابی داد که به ماهیت امر مربوط باشد، اما جواب «ر. دلو» مسکن است توأم با تحقیر باشد.

ولی تحقیر نگارنده‌ای که تا حد هوچی‌گری درباره «مطلق العنانی» و «فرمان‌بری» سقوط می‌کند، ما را از وظیفه گشودن کلاف پیچیده و سردرگمی که این افراد به خواننده عرضه می‌دارند، معاف نمی‌کند. درست در همین زمینه است که ما می‌توانیم عیار واقعی جملات پیش‌پا افتاده‌ای را که درباره «دمکراتیسم گسترده» بکار می‌برند، با وضوح تمام به همه نشان دهیم. ما را به فراموشی کردن وجود کمیته‌ها و به تمایل یا تلاش برای راندن آنها به عالم اشباح و غیره متهم می‌سازند. ولی وقتی ما به ملاحظات ناشی از پنهانکاری نمی‌توانیم خواننده را تقریباً از هیچ واقعیتی درباره مناسبات واقعی خود با کمیته‌ها آگاه سازیم، به این اتهامات چگونه پاسخ دهیم؟ کسانی که با اتهامات کوبنده و تحریک‌کننده جماعت بر ما می‌تازند، بعلت لایابالگیری و بی‌اعتنایی به وظایفی که یک مبارز انقلابی بر عهده دارد و به حکم این وظایف باید مناسبات و روابطی را که برقرار ساخته و می‌سازد یا برای برقراری آنها میکوشد، با نهایت دقت از انظار همگان پنهان دارد، — طبعاً از ما پیش می‌افتند. روشن است که ما رقابت با چنین کسانی را در عرصه «دمکراتیسم» بکلی رد می‌کنیم. و اما برای انجام وظیفه خویش در قبال خواننده‌ای که بر تمام امور حزب واقف نیست، یگانه امکانی که باقی می‌ماند آنست که با مسکوت گذاشتن امور جاری یا اموری که im Werden * است، شمه‌ای از آنچه را که گذشته و سخن گفتن از آن بعنوان واقعه گذشته مجاز است، بیان داریم.

بوند به ما کنایه می‌زند و ما را «غاصب» * * * مینامد، «اتحاد» مقیم خارجه ما را متهم می‌کند که قصد داریم اثری از آثار حزب برجا نگذاریم. دست نگاه دارید، آقایان. ما با ذکر چهار واقعه از وقایع گذشته برای آگاهی همگان، رضایت خاطر کامل شما را فراهم می‌سازیم.

* — واژه آلمانی: در حال تکوین. (ه. ت.)

* * «ایسکرا» شماره ۸، پاسخ کمیته مرکزی اتحاد کل یهودیان روسیه و لهستان (بوند. م.) به مقالات ما درباره مسئله ملی.

واقعۀ اول * اعضای یکی از «اتحادهای مبارزۀ» که در تشکیل حزب ما و اعزام نماینده به کنگره حزبی مؤسسان آن، شرکت مستقیم داشتند با یکی از اعضای گروه «ایسکرا» درباره تأسیس یک کتابخانه کارگری خاص برای رفع نیازمندی‌های تمام جنبش، قرار و مدار می‌گذارند. تأسیس کتابخانه کارگری میسر نمی‌گردد و جزوه‌هایی که تحت عناوین «وظایف سوسیال دمکرات‌های روسیه» و «قانون جدید کار در کارخانه‌ها» برای این کتابخانه نگاشته شده بود، از راه غیر مستقیم و توسط اشخاص ثالث به خارج می‌رود و همانجا به چاپ می‌رسد.

واقعۀ دوم. اعضای کمیته مرکزی بوند با یکی از اعضای گروه «ایسکرا» تماس می‌گیرند و تشکیل ارگانی را که باصطلاح آن زمان بوند «دارالانشاء» مینامند، پیشنهاد میکنند. ضمناً متذکر میشوند که اگر این کار سرنگردد جنبش ما ممکن است جدا از پیشرفت باز ماند و به قهقرا گراید. نتیجه این مذاکرات انتشار جزوهای تحت عنوان «امر خطیر کارگری در روسیه» بود * * *

واقعۀ سوم. کمیته مرکزی بوند از طریق یکی از شهرهای کوچک ایالتی با یکی از اعضای هیئت تحریریه «ایسکرا» تماس می‌گیرد و به او پیشنهاد میکند که سردبیری روزنامه «رابوچایا گازتا» را که برای تجدید انتشار آن تدارک دیده میشد، به عهده گیرد و البته با این پیشنهاد موافقت میشود. سپس این پیشنهاد تغییر میکند: بعلت ترکیب جدید هیئت تحریریه، همکاری با روزنامه را پیشنهاد میکنند. این پیشنهاد

* ما این وقایع را عمداً پس و پیش و به ترتیبی که با زبان وقوع آنها مطابقت ندارد، ذکر میکنیم. (۱۹۵)

* * * ضمناً نگارنده این جزوه از سن خواهش کرده است اعلام کنم که این جزوه نیز مانند جزوه‌های پیشین او و با این تصور که ناشر آن گروه «آزادی کار» خواهد بود، به «اتحاد» فرستاده شد (او آنهنگام یعنی در فوریه سال ۱۸۹۹ بعلی نمیتوانست از تغییر و تبدیل اعضای هیئت تحریریه آگاه باشد). این جزوه بزودی توسط «جمعیت» (۱۹۶) انتشار خواهد یافت.

نیز مورد موافقت قرار میگیرد و مقالات زیر (که حفظ آنها میسر گردیده است) فرستاده میشود: «برنامه ما» - حاوی اعتراض مستقیم به برنشتینیسیم و به چرخش و تغییر سمتی که در مطبوعات مجاز و در «رابوچایا میسل» روی داده بود؛ «وظیفه عاجل ما» (پیرامون «تأسیس روزنامه ارگان حزب، روزنامه‌ای که بطور منظم انتشار یابد و با تمام گروههای محلی رابطه نزدیک داشته باشد»؛ عیوب «خرده‌کاری» رایج)؛ «مسئله مبرم» (بررسی ایراد کسانی که میگویند پیش از اقدام به ایجاد ارگان عمومی، نخست باید دامنه فعالیت گروههای محلی را گسترش داد؛ تأکید اهمیت درجه اول «سازمان انقلابی» و ضرورت «رساندن سازمان و انضباط و فن پنهانکاری به ذروه کمال»). پیشنهاد تجدید انتشار «رابوچایا گازتا» به تحقق نپیوست و مقالات چاپ نشده ماندند.

واقعۀ چهارم. یکی از اعضای کمیته که دومین کنگره حزب ما را تدارک میدید برنامه کنگره را به یکی از اعضای گروه «ایسکرا» اطلاع میدهد و نامزدی این گروه را بعنوان هیئت تحریریه روزنامه «رابوچایا گازتا» که میبایست مجدداً انتشار یابد، مطرح میسازد. این اقدام با اصطلاح مقدماتی او را سپس هم کمیته‌ای که او عضو آن بود و هم کمیته مرکزی بوند تصویب میکنند. گروه «ایسکرا» اطلاعیه‌ای درباره محل و زمان تشکیل کنگره دریافت میدارد، ولی (چون به علی مطمئن نیست که خواهد توانست نماینده به این کنگره بفرستد یا نه) یک گزارش کتبی هم برای کنگره تنظیم میکند. در گزارش، این اندیشه بیان میشود که با توجه به پراکندگی کاملی که ما اکنون در آن بسر میبریم، با انتخاب یک کمیته مرکزی نه فقط معضل اتحاد را حل نخواهیم کرد، بلکه در صورت وارد آمدن ضربت سریع و تازه که با فقدان پنهانکاری در میان ما کاملاً محتمل است - بیم آن میرود که اندیشه سترگ بنیادگذاری حزب بی‌اعتبار شود و بهمین جهت کار را باید از دعوت تمام کمیته‌ها و همه سازمان‌های دیگر به پشتیبانی از ارگان عمومی احیاشده‌ای آغاز کرد، که عملاً میان تمام کمیته‌ها پیوند واقعی برقرار خواهد ساخت و عملاً گروهی برای رهبری تمام جنبش آماده خواهد کرد. پس از رشد و تحکیم چنین گروهی که کمیته‌ها آنرا

تشکیل داده‌اند، دیگر تبدیل آن به کمیته مرکزی برای کمیته‌ها و حزب آسان خواهد بود. اما کنگره در نتیجه یک سلسله ضربات وارده بر کمیته‌ها و سازمان‌ها تشکیل نشد و گزارش بملاحظات ناشی از پنهانکاری ناپود گردید، در حالیکه آنرا فقط چند تن از رفقا و از آنجمله نمایندگان دارای مأموریت از جانب یکی از کمیته‌ها خوانده بودند.

حال بگذار خواننده خود قضاوت کند که شیوه‌هایی نظیر کنایه بوند درباره غاصب بودن یا دعاوی «ر. دلو» درباره اینکه ما میخواهیم کمیته‌ها را به عالم اشباح برانیم و سازمان پخش نظریات یک روزنامه را «جایگزین» سازمان حزب سازیم، چه خصلتی دارد. آری، ما درست برای کمیته‌ها و در پاسخ دعوت‌های مکرر آنها بود که گزارشی درباره

ضرورت پذیرفتن نقشه مشخص فعالیت عمومی تهیه کردیم. درست برای سازمان حزب بود که ما این نقشه را در مقالات ارسالی به روزنامه «رابوچایا گازتا» و در گزارش به کنگره حزب تشریح کردیم و بعلاوه این کار را هم به دعوت کسانی انجام دادیم که در حزب چنان نفوذ و اعتباری داشتند که ابتکار احیای (عملی) حزب را به عهده خود گرفته بودند. فقط پس از آنکه سازمان حزب دوبار کوشید تا به اتفاق ما ارگان مرکزی حزب را رسماً احیا کند و کوشش‌هایش عقیم ماند، ما وظیفه مستقیم خود دانستیم با یک ارگان غیررسمی به کار پردازیم تا در صورتیکه رفقا برای بار سوم به کوشش برنیزند نتایج معینی از تجارب پیشین در برابر خود داشته باشند و فقط با فرضیات و حدسیات روبرو نباشند. اکنون بعضی از نتایج این تجارب در برابر انظار همگان است و همه رفقا میتوانند قضاوت کنند که آیا ما به وظیفه خود درست پی برده‌ایم یا نه و بگویند چه نظری باید داشت درباره کسانی که از غیظ اینکه ما ناپیگیری بعضی از آنان را در زمینه مسئله «سلی» و نوسانات ناشی از بی‌پرنسیپی عده دیگرشان را ثابت کرده‌ایم، میکوشند افراد بی‌اطلاع از گذشته نزدیک را گمراه سازند.

ب) آیا روزنامه میتواند سازمانگر جمعی باشد؟

لب کلام مقاله «از چه باید شروع کرد؟» در طرح همین مسئله و حل آن برپایه پاسخ مثبت به آنست. تا آنجا که ما اطلاع داریم یگانه کسی که کوشیده است این مسئله را از نظر ماهوی تحلیل کند و ضرورت دادن پاسخ منفی به آن را به ثبوت رساند، ل. نادژدین است که ما نیز براهین او را بی کم و کاست نقل میکنیم:

«... طرح مسئله ضرورت ایجاد روزنامه خاص سراسر روسیه در «ایسکرا» (شماره ۴) برای ما بسیار خوشایند است، ولی ما بهیچوجه نمیتوانیم موافقت کنیم که این طرح با عنوان مقاله «از چه باید شروع کرد؟» تناسبی داشته باشد. تحقق این طرح بی شک یکی از کارهایی است که نهایت اهمیت را دارد. ولی نه با این روزنامه، نه با سلسله دور و دراز نشریات عامه فهم میتوان یک سازمان پیکارجو برای این لحظه انقلابی شالوده ریخت و نه با پشته پشته اوراق مخفی. باید در هر محل دست بکار ایجاد سازمانهای سیاسی نیرومند شد. ما چنین سازمانهایی نداریم. ما بطور عمده در میان کارگران روشنفکر فعالیت کرده ایم و توده ها هم تقریباً فقط به مبارزه اقتصادی خود مشغول بوده اند. اگر سازمانهای سیاسی محلی نیرومند پرورده نشوند، روزنامه خاص سراسر روسیه، هر اندازه هم که عالی سازمان یافته باشد، چه اهمیتی خواهد داشت؟ چنین روزنامه ای شجر اخضر است که شعله میکشد، ولی نه خود میسوزد و نه کسی را میسوزاند! «ایسکرا» می پندارد که مردم برای کار در راه این روزنامه پیرامون آن گرد خواهند آمد و مشکل خواهند شد. ولی برای مردم بمراتب دلبذیرتر است که پیرامون امر مشخص تری گرد آیند و مشکل شوند! امری هم که میتواند و باید تحقق این هدف را میسر سازد، عبارت

است از ایجاد روزنامه‌های محلی در مقیاس وسیع، آماده کردن بیدرنگ کارگران برای تظاهرات و فعالیت دائم سازمان‌های محلی در میان بیکاران (پخش مداوم اوراق مخفی و تراکت در میان آنان، دعوت آنها به اجتماعات و به اعتراض علیه دولت و غیره). باید در خود محل‌ها بکار جدی سیاسی دست زد و چنین بنیاد واقعی، وقتی اتحاد ضرور گردد، دیگر اتحاد مصنوعی و روی کاغذ نخواهد بود. برقراری پیوند میان فعالیت‌های محلی و تبدیل آن به فعالیت واحد در سراسر روسیه کاری نیست که از طریق روزنامه تحقق پذیر باشد! «آستان انقلاب»، ص - ۵۴).

ما روی برخی از عبارات این قطعه فصیح تکیه کرده‌ایم. این عبارات، هم نادرستی ارزیابی نگارنده‌اش را درباره نقشه ما و هم بطور کلی نادرستی نظریه‌ای را که او در مقابل نظریه «ایسکرا» عرضه داشته است، با برجستگی خاصی نشان میدهد. اگر در هر محل سازمان‌های سیاسی نیرومند پرورده نشوند، عالیترین روزنامه خاص سراسر روسیه نیز واحد هیچگونه اهمیتی نخواهد بود. - مطلبی است کاملاً صحیح، ولی جان کلام در همین است که برای پروردن سازمان‌های سیاسی نیرومند جز روزنامه خاص سراسر روسیه هیچ وسیله دیگری وجود ندارد. نگارنده، اساسی‌ترین مطلبی را که «ایسکرا» پیشی از پرداختن به تشریح «نقشه» خود بیان داشته، از نظر انداخته است: باید «همه را به پی‌ریزی آنچنان سازمان انقلابی دعوت کرد که بتواند تمام نیروها را متحد سازد و رهبری جنبش را نه فقط اسماً، بلکه واقعاً نیز در دست گیرد و به بیان دیگر همیشه برای پشتیبانی از هر اعتراض و هر طغیانی آماده باشد و از آن برای افزایش و تقویت نیروهای جنگی مستعد نبرد قطعی استفاده کند». «ایسکرا» در ادامه سخن مینویسد: پس از حوادث فوریه و مارس، اکنون همه علی‌الاصول با این نظر موافقت خواهند داشت، ولی آنچه ما بدان نیاز داریم حل عملی مسئله است، نه حل علی‌الاصول آن. باید بیدرنگ چنان نقشه مشخصی برای ساختمان طرح ریخت که هم اکنون همه بتوانند

از جوانب گوناگون دست بکار آن شوند. ولی حالا باز میخواهند ما را به واپس بکشانند یعنی از حل عملی باز دارند و به سوی حقیقت سترگ ضرورت «پروردن سازمان‌های سیاسی نیرومند» که علی‌الاصول صحیح و مسلم، ولی برای توده گسترده زحمتکشان بکلی غیرکافی و بکلی غیرمفهوم است، بکشانند! نگارنده بزرگوار، مسئله‌ای که اکنون مطرح است، دیگر این نیست، بلکه درست همان چگونگی پروردن و بار آوردن است!

این صحیح نیست که «ما بطور عمدۀ در میان کارگران روشنفکر فعالیت کرده‌ایم و توده‌ها هم تقریباً فقط به مبارزه اقتصادی خود مشغول بوده‌اند». این حکم با چنین شکلی، همان نظریه معمولی و از بنیاد نادرست «سواپودا» از کار در می‌آید که کارگران روشنفکر را در نقطه مقابل «توده» قرار میدهد. در سالهای اخیر کارگران روشنفکر ما هم «تقریباً فقط به مبارزه اقتصادی مشغول بوده‌اند». این از یکسو. از سوی دیگر توده‌ها نیز تا زمانی که ما به پرورش رهبرانی برای مبارزه سیاسی، هم از میان کارگران روشنفکر و هم از میان روشنفکران کمک نکنیم، فن این مبارزه را هرگز نخواهند آموخت. چنین رهبرانی فقط از این طریق میتوانند پرورش یابند که تمام جوانب زندگی سیاسی ما و تمام مواردی را که طبقات گوناگون با انگیزه‌های گوناگون به اعتراض و مبارزه پرمیخیزند، بطور منظم و مداوم ارزیابی کنند. بدین جهت سخن گفتن از «پروردن سازمان‌های سیاسی» و در عین حال تعارض قائل شدن میان «فعالیت پوشالی» روزنامه سیاسی و «فعالیت سیاسی زنده در هر محل»، بکلی خنده‌آور است! مگر «ایسکرا» «نقشه» خود را درباره روزنامه با «نقشه» تحقق چنان درجه‌ای از «آمادگی جنگی» تلفیق نمیدهد که در پرتو آن بتوان هم از جنبش بیکاران، هم از عصیان‌های دهقانان، هم از نارضایی نمایندگان زمستوها و هم از «برآشفته‌گی مردم از پیداد دژخیمان لجام‌گسیخته تزاری» و غیره پشتیبانی کرد. هر فرد آشنا با وضع جنبش، بخوبی میداند که اکثریت عظیمی از سازمان‌های محلی حتی در فکر این موضوع هم نیستند و در مورد بسیاری از جوانب «فعالیت سیاسی زنده» ای که اینجا از آن سخن میرود هنوز یکبار هم توسط هیچ سازمانی اقدامی انجام نگرفته است و مثلاً کوشش برای جلب توجه به تشدید

ناراضی و اعتراض در میان روشنفکران زمستوها، هم نادژدین را متعجب میسازد («خداوند، نکند این ارگان برای نمایندگان زمستوو باشد؟»، «آستان انقلاب» ص - ۱۲۹) و هم «اکونومیست‌ها» (نامه منتشره در شماره ۱۲ «ایسکرا») و هم بسیاری از پراتیسن‌ها را. در چنین وضعی کار را فقط از کوشش برای واداشتن افراد به تعمق درباره تمام این نکات و جمع‌بندی و نتیجه‌گیری از کوچکترین نشانه‌های غلیان و هیجان و مبارزه فعال، میتوان «آغاز کرد». «فعالیت سیاسی زنده» را در این ایام که سطح وظایف سوسیال دموکراتیک تنزل کرده است، فقط با تبلیغات سیاسی زنده میتوان آغاز کرد که آنهم بدون روزنامه خاص سراسر روسیه که در فواصل زمانی کوتاه از چاپ خارج گردد و بطور منظم پخش شود، میسر نخواهد بود.

کسانی که «نقشه» «ایسکرا» را نمودار «انشاء پرداز» می‌پندارند بهیچوجه به ماهیت آن پی نبرده‌اند، زیرا آنچه را که در لحظه کنونی بعنوان مناسب‌ترین وسیله توصیه شده است، هدف تلقی کرده‌اند. این افراد بخود زحمت نداده‌اند درباره دو مقایسه‌ای که برای بدست دادن تصویر روشنی از نقشه پیشنهادی انجام گرفته است، تعمق کنند. در «ایسکرا» گفته شده است که ایجاد روزنامه سیاسی خاص سراسر روسیه باید نقش نخ راهنمایی داشته باشد که با در دست داشتن آن ما بتوانیم این سازمان (یعنی سازمان انقلابی همیشه آماده برای پشتیبانی از هرگونه اعتراض و هر گونه طغیان) را پیوسته گسترش دهیم و بر مبنای ژرف‌تر و گسترده‌تر استوار سازیم. بفرمایید بینم: وقتی بناها برای پی‌ریزی یک بنای عظیم و بکلی بیسابقه به آجر گذاری در نقاط مختلف می‌پردازند، مگر آن نخ را که میکشند تا به یافتن جای صحیح آجرها کمک کند و مقصد نهایی مجموعه کار را بنمایاند و امکان دهد که نه تنها هر قطعه آجر، بلکه هر خرده آجر نیز بکار رود و با متصل ساختن قطعات قبلی و بعدی به یکدیگر جاهای خالی را پر کند و ضلع کامل و یکپارچه‌ای پدید آرد، - به کار «روی کاغذ» شبیه نیست؟ و مگر ما اکنون در زندگی حزبی خود درست یا این وضع روبرو نیستیم که هم آجر داریم و هم بنا و آنچه کم داریم همان نخ قابل رؤیت برای عموم است

که همه بتوانند آنها بدست گیرند؟ بگذار فریاد برآورند که ما با کشیدن این نخ قصد فرماندهی داریم: آقایان، اگر ما میخواستیم فرماندهی کنیم، بجای آنکه به روزنامه خود عنوان «ایسکرا شماره ۱» بدهیم، همانگونه که برخی از رفقا پیشنهاد میکردند، بالای آن مینوشتیم: «رابوچایا گازتا شماره ۳» و پس از وقایعی که در بالا ذکر آن رفت کلاً هم حق این کار را داشتیم. اما ما این کار را نکردیم، زیرا میخواستیم دست خود را برای مبارزه آشتی ناپذیر علیه انواع سوسیال دموکرات های دروغین باز نگاهداریم و طوری رفتار کنیم که نخ ما، چنانچه صحیح کشیده شده باشد، بخاطر صحت آن مورد احترام قرار گیرد، نه بخاطر آنکه یک ارگان رسمی آنها کشیده است.

ل. نادژدین به ما می آموزد که: «برقراری پیوند میان فعالیت های محلی از طریق ارگانهای مرکزی گرفتار دور و تسلسل است، زیرا برقراری چنین پیوندی، همگونی عناصر را ایجاب میکند و این همگونی را فقط به کمک یک مرکز پیونددهنده میتوان پدید آورد، ولی این مرکز پیونددهنده میتواند محصول سازمان های محلی نیرومند باشد که خود اکنون بهیچوجه همگون نیستند». این حقیقت نیز مانند حقیقت مربوط به ضرورت پروردن سازمان های سیاسی نیرومند بهمان اندازه قابل احترام و مسلم و بهمان اندازه هم مترون است. «دور و تسلسل» در مورد هر مسئله ای صادق است، زیرا هر زندگی سیاسی زنجیر بی پایانی از حلقه های بی پایان است. تمام هنر یک مبارز سیاسی نیز در همین است که بتواند در میان این حلقه ها حلقه ای را بیابد و آنها محکم بدست گیرد که امکان از کیف دادن آن از همه کمتر و اهمیتش در لحظه کنونی از همه بیشتر باشد و در دست داشتن آن تصرف تمام زنجیر را برای دارنده اش بیش از همه تضمین کند.* اگر ما یک گروه بنای

* رفیق کریچفسکی و رفیق مارتینف! توجه شما را به این نمودار نفرت انگیز «مطلق العنانی»، «قدرت بی کنترل»، «رتق و فتق عالیه امور»

آزموده داشتیم که آنقدر در کار با یکدیگر هماهنگ بودند که میتوانستند بدون نخ آجرها را در جای لازم قرار دهند (اگر بخواهیم بطور تجربیدی سخن گوئیم، این کار بهیچوجه غیر ممکن نخواهد بود)، آنوقت شاید میتوانستیم حلقه دیگری را بدست گیریم. ولی تمام بدبختی در اینست که ما هنوز بناهای آزموده‌ای که در کار با یکدیگر هماهنگ باشند، نداریم، آجرها غالباً بکلی پرت کار گذاشته میشوند. با هدایت یک نخ عمومی کار گذاشته نمیشوند و بقدری پراکنده هستند که دشمن آنها را با یک فوت و گویی آجر نیستند، بلکه دانه‌های شن هستند، درهم میریزد.

مقایسه دیگر: در «ایسکرا» گفته شده است: «روزنامه فقط مروج جمعی و مبلغ جمعی نیست، بلکه سازمانگر جمعی هم هست. در نقش اخیر، آنرا میتوان با چوب‌بست پیرامون بنای در حال ساختمان مقایسه کرد. این چوب‌بست قالب عمومی ساختمان را نشان میدهد، ارتباط میان سازندگان را آسان میکند و در تقسیم کار و مشاهده نتایج عمومی حاصله از کار متشکل، بآنها کمک میکند». * راستی هم که این چقدر به مبالغه یک انشاء پرداز و پرربها دادن به نقش کاری که در تنگنای اتاق انجام میدهد، شباهت دارد! چوب‌بست بهیچوجه برای خود بنا لازم نیست، چوب‌بست را از بدترین مصالح و آنهم برای مدتی کوتاه میسازند و همینکه ساختمان، ولو قالب کلی‌اش، پایان رسیده، این چوب‌ها را برای گرم کردن در بخاری میریزند. در مورد ساختمان سازمان‌های انقلابی باید گفت که آنها را، بطوریکه تجربه نشان میدهد،

و غیره جلب میکنم. ملاحظه میفرمایید: میخواهد تمام زنجیر را تصرف کند!! قلم بردارید و هرچه زودتر شکایت بنویسید. اینهم یک موضوع حاضر و آماده برای دو سرمقاله در شماره ۱۲ «رابوچیہ دلو»!

* مارتینف جمله اول این عبارت را در «ر. دلو» (شماره - ۱۰ ص - ۶۲) نقل کرده و درست جمله دوم را از قلم انداخته و با این عمل گویی خاطر نشان ساخته است که یا نمیخواهد به ماهیت مطلب پردازد و یا اصولاً توان درک ماهیت آنرا ندارد.

گه بدون چوب‌بست هم میتوان ساخت، برای نمونه سالهای هفتاد قرن گذشته را در نظر بگیرید. ولی اکنون حتی قابل تصور هم نیست که ساختمانی را که ما بدان نیاز داریم بتوان بدون چوب‌بست بالا برد. نادژدین با این امر موافق نیست و میگوید: «ایسکرا» می‌پندارد که مردم برای کار در راه این روزنامه پیرامون آن گرد خواهند آمد و مشکل خواهند شد. ولی برای مردم بمراتب دلپذیرتر است که پیرامون امر مشخص‌تری گرد آیند و مشکل شوند! که اینطور: «پیرامون امر مشخص‌تر بمراتب دلپذیرتر است»... یک ضرب‌المثل روسی می‌گوید: در چاه تف نیانداز، شاید خودت مجبور شوی از آن، آب بخوری، ولی کسانی هستند که از خوردن آب چاهی که در آن تف انداخته شده است، اکراه ندارند. «منتقدین» علنی بزرگوار «مارکسیسم» و ستایشگران غیر علنی «رابوچایا میسل»، بخاطر این امر مشخص‌تر، رشته سخن را به چه فصاحت‌ها که نکشاندند! در نتیجه تنگ‌نگری، بی‌ابتکاری و بی‌شهامتی ما که برای توجیه آن به این براهین سنتی استناد میشود که «گرد آمدن پیرامون امر مشخص‌تر بمراتب دلپذیرترست»، چه فشار درهم‌شکنی بر سراسر جنبش ما وارد می‌آید! و آنوقت نادژدین که مدعی است گوش بسیار حساسی برای شنیدن ندای «زندگی» دارد، او که افراد «محصور در چار دیوار اتاق» را با شدت خاصی محکوم می‌سازد و «ایسکرا» را (با دعوی طنزگویی) به این ضعف متهم میکند که همه‌جا «لولوی اکونومیسم» می‌بیند، او که می‌پندارد خودش بمراتب بالاتر از این تقسیم‌بندی به متعصبان (ارتدکس‌ها. م.) و منتقدین قرار دارد، ملتفت نیست که با این سخنان خود چگونه به همان تنگ‌نگری که از آن برآشفته است، کمک میکند و از همان چاهی که پیش از همه در آن تف انداخته‌اند، آب می‌خورد! آری صادقانه‌ترین برآشفتگی از تنگ‌نگری و پرشورترین تمایلات برای باز کردن چشم کسانی که به این تنگ‌نگری گرفتارند، هنوز بهیچوجه کافی نخواهد بود، اگر شخصی برآشفته بی‌سکان و بی‌بادبان دل به دریا زند و مانند انقلابیون سالهای هفتاد قرن گذشته، به شیوه «خودانگیخته» به «ترور تهبیجی» و «ترور ارضی» و «ناقوس آشوب» و غیره توسل جوید، واقعاً هم به این «امر مشخص‌تر» که

نادژدین می‌پندارد گرد آمدن و متشکل شدن پیرامون آن «بمراتب دلپذیرتر» خواهد بود، نظری بیفکنید: ۱ - روزنامه‌های محلی، ۲ - آماده کردن برای تظاهرات و ۳ - فعالیت در میان بیکاران. از همان نظر اول دیده میشود که انتخاب این هر سه کار کاملاً تصادفی، الله‌بخشی و فقط برای خالی نبودن عریضه، انجام گرفته است، زیرا با هر دیدی هم که به آنها بنگریم به عقل نمی‌گنجد که بتوان در آنها چیزی یافت که برای کار خاص «گرد آوردن و متشکل ساختن» بدرخور باشد. وانگهی خود نادژدین در یکی دو صفحه پس از آن میگوید: «وقت آنست که صاف و ساده این واقعیت را تصریح کنیم که: در سازمان‌های محلی کارهای بکلی بی‌مقداری انجام میگردد و کمیته‌ها یک دهم کاری را هم که از دستشان ساخته است، انجام نمیدهند... آن مراکز پیونددهنده‌ای هم که ما اکنون داریم، پوچ و موهومند، به دیوان‌سالاری انقلابی و اعطای درجه ژنرالی بیکدیگر مشغولند و تا زمانی که سازمان‌های محلی نیرومند پدید نیایند، حال بر همین منوال خواهد بود». این سخنان در عین مبالغه‌آمیز بودن، بی‌شک سهم بزرگی از یک حقیقت تلخ را دربردارد. ولی آیا برآستی نادژدین میان کار بی‌مقدار سازمان‌های محلی و تنگ‌نگری و محدودیت دامنه فعالیت مبارزان که به سبب عدم آمادگی و فقدان ورزیدگی این مبارزان و محصور بودن آنان در چارچوب تنگ سازمان‌های محلی، اجتناب ناپذیر است، رابطه‌ای نمی‌بیند؟ آیا برآستی او هم مانند نگارنده مقاله مربوط به سازمان که در «سوابودا» انتشار یافت، این مطلب را فراموش کرده است که آغاز انتشار وسیع روزنامه‌های محلی (از سال ۱۸۹۸) با رواج خاص «اکونومیسم» و «خرده‌کاری» همراه بوده است؟ وانگهی اگر اقدام به «انتشار وسیع روزنامه‌های محلی» بنحوی کم و بیش رضایت‌بخش حتی امکان‌پذیر هم میبود (و حال آنکه ما در صفحات پیشین ثابت کردیم که این امر جز در موارد بکلی استثنایی، امکان‌پذیر نیست)، باز روزنامه‌های محلی نمیتوانستند تمام نیروهای انقلابی را برای حمله مشترک علیه سلطنت مستبده و برای رهبری مبارزه واحد «گرد آورند و متشکل سازند». فراموش نکنید که اینجا سخن فقط بر سر نقشی است که روزنامه در زمینه «گرد آوردن» و سازمان دادن نیروها ایفا

میکنند و بهمین جهت ما میتوانستیم سؤال تمسخرآمیز نادرژدین را که مدافع پراکندگی است در برابر خودش مطرح سازیم و بپرسیم: «مگر ما از جایی ۲۰۰ هزار سازمانگر انقلابی به ارث برده‌ایم؟». از این گذشته، «آماده کردن برای تظاهرات» را هم نمیتوان در نقطه مقابل نقشه «ایسکرا» قرار داد، و آنهم حداقل بعلت آنکه این نقشه وسیعترین تظاهرات را نیز بعنوان یکی از هدف‌ها پیش‌بینی کرده است، ولی سخن بر سر انتخاب وسیله عملی تحقق این هدف است. نادرژدین اینجا هم به آشفته فکری دچار شده، زیرا از نظر دور داشته است که «آماده کردن» برای تظاهرات (که در اکثریت عظیمی از موارد تا کنون کاملاً خودبخود صورت گرفته است)، فقط از عهده یک سپاه «گردآمده و متشکل» شده ساخته است و حال آنکه ما درست همین گرد آوردن و متشکل ساختن را بلد نیستیم. «فعالیت در میان بیکاران». باز هم همان آشفته فکری، زیرا اینهم یکی از عملیات جنگی سپاه بسیج شده است، نه نقشه بسیج سپاه. مثال زیرین نشان میدهد که نادرژدین در این زمینه نیز تا چه اندازه به زیان ناشی از پراکندگی ما و نبودن «۲۰۰ هزار سازمانگر» در اختیار ما، کم‌بها میدهد. بسیار کسان (و از آنجمله نادرژدین) «ایسکرا» را بعلت فقر خبر درباره بیکاری و تصادفی بودن اخبار مربوط به پدیده‌های بسیار عادی و روزمره زندگی دهات سرزنش کرده‌اند. این سرزنش وارد است، ولی «ایسکرا» در اینجا «گناهکار بی‌گناه» است. ما میکوشیم به دهات هم «نخ کشی کنیم»، ولی تقریباً در هیچیک از دهات بنا وجود ندارد، و ما مجبوریم هر کسی را که حتی درباره یکی از پدیده‌های عادی و روزمره برای ما خبری بفرستد، تشویق کنیم، به این امید که این تشویق عده همکاران روزنامه را در این زمینه افزایش دهد و شیوه‌گزینش پدیده‌های واقعاً چشمگیر را نیز سرانجام به همه ما پیاموزد. ولی مدارکی که میرسد، برای کارآموزی آفتدر کم است که اگر همین مدارک اندک را تعمیم ندهیم و برای سراسر روسیه از آنها نتیجه‌گیری نکنیم، هیچ چیز دیگری برای کارآموزی موجود نخواهیم داشت. البته کسی که ولو بطور تقریب از استعداد تبلیغاتی و آگاهی نادرژدین از زندگی پابرهنگان برخوردار باشد، بی‌شک میتواند با

تبلیغات خود در میان بیکاران، خدمات بسیار گرانبها به جنبش انجام دهد، ولی اگر این شخص نکوشد تا تمام رفقای روس خویش را از هر پیشرفتی در کار خود آگاه سازد و بدینوسیله برای کسانی که اکثراً هنوز شیوه فعالیت جدید را بلد نیستند، نمونه و سرمشق قرار گیرد، مثل آنست که استعداد خود را در دل خاک مدفون ساخته باشد.

اکنون همه بدون استثناء از اهمیت اتحاد و ضرورت «گردآوردن و متشکل ساختن» نیروها سخن میگویند، ولی غالباً کوچکترین تصویری در این باره ندارند که کار این اتحاد را از چه باید آغاز کرد و چگونه باید آنرا از پیش برد. همه لابد تصدیق خواهند کرد که اگر ما بخواهیم فرضاً محفل‌های مختلف بخش‌های یک شهر را «متحد سازیم»، این کار به نهادهای مشترک نیاز خواهد داشت، یعنی نه فقط به عنوان مشترک «اتحادیه»، بلکه به فعالیت واقعاً مشترک، به مبادله مدارک و تجارب و نیروها و به تقسیم وظایف، آنهم نه تنها تقسیم برحسب بخش‌ها، بلکه همچنین به تقسیم وظایف بر حسب تخصص‌های لازم برای فعالیت در سراسر شهر. همه تصدیق خواهند کرد که یک دستگاه پنهانکار پروپاقرص نمیتواند تنها با «وسایل و منافع» (البته هم مادی و هم انسانی) یک بخش شهر خرج و دخل کند (اگر بکار بردن این اصطلاح بازرگانی در اینجا جایز باشد) و استعداد یک متخصص در این عرصه محدود شکفته نخواهد شد. همین مطلب در مورد اتحاد شهرهای مختلف نیز صادق است، زیرا عرصه یک منطقه مجزا نیز، همانگونه که تاریخ جنبش سوسیال دمکراتیک ما در گذشته نشان داده و اکنون هم نشان میدهد، بسیار محدودست؛ در صفحات پیشین ما این مطلب را، هم در زمینه تبلیغات سیاسی و هم در زمینه فعالیت سازمانی بطور مشروح ثابت کردیم. باید، حتماً باید و پیش از هر چیز باید این عرصه را گسترش داد و میان شهرها برپایه فعالیت مشترک و منظم پیوند واقعی برقرار ساخت، زیرا پراکندگی بر افرادی که «گویی ته چاه نشسته‌اند» (طبق اصطلاح نگارنده یک نامه به «ایسکرا») و نمیدانند در این عالم چه میگذرد و از چه کسی باید چیز یاد بگیرند و چگونه تجربه کسب کنند و به آرزوی خود برای یک فعالیت گسترده تحقق

بخشند، فشار روحی شدید وارد میسازد. در چنین اوضاع و احوالی من همچنان به اصرار خود ادامه میدهم که کار برقراری پیوند واقعی را فقط میتوان از تأسیس یک روزنامه عمومی آغاز کرد و این روزنامه باید یگانه مرکز رتق و فتق و تنظیم امور مربوط به سراسر روسیه باشد و با تجزیه و تحلیل انواع گوناگون فعالیتها افراد را برانگیزد تا از تمام راههای بی شماری نظیر راههایی که در عهد باستان به رم ختم میشدند، اکنون به انقلاب ختم میشوند، با پیگیری خستگی ناپذیر به پیش روند. اگر ما تنها در گفتار خواستار اتحاد نیستیم، باید همان مصروف بر آن باشد که هر محفل محلی هم اکنون بیدرنگ در حدود یک چهارم نیروی خود را به شرکت فعال در امر مشترک تخصیص دهد و در این زمینه روزنامه طرح عمومی، ابعاد و خصلت این امر مشترک را بیدرنگ به محفل مینمایاند* و نشان میدهد که در فعالیت مربوط به سراسر روسیه چه نقایص خاصی شدیدتر از همه محسوس است، کجا تبلیغات انجام نمیگیرد، کجا پیوندها ضعیف است و این محفل کدامیک از چرخ دنده های این دستگاه عمومی عظیم را میتواند تعمیر کند و یا چرخ دنده بهتری جایگزین آن سازد. بدینسان محفلی که هنوز به کار نپرداخته و فقط در جستجوی کار است، خواهد توانست کار را نه به کردار پیشه وری که در کارگاه کوچک خود نشسته است و از تکامل پیشین «صنعت» و از وضع عمومی وسایل تولید صنعتی امروز بکلی بی خبر است، بلکه بعنوان شرکت کننده در یک مؤسسه وسیع که تمام یورش انقلابی بر سلطنت مستبده را آینه وار در خود منعکس میسازد،

* یک شرط: اگر این محفل با بسی این روزنامه همراه باشد و همکاری با آن را برای امر مشترک سودمند بشمارد و این همکاری را نه فقط همکاری نشریاتی، بلکه هر گونه همکاری انقلابی تلقی کند. یک تبصره هم برای «رابوچیہ دلو»: انقلابیونی که برای امر مشترک ارزش قائلند نه برای بازی کردن با دسکراتیسم، انقلابیونی که «همراهی» را از شرکت کاملاً فعال و زنده جدا نمی سازند، این شرط را بدیهی تلقی میکنند.

آغاز کند. هر اندازه که ساخت هر یک از چرخ دنده‌ها کاملتر و شمار کارکنانی که در ساختن اجزاء و قطعات دستگاه این امر مشترک و همگانی تخصص دارند، فزونیتر باشد، شبکه‌ها انبوه‌تر و فشرده‌تر خواهد شد و ناکامی‌های ناشی از ضربات ناگزیر پلیس آشفتگی و سراسیمگی کمتری در صفوف عمومی ما پدید خواهد آورد.

تنها همان اقدام به پخش روزنامه (چنانچه شایستگی عنوان روزنامه را داشته باشد یعنی بطور منظم و نه مانند مجلات قطور یکبار در ماه، بلکه چهار بار در ماه انتشار یابد) سرآغازی برای برقراری پیوند واقعی خواهد بود. اکنون ارتباط میان شهرها برای نیازمندی‌های انقلابی، بسیار نادر است و یا دست کم جنبه استثناء دارد، ولی در آنصورت این ارتباط قاعده عمومی خواهد شد و طبعاً نه تنها پخش روزنامه، بلکه مبادله تجارب و مدارک و نیروها و وسایل و منابع را نیز (که دارای اهمیت بمراتب بیشتری هستند) تأمین خواهد کرد. وسعت میدان فعالیت سازمانی بلافاصله چندین برابر خواهد شد، کامیابی یک سازمان محلی پیوسته مشوقی برای بهبود بیشتر کار خواهد بود و تمایل به استفاده از تجربه حاضر و آماده رفیقی را که در گوشه دیگر کشور به فعالیت مشغول است، پدید خواهد آورد. فعالیت محلی بس غنی‌تر و متنوع‌تر از حالا خواهد شد، زیرا افشاگریهای سیاسی و اقتصادی که مدارک آن از سراسر روسیه فراهم خواهد آمد، به کارگران تمام حرفه‌ها که در مدارج گوناگون رشد قرار دارند، غذای فکری خواهد داد و برای گفتگو و بررسی در زمینه مسائل گوناگونی که هم از طریق اشارات و کنایات مطبوعات مجاز و هم از طریق صحبت‌هایی که در مجامع میشود و یا اخباری که دولت «شرمسازانه» انتشار میدهد، مطرح میگردد، مدارک و انگیزه‌های لازم فراهم خواهد آورد. هر طغیان و هر یک از تظاهرات از تمام جوانب آن در سراسر روسیه مورد بحث و ارزیابی قرار خواهد گرفت و در هر جا این شوق را پدید خواهد آورد که از دیگران عقب نمانند، بهتر از دیگران کار کنند - (ما سوسیالیست‌ها بهیچوجه با هیچ گونه مسابته و با هیچ گونه «رقابتی» مخالف نیستیم!) - آنچه را که بار اول یکتوع حالت خودبخودی پیدا کرده بود، آگاهانه تدارک بینند و از شرایط

مساعد مکانی یا زمانی برای تغییر شکل نقشه حمله استفاده کنند و غیره و غیره. در عین حال این شکستگی فعالیت محلی برخلاف آنچه که اکنون غالباً مشاهده میشود، موجب نخواهد شد که برای هر یک از تظاهرات و هر شماره روزنامه محلی تمام قوا یا چنین فشار شدیدی «تا آخرین نفس» بکار رود و تمام افراد به خطر انداخته شوند، زیرا از یکسو کشف «ریشه‌ها» برای پلیس بسی دشوارتر خواهد شد، چون نمیداند در کدام محل باید به جستجوی آنها پردازد و از سوی دیگر فعالیت مشترک و منظم اولاً افراد را عادت خواهد داد که نیروی لازم برای اقدام به یک حمله معین را با وضع نیروی گردان معینی از ارتش عمومی که برای این حمله در نظر گرفته میشود، بسنجند (اکنون تقریباً هیچکس به چنین سنجشی نمی‌اندیشد، زیرا از هر ده مورد این حملات نه مورد آن خودبخودی صورت میگیرد) و ثانیاً به آنها امکان خواهد داد که نه فقط نشریات، بلکه نیروهای انقلابی را نیز با سهولت بیشتری از یک محل به محل دیگر «انتقال دهند».

اکنون این نیروها در اکثر موارد تمام و کمال برای فعالیت محدود محلی صرف میشوند و حال آنکه در آن هنگام این امکان وجود خواهد داشت و همیشه سبب و علتی پیدا خواهد شد که یک مبلغ یا سازمانگر کم و بیش کاردان از گوشه‌ای به گوشه دیگر کشور اعزام گردد. این اشخاص که کار را با سفرهای کوچک برای انجام مأموریت‌های حزبی به خرج حزب آغاز میکنند، رفته رفته عادت خواهند کرد که فقط با همان مقرری دریافتی از حزب زندگی کنند، انقلابی حرفه‌ای باشند و خود را برای ایفای نقش رهبران سیاسی واقعی آماده سازند.

اگر ما واقعاً بتوانیم به این مقصود نایل آییم که همه یا اکثریت قابل ملاحظه‌ای از کمیته‌ها و گروهها و محفل‌های محلی بطور فعال در امر همگانی شرکت ورزند، آنوقت در آینده‌ای بسیار نزدیک خواهیم توانست هر هفته روزنامه‌ای بیرون دهیم که بطور منظم با تیراژ دهها هزار نسخه در سراسر روسیه پخش شود. این روزنامه حکم جزئی از آن دم آهنگری عظیمی را خواهد داشت که هر احگر مبارزه طبقاتی و هر جرعه خشم خلق را به حریقی همه‌گیر بدل میسازد. پیرامون این

امر که بخودی خود هنوز بسیار معصوم و بسیار کوچک، ولی منظم و به مفهوم کامل کلمه همگانی خواهد بود، ارتش منظمی از مبارزان آزموده بطور سیستماتیک گرد خواهد آمد و به کارآموزی خواهد پرداخت. آنگاه دیری نخواهد گذشت که روی چوب‌بست یا سکوه‌های این بنای سازمانی همگانی از میان انقلابیون ما ژلیاب‌های سوسیال دموکرات و از میان کارگران ما بیل‌های روسی پدید خواهند آمد و در رأس سپاه بسیج‌شده قرار خواهند گرفت و تمام مردم را برای برانداختن داغ ننگ و لعنت روسیه بپا خواهند داشت.

اینست آنچه که باید آرزو کنیم!

* * *

«باید آرزو کرد!» این سخنان را نوشتم و به وحشت افتادم. در نظر مجسم کردم که در «کنگره متحدکننده» نشسته‌ام و نگارندگان و کارکنان «رابوچیه دلو» روی روی من نشسته‌اند. بناگاه رفیق مارتینف از جا برمیخیزد و با نهمی مهیب بر من بانگ میزند: «اجازه بدهید از شما بپرسم: مگر یک هیئت تحریریه خودسختار حق دارد بدون مراجعه قبلی به کمیته‌های حزب، آرزو کند؟». از پی او رفیق کریچفسکی از جا برمیخیزد و (ضمن ژرف‌سازی فلسفی گفته رفیق مارتینف که بنوبه خود دیر زمانست اندیشه‌های رفیق پلخاتف را ژرف ساخته است) با نهمی مهیب‌تر میگوید: «من از اینهم جلوتر می‌روم و می‌پرسم: آیا یک مارکسیست، چنانچه این حکم مارکس را فراموش نکرده باشد که جامعه بشری همیشه وظایف تحقق‌پذیر در برابر خویش مطرح می‌سازد و تاکتیک عبارتست از فرایند افزایش وظایفی که همپای حزب افزایش می‌پذیرند، اصولاً حق دارد آرزو کند؟».

تنها از فکر این سئوالات مهیب عرق سرد بر تنم می‌نشیند و اندیشه‌ای جز این ندارم که جایی بیایم و خود را در آن پنهان کنم. میکوشم خود را در پشت سر پیسارف پنهان سازم.

پیسارف درباره اختلاف میان آرزو و واقعیت چنین نوشته است:

«اختلاف داریم تا اختلاف. آرزوی من ممکن است یا بر پویه طبیعی رخدادهای پیشی گیرد و یا بکلی از راه منحرف شود و بسویی رود که پویه طبیعی رخدادهای هرگز بدانجا نیانجامد. در حالت اول آرزو هیچ زیانی بهار نخواهد آورد و حتی میتواند پشتیبان و تقویت کننده نیروی انسان زحمتکش باشد... در چنین آرزوهایی هیچ چیز وجود ندارد که توان کار را تباه یا فلج سازد. حتی میتوان گفت که درست عکس این مطلب صادق است. اگر انسان از استعداد این نوع آرزو کردن بکلی بی بهره باشد و نتواند گاهگاه به پیش بتازد و در عالم خیال به نظاره تصویر جامع و کاملی از آنچه که تازه به آفرینش آن پرداخته است و زیر دستش تکوین میپذیرد، مشغول گردد، در آنصورت برای من بهیچوجه قابل تصور نخواهد بود که چه انگیزه‌ای انسان را واسی دارد تا در عرصه هنر و دانش و زندگی عملی به کارهای بزرگ و توانفرسا دست زند و آنرا به فرجام رساند... اختلاف میان آرزو و واقعیت هیچ زیانی بهار نخواهد آورد، مشروط بر آنکه فرد آرزومند به آرزوی خود ایمان جدی داشته باشد، با نظری تیزبین به زندگی بنگرد، دیده‌های خود را با کاخ‌های خیالی خویش مقایسه کند و بطور کلی برای تحقق پندار خویش از صدق دل تلاش ورزد. هروقت میان آرزو و زندگی نقطه تماسی وجود داشته باشد، همه چیز روبراه است» (۱۹۷).

آرزوهایی از این گونه متأسفانه در جنبش ما بسیار کمیاب است و گناه آنهم بیش از همه به گردن بیانگران انتقاد علنی و «دنباله‌روی» غیرعلنی است که به هشیاری خویش و «پیوند نزدیک» خود با «امر مشخص» میبالند.

ج) چگونه سازمانی برای ما لازم است؟

از مطالب پیشگفته خواننده درسی یابد که «تاکتیک - نقشه» ما دعوت بیدرنگ به یورش را نفی میکند و خواستار تدارک لازم برای «محاصره صحیح دژ دشمن» و به بیان دیگر خواستار آنست که تمام مساعی در راه گردآوری، سازمانگری و بسیج یک ارتش

منظم بکار رود. وقتی ما «رابوچیه دلو» را به سبب آنکه ناگهان از موضع «اکونومیسم» فرا جهید و به فریاد دربارہ یورش پرداخت (در آوریل سال ۱۹۰۱، در شماره ۶ «ضمیمه «رابوچیه دلو»» (۱۹۸)) مورد استهزاء قرار دادیم، طبعاً بر ما تاخت و ما را به «آیین پرستی» و عدم درک وظیفه انقلابی و دعوت به احتیاط کاری و غیره متهم ساخت. البته ایراد این اتهامات از جانب کسانی که بر هیچگونه اصول ثابتی پای بند نیستند و با تکیه بر پایه ژرف اندیشی «تاکتیک - پروسه» گریبان خود را خلاص میکنند، بهیچوجه ما را متعجب نساخت، بهمین گونه نیز تکرار این اتهامات از جانب نادژدین که اصولاً به مبانی استوار برنامه و تاکتیک با نظر تحقیر بسیار عالیجنابانه مینگرد، موجب تعجب ما نگردید.

میگویند تاریخ تکرار نمیشود. ولی نادژدین با تمام قوا میکوشد آنرا تکرار کند بدینمعنی که با حملات خود بر «فرهنگ پروری انقلابی» و با فریادهای خود برای «به صدا در آوردن ناقوس آشوب» و دعوی «نظریه خاص در آستان انقلاب» و غیره بشدت از تکاچف تقلید میکند. ظاهراً او این کلام قصار مشهور را فراموش میکند که اگر اصل یک رویداد تاریخی بصورت تراژدی ظهور میکند، تقلید آن فقط کمندی مسخره از کار درسی آید (۱۹۹). تلاش برای تصرف قدرت دولتی که با تبلیغات تکاچف تدارک دیده شد و با ترور «دهشت انگیز» که برآستی هم دهشت انگیز بود مورد آزمایش قرار گرفت، تلاشی با عظمت بود، ولی ترور «تهییجی» تکاچف صغیر فقط مضحکه است و بخصوص وقتی با نظریه مربوط به سازمان کارگران میانه حال تکمیل میشود بیش از پیش مضحک از کار درسی آید.

نادژدین مینویسد: «اگر «ایسکرا» از محیط «انشاء پردازی» خود گام بیرون مینهد، میدید که این پدیدهها (پدیدههایی چون نامه آن کارگر در شماره ۷ «ایسکرا» و غیره) نشانههایی هستند از اینکه در آیندهای بسیار و بسیار نزدیک «یورش» آغاز خواهد شد و اکنون (کذافی الاصل!) سخن گفتن از سازمانی که در آن تمام سرنخها به یک روزنامه خاص سراسر روسیه وصل باشد، معنایش اندیشه زایی در

کنج اتاق و فعالیت در چهار دیوار اتاق است». ببینید در این دعوی چه آشفته‌فکری عجیبی وجود دارد: از یکسو ترور تهییجی و «سازمان کارگران میانه‌حال» همراه با این عقیده که گردآمدن پیرامون «اسر مشخص‌تری» چون روزنامه‌های محلی «بمراتب دلپذیرتر است» و از سوی دیگر: «اکنون» سخن گفتن از سازمان خاص سراسر روسیه معنایش اندیشه‌زایی در کنج اتاق است و به بیان صریح‌تر و ساده‌تر یعنی «اکنون» دیگر دیر است! ولی نادژدین بزرگوار، پس چرا «ایجاد روزنامه‌های محلی در مقیاس وسیع»، اکنون دیر نیست؟ حال نظریه و تاکتیک «ایسکرا» را با این دعاوی مقایسه کنید: ترور تهییجی کار یهوده‌ایست، سخن گفتن از سازمان خاص کارگران میانه‌حال و ایجاد روزنامه‌های محلی در مقیاس وسیع معنایش گشودن در و دروازه به روی «اکونومیسم» است. باید از سازمان واحد انقلابیون سراسر روسیه سخن گفت و سخن گفتن از آنهم تا زمانیکه یورش واقعی، نه یورش روی کاغذ آغاز شود، دیر نیست.

نادژدین به سخن خود چنین ادامه بدهد:

«آری از لحاظ سازمان وضع ما بهیچوجه درخشان نیست و «ایسکرا» کاملاً حق دارد که میگوید توده عمده قوای جنگی ما را داوطلبان و عصیانگران تشکیل می‌دهند... این که شما وضع نیروهای ما را هشیارانه در نظر میگیرید، کار بسیار خویست، اما چرا در عین حال فراموش میکنید که جماعت توده بهیچوجه با ما نیست و بدین جهت از ما نخواهد پرسید که عملیات جنگی را چه وقت باید آغاز کرد و خود دست به «عصیان» خواهد زد... وقتی هم که جماعت توده خود با نیروی خودانگیخته خویش به حرکت در آید، ممکن است «ارتش منظمی» را که مدتها قصد داشتند یک سازمان بسیار منظم بدان بدهند، ولی فرصت نیافتند به این کار برسند، در هم ریزد و از سر راه خود دور کند.»

(تکیه روی کلمات از ماست).

منطقی عجیبی است! درست بهمان جهت که «جماعت توده با ما نیست» فریاد برای «یورش» بیدرنگ نامعقول و ناشایسته است، زیرا یورش، حمله یک ارتش منظم است، نه انفجار خودانگیخته جماعت توده. درست بهمان جهت که جماعت توده ممکن است ارتش منظم را درهم ریزد و از سر راه خود دور کند، ما باید با کوشش برای «دادن یک سازمان بسیار منظم» به ارتش منظم، حتماً «فرصت یابیم» خود را به جریان اوج گیری خودانگیخته برسانیم، زیرا هر اندازه که ما بیشتر «فرصت یابیم» چنین سازمانی پدید آوریم، احتمال اینکه ارتش منظم بوسیله جماعت توده درهم تریزد و برعکس در رده اول و در رأس جماعت قرار گیرد، بیشتر خواهد شد. نادژدین فکرش به خطا می‌رود، زیرا می‌پندارد که گویا این ارتش که منظم سازمان یافته است، به کاری می‌پردازد که آنرا از جماعت توده جدا می‌سازد و حال آنکه در واقعیت امر این ارتش به کاری جز تبلیغات سیاسی همه‌جانبه و همه‌گیر نمی‌پردازد، یعنی درست به همان کاری می‌پردازد که نیروی ویرانگر خودانگیخته جماعت توده و نیروی ویرانگر آگه سازمان انقلابیون را به یکدیگر نزدیک می‌سازد و در یک واحد بهم پیوند می‌دهد. شما آقایان، گناه خود را به گردن دیگران می‌اندازید، زیرا این درست گروه «سوابودا» است که با پند گرفتن ترور در برنامه، ایجاد سازمانی از تروریست‌ها را خواستار میشود و حال آنکه چنین سازمانی ارتش ما را از نزدیک شدن به توده جماعت واقعاً باز خواهد داشت، زیرا این جماعت متأسفانه هنوز با ما نیست و متأسفانه هنوز از ما نمی‌پرسد یا بندرت می‌پرسد که عملیات جنگی را چه وقت باید آغاز کرد.

نادژدین به ارباب «ایسکرا» ادامه می‌دهد و مینویسد: «ما حتی از خود انقلاب هم غافل خواهیم ماند، همانگونه که از حوادث کنونی، انگار صاعقه‌ای بود که ناگهان بر سر ما فرود آمد، غافل ماندیم». این عبارت در پیوندش با اقوالی که پیش از آن نقل شد، بی‌ربط بودن «نظریه خاص آستان انقلاب»* را که «سوابودا»

* رجوع شود به جزوه تحت عنوان «آستان انقلاب» ص ۶۲.

ابداع کرده است، آشکارا به ما نشان میدهد. این «نظریه خاص» اگر بخواهیم صریح سخن گوئیم در این نکته خلاصه میشود که «اکنون» دیگر دیر است و زمان استدلال و آماده شدن گذشته است. اگر چنین است، پس دشمن بزرگوار «انشاء پرداز» دیگر ۱۳۲ صفحه درباره «مسائل تئوری» و تاکتیک نوشتن چه لزومی داشت؟ آیا شما عقیده ندارید که برای این «نظریه آستان انقلاب» بیشتر زینده بود ۱۳۲ هزار صفحه با یک دعوت کوتاه «بزن، بکش!» انتشار یابد؟ برای کسانی که مانند «ایسکرا» تبلیغات سیاسی میان همه قشرهای مردم را مبنای تمام برنامه، تاکتیک و فعالیت سازمانی خود قرار دهند، خطر غافل ماندن از انقلاب از هر چیز کمتر است. کسانی که اکنون در سرتاسر روسیه به تنیدن تارها و نخ‌های

* ضمناً باید گفت که نادژدین ضمن «سیری در مسائل تئوری»،
سوی قطعه زیر که از لحاظ «نظریه آستان انقلاب» بسیار شایان
دقت است، تقریباً هیچ نکته‌ای درباره مسائل تئوری بیان نداشته
است: «برنشتینسم در مجموع، حدت و شدت خود را در لحظه
کنونی برای ما از دست میدهد، همانگونه که اکنون این موضوع
که آیا آقای آداموویچ ثابت خواهد کرد که آقای استرووه شایستگی
استعفای محترمانه و ترک صحنه را بدست آورده است یا برعکس
آقای استرووه بطلان دعوی آقای آداموویچ را ثابت خواهد کرد و
حاضر به ترک صحنه نخواهد شد، برای ما کاملاً یکسان است،
زیرا «ساعت قطعی» انقلاب فرا میرسد» (ص - ۱۱۰). تصویری از این
روشن‌تر برای نشان دادن لاقیدی بی‌پایان نادژدین نسبت به تئوری
دشوار بود. ما فرا رسیدن «آستان انقلاب» را اعلام کرده‌ایم و بدینجهت
برای ما «کاملاً یکسان است» که آیا ارتدکس‌ها خواهند توانست
منتقدین را بکلی از موضع خود بیرون رانند یا نه!! مگر این مرد
خردمند متوجه نیست که ما درست در لحظه انقلاب به نتایج پیکار
تئوریک خود علیه منتقدین برای انجام پیکار نهایی و قطعی علیه
مواضع عملی آنان نیازمندیم!

سازمانی که از یک روزنامه خاص سراسر روسیه منشاء میگیرد، مشغولند، نه تنها از حوادث بهار غافل نماندند، بلکه برعکس به ما امکان دادند این حوادث را پیش‌بینی کنیم. آنها از تظاهراتی هم که در شماره‌های ۱۳ و ۱۴ «ایسکرا» (۲۰۰) تشریح شده است، غافل نماندند، بلکه برعکس با درک سریع وظیفه خویش برای یاری رساندن به اعتلای جنبش خودانگیخته جماعت توده، در این تظاهرات شرکت جستند و در عین حال از طریق روزنامه به تمام رفقای روس کمک کردند تا از این تظاهرات آگاه شوند و تجارب ناشی از آنها مورد استفاده قرار دهند. اگر عمر آنها کفاف دهد از انقلاب هم غافل نخواهند ماند، انقلابی که پیش و بیش از هر چیز خواستار آنست که ما در کار تبلیغات مجرب باشیم، شیوه پشتیبانی (پشتیبانی به شیوه سوسیال-دمکراسی) از هر اعتراضی را بلد باشیم و بتوانیم جنبش خودانگیخته را هدایت کنیم و آنها را از اشتباهات دوستان و از دام دشمنان مصون داریم!

در اینجا به آخرین نکته‌ای میرسیم که ما را وامیدارد بویژه روی نقشه ایجاد یک سازمان پیرامون روزنامه خاص سراسر روسیه که باید از طریق کار مشترک برای این روزنامه عمومی تحقق پذیرد، پافشاری کنیم. فقط چنین سازمانی نرمش ضرور برای یک سازمان پیکارجوی سوسیال‌دمکرات یعنی توانایی دمسازی با شرایط بسیار متنوع و سریعاً تغییریابنده مبارزه را تأمین میکند و این هنر را به آن می‌آموزد که «از یک سو از نبرد رویارو با دشمنی که تمام نیروی خود را در یک نقطه متمرکز ساخته است و تفوق قوا دارد، اجتناب گردد و از سوی دیگر از لختی و دیرجنبی این دشمن استفاده بعمل آید و در مکان و زمانی که دشمن کمتر از همه انتظار حمله دارد، بر آن حمله شود»*. اشتباه بزرگی خواهد بود

* «ایسکرا» شماره ۴، مقاله «از چه باید شروع کرد؟». نادرژدین مینویسد: «فرهنگ‌پروران انقلابی که نظریه آستان انقلاب را قبول ندارند، از طولانی بودن کار، کمترین دغدغه‌ای بدل راه نمیدهند»

اگر پی‌ریزی سازمان حزب فقط با حساب روی انفجار و مبارزه خیابانی یا فقط با حساب روی «پویه پیشرو مبارزه بیرنگ روزمره» انجام گیرد. ما فعالیت روزمره خود را همیشه باید انجام دهیم و همیشه هم باید برای هر اقدامی آماده باشیم، زیرا پیشبینی تبدیل ادوار آرامش به ادوار انفجار در موارد بسیار زیاد تقریباً غیر ممکن است و در مواردی که ممکن است، نمیتوان از این پیشبینی برای تجدید آرایش سازمان استفاده کرد، زیرا در کشوری که رژیم سلطنت مستبد بر آن چیره است، این تغییر و تبدیل با سرعتی برق‌آسا انجام میگیرد و گاه فقط به یک تاخت و تاز شبانه یانپچارهای تزاری (۲۰۱) بسته است. انقلاب را هم باید نه به صورت یک عمل منفرد (آنطور که ظاهراً نادژدین گمان میبرد)، بلکه به صورت چند تغییر و تبدیل سریع انفجار کم و بیش شدید به آرامش کم و بیش کامل، در نظر مجسم ساخت. بدین جهت محتوی اساسی فعالیت سازمان حزبی ما و محور این فعالیت باید امری باشد که هم در دوران شدیدترین انفجارها و هم در دوران آرامش کامل ممکن و ضرور است، یعنی تبلیغات سیاسی واحدی که سراسر روسیه را دربرگیرد، تمام جوانب زندگی را روشن سازد و به سوی انبوه‌ترین توده‌ها متوجه باشد. چنین امری

(ص - ۶۲). در این باره یادآور میشویم که: اگر ما نتوانیم آنچه‌آنچنان تاکتیک سیاسی و آنچه‌آنچه نقشه سازمانی طرح ریزیم که حتماً برای کار بسیار طولانی در نظر گرفته شده باشد و در عین حال حزب ما را در همان جریان انجام این کار چنان آماده سازد که بتواند در هر پیش‌آمد ناگهانی و در هر حادثه‌ای هر اندازه سریع روی دهد، در پاسگاه خود حاضر باشد و وظیفه خود را انجام دهد، - در آنصورت ماجراجویان سیاسی حقیری بیش نخواهیم بود. فقط نادژدین که از دیروز نام سوسیال‌دمکرات بر خود نهاده است میتواند این نکته را فراموش کند که هدف سوسیال‌دمکراسی، دگرگونی بنیادی شرایط زندگی سراسر جامعه بشری است و بدین جهت مبارز سوسیال-دمکرات حق ندارد از طولانی بودن کار «دغدغه بدل راه دهد».

هم در روسیه کنونی بدون روزنامه‌ای که پی در پی در سراسر روسیه انتشار یابد، تصورناپذیر است. سازمانی که طبعاً پیرامون این روزنامه پدید می‌آید یعنی سازمان کارکنان آن (کارکنان به مفهوم وسیع کلمه یعنی تمام کسانی که برای آن کار میکنند)، درست همان سازمانی است که برای هر اقدامی آماده خواهد بود: از حفظ شرف و اعتبار و ادامه کاری حزب در لحظه‌ای که شدیدترین «فشار» بر انقلابیون وارد می‌آید گرفته تا تدارک و انتخاب لحظه و اجرای قیام مسلحانه همه خلق.

در واقع هم پدیده‌ای را که برای ما بسیار عادی است یعنی فروپاشیدگی کامل سازمان یک یا چند محل را در نظر مجسم کنید. این فروپاشیدگی‌ها بعلت فقدان یک امر مشترک و منظم که تمام سازمان‌های محلی را به یکدیگر پیوند دهد، اغلب طی ماهها موجب تعطیل کار میشوند، ولی اگر تمام سازمان‌ها به یک امر مشترک مشغول باشند، در صورتی هم که ضربات وارده شدیدترین فروپاشیدگی‌ها را در پی داشته باشد، چند هفته کار دو سه مبارز فعال کافست تا ارتباط محفل‌های جدید جوانان را که حتی اکنون نیز بطوری که میدانیم بسیار سریع پدید می‌آیند، با مرکز عمومی برقرار سازند. ضمناً وقتی این امر مشترک که از ضربات وارده آسیب می‌بیند، بر همه معلوم باشد، محفل‌های جدید با سرعتی بیش از گذشته میتوانند پدید آیند و با مرکز ارتباط برقرار سازند.

از سوی دیگر قیام خلق را در نظر مجسم سازید. اکنون تصور می‌رود همه موافق باشند که ما باید در فکر قیام باشیم و خود را برای آن آماده سازیم. ولی چگونه آماده سازیم؟ کمیته مرکزی که نمیتواند همه جا برای تدارک قیام، کارگزارانی از خود بگمارد! اگر ما کمیته مرکزی هم داشتیم، در اوضاع و احوال کنونی روسیه با گماشتن چنین کارگزارانی، نمیتوانست هیچ نتیجه‌ای بدست آورد. برعکس، شبکه کارگزارانی* که ضمن فعالیت برای ایجاد

* افسوس، افسوس! باز این لفظ موحش «کارگزار» که به گوش

روزنامه عمومی و بخش آن بطور طبیعی پدید می‌گردد، نیازی ندارد که «بنشینند و منتظر بمانند» تا شعار قیام اعلام شود، بلکه درست به کار و فعالیت منظمی که در صورت قیام حداعلای اسکان کامیابی را برایش تضمین کند، خواهد پرداخت. چنین فعالیتی است که ارتباط با انبوه‌ترین توده‌های کارگر و نیز با تمام قشرهای ناراضی از سلطنت مستبده را تحکیم خواهد بخشید و این همان چیز است که برای قیام اهمیت بسیار دارد. با چنین فعالیتی است که توانایی لازم برای ارزیابی صحیح وضع سیاسی عمومی و بنابر این توانایی انتخاب لحظه مناسب برای قیام، پدید می‌گردد. چنین فعالیتی است که تمام سازمان‌های محلی را عادت خواهد داد تا در قبال مسائل و رویدادها و پیش‌آمدهای سیاسی واحدی که سراسر روسیه را به حرکت وامی‌دارد، همزمان به واکنش برخیزند و به این «پیش‌آمدها» پاسخی هرچه جدی‌تر، هرچه یکدست‌تر و هرچه صحیح‌تر بدهند، زیرا قیام در ماهیت خود جدی‌ترین، یکدست‌ترین و صحیح‌ترین «پاسخ» تمام مردم به دولت است. سرانجام چنین فعالیتی است که

دمکرات مارتینف‌ها سخت زنده است، از دهان من بیرون پرید! برای من عجیب است که چرا این لفظ، سلاله مبارزان برجسته سالهای هفتاد قرن گذشته را برآشفته نمیساخت، ولی خرده کاران سالهای نود را برآشفته می‌سازد؟ من این لفظ را می‌پسندم، زیرا بیانگر صریح و روشن اسر مشترکی است که تمام کارگزاران، اندیشه و عمل خود را تابع آن می‌سازند و اگر لازم باشد لفظ دیگری جایگزین آن گردد، من میتوانم فقط لفظ «همکاران» را، آنهم در صورتیکه به یکنوع انشاءپردازی و ابهام تعبیر نشود، بجای آن اختیار کنم. ولی آنچه که ما بدان نیاز داریم، سازمان جنگی کارگزاران است. حال آن جمع کثیر (خاصه در خارجه) مارتینف‌ها که دوست دارند «درجه ژنرالی به یکدیگر اعطا کنند»، میتوانند بجای «کارگزار شعبه گذر-نامه» بگویند: «رئیس کل شعبه مخصوص تهیه گذرنامه برای انقلابیون» و غیره.

تمام سازمان‌های انقلابی را در سرتاسر روسیه به برقراری تماس‌های دائمی و در عین حال کاملاً پنهانی با یکدیگر که پدیدآورنده وحدت واقعی حزب خواهند بود، عادت می‌دهد. بدون چنین تماس‌هایی بحث جمعی پیرامون نقشه قیام و اتخاذ تدابیر تدارکی لازم در آستان آن که باید در اختفاء کامل بماند، امکان‌پذیر نخواهد بود. بیک سخن، «نقشه ایجاد روزنامه سیاسی برای سراسر روسیه» نه تنها ثمره کار دفتری کسانی نیست که در تنگنای اتاق به آیین‌پرستی و انشاءپردازی مبتلا شده‌اند (بزعم اشخاصی که در این نقشه بدرستی تعمق نکرده‌اند)، بلکه برعکس عملی‌ترین نقشه است که با اجرای آن میتوان قیام را از تمام جوانب آغاز کرد و خود را ییدرنگ برای آن آماده ساخت و در عین حال کارهای سبب روزمره خود را نیز حتی یک آن از یاد نبرد.

پایان گفتار

تاریخ سوسیال دسکراسی روسیه بطور روشن به سه دوران تقسیم میشود.

دوران اول در حدود دهسال را در بر میگیرد: تقریباً سالهای ۱۸۸۴ - ۱۸۹۴. این دوران، دوران پیدایش و تحکیم تئوری و برنامه سوسیال دسکراسی بود. شمار هواداران مشی جدید در روسیه از آحاد تجاوز نمیکرد. سوسیال دسکراسی بدون جنبش کارگری وجود داشت و بعنوان یک حزب سیاسی دوران تکوین جنبینی خود را میگذراند.

دوران دوم سه تا چهار سال را دربر میگیرد: سالهای ۱۸۹۴ - ۱۸۹۸. سوسیال دسکراسی بعنوان یک جنبش اجتماعی، بعنوان نشانه اوج گیری جنبش توده های مردم و بعنوان یک حزب سیاسی پای به عرصه وجود مینهد. این دوران، دوران کودکی و بلوغ است. دلبستگی همگانی روشنفکران به مبارزه علیه مشی نارودنیک و به آمد و شد میان کارگران و دلبستگی همگانی کارگران به اعتصاب با سرعت یک بیماری همه گیر، شیوع می یابد. جنبش به پیشرفت های شگرف نائل میگردد. اکثریت زهبران افراد بسیار جوانی بودند که تا رسیدن به آن «سن سی و پنج سالگی» که در نظر آقای ن. میخایلوفسکی یکنوع مرز طبیعی مینمود، فاصله زیادی داشتند. این افراد به سبب جوانی دارای ورزیدگی لازم برای فعالیت عملی نبودند و با سرعتی عجیب صحنه را ترک میگفتند. ولی فعالیت آنها اغلب میدان بسیار وسیعی داشت. بسیاری از آنان بسان اعضای گروه «نارودنایا ولیا»

با شیوه تفکر انقلابی به فعالیت سپرداختند و تقریباً همه آنها در عنقوان جوانی با شور فراوان در برابر قهرمانان ترور سر تعظیم فرود می‌آوردند. رهایی از جذبه این سنت قهرمانانه، مبارزه لازم داشت و به قطع پیوند با کسانی می‌انجامید که میخواستند بهر قیمتی هست به «نارودنایا ولیا» وفادار بمانند و سوسیال‌دمکرات‌های جوان برای آنها احترامی عمیق قائل بودند. مبارزه افراد را به آموزش و خواندن جزوات و کتب قانوناً غیرمجازی که به مشی‌های گوناگون متعلق بود و به بررسی مجدانه مسائل مربوط به جریان قانوناً مجاز نارودنیک، وامیداشت. سوسیال‌دمکرات‌هایی که در مکتب این مبارزه پرورش یافته بودند به جنبش کارگری روی می‌آوردند، بی‌آنکه «ولو یک لحظه» تئوری مارکسیسم را که با پرتو فروزان خویش روشنی بخش راه آنان بود و نیز وظیفه سرنگون ساختن سلطنت مستبد را از یاد ببرند. تأسیس حزب در بهار سال ۱۸۹۸ برجسته‌ترین و در عین حال آخرین عمل سوسیال‌دمکرات‌های این دوران بود. دوران سوم چنانکه دیدیم مقدماتش در سال ۱۸۹۷ فراهم می‌آید و در سال ۱۸۹۸ (۱۸۹۸-؟) بطور قطعی جانشین دوران دوم میگردد. این دوران، دوران تشتت، تلاشی و نوسان از یکسو به سوی دیگرست. در دوران بلوغ زمانی میرسد که صدای شخص دورگه میشود. صدای سوسیال‌دمکراسی روسیه نیز در این دوران رفته رفته دورگه شد و از یکسو در تألیفات آقایان استرووه و پروکوپویچ، بولگاگف و بردیایف و از سوی دیگر در تألیفات و. ای - ن و ر. م. ب. کریچفسکی و مارتینف، نغمه‌های ناساز از آن برخاست. ولی این فقط رهبران بودند که جدا از هم میرفتند و به واپس می‌گراییدند: جنبش همچنان راه رشد می‌پویید و گام‌های بلند به پیش برمیداشت. مبارزه پرولتری قشرهای جدیدی از کارگران را فرا میگرفت و در سراسر روسیه گسترش می‌یافت و در عین حال در بیداری روحیات دمکراتیک میان دانشجویان و قشرهای دیگر اهالی نیز بطور غیر مستقیم تأثیر می‌بخشید. ولی آگاهی رهبران در برابر وسعت و نیروی اوج‌گیری خودانگیزخته جنبش زانو میزد

و تسلیم میشد. اکنون دیگر در میان سوسیال‌دمکرات‌ها رده دیگر یعنی رده مبارزانی تفوق داشت که تنها بر پایه نشریات مارکسیستی «قانوناً مجاز» پرورش یافته بودند و حال آنکه چنین نشریاتی بهیچوجه کافی نبود، زیرا جنبش خودانگیخته توده‌ها بخصوص آگاهی بیشتری از مبارزان می‌طلبید. رهبران نه تنها در رشته تئوری («آزادی انتقاد») و پراتیک («خرده‌کاری») عقب مانده بودند، بلکه با توسل به انواع براهین پرطمطراق میکوشیدند واپس‌ماندگی خود را توجیه کنند. سوسیال‌دمکراتیسم، هم بوسیله پیروان برنتانو در نشریات قانوناً مجاز و هم بوسیله دنباله‌روها در نشریات قانوناً غیرمجاز تا سطح تری‌دیون‌بیون‌بیسم پایین آورده میشد. برنامه «Credo» رفته رفته به تحقق می‌پیوست، خاصه زمانی که «خرده‌کاری» سوسیال‌دمکرات‌ها موجب جان گرفتن جریانهای انقلابی غیر سوسیال‌دمکراتیک شده بود.

حال اگر خواننده بر من خرده گیرد که چرا با این طول و تفصیل به بحث پیرامون مجله‌ای چون «ر. دلو» پرداخته‌ام، در پاسخ آن خواهم گفت: «ر. دلو» اهمیت «تاریخی» کسب کرده است، زیرا «روح» این دوران سوم را برجسته‌تر از همه منعکس ساخته است.* این ر. م. پیگیر نیست، بلکه همان کریچفسکی‌ها و مار-تینف‌های تابع وزش باد، هستند که توانسته‌اند تشمت و نوسان و آمادگی برای واپس‌نشینی را، هم در برابر «انتقاد»، هم در برابر

* من میتوانستم برای دادن پاسخ، به این ضرب‌المثل آلمانی نیز استناد ورزم: *Den Sack schlägt man, den Esel meint man* معادل روسی آن چنین است: گربه را میزنند تا عروس حساب کارش را بداند (معنی تحت‌اللفظی این ضرب‌المثل آلمانی چنین است: جوال را میزنند، ولی خر را در نظر دارند. م.)، نه تنها «ر. دلو»، بلکه توده بزرگی از پراتیسیین‌ها و تئوریسیین‌ها شیفته و مجذوب «انتقاد» مد شده بودند، در مسئله خودانگیختگی سردرگم مانده بودند و وظایف سیاسی و سازمانی ما را نه به مفهوم سوسیال‌دمکراتیک، بلکه به مفهوم تری‌دیون‌بیون‌بیستی درک میکردند.

«اکونومیسم» و هم در برابر تروریسم، چنانکه باید و شاید منعکس سازند. صفت مشخصه این دوران، بی‌اعتنایی بزرگوارانه فلان ستایشگر «اندیشه مطلق» نسبت به پراتیک نیست، بلکه درآمیختگی پراتیسیسم (عمل‌گرایی. م.) خرده‌پرداز با حد اعلای ولنکاری تئوریک است. قهرمانان این دوران بیش از آنکه به نفی مستقیم «کلام‌های سترگ» پردازند، به مبتدل ساختن آنها می‌پرداختند و در نتیجه سوسیالیسم علمی دیگر تئوری انقلابی یکپارچه از کار در نمی‌آمد، بلکه به آمیزه‌ای بدل میشد که از هر کتاب درسی آلمانی تازه‌ای «آزادانه» مقداری آب بر آن می‌افزودند؛ شعار «مبارزه طبقاتی» انگیزه‌ای برای پیشروی به سوی فعالیت هر چه گسترده‌تر و هر چه مجدانه‌تر نبود، بلکه وسیله‌ای بود برای آرام‌سازی، زیرا آخر «مبارزه اقتصادی با مبارزه سیاسی پیوند ناگسستنی دارد». اندیشه حزب برای دعوت به ایجاد سازمان پیکارجوی انقلابیون بکار نمی‌رفت، بلکه نوعی «بورو-کراتیسم انقلابی» و بازی کودکانه با اشکال «دمکراتیک» را توجیه میکرد.

ما نمیدانیم دوران سوم چه وقت پایان میرسد و دوران چهارم (که بهر حال علایم بسیاری بشارتگر آنست) آغاز میگردد. در اینجا ما از عرصه تاریخ به عرصه زمان حال و تا اندازه‌ای هم به عرصه آینده گام مینهیم، ولی ایمان راسخ داریم که دوران چهارم به تحکیم مارکسیسم پیکارجو خواهد انجامید و سوسیال‌دمکراسی روسیه از بحران، تواناتر و پخته‌تر بیرون خواهد آمد و پیشاهنگ واقعی انقلابی‌ترین طبقه، پس‌آهنگ اپورتونیست را «عوض» خواهد کرد. ما با دعوت به این «تعویض» و تلخیص تمام مطالب پیشگفته، میتوانیم به سؤال: چه باید کرد؟ یک پاسخ کوتاه بدهیم:

باید به دوران سوم پایان داد.

تاریخ نگارش: پاییز سال ۱۹۰۱ - فوریه سال ۱۹۰۲. چاپ ۵، جلد ۶، ص ۱-۱۹۲ از روی متن آثار و. ای. لنین، نخستین بار در ماه مارس سال ۱۹۰۲ ترجمه شده است. در اشتوتگارت بصورت کتاب جداگانه انتشار یافت.

کوشش برای متحد ساختن « ایسکرا » با « رابوچیه دلو »

مطلبی که برای ما باقی میماند شرح تاکتیکی است که « ایسکرا » در روابط سازمانی با « ر. دلو » اتخاذ کرد و با پیگیری آنرا بکار برد. این تاکتیک ضمن مقاله منتشره در همان شماره اول « ایسکرا » تحت عنوان « انشعاب در اتحاد سوسیال دمکرات های روس در خارجه »، مورد تشریح کامل قرار گرفته بود. ما بلافاصله بر این نظر قرار گرفتیم که سازمان واقعی « اتحاد سوسیال دمکرات های روس در خارجه » که در کنگره اول حزب ما نماینده حزب در خارجه شناخته شده بود، به دو سازمان منشعب شده است و بنابراین این مسئله نمایندگان حزب معلق مانده و فقط بطور موقت و مشروط بدینسان حل شده که در کنگره بین المللی پاریس از روسیه دو عضو یعنی از هر بخش « اتحاد » منشعب شده یک عضو برای بوروی دائمی بین المللی سوسیالیستی (۲۰۲) انتخاب گردیده است. ما اعلام داشتیم که « ر. دلو » در ماهیت امر ذیحق نیست و از نظر اصولی با قاطعیت تمام به طرفداری از گروه « آزادی کار » برخاستیم، ولی در عین حال از وارد شدن در جزئیات انشعاب خودداری کردیم و خدمات « اتحاد » را در زمینه فعالیت صرفاً عملی خاطر نشان ساختیم.* بدینسان موضع ما تا حدودی موضوع ترصد و انتظار بود؛ ما

* این ارزیابی درباره انشعاب علاوه بر آشنایی با نشریات، بر پایه مدارکی استوار بود که برخی از اعضای سازمان ما هنگام مسافرت به خارجه، در آنجا گرد آورده بودند.

نسبت به عقیده‌ای که در میان اکثریت سوسیال‌دمکرات‌های روسیه رواج داشت مبنی بر اینکه قاطع‌ترین مخالفان «اکونومیسسم» نیز میتوانند دوش بدوش «اتحاد» فعالیت کنند، گذشت قائل شدیم، زیرا «اتحاد» بارها موافقت اصولی خود را با گروه «آزادی کار» اعلام کرده بود و در مسائل بنیادی تئوری و تاکتیک گویا دعوی حفظ سیمای مستقل نداشت. واقعه زیر صحت موضعگیری ما را بطور غیرمستقیم ثابت کرد: تقریباً همزمان با انتشار نخستین شماره «ایسکرا» (دسامبر سال ۱۹۰۰)، سه تن از اعضای «اتحاد» از آن جدا شدند و گروهی بنام «گروه مبتکرین» تشکیل دادند و با مراجعه به سازمان‌های زیر: ۱) به شعبه سازمان «ایسکرا» در خارجه، ۲) به سازمان انقلابی «سوسیال‌دمکرات» (۲۰۳)، ۳) به «اتحاد» - پیشنهاد کردند برای انجام مذاکرات درباره آشتی، نقش میانجی به عهده گیرند. دو سازمان اول بلافاصله پاسخ موافق دادند و سازمان سوم جواب رد داد. البته وقتی یکی از سخنرانان در کنگره «متحدکننده» که سال گذشته برگزار شد، این مطالب را بیان داشت، یکی از اعضای هیئت رهبری «اتحاد» توضیح داد که علت رد پیشنهاد، فقط عدم رضایت «اتحاد» از ترکیب گروه مبتکرین بود. من در همان حال که یادآوری این توضیح را وظیفه خود می‌شمارم، بنوبه خود نمیتوانم از ذکر این مطلب خودداری کنم که این توضیح را رضایت‌بخش نمیدانم، زیرا «اتحاد» که از موافقت دو سازمان برای مذاکرات آگاه بود، میتواند یا توسط یک میانجی دیگر و یا خودش مستقیماً به آنها مراجعه کند.

بهار سال ۱۹۰۱، هم مجله «زاریا» (شماره یک، آوریل) و هم روزنامه «ایسکرا» (شماره ۴، ماه مه)* با «ر. دلو» مستقیماً وارد مباحثه شدند. «ایسکرا» بویژه مقاله «چرخش تاریخی» «ر. دلو» را که در ضمیمه شماره ماه آوریل خود یعنی پس از حوادث بهار در قبال دلبستگی به ترور و دعوت به «خونریزی»، ناستواری از

* رجوع شود به مقاله نلین «از چه باید شروع کرد؟» ه. ت.

خود نشان داده بود، بیاد انتقاد گرفت. علیرغم این مباحثه «اتحاد» موافقت کرد که مذاکرات مربوط به آشتی با میانجیگری گروه تازه‌ای از «آشتی‌دهندگان» (۲۰۴) تجدید شود. کنفرانس مقدماتی نمایندگان سه سازمان نامبرده، در ماه ژوئن برگزار شد و طرح قراردادی را بر پایه «موافقتنامه اصولی» بسیار مفصلی که توسط «اتحاد» در جزوه «دو کنگره» و توسط «جمعیت» در جزوه‌ای تحت عنوان «اسناد کنگره «متحدکننده»» بچاپ رسیده است، تنظیم کرد.

محتوی این موافقتنامه اصولی (یا طبق عنوانی که غالباً به آن اطلاق میکنند: قطعنامه‌های کنفرانس ژوئن) با نهایت وضوح نشان میدهد که رد کاملاً قاطع کلیه صور اپورتونیسم بطور کلی و از آن جمله اپورتونیسم روسی را، شرط حتمی اتحاد معین کرده بودیم. در ماده اول آن گفته میشود: «ما با هر گونه تلاشی برای وارد کردن اپورتونیسم به درون مبارزه طبقاتی پرولتاریا یعنی با تلاشهایی که تا کنون بصورت باصطلاح «اکونومیسم»، «برنشتینیسم»، «میلرانیسم» و غیره بروز کرده است، به مبارزه برمیخیزیم». «فعالیت سوسیال-دمکراسی... مبارزه ایدئولوژیک علیه تمام دشمنان مارکسیسم انقلابی را در بر میگیرد» (ماده ۴، بند ج). «سوسیال‌دمکراسی در هیچیک از عرصه‌های فعالیت سازمانی و تبلیغاتی خود نباید وظیفه فوری پرولتاریای روسیه یعنی سرنگون ساختن سلطنت مستبد را ولو لحظه‌ای از نظر دور دارد» (۵، آ)... «تبلیغات نباید تنها بر بنیاد مبارزه روزمره کار مزدی علیه سرمایه استوار باشد» (۵، ب)... «بدون آنکه... مرحله مبارزه صرفاً اقتصادی و مبارزه در راه خواستهای سیاسی جزئی محدود، برسمیت شناخته شود» (۵، ج)... «ما انتقاد از جریان‌هایی را که برای خصلت ابتدایی... و محدودیت اشکال خاص مراحل پایین جنبش... اعتبار یک اصل (پرنسپ. م.) قائل میشود، برای جنبش بسیار مهم میدانیم» (۵، ه). حتی شخص بکلی غیرواردی که این قطعنامه‌ها را با اندک دقت مطالعه کند، از همان مبدع نگارش آنها خواهد دید که لبه تیز آنها علیه کسانی متوجه است که اپورتونیست و «اکونومیست» باشند، وظیفه سرنگون ساختن سلطنت

مستبد را ولو لحظه‌ای از نظر دور دارند، تئوری مراحل را برسمیت بشناسند و برای محدودیت و غیره اعتبار یک اصل قائل شوند. کسی که با جریان مباحثات گروه «آزادی کار»، «زاریا» و «ایسکرا» علیه «ر. دلو» اندک آشنایی داشته باشد، لحظه‌ای تردید نخواهد کرد که این قطعنامه‌ها درست همان اشتباهاتی را که «ر. دلو» مرتکب شده بود، ماده به ماده رد میکند. بهمین جهت وقتی یکی از اعضای «اتحاد» در کنگره «متحدکننده» اعلام داشت که مقالات مندرجه در شماره ۱۰ «ر. دلو»، نه بعلت «چرخش تاریخی» جدید «اتحاد»، بلکه بعلت خصلت بسیار «تجربیدی» * قطعنامه‌ها نگاشته شده است، یکی از سخنرانان با حقانیت کامل، این دعوی را مورد استهزاء قرار داد و گفت قطعنامه‌ها نه تنها تجربیدی نیستند، بلکه بعد اعلی مشخص هستند و یک نگاه به آنها کافی است تا دیده شود که در آنها «سچ کسی را گرفته‌اند».

عبارت اخیر واقعه‌ای را در کنگره موجب گردید که جنبه شاخص داشت. از یکسو ب. کریچفسکی به لفظ «سچ گرفته‌اند» چسبید و با این گمان که این لفظ از روی بی‌احتیاطی از دهان گوینده آن بیرون پریده و نیت زشت ما را («دام گستردن برای سچ گرفتن») لو داده است، با لحنی پرهیجان بانگ برآورد: «آخر چه کسی را، سچ چه کس بخصوصی را گرفته‌اند؟» پلخائف با لحنی استهزاءآمیز سخن او را تکرار کرد و پرسید: «واقعاً هم چه کسی را؟» ب. کریچفسکی گفت: «من به ذهن کندیاب رفیق پلخائف کمک میکنم و برایش توضیح میدهم که اینجا میخواهند سچ هیئت تحریریه «رابوچیه دلو» را بگیرند (قهقهه عموم). ولی ما نگذاشتیم سچ‌مان را بگیرند!» (چند صدا از سمت چپ: بدا بحال خودتان!). از سوی دیگر یکی از اعضای گروه «پوریا» (گروه آشتی‌دهندگان) که با اصلاحات پیشنهادی «اتحاد» در قطعنامه‌ها مخالفت میورزید و میل داشت از

* این دعوی در صفحه ۲۵ جزوه «دو کنگره» تکرار شده است.

سخنران ما دفاعی کرده باشد، گفت عبارت «میچ کسی را گرفته اند»، ظاهراً در گرمای مباحثه سهواً از دهان گوینده بیرون پریده است. ولی من شخصاً بر آنم که چنین «دفاعی» نباید برای سخنرانی که آن عبارت را بکار برده بود، خوشایند باشد. بعقیده من عبارت «میچ کسی را گرفته اند»، «به شوخی گفته شده، ولی در آن بطور جدی تعمق شده است»: ما همیشه «ر. دلو» را به ناستواری و نوسان از یکسو به سوی دیگر متهم میساختیم و بدینجهت طبعاً میبایست بکوشیم میچش را بگیریم تا چنین نوساناتی را در آینده غیر ممکن سازیم. هیچگونه نیت زشتی در اینجا نمیتوانست وجود داشته باشد، زیرا سخن بر سر ناستواری اصولی بود و ما توانستیم «میچ» «اتحاد» را چنان رفیقانه* «بگیریم» که قطعه نامه های ژوئن را خود ب. کریچفسکی و یکی دیگر از اعضای هیئت مدیره «اتحاد» امضاء کردند.

مقالات مندرجه در شماره ۱۰ «ر. دلو» (رفقای ما این شماره

* بدینسان: ما در مقدمه قطعه نامه های ژوئن خاطر نشان ساختیم که سوسیال دموکراسی روسیه در مجموع خود همیشه بر بنیاد اصول گروه «آزادی کار» استوار بوده است و خدمت خاص «اتحاد» همان کار نشریاتی و فعالیت سازمانی اش بوده است. به بیان دیگر ما ابراز آمادگی کامل میکردیم تا تمام گذشته ها را بدست فراموشی بسپاریم و سودمندی اقدام رفقای خود را در «اتحاد» (برای پیشرفت کار) تصدیق کنیم، مشروط بر آنکه نوساناتی که ما برای «گرفتن میچ» عاملین آن میکوشیدیم، بکلی موقوف گردد. هر شخص بیغرضی که قطعه نامه های ژوئن را بخواند، آنها را درست به همین مفهوم تلقی خواهد کرد. اما وقتی «اتحاد» پس از آنکه با چرخش جدید و تغییر سمت به سوی «اکونویسیسم» (در مقالات مندرجه در شماره ۱۰ «ر. دلو» و در تصحیحات آن) کار را به جدایی کشانده است، اکنون بخاطر مطالبی که درباره خدماتش بیان شده است، با لحنی پرطمطراق ما را به خلاف گویی با حقیقت («دو کنگره»، ص ۳۰) متهم میسازد، اتهامش البته فقط میتواند موجب تپسم گردد.

را فقط وقتی دیدند که به کنگره آمده بودند و چند روز بیشتر به گشایش آن نمانده بود، بروشنی نشان داد که در فاصله میان تابستان تا پائیز در «اتحاد» چرخش جدیدی صورت گرفته است بدین معنی که «اکونومیست‌ها» بار دیگر غالب آمده‌اند و هیئت تحریریه که از هر طرف «باد» بیاید، بادش میدهد، بار دیگر به دفاع از «دوآتشه‌ترین برنشتینیست‌ها» و از «آزادی انتقاد» و «جریان خودانگیخته» و توسط مارتینف به تبلیغ «ثوری محدود ساختن» عرصه نفوذ سیاسی ما (ظاهراً بصورت تشدید این نفوذ)، برخاسته است. بار دیگر صحت این گفته صائب پاروس به ثبوت رسید که گرفتن مچ یک اپورتونیست با استناد به فرمول‌ها، دشوار است: او هر فرمولی را به آسانی امضاء میکند و به آسانی هم از آن روی بر می‌تابد، زیرا اپورتونیسم درست به معنای فقدان هرگونه اصول مشخص و استوار است. امروز اپورتونیست‌ها هر تلاشی را برای وارد ساختن اپورتونیسم رد میکنند، هر گونه محدودیت را مردود اعلام میدارند، با طمطراق تمام وعده میدهند که «سرنگون ساختن سلطنت مستبده را ولو یک لحظه از یاد نبرند»، «تبلیغات را تنها بر بنیاد مبارزه روزمره کار مزدی علیه سرمایه» انجام ندهند و غیره و غیره و فردا شیوه بیان را عوض میکنند و تحت عنوان دفاع از جریان خودانگیخته و پویه پیشرو مبارزه بیرنگ روزمره و بزرگداشت خواستهایی که نتایج ملموس توید میدهند و غیره و غیره، کار کهنه را از سر میگیرند. «اتحاد» با ادامه این دعوی که گویا در مقالات مندرجه در شماره ۱۰ هیچگونه عدول ارتدادآیزی از اصول عام طرح مصوبه کنفرانس تشخیص نداده و نمیدهد («دو کنگره»، ص ۲۶)، فقط ناتوانی کامل یا عدم تمایل خود را به درک ماهیت اختلاف‌نظرها، آشکار میسازد.

پس از انتشار شماره ۱۰ «ر. دلو» برای ما تنها یک آزمایش باقی مانده بود و آن اینکه به مباحثات عمومی بپردازیم تا ببینیم که آیا تمام «اتحاد» با این مقالات و با هیئت تحریریه خود همبستگی دارد یا نه. «اتحاد» بویژه از این اقدام ما ناراضی است و ما را به تلاش برای نفاق‌افکنی در «اتحاد» و مداخله در امور دیگران

و غیره متهم میسازد. این اتهامات بکلی بی اساس است، زیرا در هیئت تحریریه انتخاب شده‌ای که با وزش کوچکترین بادی «تغییر سمت میدهد»، همه چیز منوط به همان سمت باد است و ما نیز در جلسات محرمانه‌ای که در آنها جز اعضای سازمان‌های ماسور تأمین اتحاد، هیچکس دیگر وجود نداشت، همین سمت را معین می‌کردیم. تصحیحاتی که بنام «اتحاد» در قطعنامه‌های ژوئن وارد شد، آخرین اسید ما را برای نیل به موافقت از میان برد. این تصحیحات بطور مستند بر یک تغییر سمت جدید به سوی «اکونومیسم» و همبستگی اکثریت «اتحاد» با شماره ۱۰ «ر. دلو» گواهی میداد. از مجموعه مظاهر اپورتونیسم کلمات «باصلاح اکونومیسم» حذف میشد (ظاهراً بعلت وجود «ابهام در مفهوم» این کلمات، و حال آنکه از چنین استدلالی فقط ضرورت تعریف دقیقتر ماهیت اشتباهی که در مقیاس وسیع شیوع دارد، ناشی میشود)، «میلرانیسم» هم حذف میشد (و حال آنکه ب. کریچفسکی، هم در شماره ۲ - ۳ «ر. دلو»، ص ۸۳ - ۸۴ و هم صریحتر از آن در «Vorwärts» * از آن دفاع میکرد). با آنکه قطعنامه‌های ژوئن وظیفه سوسیال دموکراسی یعنی «رهبری تمام صور و مظاهر مبارزه پرولتاریا علیه کلیه اشکال ستمگری سیاسی، اقتصادی و اجتماعی» را - بطور مشخص معین میکرد و بدینسان خواستار آن بود که تمام صور و مظاهر این مبارزه طبق نقشه منظم انجام گیرد و وحدت در آنها حکمفرما باشد، «اتحاد» این کلمات بکلی زاید را به آنها می‌افزود که: «مبارزه اقتصادی انگیزه نیرومندیست برای جنبش توده‌ای گسترده» (این کلمات بخودی خود هیچگونه بحثی بر نمی‌انگیزند، ولی با وجود «اکونومیسم» تنگ‌نگر نمیتوانستند بهانه‌ای برای سوءتعبیر بدست ندهند). از این گذشته

* در «Vorwärts» پیرامون این مسئله میان هیئت تحریریه کنونی آن از یکسو و کائوتسکی و مجله «زاریا» از سوی دیگر مباحثاتی آغاز شد. ما خوانندگان روس را حتماً با این مباحثات آشنا خواهیم کرد (۲۰۵).

در قطعنامه‌های ژوئن اصلاحاتی پیشنهاد میشد که به محدودیت مستقیم «سیاست» می‌انجامید، زیرا از یکسو کلمات «ولو لحظه‌ای» (نباید وظیفه سرنگون ساختن سلطنت مستبده را از یاد برد) حذف می‌گردید و از سوی دیگر این عبارت افزوده میشد: «مبارزه اقتصادی وسیله‌ایست که برای جلب توجه‌ها به مبارزه سیاسی فعال، در گسترده‌ترین عرصه‌ها قابل کاربرد است». روشن است که پس از وارد کردن این تصحیحات، تمام سخنرانان ما یکی پس از دیگری از سخن گفتن استنکاف ورزیدند و مذاکره با کسانی را که بار دیگر تغییر سمت داده بسوی «اکونومیسم» روی آورده و آزادی نوسان را برای خود تأمین کرده‌اند، بکلی بی‌فایده دیدند.

«ایسکرا» درست همان عاملی را که «اتحاد» شرط sine qua non* برای پایداری موافقت آینده میدانست یعنی حفظ سیمای مستقل «ر. دلو» و خودمختاری آنرا—سنگ راه موافقت می‌شمرد» (دو کنگره»، ص ۲۵). این ارزیابی بهیچوجه دقیق نیست. ما نسبت به خودمختاری «ر. دلو» هیچگاه سوئصد نداشته‌ایم** و ولی استقلال سیمای آنرا چنانچه به مفهوم «سیمای مستقل» در مسائل اصولی تئوری و تاکتیک تلقی شود، واقعاً هم بی‌چون و چرا مردود دانسته‌ایم: قطعنامه‌های ژوئن درست حاوی مخالفت بی‌چون و چرا با چنین سیمای مستقلی است، زیرا تکرار می‌کنیم که این «استقلال سیمای» همیشه عملاً به معنای انواع نوسانات بوده است و وجود این نوسانات نیز بنوبه خود از تشتت مسلط درمیان ما که از نظر حزبی تحمل‌ناپذیر است، پشتیبانی کرده است. «رابوچیه دلو» با مقالات مندرجه در شماره ۱۰ و با «تصحیحات» وارده در قطعنامه‌های ماه ژوئن، تمایل خود را به حفظ همین استقلال سیمای بروشنی نشان داد و چنین تمایلی

* مطلقاً ضرور. (م.)

** اگر آن جلسات هیئت تحریریه که بمناسبت تأسیس شورای عالی عمومی سازمانهای متحد تشکیل میشد و «ر. دلو» هم در ژوئن با آن موافقت کرد، محدودیت خودمختاری تلقی نشود.

هم بطور طبیعی و ناگزیر به جدایی و اعلام جنگ انجامید. ولی ما همه حاضر بودیم «سیمای مستقل» «ر. دلو» را به مفهوم تمرکز نیروی آن برای انجام وظایف مطبوعاتی معین برسمیت بشناسیم. چگونگی تقسیم صحیح این وظایف بخودی خود روشن بود: ۱- مجله علمی، ۲- روزنامه سیاسی و ۳- مجموعه مقالات عامه فهم و جزوات عامه فهم. فقط موافقت «ر. دلو» با این تقسیم وظایف می‌توانست تمایل صادقانه اش را برای تصفیه حساب قطعی با اشتباهاتی که قطعنامه های ژوئن علیه آنها متوجه بود، ثابت کند و فقط چنین تقسیم وظایف هر گونه امکان تصادم را از میان برد و پایداری موافقت را واقعاً تأمین کند و در عین حال پایه ای شود برای اوج گیری جدید جنبش ما و کامیابی های تازه آن.

اکنون دیگر هیچ مبارز سوسیال دمکرات روس نمی‌تواند تردید داشته باشد که جدایی قطعی جریان انقلابی از جریان اپورتونیستی ناشی از فلان عوامل «سازمانی» نبود، بلکه تمایل اپورتونیست ها به تثبیت سیمای مستقل اپورتونیسم و ادامه مشوب ساختن اذهان بکمک دعاوی کریچفسکی ها و مارتینف ها، موجب این جدایی گردید.

تصحیحی در «چه باید کرد؟»

«گروه مبتکرین» که من در صفحه ۱۴۱* کتاب «چه باید کرد؟» از آنها سخن می‌گویم، از من خواهش کرده اند در شرح مربوط به شرکت آنان در کوشش برای برقراری آشتی میان سازمان های سوسیال-دمکرات بمقیم خارجه، این تصحیح را وارد کنم: «از سه عضو این گروه فقط یک عضو در پایان سال ۱۹۰۰ از «اتحاد» خارج شده بود، ولی بقیه در سال ۱۹۰۱ از آن خارج شدند و این فقط زمانی بود که آنها به عدم امکان جلب موافقت «اتحاد» با تشکیل کنفرانسی

* رجوع شود به صفحه ۳۴۹ این کتاب. ه. ت.

به شرکت سازمان «ایسکرا» در خارجه و «سازمان انقلابی سوسیال-دمکرات» یقین حاصل کردند. ضمناً تشکیل این کنفرانس همان مطلبی بود که «گروه مبتکرین» پیشنهاد میکردند. هیئت رهبری «اتحاد» نخست این پیشنهاد را رد کرد و در توجیه امتناع خود از تشکیل کنفرانس به «عدم صلاحیت» افراد عضو «گروه مبتکرین» میانجی استناد ورزید و ضمناً ابراز تمایل کرد که با سازمان «ایسکرا» در خارجه تماس مستقیم برقرار سازد. ولی اندکی بعد، هیئت رهبری «اتحاد» به «گروه مبتکرین» اطلاع داد که پس از انتشار نخستین شماره «ایسکرا» که در آن مقاله‌ای در باره انشعاب در «اتحاد» به چاپ رسیده، تغییر رأی داده است و دیگر مایل نیست با «ایسکرا» تماس برقرار سازد. پس از این جریان، اظهارات عضو هیئت رهبری «اتحاد» درباره اینکه امتناع «اتحاد» از تشکیل کنفرانس فقط نارضایی آن از ترکیب «گروه مبتکرین» بوده است، چه تعبیری میتواند داشته باشد؟ البته علت موافقت هیئت رهبری «اتحاد» با تشکیل کنفرانس در ژوئن سال گذشته نیز روشن نیست، زیرا مقاله منتشره در شماره اول «ایسکرا» به قوت خود باقی بود، و نظر «منفی» «ایسکرا» نسبت به «اتحاد» در نخستین شماره «زاریا» و شماره ۴ «ایسکرا» که پیش از کنفرانس ژوئن انتشار یافته بودند، با وضوح بیشتری آشکار گردید.

ن. لنین

«ایسکرا»، شماره ۱۹،

اول آوریل ۱۹۰۲.

توضیحات

۱- مقاله «کارل مارکس» (زندگینامه مختصر با شرح فشرده

مارکسیسم) را و. ای. لنین برای لغت‌نامه^۱ دایره‌المعارف گرانات که در آن زمان در روسیه معروفترین لغت‌نامه بود نوشته است. لنین در پیشگفتار چاپ این مقاله بشکل جزوه علیحده در سال ۱۹۱۸ از روی حافظه، تاریخ نگارش مقاله را سال ۱۹۱۳ ذکر می‌کند، ولی در واقع در بهار سال ۱۹۱۴ در پارونین بنگارش آن پرداخت؛ چون در رهبری امور حزبی و در روزنامه^۲ «پراودا» کار فوق‌العاده زیاد داشت ناگزیر دست از ادامه^۳ نگارش آن برداشت و فقط در ماه سپتامبر پس از عزیمت به برن دو باره روی این مقاله بکار پرداخت و در نیمه اول نوامبر آنرا به اتمام رسانید.

مقاله «کارل مارکس» بطور ناتمام در سال ۱۹۱۵ در جلد ۲۸ دایره‌المعارف (چاپ هفتم) به امضای : و. ایلین درج شد. هیئت ناشرین لغت‌نامه از ترس سانسور دو بخش مقاله: «سوسیالیسم» و «تاکتیک مبارزه طبقاتی پرولتاریا» را چاپ نکرد و تغییراتی در متن مقاله وارد آورد و در پایان مقاله «کتابنامه مارکسیسم» بعنوان ضمیمه چاپ شده بود.

این مقاله در سال ۱۹۱۸ توسط اداره نشریات «پریبوی» از روی متن دایره‌المعارف اما بدون «کتابنامه مارکسیسم» بشکل جزوه علیحده چاپ و منتشر شد. نخستین بار متن کامل مقاله از روی دستنویس در سال ۱۹۲۵ در مجموعه‌ای بنام و. ای. لنین. «مارکس، انگلس، مارکسیسم» که توسط انستیتوی لنین وابسته به کمیته مرکزی

حزب کمونیست اتحاد شوروی، بچاپ رسیده منتشر شد. در این جلد مقاله بدون «کتابنامه مارکسیسم» چاپ می‌شود. ص - ۲۵

۲ - منشویکها - منشویسم - جریان اپورتونیستی در سوسیال-دمکراسی روسیه بود.

در سال ۱۹۰۳ در کنگره دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه هنگام انتخاب ارگانهای مرکزی، سوسیال دموکراتهای انقلابی برهبری لنین اکثریت (بروسی - بلشینیستوو) بدست آوردند، «بلشویکها» نامیده شدند و اپورتونیستها در اقلیت (یعنی در «منشینیستوو») ماندند منشویکها نام گرفتند.

منشویکها در دوران انقلاب سالهای ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ مخالف هژمونی طبقه کارگر در انقلاب، مخالف اتحاد طبقه کارگر با دهقانان بودند و طلب می‌کردند با بورژوازی لیبرال که بعقیده آنها می‌بایست رهبری انقلاب بدست آن داده شود، سازش شود. در سالهای ارتجاع که بدنبال شکست انقلاب سالهای ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ رسید اکثر منشویکها انحلال طلب شدند و طلب می‌کردند که حزب انقلابی غیر علنی طبقه کارگر منحل گردد. پس از پیروزی انقلاب بورژوازدموکراتیک در فوریه سال ۱۹۱۷ منشویکها در دولت موقت بورژوازی شرکت کرده و از سیاست امپریالیستی آن پشتیبانی می‌نمودند و با انقلاب سوسیالیستی که مقدماتش فراهم می‌شد، مخالفت می‌ورزیدند. پس از انقلاب سوسیالیستی اکتبر، منشویکها حزب آشکاراً ضد انقلابی شدند و بانی و شرکت کننده توطئه‌ها و شورشهایی در جهت سرنگون ساختن حکومت شوروی بودند. ص - ۲۵

۳ - هگلیستهای چپ یا هگلیستهای جوان - جریان ایدئالیستی در فلسفه سالهای ۲۰ - ۴۰ قرن ۱۹ آلمان بود که سعی داشت از فلسفه هگل نتیجه‌گیریهای رادیکال کند و ضرورت تحول بورژوائی آلمان را مدلل سازد.

د. اشتراوس، ب. و ا. باوئر، م. اشتیرنر و دیگران - نمایندگان هگلیستهای جوان بودند و مدتی هم ل. فویرباخ و همچنین ک.

مارکس و ف. انگلس جوان که بعدها با هگلیستهای جوان قطع رابطه کردند و ماهیت ایدالیستی و خرده‌بورژوائی هگلیستهای جوان را در آثار خود: «خانواده مقدس» (۱۸۴۴) و در «ایدئولوژی آلمانی» (۱۸۴۵-۱۸۴۶) بیاد انتقاد گرفتند، به آن پیوسته به‌ودند.» ص- ۲۶

۴- ف. انگلس «لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه کلاسیک آلمان». فصل ۱. ص- ۲۷

۵- «Rheinische Zeitung für Politik, Handel und Gewerbe» («روزنامه مسائل سیاسی و بازرگانی و صنعتی رین») - روزنامه یومیه بود که از اول ژانویه سال ۱۸۴۲ تا ۳۱ مارس سال ۱۸۴۳ در کلن چاپ می‌شد. این روزنامه توسط نمایندگان بورژوازی رین با روحیه مخالف استبداد پروس تأسیس یافته بود. برخی از هگلیستهای چپ هم برای همکاری بروزنامه جلب می‌شدند. ک. مارکس از آوریل سال ۱۸۴۲ با «Rheinische Zeitung» همکاری داشت و در اکتبر همان سال عضو هیئت تحریریه^{*} آن شد. در این دوران، روزنامه ماهیت انقلابی-دمکراتیک پیدا می‌کرد. در ماه ژانویه سال ۱۸۴۳ دولت پروس مقرر داشت که «Rheinische Zeitung» از اول آوریل ۱۸۴۳ تعطیل شود و در این مدت هم آنرا تحت سانسور شدید قرار داد. بمناسبت تصمیم سهامداران «Rheinische Zeitung» در باره اینکه جنبه^{*} اعتدالی به آن بدهند، مارکس ۱۷ مارس ۱۸۴۳ از عضویت هیئت تحریریه^{*} آن خارج شد. ص- ۲۷

۶- منظور کتابنامه تنظیمی و. ای. لنین - ضمیمه مقاله^{*} «کارل مارکس» است (آن کتابنامه در این جلد حذف شده است - ه. ت.). ص- ۲۷

۷- صحبت از مقاله^{*} ک. مارکس «تبرئه^{*} خبرنگار موزل» است. ص- ۲۷

۸- منظور لنین مجله «Deutsch-Französische Jahrbücher» («سالنامه آلمانی-فرانسوی») است که در پاریس بسردبیری ک. مارکس و آ. روگه بزبان آلمانی منتشر می‌شد. تنها شماره اول این سالنامه

در فوریه سال ۱۸۴۴ از چاپ خارج شد و تجدید چاپ گردید. در این شماره آثار ک. مارکس و ف. انگلس چاپ شده بود که حاکی از انتقال مارکس و انگلس به ماتریالیسم و کمونیسم بودند. علت عمده قطع انتشار مجله اختلاف نظرهای اصولی مارکس با روگه رادیکال بورژوائی بود. ص - ۲۸

۹ - ک. مارکس «پیرامون انتقاد فلسفه حقوق هگل. پیشگفتار».

ص - ۲۸

۱۰ - پرودونیسیم - جریان ضدعلمی و دشمن مارکسیسم، جریان سوسیالیسم خرده‌بورژوائی که بنام ایدئولوگ آن - پرودون - آثار - شیست فرانسوی نامیده شده است. پرودون ضمن انتقاد مالکیت بزرگ سرمایه‌داری از زاویه خرده‌بورژوائی آرزو داشت خرده‌سالکی خصوصی را جاویدان سازد و پیشنهاد می‌کرد بانکهای «خلق» و «مبادله» تأسیس یابند که با کمک آنها گویا کارگران خواهند توانست وسایل تولید شخصی تهیه کنند و پیشه‌ور و صنعتگر شوند و موجبات فروش «عادلان» فرآورده‌های خود را فراهم سازند. پرودون نقش تاریخی پرولتاریا را درک نمی‌کرد، نسبت بمبارزه طبقاتی و انقلاب پرولتری و دیکتاتوری پرولتاریا نظر منفی داشت و از موضع آثار - شیستی ضرورت وجود دولت را نفی می‌کرد. پرودونیسیم در اثر مارکس بنام «فقر فلسفه» مورد انتقاد درهم‌شکننده قرار گرفت. ص - ۲۸

۱۱ - اتحاد کمونیستها - نخستین سازمان بین‌المللی کمونیستی پرولتاریا بود که تحت رهبری مارکس و انگلس در اوایل ژوئن سال ۱۸۴۷ در لندن تشکیل شد.

اصول برنامه‌ای و سازمانی این اتحاد با شرکت مستقیم مارکس و انگلس تنظیم شده بود و سند برنامه‌ای - «مانیفست حزب کمونیست» توسط آنها نوشته شد و در فوریه سال ۱۸۴۸ انتشار یافت.

اتحاد کمونیستها تا نوامبر سال ۱۸۵۲ بموجودیت خود ادامه داد و سلف سازمان بین‌المللی رفاقت کارگران (انترناسیونال اول) بود. معروفترین شخصیت‌های اتحاد کمونیستها بعداً نقش رهبری در انترناسیونال اول ایفاء می‌کردند. ص - ۲۸

- ۱۲- منظور انقلاب بورژوازی فوریه سال ۱۸۴۸ در فرانسه است. ص - ۲۸
- ۱۳- صحبت از انقلابهای بورژوازی آلمان و اتریش است که در ماه مارس سال ۱۸۴۸ آغاز شد. ص - ۲۹
- ۱۴- «روزنامه جدید رین» (*Neue Rheinische Zeitung*) - از اول ژوئن سال ۱۸۴۸ تا ۱۹ ماه مه ۱۸۴۹ در کلن چاپ و منتشر می شد. ک. مارکس و ف. انگلس رهبری روزنامه را بعهده داشتند و مارکس سردبیر آن بود. این روزنامه بگفته لنین «بهترین و بی نظیرترین ارگان پرولتاریای انقلابی بود». «روزنامه» جدید رین با وجود همه پیگردها و اشکالتراشیهای پلیس، سردانه از منافع دمکراسی انقلابی و علایق پرولتاریا دفاع می کرد. تبعید مارکس از پروس در ماه مه ۱۸۴۹ و تضيیقات علیه اعضای دیگر هیئت تحریریه «روزنامه» جدید رین، علت قطع انتشار آن شد. ص - ۲۹
- ۱۵- صحبت از تظاهرات مردم در پاریس است که حزب خرده بورژوازی («سوتانی») بعلامت اعتراض به نقض مقررات قانونی مسجل انقلاب سال ۱۸۴۸ توسط رئیس جمهور و اکثریت مجلس قانونگذاری سازمان داده بود. دولت این تظاهرات را برهم زد. ص - ۲۹
- ۱۶- منظور و. ای. لنین چاپ مکاتبات ک. مارکس و ف. انگلس است که در ماه سپتامبر سال ۱۹۱۳ در چهار جلد در آلمان چاپ شد. ص - ۲۹
- ۱۷- منظور لنین اثر هجائی ک. مارکس بنام «آقای فوگت» است که در حکم پاسخ به جزوه افتراآسین ک. فوگت - عامل بناپارتی بنام «حاکمه من یرضد» *Allgemeine Zeitung* بود. ص - ۲۹
- ۱۸- منظور «بیانیه مؤسسان سازمان بین المللی رفاقت کارگران» است. ص - ۳۰
- ۱۹- کمون پاریس - نخستین آزمون دیکتاتوری پرولتاریا، دولت

طبقه کارگر در تاریخ که در نتیجه انقلاب ۱۸ مارس ۱۸۷۱ در پاریس تشکیل شد. کمون ۷۲ روز تا ۲۸ ماه مه ۱۸۷۱ بموجودیت خود ادامه داد. ص - ۳۰

۲۰ - باکونینسم - جریانی که بنام م. آ. باکونین - ایدئولوگ آنارشیسیم، دشمن مارکسیسم و سوسیالیسم علمی نامیده شده است. باکونینست‌ها بمبارزه شدید برضد تئوری و تاکتیک مارکسیستی جنبش کارگری دست میزدند. نکته اصلی ادر باکونینسم، نفی هر گونه دولت، از جمله دیکتاتوری پرولتاریا، عدم درک نقش جهانشمول تاریخی پرولتاریاست. بعقیده باکونینست‌ها، جمعیت انقلابی مخفی مرکب از شخصیت‌های «برجسته» باید شورشها را رهبری کنند. تاکتیک توطئه‌گرانه و تروریستی آنها ماجراجویانه بود و با آموزش مارکسیستی درباره قیام مبنایت داشت. ص - ۳۰

۲۱ - رجوع شود به اثر ک. مارکس و ف. انگلس «خانواده مقدس»، فصل ۶. ۳) تعرض سوم انتقاد مطلق. ص - ۳۲

۲۲ - ف. انگلس. «آنتی-دورینگ». پیشگفتار. ۱. ملاحظیات کلی. ص - ۳۲

۲۳ - آگنوستیسیسم - (از کلمات یونانی آ - یعنی نه و گنوسیس - یعنی دانش) - آموزش ایدالیستی که مدعی است، جهان قابل شناخت نیست و عقل انسانی محدود است و خارج از محدوده احساسات چیزی نمی‌تواند بداند. آگنوستیسیسم به اشکال گوناگون ظاهر می‌شود: عده‌ای بوجود عینی جهان مادی معتقدند، ولی امکان شناخت آنرا نفی می‌کنند، عده دیگر از آگنوستیکها موجودیت جهان مادی را به این دلیل که انسان گویا نمی‌تواند بداند که آیا خارج از احساساتش چیزی هست، انکار می‌کنند.

کریتیسیسم - نامی است که کانت بفرسفه ایدالیستی خود داده و هدف اصلی آنرا انتقاد قدرت شناخت انسان می‌شمرد. کانت در نتیجه این «انتقاد» به نفی امکان عقل انسانی در شناخت ماهیت اشیاء رسید.

- پوزیتیویسم - جریان بسیار رایج در فلسفه و جامعه‌شناسی بورژوازی است. کونت فیلسوف و جامعه‌شناس فرانسوی (۱۷۹۸ - ۱۸۵۷) بنیادگذار پوزیتیویسم بود. پوزیتیویستها امکان شناخت قانون-نمندیهای درونی روابط و مناسبات و اهمیت فلسفه را بعنوان شیوه شناخت و تحول و تطور جهان عینی نفی می‌کنند و آنرا به جمع و بست اطلاعات حاصله از علوم علیحده و به توصیف ظاهری نتایج مشاهدات مستقیم (حقایق «پوزیتیوی» مثبت) می‌رسانند. پوزیتیویسم خود را «بالا تر» از ماتریالیسم و ایدالیسم می‌شمارد، ولی در واقع یکی از اشکال گوناگون ایدالیسم سوپزکتیوی (ذهنی) است. ص - ۳۳
- ۲۴ - ف. انگلس. «لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه» کلاسیک آلمان، فصل دوم. ص - ۲۳
- ۲۵ - رجوع شود به ف. انگلس. «آنتی-دورینگ» (پیشگفتار برای چاپ اول و دوم و سوم؛ ۱. ملاحظات عمومی). ص - ۳۴
- ۲۶ - ف. انگلس. «لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه» کلاسیک آلمان» (فصل ۴، فصل ۱). ص - ۳۵
- ۲۷ - ف. انگلس. «آنتی-دورینگ» (فصل اول. ملاحظات عمومی). ص - ۳۵
- ۲۸ - ف. انگلس. «لودویگ فویرباخ و پایان فلسفه» کلاسیک آلمان» (فصل ۲). ص - ۳۶
- ۲۹ - ک. مارکس. کتاب «سرمایه» («کاپیتال»)، جلد اول (فصل ۱۳. ماشینیسیم و صنعت بزرگ. ۱. تحول ماشینیسیم). ص - ۳۶
- ۳۰ - تجدید سلطنت (رستاوراسیون - م.) - دورانی در تاریخ فرانسه از سال ۱۸۱۴ تا ۱۸۳۰ که طی آن حکومت در دست سلسله پادشاهی تجدیدشده بوربونها بود که انقلاب بورژوازی فرانسه در سال ۱۷۹۲ آنرا سرنگون ساخته بود. ص - ۴۰
- ۳۱ - ک. مارکس. کتاب «سرمایه» («کاپیتال»)، جلد اول (فصل ۱ - کالا. بند ۴. فتنشیسیم کالا و سر آن). ص - ۴۲

- ۳۲ - ک. مارکس. «پیرامون انتقاد اقتصاد سیاسی» (فصل اول. کالا). ص - ۲۴
- ۳۳ - ک. مارکس. کتاب «سرمایه» («کاپیتال»)، جلد اول (فصل ۴ - تبدیل پول ب سرمایه. بند ۳. خرید و فروش نیروی کار). ص - ۴۳
- ۳۴ - ک. مارکس. کتاب «سرمایه»، جلد اول (فصل ۴ - تبدیل پول ب سرمایه. بند ۳. خرید و فروش نیروی کار). ص - ۴۴
- ۳۵ - ک. مارکس. «سرمایه»، جلد اول (فصل ۲۴ - آنچه انباشت بدوی خوانده می شود. بند ۷. گرایش تاریخی انباشت سرمایه داری). ص - ۴۷
- ۳۶ - تئوری سودمندی حد اکثر - تئوری اقتصادی بورژوا-ستایشی عامیانه است که در سالهای دهه ۷۰ قرن ۱۹ در مقابل تئوری ارزش بر مبنای کار تنظیمی مارکس پیدا شد. بر طبق این تئوری ارزش کالاها از روی میزان فایده آنها برای مردم تعیین می شود و به میزان کار اجتماعی که برای تولید آنها انجام گرفته بستگی ندارد. ص - ۴۸
- ۳۷ - ک. مارکس. کتاب «سرمایه»، جلد سوم (فصل ۴۷. اصول تکوین بهره سرمایه داری زمین. بند ۴. بهره نقدی). ص - ۵۱
- ۳۸ - ک. مارکس. کتاب «سرمایه»، جلد اول (فصل ۲۴ - آنچه انباشت بدوی خوانده می شود. ۵. واگرد انقلاب کشاورزی در صنعت). ص - ۵۱
- ۳۹ - ک. مارکس. کتاب «سرمایه»، جلد اول (فصل ۲۰ - قانون عمومی انباشت سرمایه داری. ۴. اشکال گوناگون وجود اضافه جمعیت نسبی). ص - ۵۲
- ۴۰ - ک. مارکس. «سپارزه طبقاتی در فرانسه از سال ۱۸۴۸ تا سال ۱۸۵۰» (۳. پیامدهای ۱۳ ژوئن سال ۱۸۴۹). ص - ۵۲

- ۴۱- ک. مارکس. «هجدهم برومر لوئی بناپارت» (فصل ۷).
ص- ۵۲
- ۴۲- ک. مارکس. «مبارزه طبقاتی در فرانسه از سال ۱۸۴۸ تا سال ۱۸۵۰» (۳. پیامدهای ۱۳ ژوئن سال ۱۸۴۹). ص- ۵۲
- ۴۳- ک. مارکس. کتاب «سرمایه»؛ جلد سوم (فصل ۴۷- اصول تکوین بهره سرمایه‌داری زمین. بند ۶. تبدیل سود اضافی به بهره زمین). ص- ۵۲
- ۴۴- رجوع شود بهمانجا. ص- ۵۲
- ۴۵- ک. مارکس. کتاب «سرمایه»؛ جلد سوم (فصل ۴۷- اصول تکوین بهره سرمایه‌داری زمین. ۵. سهم‌کاری و خرده‌مالکی دهقانی). ص- ۵۳
- ۴۶- رجوع شود به «آنتی-دورینگ» اثر ف. انگلس. بخش سوم. سوسیالیسم. فصل ۲. شرح تئوری. ص- ۵۶
- ۴۷- رجوع شود به «مسئله دهقانی در فرانسه و آلمان» اثر ف. انگلس (فصل ۲). ص- ۵۷
- ۴۸- «Die Neue Zeit» («عصر جدید») - مجله تئوریک حزب سوسیال‌دمکرات آلمان که از سال ۱۸۸۳ تا ۱۹۲۳ در اشتوتگارت چاپ می‌شد.
- برخی از آثار بنیادگذاران مارکسیسم در «Die Neue Zeit» برای نخستین بار چاپ شد. انگلس با توصیه‌های خود به هیئت تحریریه مجله کمک می‌کرد و غالباً آنها بعلت عدول از مارکسیسم در مجله، مورد انتقاد قرار می‌داد. از نیمه دوم دهه ۹۰ پس از درگذشت انگلس، این مجله مرتباً بدرج مقالات رویزیونیست‌ها پرداخت و در سالهای جنگ اول جهانی روش اشتراک‌گرا را اتخاذ کرد و در واقع از سوسیالیست‌ها پشتیبانی می‌نمود. ص- ۵۷

- ۴۹- رجوع شود به نامه مورخه نهم آوریل ۱۸۶۳ ک. مارکس به ف. انگلس. ص - ۵۸
- ۵۰- ک. مارکس. «فقر فلسفه» (فصل ۲. ستاقیزیک اقتصاد سیاسی). ص - ۵۸
- ۵۱- رجوع شود به نامه ک. مارکس - ف. انگلس مورخه پنجم فوریه ۱۸۵۱. ص - ۵۹
- ۵۲- رجوع شود بنامه مورخه ۱۷ دسامبر سال ۱۸۵۷ ف. انگلس به ک. مارکس. ص - ۵۹
- ۵۳- رجوع شود به نامه مورخه ۷ اکتبر ۱۸۵۸ ف. انگلس به ک. مارکس. ص - ۵۹
- ۵۴- رجوع شود بنامه مورخه ۸ آوریل ۱۸۶۳ ف. انگلس به ک. مارکس. ص - ۵۹
- ۵۵- رجوع شود بنامه مورخه نهم آوریل ۱۸۶۳ ک. مارکس به ف. انگلس. ص - ۵۹
- ۵۶- چارتیستها - طرفداران نخستین جنبش انقلابی توده طبقه کارگر انگلیس در سالهای ۳۰ - ۴۰ قرن ۱۹ بودند. شرکت کنندگان این جنبش منشور خلق (به انگلیسی «charter») منتشر کردند (و از اینجا نام «چارتیست» گرفتند) و در راه تحقق خواستهای مصرحه در آن: حق انتخابات همگانی، لغو محدودیت ارضی برای نمایندگان پارلمان و خواستهای دیگر مبارزه می کردند. طی سالهای متوالی میتینگها و تظاهراتی در سراسر کشور برپا می شد و میلیونها کارگر و پیشه‌ور در آنها شرکت می‌جستند.
- پارلمان انگلیس از تایید منشور خلق امتناع ورزید و تمام خواستهای چارتیستها را رد کرد.
- دولت چارتیستها را بیرحمانه تحت فشار قرار داد و رهبران آنها را بازداشت کرد. جنبش سرکوب گردید، ولی چارتیسم در گسترش بعدی جنبش بین‌المللی کارگری تأثیر بسیار زیاد بجا گذاشت.

۵۷- رجوع شود به نامه مورخه ۲ آوریل ۱۸۶۶ ک. مارکس به ف. انگلس. ص - ۵۹

۵۸- رجوع شود به نامه‌های مورخه ۱۹ نوامبر سال ۱۸۶۹ و ۱۱ اوت سال ۱۸۸۱ ف. انگلس به ک. مارکس. ص - ۵۹

۵۹- صحبت از قیام رهاثیبخش ملی و دمکراتیک در جمهوری کراکوی است که از سال ۱۸۱۵ تحت نظارت مشترک اتریش، پروس و روسیه بود. قیام‌کنندگان در جریان این قیام، دولت ملی تشکیل دادند که درباره الغای تکالیف و بینگاری برفع فئودالها، بیانیه‌ای صادر کرد و وعده داد بلاعوض پدهقانان زمین بدهد. این دولت در بیانیه‌های دیگر ایجاد کارگاههای ملی و افزایش دستمزد در آنها، برقراری برابری مدنی را اعلام کرد. اما چندی نگذشت که قیام سرکوب شد. ص - ۵۹

۶۰- رجوع شود به اثر ک. مارکس. «بورژوازی و ضدانقلاب» (فصل ۲). ص - ۶۰

۶۱- رجوع شود بنامه مورخه ۱۶ آوریل ۱۸۵۶ ک. مارکس به ف. انگلس. ص - ۶۰

۶۲- رجوع شود بنامه مورخه ۲۷ ژانویه سال ۱۸۶۵ ف. انگلس به ک. مارکس. ص - ۶۱

۶۳- رجوع شود بنامه مورخه ۵ فوریه سال ۱۸۶۵ ف. انگلس به ک. مارکس. ص - ۶۱

۶۴- یونکر - اصل زادمسلاک پروس. ص - ۶۱

۶۵- رجوع شود به نامه‌های مورخه ۱۱ ژوئن ۱۸۶۳، ۲۴ نوامبر ۱۸۶۳، ۴ سپتامبر ۱۸۶۴، ۲۷ ژانویه ۱۸۶۵، ۲۲ اکتبر ۱۸۶۷، ۶ دسامبر ۱۸۶۷ ف. انگلس به ک. مارکس و بنامه‌های مورخه ۱۲ ژوئن ۱۸۶۳، ۱۰ دسامبر ۱۸۶۴، ۳ فوریه ۱۸۶۵، ۱۷ دسامبر سال ۱۸۶۷ ک. مارکس به ف. انگلس. ص - ۶۱

۶۶- رجوع شود بنامه مورخه ۱۲ آوریل ۱۸۷۱ ک. مارکس به ل. کوگلمان. ص - ۶۱

۶۷- قانون فوق العاده برضد سوسیالیستها از سال ۱۸۷۸ تا سال ۱۸۹۰، در آلمان اجرا می شد. این قانون همه سازمانهای حزب سوسیال دمکرات، سازمانهای کارگری و مطبوعات کارگری را ممنوع اعلام کرد؛ مطبوعات سوسیالیستی مصادره شد و خود سوسیال-دمکراتها تحت پیگرد قرار می گرفتند و تبعید می شدند. اما حزب سوسیال دمکرات آلمان توانست به فعالیت غیرعلنی پردازد و در عین حال از امکانات علنی برای تشبید روابط با مردم، وسیعاً استفاده نماید. در سال ۱۸۹۰ تحت فشار جنبش عظیم کارگری که قوت و توان فزاینده ای پیدا می کرد، قانون فوق العاده برضد سوسیالیستها، ملغی شد. ص - ۶۲

۶۸- رجوع شود بنامه های مورخه ۲۳ ژوئیه و اول اوت سال ۱۸۷۷ ک. مارکس به ف. انگلس، و بنامه های مورخه ۲۰ اوت و ۹ سپتامبر سال ۱۸۷۹ ف. انگلس به ک. مارکس. ص - ۶۲

۶۹- مقاله «سه منبع و سه جز' مارکسیسم» بمناسبت سی امین سالگرد درگذشت کارل مارکس توسط و. ای. لنین نوشته شد و در مجله «پروسوشچنیه» شماره ۳ سال ۱۹۱۳ به چاپ رسید.

«پروسوشچنیه» - مجله ماهانه علنی تئوریک بلشویکی بود که از دسامبر سال ۱۹۱۱ تا ژوئن سال ۱۹۱۴ در پتربورگ انتشار می یافت. تیراژ این مجله تا پنج هزار می رسید. لنین از پاریس و سپس از کراکو و پارونین این مجله را رهبری می کرد و مقالات آنرا اصلاح می نمود، با اعضای هیئت تحریریه مجله، مکاتبه منظم داشت.

مجله «پروسوشچنیه» در آستانه جنگ اول جهانی توسط دولت تزاری تعطیل شد. در پائیز سال ۱۹۱۷ چاپ مجله از سر گرفته شد، ولی فقط یک شماره (در دو جلد) انتشار یافت. ص - ۶۳

- ۷۰- صحبت از اثر ف. انگلس «آنتی-دورینگ». تحول علمی آقای یوگنی دورینگ است. ص - ۶۴
- ۷۱- رجوع شود به توضیح شماره ۲. ص - ۷۱
- ۷۲- رجوع شود به توضیح شماره ۱۰. ص - ۷۱
- ۷۳- رجوع شود به توضیح شماره ۲۰. ص - ۷۱
- ۷۴- صحبت از برنشتینیسیم - جریان اپورتونیستی ضد مارکسیسم در سوسیال-دمکراسی بین‌المللی است که اواخر قرن ۱۹ در آلمان پیدا شد و بنام ا. برنشتین آشکارترین نماینده و بیانگر رویزیونیسم شهرت یافت. برنشتین پس از درگذشت ف. انگلس با روح لیبرالیسم بورژوازی به تجدید نظر در آموزش انقلابی مارکس پرداخت و کوشید حزب سوسیال-دمکرات را بحزب خرده‌بورژوازی اصلاحات اجتماعی مبدل سازد.
- در روسیه «مارکسیستهای علنی»، «اکنونیستها»، بوندیست‌ها و منشویک‌ها طرفدار برنشتینیسیم بودند. ص - ۷۲
- ۷۵- نئوکانتیستها - نمایندگان جریان ارتجاعی در فلسفه بورژوازی که در اواسط قرن ۱۹ در آلمان پیدا شد. نئوکانتیستها ارتجاعی‌ترین و ایدالیستی‌ترین احکام فلسفه کانت را قبول می‌کردند و عناصر ماتریالیستی آنرا رد می‌نمودند. نئوکانتیستها با شعار «بازگشت به کانت» رستاخیز ایدالیسم کانت را تبلیغ می‌کردند و علیه ماتریالیسم دیالکتیک و تاریخی مبارزه می‌نمودند.
- لنین در کتاب «ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم» (۱۹۰۹) فلسفه نئوکانتیست را مورد انتقاد همه‌جانبه قرار داد. ص - ۷۲
- ۷۶- رجوع شود به اثر ک. مارکس. پسگفتاری برای چاپ دوم کتاب «سرمایه». ص - ۷۲
- ۷۷- و. ای. لنین قصد خود را عملی ساخت و کمی بعد کتاب «ماتریالیسم و امپیریوکریتیسیسم» را برشته تحریر درآورد که در ماه مه سال ۱۹۰۹ از چاپ در آمد (رجوع شود به مجموعه کامل آثار، چاپ ۵، جلد ۱۸). ص - ۷۳

۷۸- حزب دمکرات مشروطه‌خواه (کادتها) - حزب عمده بورژوازی لیبرال سلطنت‌طلب روسیه بود که در اکتبر سال ۱۹۰۵ تأسیس یافت و نمایندگان بورژوازی و شخصیت‌های زمستووها از ملاکین و روشنفکران بورژوازی در آن عضویت پیدا می‌کردند. کادتها بمنظور اغفال و فریب توده زحمتکشان نام قلابی «حزب آزادی خلق» روی خود گذاشتند، در حالیکه عملاً از خواست سلطنت مشروطه فراتر نرفتند. کادتها، پس از پیروزی انقلاب سوسیالیستی اکتبر سال ۱۹۱۷ دشمن آشتی‌ناپذیر حکومت شوروی بودند و در همه اقدامات مسلحانه ضدانقلابی و در یورشهای مداخله‌گران مسلح بیگانه شرکت می‌جستند. کادتها پس از قلع و قمع مداخله‌گران مسلح بیگانه و عناصر گارد سفید، در مهاجرت هم از فعالیت ضدشوروی و ضدانقلابی خود دست برنداشتند. ص - ۷۷

۷۹- میلرانسم - جریان اپورتونیستی در سوسیال‌دمکراسی بود که بنام آ. ا. میلران - سوسیالیست رفرمیست فرانسوی نامیده شده که در سال ۱۸۹۹ در هیئت دولت مرتجع بورژوازی فرانسه شرکت جست و از سیاست ضد ملی آن پشتیبانی کرد. ص - ۷۷

۸۰- گدیستها - جریان انقلابی مارکسیستی در جنبش سوسیالیستی فرانسه در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ برهبری ژ. گد و پ. لافارگ بود. گدیستها در سال ۱۸۸۲ پس از انشعاب حزب کارگر فرانسه در کنگره سنت-اتین، حزب مستقلی تشکیل دادند و نام قدیمی خود را حفظ کردند.

در سال ۱۹۰۱ طرفداران مبارزه انقلابی طبقاتی برهبری ژ. گد در حزب سوسیالیست فرانسه متحد شدند (اعضای این حزب را هم بنام رهبرشان - گدیست می‌نامیدند). گدیستها در سال ۱۹۰۵ با حزب رفرمیستی سوسیالیست فرانسه متحد شدند. در دوران جنگ امپریالیستی ۱۹۱۴ - ۱۹۱۸ رهبران این حزب (گد، سامبا و دیگران) به آرمان طبقه کارگر خیانت کردند و موضع سوسیال‌شوینیستی گرفتند. ژورسیستها - طرفداران ژ. ژورس - سوسیالیست فرانسوی که در سالهای ۹۰ به اتفاق آ. میلران گروه «سوسیالیستهای مستقل» را تشکیل دادند و در رأس جناح راستگرا و رفرمیستی جنبش سوسیالیستی

فرانسه قرار گرفتند. ژورسیستها به بهانه درخواست «آزادی انتقاد» احکام اصلی مارکسیسم را مورد تجدید نظر قرار داده، همکاری طبقاتی پرولتاریا را با بورژوازی موعظه و توصیه می کردند. ژورسیستها در سال ۱۹۰۲ حزب سوسیالیست فرانسه را تشکیل دادند که موضع رفرمیستی داشت.

بروسیستها (پوسییلیستها) (پ. بروس، ب. مالون و دیگران) - جریان رفرمیستی خرده بورژوازی بود که در دهه ۸۰ سالهای قرن ۱۹ در جنبش سوسیالیستی فرانسه پیدا شد که توجه پرولتاریا را از شیوه های انقلابی مبارزه منحرف می ساخت. پوسییلیستها «حزب سوسیال-انقلابی کارگری» را تشکیل دادند و برنامه انقلابی و تاکتیک انقلابی پرولتاریا را نفی می کردند و هدفهای سوسیالیستی جنبش کارگری را تضعیف می نمودند و پیشنهاد می کردند مبارزه کارگران در چارچوب «ممکن» (Possible) محدود گردد (نام حزب هم از این کلمه مشتق شده بود). پوسییلیستها بطور عمده در بخشهای عقب مانده از لحاظ اقتصادی در فرانسه و در میان آن قشرهای طبقه کارگر که رشد کمتری داشتند، نفوذ می کردند.

بعدها اکثر پوسییلیستها در سال ۱۹۰۲ به حزب رفرمیستی سوسیالیست فرانسه برهبری ژ. ژورس پیوستند. ص - ۷۸

۸۱ - فدراسیون سوسیال دمکرات انگلیس در سال ۱۸۸۴ تشکیل شد. علاوه بر رفرمیستها (هایندمان و دیگران) و آنارشئیستها گروه سوسیال دمکراتهای انقلابی، طرفداران مارکسیسم (گ. کولچ، ت. مان، ا. اولینگ، الئونورا مارکس-اولینگ و دیگران) که جناح چپ جنبش سوسیالیستی انگلستان را تشکیل می دادند در فدراسیون سوسیال دمکرات انگلیس عضویت داشتند. ف. انگلس فدراسیون سوسیال دمکرات را بعلت دگماتیسم و سکتاریسم و جدائی از جنبش توده ای کارگری انگلیس و عدم توجه به ویژگیهای آن، انتقاد می کرد. در سال ۱۹۰۷ فدراسیون سوسیال دمکرات، حزب سوسیال دمکرات نامیده شد، و این حزب در سال ۱۹۱۱ به اتفاق عناصر چپ حزب مستقل کارگر

حزب سوسیالیست بریتانیا را تشکیل داد؛ و این حزب در سال ۱۹۲۰ به اتفاق گروه سوسیالیستی وحدت، در تشکیل حزب کمونیست بریتانیای کبیر نقش عمده ایفاء کرد. ص - ۷۸

۸۲ - حزب مستقل کارگر انگلیس (Independent Labour Party) - سازمان رفرمیستی که توسط رهبران «تریونیون‌های جدید» در سال ۱۸۹۳ در شرایط تشدید مبارزه اعتصابی و اعتلای جنبش برای استقلال طبقه کارگر و عدم وابستگی آن به احزاب بورژوازی تشکیل شد. اعضای «تریونیون‌های جدید» و عده‌ای از اتحادیه‌های سابق، نمایندگان روشنفکران و خرده‌بورژوازی تحت نفوذ فایانها در حزب مستقل کارگر عضویت پیدا کردند. قیر گاردی در رأس حزب قرار گرفت. این حزب مبارزه در راه سالکیت جمعی همه وسایل تولید و توزیع و مبادله، برقراری روز کار هشت‌ساعته، منع استفاده از کار کودکان، برقراری بیمه اجتماعی و پرداخت مستمری بیکاری را، برنامه خود اعلام کرد.

لنین ضمن تعریف حزب مستقل کارگر نوشت: «در واقع این حزب اپورتونیستی همیشه وابسته به بورژوازی است و فقط از سو-سیالیسم «مستقل» است، اما خیلی وابسته به لیبرالیسم می‌باشد» (مجموعه کامل آثار، چاپ ۵، جلد ۳۹، ص ۹۰؛ جلد ۲۲، ص ۱۲۲. ص - ۷۸)

۸۳ - در حزب کارگر بلژیک بروکر و طرفدارانش با شرکت سوسیالیستها در دولت مترجع بورژوازی مخالفت کردند و با واندروولده که در رأس رویزیونیستهای بلژیک قرار داشت بمبارزه برخاستند. بعداً بروکر روش اپورتونیستی در پیش گرفت. ص - ۷۸

۸۴ - انتگرالیستها - طرفداران سوسیالیسم «انتگرالی» (تمام و کمال) بودند که یکی از اشکال سوسیالیسم خرده‌بورژوائی است. انریکو فری لیدر انتگرالیستها بود. انتگرالیستها که نماینده جریان سنتریستی در حزب سوسیالیست ایتالیا بودند در سالهای ۹۰۰ در مسائلی علیه رفرمیستها که روش بسیار اپورتونیستی در پیش گرفته و با بورژوازی ارتجاعی همکاری داشتند، مبارزه می‌کردند. ص - ۷۸

۸۵ - سندیکالیسم انقلابی، جریان نیمه‌آنارشستی خرده‌بورژوازی بود که اواخر قرن ۱۹ در جنبش کارگری عده‌ای از کشورهای اروپای باختری پیدا شد.

سندیکالیستها ضرورت مبارزه سیاسی طبقه کارگر و نقش رهبری حزب و دیکتاتوری پرولتاریا را نفی می‌کردند و بر این عقیده بودند که اتحادیه‌ها (سندیکاها) از راه سازماندهی اعتصابهای همگانی کارگران، بدون انقلاب می‌توانند سرمایه‌داری را سرنگون سازند و اداره امور تولید را بدست گیرند. ص - ۷۸

۸۶ - «روسکویه بوگاستوو» - مجله ماهانه که از ۱۸۷۶ تا ۱۹۱۸ در پتربورگ از چاپ خارج می‌شد؛ از اوایل دهه سالهای ۹۰ ارگان عمده نارودنیکها بود و در سال ۱۸۹۳ علیه سوسیال‌دمکراتهای روسیه بحمله پرداخت. «روسکویه بوگاستوو» از سال ۱۹۰۶ ارگان حزب نیمه‌کادتی انسها («سوسیالیستهای ملی») شد. ص - ۸۱

۸۷ - «مسکوسکیه ودوموستی» - یکی از قدیمی‌ترین روزنامه‌های روسی بود که از سال ۱۷۵۶ توسط دانشگاه مسکو انتشار می‌یافت. در سالهای ۱۸۶۳ - ۱۸۸۷ م. ن. کاتکف - مرتجع و شوینیسست افراطی و مخالف کوچکترین مظاهر اندیشه اجتماعی ترقیخواه، دبیر و ناشر «مسکوسکیه ودوموستی» بود و این روزنامه را به ارگان سلطنت‌طلب - ناسیونالیستی مبدل ساخت که نظریات مرتجع‌ترین قشرهای ملاکین و روحانیون را رواج می‌داد؛ «مسکوسکیه ودوموستی» از سال ۱۹۰۵ - یکی از ارگانهای عمده چرنوسوتنیها (باند سیاه - م.) شد و در پایان سال ۱۹۱۷ تعطیل گردید. ص - ۸۱

۸۸ - نارودنچپستوو - جریان خرده‌بورژوازی در جنبش انقلابی روس که در سالهای ۶۰ - ۷۰ قرن ۱۹ پیدا شد. نارودنیکها در راه امحاء حکومت استبدادی و واگذاری زمینهای ملاکین بدهقانان، کوشش می‌کردند و خود را سوسیالیست می‌شمردند، ولی سوسیالیسم‌شان تخیلی بود. نارودنیکها قانونمندی رشد مناسبات سرمایه‌داری را در روسیه نفی می‌کردند، و بر پایه این، نه پرولتاریا، بلکه دهقانان را نیروی عمده

انقلاب و ایشین روستا را نطفه سوسیالیسم می‌شمردند. نارودنیکها نقش توده‌های مردم را در پویه^۱ تاریخ نفی می‌کردند و مدعی بودند که شخصیت‌های بزرگ، «قهرمانان» سازنده تاریخند و آنها را در مقابل توده لاقید از نقطه نظر نارودنیک، قرار می‌دادند. نارودنیکها بمنظور برپاداشتن دهقانان برای مبارزه با حکومت استبدادی پروستا «بمیان مردم» می‌رفتند (نام‌شان هم از کلمه روسی «نارود» یعنی مردم مشتق شده بود)، ولی در آنجا مورد پشتیبانی قرار نمی‌گرفتند.

نارودنیکچستوو مراحل را از سرگذراند و دوران تحول تدریجی از دموکراتیسم انقلابی تا لیبرالیسم را پیمود.

نارودنیکها در سالهای ۸۰-۹۰ در راه آشتی با تزاریسیم گام نهادند و مظهر منافع کولاکها شدند و با مارکسیسم بمبارزه برخاستند.
ص- ۸۱

۸۹- «شاگردان»- پیروان مارکس و انگلس بودند. این اصطلاح در دهه^۲ سالهای ۹۰ قرن ۱۹ بعنوان وجه تسمیه علنی مارکسیستها، بکار می‌رفت. ص- ۸۱

۹۰- «اتچستونیه زاپیسکی»- مجله ادبی و سیاسی که از سال ۱۸۲۰ در پتربورگ انتشار می‌یافت و از سال ۱۸۳۹ به بهترین و مترقی‌ترین مجله آن زمان مبدل شد و در دهه سالهای ۶۰ روشنفکران انقلابی دموکرات را دور خود جمع کرد.

این مجله مورد پیگردهای مداوم سانسوری قرار می‌گرفت و در ماه آوریل سال ۱۸۸۴ از طرف دولت تزاری تعطیل شد. ص- ۸۲

۹۱- «اصلاحات دهقانی سال ۱۸۶۱»- این اصلاحات حقوق سرواژی را در روسیه لغو نمود. تمام جریان رشد اقتصادی کشور و اعتلای جنبش توده دهقانان بر ضد استثمار سرواژی این اصلاحات را ضروری ساخته بود. «اصلاحات دهقانی» گامی در راه تبدیل روسیه بکشور بورژوازی پادشاهی بود. نوزدهم فوریه سال ۱۸۶۱ الکساندر دوم فرمان و «مقررات» مربوط به دهقانان را که از قید وابستگی سرواژی آزاد شده بودند، امضاء کرد. جمعاً ۲۲,۵ میلیون دهقان صرف ملاکان «آزاد» شدند.

ولی زمینداری ملاکی حفظ شد و زمینهای دهقانی متعلق بملاکان اعلام شد. دهقان می‌توانست فقط مطابق میزان مقرر در قانون (آنهم با موافقت ملاک) در برابر بازخرید، زمین دریافت دارد. بازخرید را دهقانان بدولت تزاری می‌پرداختند که مبلغ مقرر را بملاکان پرداخت کرد. پس از انجام اصلاحات قریب ۷۱,۵ میلیون دسیاتین زمین متعلق بملاکین و ۳۳,۷ میلیون دسیاتین از آن دهقانان شد. در سایه اصلاحات ملاکین توانستند بیش از $\frac{1}{5}$ و حتی $\frac{2}{5}$ زمینهای دهقانان را بخود ملحق دهند. سیستم قدیم بیگاری بوسیله اصلاحات فقط مختل گردید ولی از بین نرفت. بهترین سهم‌های ارضی دهقانی («زمین غصب‌شده» دهقانان، جنگل‌ها، چمن‌ها، آبشخورها، چراگاهها و غیره) که دهقانان بدون آن نمی‌توانستند به کشاورزی بپردازند، در دست ملاکین ماند. تا انجام معامله درباره بازخرید، دهقانان «سوقتاً موظف» بودند و وظایف خود را در برابر ملاک بشکل ابروک (پرداخت حق مالکانه - م.) و بیگاری انجام می‌دادند. بازخرید سهم‌های ارضی توسط دهقانان در حکم غارت آشکار آنان توسط ملاکین و دولت تزاری بود.

و. ای. لنین «اصلاحات دهقانی سال ۱۸۶۱» را نخستین ستم و بیدادگری جمعی بر دهقانان بنفع سرمایه‌داری نوزاد در زراعت شمرد.
ص - ۸۳

۹۲ - منچسترها - نمایندگان جریانی در سیاست اقتصادی بورژوازی بودند که آزادی بازرگانی و عدم مداخله دولت را در فعالیت اقتصاد خصوصی طلب می‌کردند. این جریان در اواخر قرن ۱۸ در انگلستان بعنوان آزادی بازرگانی معروف شد. در سالهای ۳۰ - ۴۰ قرن ۱۹ صاحبان صنایع شهر منچستر از این جریان در انگلستان حمایت کردند و از این رو نمایندگان آنها «منچسترها» هم می‌نامیدند. کوپدن و برایت در رأس مکتب منچستری قرار داشتند. گرایشهای آزادی بازرگانی در سیاست فرانسه، آلمان، روسیه و دیگر کشورها هم مشاهده شد. این جریان در آثار آ. اسمیت و د. ریکاردو و پایه تئوریک پیدا کرد. ص - ۷۶

۹۳ - مسئولیت جمعی - مسئولیت جمعی اجباری دهقانان هر ایشین روستائی در برابر تأدیه بموقع و کامل همه پرداختهای نقدی و انجام

هرگونه تکالیف پنفع دولت و ملاکان (مالیات و باج و خراج و بازخریدها و عوارض و اعزام عده‌ای برای سربازی و غیره) بود. این شکل انقیاد دهقانان که پس از الغای حقوق سرواژی هم در روسیه حفظ شده بود، فقط در سال ۱۹۰۶ لغو گردید. ص- ۸۷

۹۴- ابشین (ارضی) در روسیه - شکل استفاده جمعی از زمین مشاع مبتنی بر آیش‌بندی اجباری و جنگلها و چراگاههای مشاع بود. مسئولیت جمعی و تجدید تقسیم منظم زمین و فقدان حق انصراف از زمین، منع خرید و فروش زمین - مهمترین نشانه‌های ایشین ارضی روس بشمار می‌رفت.

ایشین در روسیه از قدیم‌ترین ایام معروف بود و در جریان رشد تاریخی بتدریج یکی از پایه‌های فنودالیسم در روسیه مبدل گشت. ملاکان و دولت تزاری برای تشدید ستمگریهای سرواژی و برای اخذ مالیات‌ها و خراجهای سنگین و کلان از مردم، از ایشین استفاده می‌کردند.

در سال ۱۹۰۶ قانونی توسط استولپین - وزیر تزاری پنفع کولاکها وضع گردید که بموجب آن خروج دهقانان از ایشین و فروش سهم ارضی‌شان، مجاز شمرده شد. طی نه سال پس از وضع این قانون که سرآغاز امحای رسمی سیستم ایشینی در روستا و تشدید قشربندی دهقانان بود، بیش از دو ملیون خانوار از ایشین خارج شدند. ص- ۸۶

۹۵- زمستوو - سازمان محلی خودگردان تحت سرپرستی اصیل‌زادگان در استانهای مرکزی روسیه تزاری بود که در سال ۱۸۶۴ بوجود آمد. اختیارات زمستووها صرفاً محدود بمسائل اقتصادی محلی (ساختمان بیمارستانها، جاده‌سازی، آمارگیری و بیمه) بود و فعالیت آنها تحت نظر و کنترل استانداران و وزیران کشور جریان داشت که می‌توانستند اجرای مصوبات نامطلوب برای دولت را متوقف سازند. ص- ۹۴

۹۶- انگلس در مقاله‌ای زیر عنوان «Soziales aus Russland» («پیرامون مناسبات اجتماعی در روسیه») اسکالدین را محافظه‌کار اعتدالی تعریف کرده است. ص- ۹۶

۹۷ - لتین با اشاره به «میراث» مسلکی سالهای ۶۰ قرن ۱۹ بملاحظات سانسوری، ناگزیر بود به اسکالدین استناد جوید. لتین در واقع ن. گ. چرنیشفسکی را نماینده عمده این «میراث» می‌شمرد. لتین در نامه مورخه ۲۶ ژانویه سال ۱۸۹۹ که از تبعیدگاه در سبیری برای آ. ن. پوترسوف فرستاده می‌نویسد: «...آخر من در هیچ جا پیشنهاد نمی‌کنم که از اسکالدین میراث پذیرفته شود. میراث را باید از دیگران دریافت نمود، و این نکته‌ای است مسلم. قبول می‌کنم که برای دفاع (در برابر حملات مخالفین) ملاحظاتی در ص ۲۳۷ برایم خواهد بود (رجوع شود به صفحه ۹۵) که در آنجا منظورم همانا چرنیشفسکی بود و صلاح ندانستم نام او را بعنوان مثال ذکر کنم» (مجموعه کامل آثار، چاپ پنجم، جلد ۴۶، ص ۱۸-۱۹). ص-۹۶

۹۸ - منظور نامه‌های آ. ن. انگلگاردت پولیسسیست نارودنیکی زیر عنوان «از روستا» است که شهرت فراوان یافت. یازده نامه در مجله «انجستونیه زاپیسکی» طی سال‌های ۱۸۷۲-۱۸۸۱ چاپ شد و نامه دوازدهم در سال ۱۸۸۷ بچاپ رسید. ص-۹۷

۹۹ - «زملدلچسکیا گازتا» - ارگان وزارت اموال دولتی (از سال ۱۸۹۴ - وزارت اموال دولتی و زمینهای خالصه) بود که از سال ۱۸۳۴ تا ۱۹۱۷ در پتربورگ چاپ و منتشر می‌شد. ص-۱۰۲

۱۰۰ «وستنیک یورویی» - مجله ماهانه تاریخی و سیاسی و ادبی بورژوا-لیبرال‌مآب بود که از سال ۱۸۶۶ تا ۱۹۱۸ در پتربورگ چاپ و انتشار می‌یافت. مقالاتی برضد مارکسیستهای انقلابی در این مجله بچاپ می‌رسید. ص-۱۰۷

۱۰۱ - منظور لتین اسکالدین است که کلماتی از کتاب وی نقل قول می‌کند. ص-۱۱۲

۱۰۲ - «نوویه اسلوو» - مجله ماهانه علمی و ادبی و سیاسی بود که از سال ۱۸۹۴ توسط نارودنیکهای لیبرال و از اول سال ۱۸۹۷ توسط «مارکسیست‌های علنی» (پ. ب. استرووه، م. ای. توگان-بارانوفسکی

- و. دیگران) در پتربورگ انتشار می‌یافت. این مجله در دسامبر سال ۱۸۹۷ توسط دولت تزاری تعطیل شد. ص - ۱۱۵
- ۱۰۳ - رجوع شود به «خانواده مقدس» اثر ک. مارکس و ف. انگلس (فصل ۶. ۱. نخستین تعرض انتقاد مطلق). ص - ۱۱۷
- ۱۰۴ - گ. و. پلخانف با نام مستعار ن. بلتوف کتاب معروف: «پیرامون مسئله رشد و تکامل نظر مونیستی به تاریخ» در سال ۱۸۹۵ بطور علنی در پتربورگ منتشر ساخت. ص - ۱۱۷
- ۱۰۵ - منظور مقاله گ. و. پلخانف «درباره درک ماتریالیستی تاریخ» است که در سال ۱۸۹۷ با امضای ن. کامسکی در شماره ۱۲ (سپتامبر) مجله «نوییه اسلوه» چاپ شد. ص - ۱۲۵
- ۱۰۶ - «Schmollers Jahrbuch» («سالنامه اشمولر») که نام کامل آن «Jahrbuch für Gesetzgebung, Verwaltung und Volkswirtschaft im Deutschen Reich» («سالنامه قانونگذاری و اداره و اقتصاد ملی در امپراتوری آلمان») است، مجله اقتصاد سیاسی بود که از سال ۱۸۷۷ توسط اقتصاددانان بورژوازی آلمان بچاپ می‌رسید. ص - ۱۲۸
- ۱۰۷ - «نیدلیا» - روزنامه لیبرال نارودنیکی سیاسی و ادبی بود که از سال ۱۸۶۶ تا سال ۱۹۰۱ در پتربورگ بچاپ می‌رسید. این روزنامه مخالف مبارزه با حکومت استبدادی بود و باصطلاح تئوری «کارهای کوچک» را موعظه می‌کرد، یعنی روشنفکران را به انصراف از مبارزه انقلابی و پرداختن به «امور فرهنگی» دعوت می‌نمود. ص - ۱۲۹
- ۱۰۸ - کتاب «چه باید کرد؟ مسائل حاد جنبش ما» در بهار سال ۱۹۰۱ توسط و. ای. لنین طرح ریزی شده بود. ولی فقط در پائیز سال ۱۹۰۱ لنین بنوشتن این کتاب پرداخت. در ماه دسامبر در شماره ۱۲ «ایسکرا» مقاله لنین زیر عنوان «گفتگو با مدافعان آکونومیسیم» چاپ شد که بعدها آنرا ملخص کتاب «چه باید کرد؟» نامید. لنین در ژانویه سال ۱۹۰۲ نگارش این کتاب را تمام می‌کند و در ماه فوریه پیشگفتاری

برای آن می نویسد. در اوایل ماه مارس کتاب «چه باید کرد؟» در اشتهوتگارت توسط بنگاه نشریاتی دیتس از چاپ خارج شد.

کتاب «چه باید کرد؟» در مبارزه برای تشکیل حزب انقلابی مارکسیستی طبقه کارگر در روسیه، در پیروزی سمتگیری لنینی-ایسکرایی در کمیته‌ها و سازمانهای حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه و سپس در سال ۱۹۰۳ در دومین کنگره آن، نقش برجسته ایفاء کرد. این کتاب در سالهای ۱۹۰۲-۱۹۰۳ در سازمانهای سوسیال‌دمکراسی سراسر روسیه رواج گسترده یافت.

کتاب «چه باید کرد؟» توسط و. ای. لنین در مجموعه‌ای بنام «طی دوازده سال» (نوامبر سال ۱۹۰۷، روی جلد و صفحه اول، سال ۱۹۰۸ قید شده است) با تغییراتی، تجدید چاپ شد.

در این جلد، کتاب «چه باید کرد؟» از روی متن سال ۱۹۰۲ که با متن چاپ سال ۱۹۰۷ تطبیق شده است، چاپ می‌شود. ص - ۱۳۰

۱۰۹ - مقاله «از چه باید شروع کرد؟» بعنوان سرمقاله شماره ۴ روزنامه «ایسکرا» چاپ شده و شامل پاسخ‌های مهمترین مسائل آن دوران جنبش سوسیال‌دمکراسی در روسیه: درباره خصلت و مضمون عمده تبلیغ سیاسی، درباره مسائل سازمانی و برنامه ایجاد حزب رزمنده مارکسیستی سراسر روسیه است. این مقاله مند برنامه‌ای برای سوسیال‌دمکراسی انقلابی شد و وسیعاً در روسیه و در خارجه انتشار یافت. سازمانهای محلی سوسیال‌دمکرات آنرا در روزنامه «ایسکرا» خواندند و در جزوات علیحده تجدید چاپ کردند.

ایده‌های سازمانی و تاکتیکی که لنین در مقاله «از چه باید شروع کرد؟» بمیان کشیده بود و مفصلاً در کتاب «چه باید کرد؟» تکامل بخشیده بود، رهنمای فعالیت روزمره در ایجاد حزب مارکسیستی در روسیه شد. ص - ۱۳۰

۱۱۰ - «ایسکرا» - نخستین روزنامه غیرعلنی مارکسیستی سراسری روسیه بود که و. ای. لنین در سال ۱۹۰۰ تأسیس نمود. این روزنامه در ایجاد حزب انقلابی مارکسیستی طبقه کارگر نقش قاطع ایفاء کرد.

نخستین شماره «ایسکرا» لنینی در دسامبر سال ۱۹۰۰ در لیبزیگ و شماره‌های بعدی در مونیخ و از ژوئیه سال ۱۹۰۲ در لندن و از بهار سال ۱۹۰۳ در ژنو از چاپ خارج شد. و. ای. لنین، گ. و. پلخانیف، یو. او. مارتف، پ. ب. اکسلرود، آ. ن. پوترسوف، و. ای. زاسولیک عضو هیئت تحریریه «ایسکرا» بودند. لنین در واقع سردبیر و مدیر «ایسکرا» بود و مقالاتی درباره همه مسائل اصلی ساختمان حزب و مبارزه طبقاتی پرولتاریای روسیه می‌نوشت.

«ایسکرا» بمرکز اتحاد نیروهای حزبی، بمجمع و محل تربیت کادرهای حزبی مبدل شد. در یک‌عده از شهرهای روسیه (پتربورگ، مسکو، سامارا و غیره) گروهها و کمیته‌های حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه با سمگیری لنینی-ایسکرائی تشکیل شده بود و در ژانویه سال ۱۹۰۲ در کنگره ایسکرائیها در سامارا سازمان روسی «ایسکرا» تشکیل گردید. بابتکار لنین و با شرکت مستقیم وی، هیئت تحریریه «ایسکرا» طرح و پیش‌نویس برنامه حزب را تهیه کرد (در شماره ۲۱ «ایسکرا» بچاپ رسید) و مقدمات کنگره دوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه را فراهم کرد که در ماههای ژوئیه - اوت ۱۹۰۳ برپا گردید. در قرار ویژه کنگره نقش فوق‌العاده «ایسکرا» در مبارزه بخاطر حزب و اعلام آن بعنوان ارگان مرکزی حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه، خاطرنشان شد. در کنگره دوم هیئت تحریریه مرکب از لنین، پلخانیف، مارتف تأیید شد. مارتف که اصرار داشت هر شش عضو سابق هیئت تحریریه در مقام خود بمانند، برخلاف تصمیم کنگره حزبی از عضویت در هیئت تحریریه استنکاف نمود، و شماره‌های ۴۶ - ۵۱ «ایسکرا» تحت نظر لنین و پلخانیف منتشر شد. بعداً پلخانیف موضع منشویکی در پیش گرفت و طلب کرد که همه اعضای سابق هیئت تحریریه - منشویکها که توسط کنگره کنار گذاشته شده بودند عضویت هیئت تحریریه «ایسکرا» درآیند. لنین نمی‌توانست با این نظر موافق باشد و ۱۹ اکتبر (اول نوامبر) ۱۹۰۳ از هیئت تحریریه «ایسکرا» خارج شد. او را بعضویت کمیته مرکزی کثوپته کردند و از آنجا با اپورتونیستهای منشویک بمبارزه پرداخت. شماره ۵۲ «ایسکرا» تحت نظر تنها پلخانیف منتشر شد.

۱۳ (۲۶) نوامبر ۱۹۰۳ پلخانف خودسرانه تصمیم کنگره را نقض نمود، منشویکها - اعضای سابق هیئت تحریریه را به هیئت تحریریه آن کثوپته کرد. منشویکها «ایسکرا» را از شماره ۵۲ به ارگان خود سبدل کردند. ص - ۱۳۰

۱۱۱ - در بهار و تابستان سال ۱۹۰۱ میان سازمانهای سوسیالدمکراسی در خارجه: («اتحاد سوسیالدمکراتهای روس»، کمیته خارجی بوند، سازمان انقلابی «سوسیالدمکرات» و شعبه خارجی سازمان «ایسکرا» - «زاریا») با میانجیگری و به ابتکار گروه «بوربا» درباره توافق و اتحاد بگفتگو پرداختند. بمنظور تدارک کنگره که در آن میبایست اتحاد صورت گیرد، کنفرانس نمایندگان این سازمانها در ماه ژوئن ۱۹۰۱ در ژنو برپا گردید و بدین مناسبت کنفرانس «ژوئن» یا «ژنو» نامیده شد.

کنگره «متحد» سازمانهای خارجی حزب سوسیالدمکرات کارگری روسیه در روزهای ۲۱ - ۲۲ سپتامبر (۴ - ۵ اکتبر) سال ۱۹۰۱ در زوریخ جریان داشت. در این کنگره شش عضو سازمان «ایسکرا» - «زاریا» (و. ای. لنین، ن. ک. کروپسکایا، یو. او. مارتف و دیگران)، هشت نفر از اعضای سازمان انقلابی «سوسیالدمکرات» (از جمله سه عضو گروه «آزادی کار»: گ. و. پلخانف، پ. ب. آکسلرود، و. ای. زاسولیچ)، ۱۶ نفر از اعضای «اتحاد سوسیالدمکراتهای روس» (از جمله ۵ عضو کمیته خارجی بوند) و ۳ عضو گروه «بوربا» شرکت داشتند. در کنگره، اصلاحات و متممهای اپورتونیستی به قطعنامه ژوئن - مصوب کنگره سوم «اتحاد سوسیالدمکراتهای روس» وارد شد. بدین مناسبت بخش انقلابی کنگره - اعضای سازمانهای «ایسکرا» - «زاریا» و «سوسیالدمکرات» - اعلام داشتند که اتحاد غیرممکن است و کنگره را ترک کردند. این سازمانها به ابتکار و. ای. لنین در ماه اکتبر سال ۱۹۰۱ در «جمعیت سوسیالدمکراسی انقلابی روس در خارجه» متحد شدند. ص - ۱۳۰

۱۱۲ - «رابوچیہ دلو» - مجله ارگان «اتحاد سوسیالدمکراتهای روس در خارجه» بود که از آوریل سال ۱۸۹۹ تا فوریه سال ۱۹۰۲ در

ژنو از چاپ خارج شد و ۱۲ شماره (۹ کتاب) انتشار یافت. هیئت تحریریه «رابوچیه دلو» مرکز «اکونومیستها» در خارجه بود. «رابوچیه دلو» از شعار برنشتینی «آزادی انتقاد» مارکسیسم پشتیبانی می‌کرد و در مسائل تاکتیک و وظایف سازمانی سوسیال‌دمکراسی روس موضع اپورتونیستی داشت و امکانات انقلابی دهقانان و غیره را نفی می‌کرد. «طرفداران رابوچیه دلو» در کنگره دوم حزب سوسیال-دمکرات کارگری روسیه نماینده راستگراترین جناح اپورتونیستی حزب بودند. ص - ۱۳۱

۱۱۳ - «اکونومیسم» - جریان اپورتونیستی بود که در نیمه دوم سالهای دهه نود قرن گذشته میان بخشی از سوسیال‌دمکراتهای روس پیدا شد. «اکونومیستها» مدعی بودند وظیفه جنبش کارگری فقط مبارزه اقتصادی در راه بهبود وضع کارگران، در راه کاهش ساعات کار روزانه، مبارزه برای افزایش دستمزدها و غیره است. درباره مبارزه سیاسی علیه تزاریسیم، اکونومیستها بر این عقیده بودند که نه کارگران بلکه بورژوازی لیبرال باید بآن دست بزنند. اکونومیستها مخالف تشکیل حزب مستقل سیاسی طبقه کارگر بودند و اهمیت تئوری انقلابی را در جنبش کارگری نفی می‌کردند و از تبلیغ ایده‌های سوسیالیسم امتناع می‌ورزیدند. ص - ۱۳۱

۱۱۴ - «رابوچایا گازتا» - ارگان غیرعلنی سوسیال‌دمکراتهای کیف بود و فقط دو شماره منتشر شد.

کنگره اول حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه (مارس ۱۸۹۸) «رابوچایا گازتا» را ارگان رسمی حزب شمرد. پس از کنگره در نتیجه بازداشت اعضای کمیته مرکزی و هیئت تحریریه «رابوچایا گازتا» و همچنین در نتیجه تارومار شدن چاپخانه، شماره سوم روزنامه که برای چاپ آماده شده بود، چاپ و منتشر نشد. در سال ۱۸۹۹ کوشش شد که چاپ و انتشار «رابوچایا گازتا» از سر گرفته شود. و. ای. لنین در بخش «الف» فصل پنجم کتاب «چه باید کرد؟» به این کوشش و تلاش اشاره کرده است (رجوع شود به همین کتاب، ص ۳۱۷). ص - ۱۳۱

۱۱۵ - لاسالین‌ها و ایزناخست‌ها - اعضای دو حزب در جنبش

کارگری سالهای دهه ۶۰ و اوایل سالهای دهه ۷۰ قرن ۱۹ در آلمان بودند که میانشان بطور عمده درباره مسائل تاکتیک و مقدم بر همه درباره حادثترین مسئله زندگی سیاسی آن سالهای آلمان: درباره راههای اتحاد آن مبارزه شدید جریان داشت.

لاسالین‌ها - طرفداران و پیروان ف. لاسال - سوسیالیست خرده‌بورژوازش آلمانی، اعضای اتحاد کل کارگری آلمان بودند، اتحادی که در سال ۱۸۶۳ در کنگره جوامع کارگری در لیبزیگ تأسیس یافت. لاسال نخستین صدر اتحاد کل کارگری آلمان بود و برنامه و اصول تاکتیکی این اتحاد را تنظیم کرد. مبارزه در راه انتخاب همگانی - برنامه سیاسی اتحاد کل کارگری آلمان و ایجاد شرکت‌های تولیدی کارگری که دولت باید به آنها اعتبار دهد، - برنامه اقتصادی آن اعلام شد. لاسال و طرفدارانش در فعالیت عملی خود از سیاست عظمت‌طلبانه بیسمارک پشتیبانی می‌کردند. ک. ماركس و ف. انگلس بارها تئوری و تاکتیک و اصول سازمانی لاسالیانستوو را بعنوان یک جریان اپورتونیستی در جنبش کارگری آلمان، شدیداً انتقاد کردند.

ایزناخیست‌ها - اعضای حزب سوسیال‌دمکرات کارگری آلمان بودند که در سال ۱۸۶۹ در کنگره مؤسسان در ایزناخ تأسیس یافت. آ. بیل و و. لیبنکخت که تحت تاثیر مسلکی ک. ماركس و ف. انگلس بودند، پیشوایان ایزناخیست‌ها بشمار می‌رفتند. در برنامه ایزناخیست‌ها گفته می‌شد که حزب سوسیال‌دمکرات کارگری آلمان خود را «شعبه سازمان بین‌المللی رفاقت کارگران می‌شمارد و خود را در آرمانهای آن سهیم می‌داند». ایزناخیست‌ها در سایه توصیه‌ها و رهنمائیها و انتقاد ماركس و انگلس سیاست انقلابی پیگیرانه‌تر از اتحاد کل لاسالی کارگری آلمان تعقیب می‌کردند و از جمله در مسائل اتحاد آلمان «از راه دمکراتیک و پرولتری» دفاع می‌نمودند «و با کوچکترین عقب‌نشینی در برابر پروساچستوو و بیسمارک‌سائی و ناسیونالیسم مبارزه می‌کردند» (و. ای. لنین. مجموعه کامل آثار، چاپ ۵، جلد ۲۳، ص ۳۶۶).

ایجاد امپراتوری آلمان در سال ۱۸۷۱ اختلاف عمده تاکتیکی میان لاسالین‌ها و ایزناخیست‌ها را رفع نمود و هر دو حزب در سال ۱۸۷۵

تحت تاثیر اعتلای جنبش کارگری و تشدید تضییقات و فشارهای دولتی در کنگره گتا در حزب واحد - حزب سوسیالیست کارگری آلمان (که بعدها حزب سوسیالدمکرات آلمان نامیده شد) متحد گشتند. درباره برنامه مصوب کنگره گتا به توضیح شماره ۱۴۵ مراجعه کنید. ص-۱۳۴

۱۱۶- فایانها - اعضای جمعیت فایانها - سازمان رفرمیستی انگلیسی که در سال ۱۸۸۴ تأسیس یافته بود. این سازمان بنام سردار رومی قرن سوم قبل از میلاد فابی ماکسیم معروف به کونکتاتور («کندکار») نامیده شده بود که بداشتن تاکتیک انتظار و اجتناب از نبردهای قطعی با هانیبال شهرت داشت. اعضای جمعیت فایانها اکثراً نماینده روشنفکران بورژوازی - از دانشمندان و نویسندگان و شخصیت‌های سیاسی (مثلاً س. و ب. وب، ب. شو، ر. ماکدونالد و دیگران) بودند و ضرورت مبارزه طبقاتی پرولتاریا و انقلاب سوسیالیستی را نفی می‌کردند و مدعی بودند که گذار از سرمایه‌داری بسوسیالیسم تنها از راه اصلاحات و رفرمهای جزئی و تحول تدریجی جامعه میسر است. و. ای. لنین فایانها را «جریانی بی‌نهایت اپورتونیستی» می‌شمرد (مجموعه کامل آثار، چاپ ۵، جلد ۱۶، ص ۳۳۸). جمعیت فایانها در سال ۱۹۰۰ به حزب لیبریست ملحق شد. ص-۱۳۴

۱۱۷- صحبت از فدراسیون سوسیالدمکرات انگلیس است - رجوع شود به توضیح شماره ۸۱، ص-۱۳۴

۱۱۸- نارودوولتسی‌ها - اعضای «نارودنایا وولیا» - سازمان سیاسی غیرعقلی نارودنیکهای تروریست بودند که در اوت سال ۱۸۷۹ در نتیجه انشعاب سازمان نارودنیک «زملیا ای وولیا» («زمین و اراده» - م.) بوجود آمد. نارودوولتسی‌ها با حفظ مواضع سوسیالیسم تخیلی نارودنیک در راه مبارزه سیاسی گام نهادند و سرنگون ساختن حکومت استبدادی و کسب آزادی سیاسی را مهمترین وظیفه شمردند. نارودوولتسی‌ها بمبارزه قهرمانانه علیه استبداد تزاری پرداختند، ولی بر مبنای تئوری اشتباه‌آمیز درباره «قهرمانان» فعال و «توده مردم» لاقید و پاسیف امیدوار بودند

که جامعه را بدون شرکت مردم، با نیروی خود، از راه ترور شخصی
نومازی کنند. پس از اول ماه مارس ۱۸۸۱ (قتل آلکساندر ۲)، دولت
این سازمان را تارومار ساخت.

تلاشهای مکرر درباره احیای «نارودنایا وولیا» که طی سالهای دهه
۸۰ صورت گرفت بجائی نرسید. ص-۱۳۴

۱۱۹- رجوع شود به توضیح شماره ۷۹. ص-۱۳۴

۱۲۰- «منتقدین روسی» - باصطلاح «مارکسیستهای علنی».

«مارکسیسم علنی» - جریان اجتماعی و سیاسی که در سالهای
دهه ۹۰ قرن گذشته در روسیه میان روشنفکران بورژوا-لیبرال پیدا شد.
استرووه، بولگاکف، توگان-بارانوفسکی و دیگران خود را طرفدار مارکسیسم
نامیده و از آموزش مارکس تنها تئوری ناگزیر بودن تعویض فرمسیون
اجتماعی-اقتصادی فئودالی با فرمسیون سرمایه‌داری را گرفته و «روح و
روان انقلابی» مارکسیسم - آموزش مربوط بنابودی حتمی و ناگزیر
سرمایه‌داری، آموزش مربوط به انقلاب سوسیالیستی و گذار بسوسیالیسم
را بکلی دور انداخته بودند. «مارکسیستهای علنی» در مطبوعات علنی
خود، نارودنیکها را که منکر ناگزیری رشد سرمایه‌داری در روسیه بودند،
انتقاد می‌کردند و نظام سرمایه‌داری را تعریف و ستایش می‌نمودند.
بعدها «مارکسیستهای علنی» دشمن مارکسیسم شدند و بجزرگه فعالین و
رجال حزب بورژوائی کادتها پیوستند. ص-۱۳۴

۱۲۱- ژوپیتر و مینرو - خدایان روم قدیم. ژوپیتر - خدای
آسمان و رعدوبرق و خدای بزرگ دولت روم بود و مینرو - آلهه جنگ
و حاسی پیشه‌وران و دانشمندان و هنرمندان بشمار می‌رفت. ص-۱۳۵

۱۲۲- «اتحاد سوسیال دمکراتهای روس در خارجه» در سال
۱۸۹۴ به ابتکار گروه «آزادی کار» در شرایط قبول برنامه گروه از طرف
همه اعضا «اتحاد» تشکیل شد. اصلاح و رداکتوری تمام انتشارات

«اتحاد» بگروه «آزادی کار» محول گردید. گروه در ماه مارس ۱۸۹۵ چاپخانه خود را برای استفاده در اختیار «اتحاد» گذاشت.

کنگره اول حزب سوسیالدمکرات کارگری روسیه (مارس ۱۸۹۸) «اتحاد» را نمایندهٔ حزب در خارجه پذیرفت. بعدها در «اتحاد» عناصر اپورتونیستی — «اکونومیستها» یا باصطلاح «جوانان» برتری پیدا کردند. اکثریت اپورتونیستی کنگره اول «اتحاد سوسیالدمکراتهای روس در خارجه» که در ماه نوامبر سال ۱۸۹۸ در زوریخ برپا شد، از اظهار همبستگی با «مانیفست» کنگره اول حزب سوسیالدمکرات کارگری روسیه امتناع ورزید. مبارزه درونی «اتحاد» تا کنگره دوم آن (آوریل سال ۱۹۰۰ در ژنو) و در خود کنگره ادامه داشت و در نتیجه این مبارزه گروه «آزادی کار» و همفکران آن کنگره را ترک کردند و سازمان مستقلی بنام «سوسیالدمکرات» تشکیل دادند.

در کنگره دوم حزب سوسیالدمکرات کارگری روسیه، نمایندگان «اتحاد» مواضع بی‌نهایت اپورتونیستی اتخاذ کردند و پس از آنکه کنگره جمعیت سوسیالدمکراسی انقلابی روس در خارجه را یگانه سازمان حزب در خارجه شمرد، کنگره را ترک گفتند. برطبق تصمیم کنگرهٔ دوم «اتحاد سوسیالدمکراتهای روس» منحل گردید. ص-۱۳۸

۱۲۳ — «زاریا» — مجله علمی و سیاسی مارکسیستی که در سالهای ۱۹۰۱ — ۱۹۰۲ از طرف هیئت تحریریه «ایسکرا» در اشتوتگارت چاپ و منتشر می‌شد. جمعاً چهار شماره (سه کتاب) «زاریا» انتشار یافت. مجله «زاریا» رویزیونیسم بین‌المللی و روسی را انتقاد می‌کرد و از اصول تئوریک مارکسیسم دفاع می‌نمود. ص-۱۳۸

۱۲۴ — مونتانی و ژیروند — نام دو گروه‌بندی سیاسی بورژوازی در دوران انقلاب بورژوازی فرانسه در اواخر قرن ۱۸ بود. قاطع‌ترین نمایندگان طبقه انقلابی دوران خود — بورژوازی را مونتانی — ژاکوین‌ها می‌نامیدند که از ضرورت محو حکومت استبدادی و فتودالیسم دفاع می‌کردند. ژیروندیستها برخلاف ژاکوین‌ها میان انقلاب و ضدانقلاب در نوسان بودند و در راه بندوبست با سلطنت می‌کوشیدند.

و. ای. لنین جریان اپورتونیستی در سوسیالدمکراسی را «ژیروند سوسیالیستی»، و سوسیالدمکراتهای انقلابی را ژاکوبین‌ها، «مونتانی» نامیده است. پس از انشعاب حزب سوسیالدمکرات کارگری روسیه به بلشویکها و منشویکها، لنین اغلب خاطر نشان می‌ساخت که منشویکها نماینده جریان ژیروندیستی در جنبش کارگری هستند. ص-۱۳۸

۱۲۵- «بیزاگلاوتس‌ها - گروه نیمه‌کادتی و نیمه منشویکی روشنفکران بورژوا مسلک روس بود که در دوران کاهش شدت انقلاب سالهای ۱۹۰۵-۱۹۰۷ تشکیل شد. این گروه نام خود را از هفته‌نامه سیاسی «بیزاگلاویا» («بدون عنوان» - م.) که در ماههای ژانویه - مه سال ۱۹۰۶ زیر نظر پروکوپویچ در پتربورگ چاپ و منتشر می‌شد، گرفته است. «بیزاگلاوتس‌ها» در زیر پوشش عدم حزیت ظاهری خود، ایده‌های بورژوا-لیبرالیسم و اپورتونیسم را موعظه می‌کردند و از رویزیونیستهای سوسیالدمکراسی روس و بین‌المللی، پشتیبانی می‌نمودند. ص-۱۳۹

۱۲۶- ۲۷- ۲۹- ماه مه سال ۱۸۷۷ کنگره نوبتی حزب سوسیالیست کارگران آلمان در شهر گتا برپا بود. این کنگره ضمن بحث پیرامون مسئله مطبوعات حزبی، تلاشهای برخی از نمایندگان (موس، والتایش) را در جهت نکوهش روزنامه «Vorwärts»، ارگان مرکزی حزب، بعلت درج مقالات انگلس علیه دورینگ (که در سال ۱۸۷۸ بشکل کتاب علیحده: «آنتی-دورینگ. تحول علمی آقای بوگنی دورینگ» چاپ شد) و در جهت نکوهش خود انگلس بعلت شدت بحث و جدل را رد کرد. علاوه بر این، کنگره بملاحظات عملی تصمیم گرفت بحث درباره مسائل نظری و تفوریک نه در روزنامه بلکه در ضمیمه علمی آن، ادامه یابد. ص-۱۴۱

۱۲۷- «Vorwärts» («به پیش» - م.) - روزنامه یومیه، ارگان مرکزی حزب سوسیالدمکرات آلمان بود که از سال ۱۸۹۱ در برلن چاپ و منتشر می‌شد. ف. انگلس در صفحات این روزنامه برضد هرگونه مظاهر اپورتونیسم مبارزه می‌کرد. از نیمه دوم دهه سالهای ۹۰، پس از درگذشت انگلس، هیئت تحریریه «Vorwärts» بدست جناح راستگرای حزب افتاد و منظمأ مقالات اپورتونیستها را چاپ می‌کرد.

در سالهای جنگ اسپریالیستی (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) روزنامه «Vorwärts» موضع سوسیال شوینیستی گرفت و پس از انقلاب سوسیالیستی اکتبر سال ۱۹۱۷ به تبلیغات ضد شوروی پرداخت و تا سال ۱۹۳۳ در برلن چاپ و منتشر می‌شد. ص-۱۴۱

۱۲۸ - کاتهدر سوسیالیستها - نمایندگان یکی از جریانات در اقتصاد سیاسی بورژوائی سالهای ۷۰ - ۸۰ قرن ۱۹ بودند که رفرمیسم بورژوائی را از کافدرهای دانشگاهی (به آلمانی Katheder گفته می‌شود) بعنوان سوسیالیسم موعظه می‌کردند و مدعی بودند که دولت بورژوازی «مافوق طبقات» است و می‌تواند طبقات متخاصم را آشتی دهد و جامعه را بدون دست زدن بمنافع سرمایه‌داری و حتی الامکان با رعایت خواستههای زحمتکشان «سوسیالیسم» برساند. در رومیه «مارکسیستهای علنی» نظریات کاتهدر سوسیالیستها را موعظه می‌کردند. ص-۱۴۰

۱۲۹ - نزدیروف - تیپ ملاک جنجالی و شاید که از «ارواح مرده» - اثر ن. و. گوگول گرفته شده است. گوگول، نزدیروف را «آدم تاریخی» نامیده، چونکه بهر جایی که قدم می‌گذاشت «تاریخچه» و جنجالی بوجود می‌آمد. ص-۱۴۱

۱۳۰ - منظور و. ای. لنین قطعنامه‌ای بعنوان «حملاتی بنظریات اصلی و تاکتیک حزب» مصوب کنگره هانور حزب سوسیال‌دمکرات آلمان است که در روزهای ۹ - ۱۴ اکتبر سال ۱۸۹۹ برپا بود. در این قطعنامه تلاشهای جناح اپورتونیستی سوسیال‌دمکراسی آلمان که ا. برنشتین از لحاظ مسلکی آنها رهبری می‌کرد، در جهت تجدیدنظر در احکام اصلی مارکسیسم و تغییر تاکتیک حزب سوسیال‌دمکرات و تبدیل آن بحزب اصلاحات دمکراتیک، مورد تقبیح و نکوهش قرار گرفت. اما فقدان انتقاد شدید رویزیونیسم و حاملین مشخص آن در قطعنامه کنگره مایه نارضائتی سوسیال‌دمکراتهای چپ (ر. لوکزامبورگ و دیگران) شد. طرفداران برنشتین برله این قطعنامه رأی دادند. ص-۱۴۲

۱۳۱ - منظور و. ای. لنین قطعنامه کنگره لوپک حزب

سوسیال دموکرات آلمان (۲۲ - ۲۸ سپتامبر سال ۱۹۰۱) علیه ا. برنشتین است که نه فقط پس از کنگره هانور در سال ۱۸۹۹، دست از حملات خود به برنامه و تاکتیک سوسیال دموکراسی برداشت بلکه برعکس بر آن حملات شدت داد و حتی بمحیط خارج حزبی برد. در جریان بحث و گفتگو و در قطعنامه^۱ پیشنهادی بیل و مصوب اکثریت قریب به اتفاق نمایندگان کنگره، صریحاً به برنشتین اخطار شد. اما در کنگره لویک، این مسئله که تجدید نظر در مارکسیسم با حضور در صفوف حزب سوسیال دموکرات در یک جا نمی گنجد، بطور اصولی مطرح نشد. ص-۱۴۲

۱۳۲ - کنگره حزب سوسیال دموکرات آلمان در اشتوتگارت از سوم تا هشتم اکتبر سال ۱۸۹۸ برپا بود و برای نخستین بار مسئله روزنیویسم در سوسیال دموکراسی آلمان را بررسی کرد. در این کنگره بیانیه ویژه ا. برنشتین که در مهاجرت پسر می برد، قرائت شد. برنشتین در این بیانیه، نظریات اپورتونیستی خود را که قبلاً طی مقالاتی اظهار داشته بود، تشریح کرده و از آنها دفاع نموده بود. مخالفان برنشتین در کنگره وحدت نداشتند: عده ای برهبری بیل و کائوتسکی از ترس اینکه مبادا در حزب انشعاب شود می خواستند مبارزه اصولی علیه برنشتینیسم را با تاکتیک محتاطانه درون حزب تلفیق دهند؛ و عده دیگر (ر. لوکزامبورگ، پارووس) که در اقلیت بودند روش شدیدتری داشتند، بدون ترس از انشعاب احتمالی، در جهت گسترش و عمیق شدن مباحثات می کوشیدند. کنگره درباره این مسئله هیچگونه قطعنامه ای صادر نکرد، ولی از جریان مباحثات و همچنین از تصمیمات دیگر معلوم بود که اکثریت کنگره وفاداری خود را به ایده های مارکسیسم انقلابی حفظ کرده است. ص-۱۴۲

۱۳۳ - منظور مقاله آ. ن. پوترسوف (استاروور) «چه اتفاق افتاد؟» است که در شماره اول آوریل سال ۱۹۰۱ مجله «زاریا» چاپ شده بود. ص-۱۴۴

۱۳۴ - «نویسنده بخود غره شده» - عنوان یکی از داستانهای آ. م. گورکی است. ص-۱۴۵

۱۳۵ - منظور و. ای. لنین مقاله‌ای است که خودش زیر عنوان «مضمون اقتصادی نارودنیچستوو و انتقاد آن در کتاب آقای استرووه (بازتاب مارکسیسم در کتابهای بورژوازی)» نوشته و در سال ۱۸۹۵ در مجموعه‌ای بنام «مطالب مربوط به تعریف چگونگی رشد اقتصادی ما» بچاپ رسانده است که در سال ۱۹۰۷ در مجموعه مقالات لنین بنام «طی دوازده سال» تجدید چاپ شده است و همچنین پیشگفتار مجموعه «طی دوازده سال» است که وضع و تاریخ نگارش این مقاله در آن تشریح گردیده است. ص-۱۴۶

۱۳۶ - کتاب ا. برنشتین «Die Voraussetzungen des Sozialismus und die Aufgaben der Sozialdemokratie» (محملهای سوسیالیسم و وظایف سوسیال دموکراسی) در سال ۱۹۰۱ بزبان روسی ترجمه و با عناوین مختلف: ۱) «ساتریالیسم تاریخی»؛ ۲) «مسائل اجتماعی»؛ ۳) «مسائل سوسیالیسم و وظایف سوسیال دموکراسی» انتشار یافته بود. ص-۱۴۷

۱۳۷ - «اعتراض نامه» سوسیال دموکراتهای روسیه را لنین در اوت سال ۱۸۹۹ در تبعیدگاه نوشت. این اعتراض نامه علیه بیانیه گروه «اکونومیستها» (س. ن. پروکوپویچ، ا. د. کوسکووا و دیگران) متوجه بود. «اعتراض نامه» در اجلاس مشاوره هفده مارکسیست تبعیدی سیاسی که لنین در قصبه یرماکوفسکی بخش مینوسینسکی تشکیل داده بود مورد بحث و بررسی قرار گرفت و به اتفاق آراء تأیید گردید. گروههای تبعیدی در تورخانسک و اورلوو (استان ویاتسکایا) به این «اعتراضنامه» ملحق شدند.

«اعتراض نامه» سوسیال دموکراتهای روسیه توسط لنین برای گروه «آزادی کار» در خارجه فرستاده شد. در اوایل سال ۱۹۰۰ توسط گ. و. پلخانف در مجموعه‌ای بنام «Vademecum» برای هیئت تحریریه «رابوچیه دلو» چاپ شد. ص-۱۴۸

۱۳۸ - «بیلویه» مجله بررسی‌های تاریخی که بطور عمده به بررسی تاریخ نارودنیچستوو و جنبش‌های اجتماعی قبل از آن می‌پرداخت و با وقفه‌های زیاد از سال ۱۹۰۰ تا سال ۱۹۲۶ چاپ و منتشر می‌شد.

۱۳۹ - «رابوچایا میسل» - روزنامه، ارگان «اکنونومیست‌ها» بود که از اکتبر سال ۱۸۹۷ تا دسامبر سال ۱۹۰۲ انتشار می‌یافت و جمعاً ۱۶ شماره منتشر شد. ک. م. تاخاریف و دیگران عضو هیئت تحریریه آن بودند.

لنین در مقالات مندرجه در روزنامه «ایسکرا» و در کتاب «چه باید کرد؟» نظریات «رابوچایا میسل» را بعنوان شکلی از اپورتونیسیم بین‌المللی مورد انتقاد قرار داد. ص-۱۴۹

۱۴۰ «راهنما» - «Vademecum» برای هیئت تحریریه «رابوچیه دلو» -

مجموعه مطالب منتشره از طرف گروه «آزادی کار» با پیشگفتاری بقلم گ. پلخانف (ژنو، فوریه سال ۱۹۰۰) علیه اپورتونیسیم در صفوف حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه و بطور عمده علیه اکنونومیسم «اتحاد سوسیال‌دمکراتهای روس» در خارجه و ارگان آن - مجله «رابوچیه دلو» متوجه بود. ص-۱۴۹

۱۴۱ - «Profession de foi» (سمبل ایمان، برنامه، شرح جهان‌بینی)

- اعلامیه‌ای که در آن نظریات اپورتونیستی کمیته حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه در کیف تشریح گردیده و در اواخر سال ۱۸۹۹ تنظیم گشته بود. مضمون اعلامیه از خیلی لحاظ با «Credo» معروف «اکنونومیست‌ها» وفق می‌داد. ص-۱۴۹

۱۴۲ - گروه «آزادی کار» - نخستین گروه مارکسیستی روس که

گ. و. پلخانف در سال ۱۸۸۳ آنرا در سویس تشکیل داد. گروه «آزادی کار» در راه تبلیغ مارکسیسم در روسیه کار بزرگی انجام داد و به نارودنیچستوو که مانع عمده مسلکی در راه رواج مارکسیسم و رشد و گسترش جنبش سوسیال‌دمکراسی در روسیه بود، ضربت جدی وارد ساخت. دو پیش‌نویس برنامه سوسیال‌دمکراتهای روس (۱۸۸۳ و ۱۸۸۵) که بوسیله پلخانف نوشته شده و توسط گروه «آزادی کار» بچاپ رسیده بود، گام مهم در راه تدارک مقدمات و تشکیل حزب سوسیال‌دمکرات در روسیه بود. گروه «آزادی کار» با جنبش بین‌المللی

کارگران رابطه برقرار کرد و از نخستین کنگره انترناسیونال دوم در سال ۱۸۸۹ (در پاریس) طی تمام دوران موجودیت خود در کلیه کنگره‌های آن نماینده سوسیال دموکراسی روسیه بود. اما گروه «آزادی کار» اشتباهات جدی هم داشت: در ارزیابی بورژوازی لیبرال اغراق می‌کرد، پماهیت انقلابی دهقانان بعنوان ذخیره انقلاب پرولتری کم‌بها می‌داد. این اشتباهات نطفه نظریات منشویکی آینده پلخائف و اعضای دیگر گروه را تشکیل دادند. و. ای. لنین می‌گفت گروه «آزادی کار» «فقط از لحاظ تئوریک سوسیال دموکراسی را تشکیل داد و نخستین گام را بسوی جنبش کارگری برداشت» (مجموعه کامل آثار، چاپ ۲۵، جلد ۲۵، ص ۱۳۲).

«اعلامیه مربوط به آغاز مجدد انتشارات گروه «آزادی کار» که

اکسلرود در دسامبر سال ۱۸۹۹ نوشته بود، در اوایل سال ۱۹۰۰ در صفحه علیحده و در «Vademecum» برای هیئت تحریریه روزنامه «رابوچیه دلو» منتشر شد. برنامه فعالیت قلمی گروه «آزادی کار» مصرح در «اعلامیه» فقط از آغاز چاپ و انتشار «زاریا» و «ایسکرا» جامعه عمل پوشید. ص-۱۵۴

۱۴۳ - کنگره سوم «اتحاد سوسیال دموکراتهای روس» در نیمه دوم

سپتامبر سال ۱۹۰۱ در زوریخ برپا شد؛ تصمیمات این کنگره حاکی از پیروزی قطعی اپورتونیسم در صفوف این «اتحاد» بود. در این کنگره اصلاحات و تکمله‌هایی در پیش نویس‌های موافقتنامه و قرارداد سازمانهای سوسیال دموکراتهای روس در خارجه که در ژوئن سال ۱۹۰۱ کنفرانس ژنو تنظیم گشته و آشکارا جنبه اپورتونیستی داشت وارد شد و این امر عدم موفقیت کنگره «متحده» سازمانهای حزب سوسیال دموکرات روس در خارجه را که چند روز پس از کنگره سوم «اتحاد» برپا شد، پیشاپیش معین کرد. در این کنگره همچنین «دستورالعمل و رهنمود برای هیئت تحریریه «رابوچیه دلو» صادر شد که در واقع مشوق رویزونیستها بود. ص-۱۵۴

۱۴۴- رجوع شود بنامه مورخه ۵ ماه مه سال ۱۸۷۵ ک.
مارکس به و. برآکه. ص-۱۵۵

۱۴۵- برنامه گنا - برنامه حزب سوسیالیست کارگر آلمان که در سال ۱۸۷۵ در کنگره گنا هنگام اتحاد دو حزب علیحده سوسیالیست آلمان: ایزناخیست‌ها (برهبری آ. بیل و و. لیبکنخت که تحت تأثیر مسلکی و عقیدتی مارکس و انگلس بودند) و لاسالین‌ها تصویب شد. این برنامه با اکلکتیسم آلوده شده و اپورتونیستی بود، چونکه ایزناخیست‌ها در مهمترین مسائل در برابر لاسالین‌ها عقب‌نشینی کردند و فرمولبندیهای لاسالی را پذیرفتند. ک. مارکس و ف. انگلس پیش‌نویس برنامه گنا را پیاد انتقاد درهم‌شکننده‌ای گرفتند و آنرا نسبت به برنامه ایزناخیست‌های سال ۱۸۶۹ گام بزرگی به عقب شمردند. ص-۱۵۵

۱۴۶- منظور جزوه پ. ب. آکسلرود بنام «پیرامون مسئله وظایف کنونی و تاکتیک سوسیال‌دمکراتهای روس» ژنو، سال ۱۸۹۸ است.
ص-۱۵۶

۱۴۷- منظور و. ای. لنین از اشاره به «جنگ معروف صنعتی پتربورگ سال ۱۸۹۶»، اعتصاب عظیم کارگران صنایع نساجی پتربورگ است که برهبری «اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» برپا شد که اعلامیه‌هایی بخش می‌کرد و کارگران را دعوت می‌نمود با اتحاد و پایداری از حقوق خود دفاع کنند. خواستهای اصلی کارگران («کارگران کارخانه‌های نخریسی پتربورگ چه می‌خواهند») توسط «اتحاد مبارزه» چاپ و بخش شد: تقلیل روز کار تا ده و نیم ساعت، افزایش نرخها و پرداخت بموقع دستمزدها و غیره. اعتصابات کارگران پتربورگ بگسترش جنبش اعتصابی در سراسر روسیه کمک کرد و دولت تزاری را وادار نمود در تجدیدنظر قوانین کارخانه تسریع کند و قانون دوم (۱۴) ژوئن سال ۱۸۹۷ را درباره تقلیل کار روزانه در فابریک‌ها و کارخانه‌ها تا یازده و نیم ساعت، وضع نماید. ص-۱۶۲

۱۴۸- جزوه «درباره تبلیغات» در سال ۱۸۹۴ در ویلنو بقلم آ. کرم (که بعدها یکی از سازماندهان بوند شد) نگاشته شد. این جزوه

که تجربه و آزمون کار سوسیال دموکراسی را در ویلنو تعمیم داده بود، در سوسیال دموکراتهای روس تأثیر فراوان بخشید چونکه به انصراف از تبلیغات محدود در محافل و به آژیتاسیون گسترده میان کارگران بر زمینه نیازمندیها و خواستههای روزمره آنان دعوت می کرد. اما اغراق در نقش و اهمیت مبارزه اقتصادی بضرر آژیتاسیون سیاسی بر زمینه خواستههای عمومی دموکراتیک نطفه «اکونومیسم» آینده شد. ص-۱۶۴

۱۴۹- «اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه» کارگر که توسط و. ای. لنین در پائیز سال ۱۸۹۵ تشکیل شد، قریب بیست محفل مارکسیستی پتربورگ را متحد می ساخت. «اتحاد مبارزه» برپایه اصول سنترالیزم (مرکزیت - م.) و انضباط اکید سازمان داده شده بود. گروه مرکزی رهبری و. ای. لنین در رأس «اتحاد مبارزه» قرار داشت. در دسامبر سال ۱۸۹۵ دولت تزاری ضربت جدی به «اتحاد مبارزه» وارد آورد: شب نهم (۲۱) دسامبر سال ۱۸۹۵ بخش قابل ملاحظه از فعالین «اتحاد» و در رأس آنان و. ای. لنین بازداشت شدند و نخستین شماره روزنامه «رابوچیه دلو» که برای چاپ آماده شده بود، بدست مأمورین دولت افتاد.

و. ای. لنین در زندان هم فعالیت «اتحاد» را رهبری می کرد و با توصیه ها و راهنماییهای خود کمک می نمود و نامه ها و اعلامیه هائی برمز از زندان بخارج می فرستاد و جزوهای «درباره اعتصابها» که تا کنون پیدا نشده است، «طرح و شرح برنامه» حزب سوسیال دموکرات را نوشت.

اهمیت «اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه» کارگر در این بود که این «اتحاد» بگفته لنین نطفه حزب انقلابی را تشکیل می داد که بجنبش کارگری اتکا دارد و مبارزه طبقاتی پرولتاریا را رهبری می کند. اعضای قدیم و باسابقه «اتحاد» که بازداشت نشده بودند، در امر تدارک و برپائی نخستین کنگره حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه و در تنظیم «مانیفست» (بیانیه - م.) بنام کنگره، شرکت کردند. اما غیاب طولانی بنیادگذاران «اتحاد مبارزه» و در درجه اول و. ای. لنین

که در میبیری در تبعید بسر می بردند، تعقیب سیاست اپورتونیستی توسط «جوانان»، «اکونومیستها» که از سال ۱۸۹۷ ایده های تری دیونیونیسیم و برنشتینیسیم را در شرایط روسیه بوسیله روزنامه «رابوچایا میسل» می پروراندند تسهیل نمود. از نیمه دوم سال ۱۸۹۸ آشکارترین «اکونومیستها» - «رابوچه میسلیها» رهبری «اتحاد» را بدست گرفتند. ص-۱۶۴

۱۵۰ - سرمقاله ای زیر عنوان «بکارگران روس» که و. ای. لنین برای روزنامه «رابوچیه دلو» نوشته است، تا کنون پیدا نشده است. «روسکایا استارینا» - مجله بررسیهای تاریخی که از سال ۱۸۷۰ تا سال ۱۹۱۸ بطور ماهانه در پتربورگ انتشار می یافت. ص-۱۶۵

۱۵۱ - منظور سرکوب کارگران اعتصابی بلشایا مانوفاکتورای شهر یاروسلاول در تاریخ ۲۷ آوریل (۹ ماه مه) سال ۱۸۹۵ است. علت اعتصاب که بیش از چهار هزار کارگر در آن شرکت کردند، این بود که مدیران صنایع نرخ جدیدی تعیین نموده بودند که سطح دستمزد کارگران را پائین می آورد. این اعتصاب بیرحمانه سرکوب شد. مقاله ای که و. ای. لنین درباره اعتصاب سال ۱۸۹۵ یاروسلاول نوشته بود، تا کنون پیدا نشده است. ص-۱۶۵

۱۵۲ - «سانکت پتربورگسکی رابوچی لیستوک» - ارگان «اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» در پتربورگ بود و جمعاً دو شماره منتشر شد. این روزنامه مسئله تلفیق مبارزه اقتصادی طبقه کارگر با خواسته های گسترده سیاسی را بمیان می کشید و ضرورت ایجاد حزب کارگری را خاطر نشان می ساخت. ص-۱۶۵

۱۵۳ - صحبت از جلسات مشاوره «پیران» - بنیاد گذاران «اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» پتربورگ - و. ای. لنین، آ. آ. وانیهف، گ. م. کرژیژانفسکی، یو. او. مارتف و دیگران با نمایندگان هیئت جدید «اتحاد مبارزه» است که در شهر پتربورگ در فاصله بین ۱۴ و ۱۷ فوریه (۲۶ فوریه و اول مارس) سال ۱۸۹۷، هنگامیکه اعضای قدیمی و با سابقه «اتحاد مبارزه» قبل از اعزام و تبعید به سیبری از

زندان آزاد شده و یخانه‌های خود رفته بودند، برپا شد. در این جلسات مشاوره در مسائل سازمانی و تاکتیکی اختلاف نظرهای جدی بروز کرد. ص - ۱۶۷

۱۵۴ - «لیستوک» «رابوتنیکاک» - نشریه غیر متناوب «اتحاد سوسیال‌دمکرات‌های روس در خارجه» بود که از سال ۱۸۹۶ تا سال ۱۸۹۸ در ژنو انتشار می‌یافت. ده شماره «لیستوک» و از جمله شماره‌های اول تا هشتم تحت نظر گروه «آزادی کار» منتشر شد. در نتیجه چرخش اکثریت اعضای «اتحاد» بسوی «اکونومیسم»، گروه «آزادی کار» از قبول مسئولیت انتشارات «اتحاد» امتناع ورزید و شماره‌های ۹ - ۱۰ «لیستوک» (نوامبر سال ۱۸۹۸) تحت نظر «اکونومیست‌ها» انتشار یافت. ص - ۱۶۷

۱۵۵ - ژاندارم‌های تزاری انیفورم سرمایه‌ای بتن داشتند. ص - ۱۶۹

۱۵۶ و. و. - تخلص و نام مستعار و. پ. ورونسکف - یکی از ایدئولوگ‌ها و نظریه‌پردازان نارودنیک‌چستوی لیبرال سالهای ۸۰ - ۹۰ قرن ۱۹ بود. منظور لنین از «و. و. سوسیال‌دمکراسی روسیه» جریان اپورتونیستی در سوسیال‌دمکراسی روسیه - «اکونومیست‌ها» است. ص - ۱۷۰

۱۵۷ - کنگره وین حزب سوسیال‌دمکرات اتریش که از دوم تا

ششم نوامبر سال ۱۹۰۱ برپا بود، برنامه جدید حزب را بجای برنامه پیشین - برنامه هاینفلد (۱۸۸۸) تصویب کرد. در پیش‌نویس برنامه جدید که کمیسیون ویژه (و. آدلر و دیگران) بدستور کنگره برپون منعقد سال ۱۸۹۹ آنرا تهیه کرده بود، عقب‌نشینی‌های جدی در برابر برنشتین‌یسم شده بود که موجب یکسلسله انتقادات شد. ص - ۱۷۳

۱۵۸ - منظور شیوه زوباتفی - تلاش ژاندارم‌های تزاری در راه تشکیل «جمعیت‌های کارگری» است که توسط دست‌نشانندگان ژاندارمری اداره می‌شدند و هدفشان منحرف ساختن توجه کارگران از مبارزه سیاسی برضد حکومت استبدادی بود. س. و. زوباتف - سرهنگ ژاندارمری مینکر تشکیل چنین سازمانهایی بود. نخستین سازمان زوباتفی در ماه مه

سال ۱۹۰۱ در مسکو تشکیل شد و بعداً در دیگر شهرها هم از این سازمان‌ها بوجود آمد.

سوسیال‌دمکرات‌های انقلابی ضمن افشای ماهیت ارتجاعی شیوه زوباتفی، از سازمانهای کارگری برای جلب قشرهای وسیع طبقه کارگر به مبارزه با حکومت استبدادی استفاده می‌کردند. تحت تاثیر اعتلای جنبش انقلابی در سال ۱۹۰۳ دولت تزاری مجبور شد سازمانهای زوباتفی را از بین ببرد. ص-۱۷۷

۱۵۹- اتحادیه‌ها هیرش-دونکر - اتحادیه‌های رفرمیستی آلمان که در سال ۱۸۶۸ توسط م. هیرش و ف. دونکر - شخصیت‌های حزب پروگریست بورژوازی بوجود آمدند. سازماندهان اتحادیه‌های هیرش-دونکر ضمن تبلیغ ایده «هماهنگی» منافع کار و سرمایه بر آن بودند که علاوه بر کارگران، سرمایه‌داران هم می‌توانند عضو اتحادیه باشند. آنها صلاح بودن مبارزه اعتصابی را نفی می‌کردند و مدعی بودند که رهائی کارگران از ستم سرمایه در چارچوب جامعه سرمایه‌داری، بوسیله قوانین دولت بورژوازی، با کمک سازمان اتحادیه میسر است؛ آنها وظیفه عمده اتحادیه‌ها را میانجیگری بین کارگران و کارفرمایان و ذخیره پول می‌شمردند. فعالیت آنها عمدتاً بچارچوب صندوق تعاون و همیاری و سازمانهای فرهنگی و روشنگری محدود می‌شد. ص-۱۷۸

۱۶۰- «گروه ساموآسوبوژدنیه» («گروه خودرهانی»-م.) - گروه کوچکی از «اکونومیستها» که در پائیز سال ۱۸۹۸ در پتربورگ بوجود آمد و چند ماهی بموجودیت خود ادامه داد. این گروه پیامی با تشریح هدفهای خود، اساسنامه و چند بیانیه‌ای خطاب بکارگران صادر کرد. ص-۱۸۰

۱۶۱- «ناکانونه» - مجله ماهانه نارودنیکي مشرب که از ژانویه سال ۱۸۹۹ تا فوریه سال ۱۹۰۲ بزبان روسی در لندن منتشر می‌شد و جمعاً ۲۷ شماره بیرون آمد. این مجله نمایندگان احزاب و جریانهای مختلف خرده‌بورژوازی را پیرامون خود جمع کرد. ص-۱۸۱

۱۶۲- بحث و جدل گروه «آزادی کار» و هیئت تحریریه*

«رابوچیه دلو» از تقریظی که «رابوچیه دلو» در آوریل سال ۱۸۹۹ در شماره اول خود برای جزوه و. ای. لنین «وظایف سوسیال دموکراتهای روسیه» (ژنو، ۱۸۹۸) چاپ کرد، آغاز شد. هیئت تحریریه «رابوچیه دلو» ضمن نفی ماهیت اپورتونیستی «اتحاد سوسیال دموکراتهای روس» در خارجه و نفی تأثیر فزاینده «اکونومیستها» در سازمانهای سوسیال - دموکرات روسیه، در این تقریض مدعی بود که اصل موضوع مصرحه در جزوه کاملاً با برنامه هیئت تحریریه «رابوچیه دلو» وفق می‌دهد و هیئت تحریریه «از رفقای «جوانی» که آکسرود» در پیشگفتار جزوه «می‌گوید» ابدأ اطلاعی ندارد.

پ. ب. آکسرود در ماه اوت سال ۱۸۹۹ «نامه‌ای برای هیئت تحریریه «رابوچیه دلو» فرستاد و نادرستی تلاشهای «رابوچیه دلو» را که می‌کوشید موضع و روش سوسیال دموکراسی انقلابی را که توسط لنین در جزوه «وظایف سوسیال دموکراتهای روسیه» تشریح کرده و موضع و روش «اکونومیستها» روسی و خارجی را یکسان و همگون قلمداد نماید، نشان داد. در فوریه سال ۱۹۰۰ گروه «آزادی کار» مجموعه «Vademecum» برای هیئت تحریریه «رابوچیه دلو» با مقدمه‌ای بقلم گ. و. پلخانف چاپ کرد. پلخانف ادعای هیئت تحریریه «رابوچیه دلو» را رد کرد و سلطه واقعی عناصر اپورتونیست و ایده‌های «اکونومیسم» را در جامعه مهاجران سوسیال دموکرات که پیرامون «اتحاد سوسیال دموکراتهای روس» و مجله «رابوچیه دلو» جمع شده‌اند، به اثبات رساند.

بعداً بحث و جدل علیه «رابوچیه دلو» در صفحات «ایسکرا» و «زاریا» صورت گرفت. ص-۱۸۲

۱۶۳ - منظور روزنامه «Der Sozialdemokrat» («سوسیال دموکرات») - ارگان مرکزی حزب سوسیال دموکرات آلمان در دوران قانون فوق‌العاده علیه سوسیالیستها است که از ۲۸ سپتامبر ۱۸۷۹ تا ۲۲ سپتامبر ۱۸۸۸ در زوریخ و از اول اکتبر ۱۸۸۸ تا ۲۷ سپتامبر ۱۸۹۰ در لندن انتشار می‌یافت. این روزنامه در سالهای ۱۸۷۹ - ۱۸۸۰ زیر نظر

گ. فولمار و از ژانویه سال ۱۸۸۱ زیر نظر ا. برنشتین که در آن سالها تحت تأثیر شدید ف. انگلس بود، منتشر می‌شد. رهبری مسلکی و عقیدتی انگلس گرایش مارکسیستی «سوسیال‌دمکرات» را تأمین می‌نمود. پس از الغای قانون فوق‌العاده علیه سوسیالیستها انتشار «سوسیال-دمکرات» قطع شد و روزنامه «Vorwärts» («به پیش») دوباره ارگان مرکزی حزب شد. ص - ۱۸۷

۱۶۴ - منظور طنز آمیز «سرود سوسیالیست نوپای روسی» است که در شماره اول «زاریا» در آوریل سال ۱۹۰۱ به امضای «نارسیس توپوریلن» چاپ شده بود. در این سرود «اکونومیستها» با سازگاربودنشان با جنبش خودجوش مسخره شده‌اند. یو. او. مارتف اشعار این سرود را ساخته بود. ص - ۱۹۰

۱۶۵ - منظور «اتحاد سوسیال‌دمکراتهای روس در خارجه» است. رجوع شود به توضیح شماره ۱۲۲. ص - ۱۹۸

۱۶۶ - در سال ۱۸۸۹ دولت تزاری بمنظور تحکیم پایه‌های سلطه ملاکین بر دهقانان رتبه‌های اداری - رؤسای زمستوها را معین کرد. رؤسای زمستوها که از اصیل‌زادگان-سلاک محلی تعیین می‌شدند، علاوه بر حقوق گسترده اداری، حقوق قضائی در مورد دهقانان، حتی تا پادداشت و تنبیه بدنی آنان، بدست آوردند. ص - ۱۹۹

۱۶۷ - «اتحاد همگانی کارگران یهودی در لیتوانی و لهستان و روسیه» (بوند) در سال ۱۸۹۷ در کنگره مؤسسان گروههای سوسیال‌دمکرات یهودی در ویلنو سازمان یافت که بطور عمده عناصر نیمه‌پرولتری پیشه‌وران یهودی استانهای باختری روسیه را متحد می‌ساخت. «بوند» در نخستین کنگره حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه (۱۸۹۸) بعنوان سازمان خودمختار که فقط در مسائل صرفاً مربوط به پرولتاریای یهودی استقلال داشت، جزو حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه شد. در کنگره دوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه، پس از آنکه کنگره خواست «بوند» را دایر به اینکه آنرا یگانه نماینده پرولتری یهودی بشناسد رد کرد، «بوند» از حزب کنار رفت و در سال ۱۹۰۶

بموجب تصمیم کنگره چهارم (متحده) دوباره جزو حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه شد.

بوندیست‌ها در داخل حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه همواره از جناح اپورتونیستی حزب (از «اکونومیستها»، منشویکها، انحلال‌طلبان) پشتیبانی می‌کردند و برضد بلشویک‌ها و بلشویسم مبارزه می‌نمودند. در سال ۱۹۱۷ «بوند» از دولت موقت ضدانقلابی حمایت می‌کرد و بظرفداری از دشمنان انقلاب سوسیالیستی اکتبر مبارزه می‌نمود. در سالهای مداخله مسلحانه بیگانگان و جنگ داخلی رهبری «بوند» به نیروهای ضدانقلابی پیوست و در عین حال میان صفوف اعضای معمولی «بوند» چرخش بنفع همکاری با حکومت شوروی مشاهده شد. بوند در مارس ۱۹۲۱، انحلال خود را اعلام نمود و بخشی از اعضای آن برطبق مقررات عمومی به حزب کمونیست (بلشویک) روسیه پیوستند. ص-۲۰۰

۱۶۸- پرداخت‌ها بابت بازخرید - وجوهی که بموجب «مقررات» ۱۹ فوریه سال ۱۸۶۱ در باره الغای حق سرواژی در روسیه، دهقانان می‌بایست در ازاء دریافت سهم ارضی بفتح ملاکان بپردازند. مبلغ این پرداخت‌ها خیلی بیش از ارزش واقعی سهم‌های ارضی دهقانان بود و به حدود دو میلیارد روبل می‌رسید. دهقانان با پرداخت وجوه بازخرید در واقع نه تنها بابت زمینهایی که از قدیم الایام مورد استفاده‌شان بود بلکه بابت رهائی شخصی خود هم می‌پرداختند. این پرداختهای سنگین و طاقت‌فرسای دهقانان، موجب افلاس و ورشکستگی عده کثیری از دهقانان و فقر بیشتر آنها می‌شد.

جنبش دهقانی در دوران نخستین انقلاب روس - انقلاب ۱۹۰۵ -
 ۱۹۰۷ دولت تزاری را مجبور ساخت پرداخت وجوه بازخرید را از ژانویه سال ۱۹۰۷ لغو نماید. ص-۲۰۴

۱۶۹ - منظور «مقررات موقت» مورخه ۱۵ سپتامبر سال ۱۹۰۱ دولت تزاری است که رؤسای زمستوها را موظف می‌ساخت دهقانان استانهای قحطی‌زده را برای کار در ساختمان راه‌آهن و برای کارهای دیگر اعزام دارند. بموجب این سند حقوق دهقانان که بدون آنهم بی‌حقوق بودند،

باز هم خیلی کم شد و کارگران آرتل‌ها را تحت نظارت مأمورین خاص نظیر آنچه زندانیان را به تبعیدگاه میفرستند بمحل کار می‌فرستادند. ص-۲۰۵

۱۷۰- منظور تظاهرات گسترده انقلابی دانشجویان و کارگران: تظاهرات سیاسی و اجتماعات و اعتصابات ماههای فوریه و مارس سال ۱۹۰۱ در پتربورگ و مسکو و کییف و در شهرهای دیگر روسیه است. جنبش دانشجویی سال تحصیلی ۱۹۰۰-۱۹۰۱ بر زمینه خواستههای آکادمیک آغاز شد و جنبه تظاهرات انقلابی و سیاسی علیه سیاست ارتجاعی حکومت استبدادی بخود گرفت و از جانب کارگران ترقیخواه پشتیبانی شد و در همه قشرهای جامعه روس بازتاب پیدا کرد. اعزام ۱۸۳ دانشجوی دانشگاه کییف بسربازی بعلت شرکت در اجتماعات دانشجویان، انگیزه مستقیم تظاهرات و اعتصابهای فوریه - مارس ۱۹۰۱ بود. ص-۲۱۵

۱۷۱- «سوابودا»- مجله‌ای که از طرف گروه «سوسیالیست انقلابی» بنام «سوابودا» (آزادی - م.) در سوئیس انتشار می‌یافت. جمعاً دو شماره این مجله: شماره اول در سال ۱۹۰۱ و شماره دوم در سال ۱۹۰۲ منتشر شد. گروه «سوابودا» ایده‌های «اکنونیسم» و تروریسم را موعظه و تبلیغ می‌کرد و از گروه‌های ضدایسکرانی در روسیه پشتیبانی می‌کرد. گروه «سوابودا» در سال ۱۹۰۳ بموجودیت خود پایان داد. ص-۲۱۸

۱۷۲- ک. مارکس و ف. انگلس. مانیفست حزب کمونیست. ص-۲۲۹

۱۷۳- در «ایسکرا» شماره ۷، اوت سال ۱۹۰۱ در بخش «اخبار جنبش کارگری و نامه‌های واصله از کارخانه‌ها و فابریکها» نامه یکی از کارگران بافنده پتربورگ چاپ شده بود که حاکی از نفوذ عظیم «ایسکرا» در میان کارگران پیشرو بود. نویسنده نامه نوشته بود: «ما می‌خواهیم به این «ایسکرای» شما بنویسیم که این روزنامه نه فقط آغاز کردن مبارزه را یاد داده، بلکه آموخته است که چگونه باید زندگی کرد و مرد». ص-۲۳۶

۱۷۴- بیانیه تزار آلکساندر دوم درباره الغای حقوق سرواژی

در روسیه در تاریخ ۱۹ فوریه سال ۱۸۶۱ صادر شد. بمناسبت چهلمین سالگرد این واقعه در شماره سوم «ایسکرا» مقاله‌ای بقلم و. ای. لنین زیر عنوان «حزب کارگر و دهقانان» چاپ شد. ص-۱-۲۴۱

۱۷۵- صحبت از یادداشت محرمانه س. یو ویته - وزیر دارائی به تزار است که زیر عنوان «حکومت مطلقه و زمستوو» با مقدمه‌ای بقلم ر. ن. س. (اسم مستعار پ. ب. استرووه) توسط هیئت تحریریه مجله «زاریا» در اشتوتگارت در سال ۱۹۰۱ درج شده بود. در این «یادداشت» ویته نسبت به زمستوو خیلی خصومت ورزیده، خواسته است ثابت کند که موجودیت زمستووها با حکومت مطلقه در یکجا نمی‌گنجد. استرووه در مقدمه‌ای که نوشته، «یادداشت» را از زاویه لیبرالیسم بورژوایی انتقاد کرده بود. درباره «یادداشت» ویته و مقدمه استرووه، رجوع شود به مقاله و. ای. لنین زیر عنوان «تعقیب‌کنندگان زمستوو و هانپال‌های لیبرالیسم». ص-۱-۲۴۱

۱۷۶- منظور قانون هشتم ژوئن سال ۱۹۰۱ دولت تزاری درباره واگذاری زمینهای دولتی (خالصه. م.) در سیبری به افراد است. این قانون برای اشراف و اصیلزادگان که زمینهایی در سیبری خریده و اجاره می‌دادند، مزایای بزرگی قایل می‌شد. در شماره هشتم «ایسکرا» مقاله و. ای. لنین زیر عنوان «سرواژها مشغول کارند» درباره این قانون چاپ شده بود. ص-۱-۲۴۱

۱۷۷- «راسیا» - روزنامه یومیه معتدل لیبرالی که در سالهای ۱۸۹۹-۱۹۰۲ در پتربورگ انتشار می‌یافت. ص-۲-۲۴۲

۱۷۸- اصطلاح «سیل مبارک چیست؟» در ادبیات روسی بمعنای بی‌پرنسیپی و تملق و چاپلوسی و آمادگی چاکرمنشانه برای خدمت به افراد مافوق بکار می‌رود. ص-۳-۲۴۳

۱۷۹- درک مبارزه طبقاتی بشیوه برتتانو - «برتتانیسم» - «آموزش بورژوا-لیبرالی که معتقد به مبارزه «طبقاتی» غیر انقلابی پرولتاریاست»

(و. ای. لنین. مجموعه کامل آثار، چاپ ۵، جلد ۳۷، ص ۲۳۷ - ۲۳۸)،
 که امکان حل مسئله کارگری را در چارچوب سرمایه‌داری از راه وضع
 قوانین ویژه کارخانه‌ها و سازماندهی کارگران در اتحادیه‌ها، موعظه
 می‌کند. این آموزش وجه‌تسمیه خود را از نام ل. برنتانو که یکی از
 نمایندگان عمده مکتب کاتهدرسوسویالیسم در اقتصاد سیاسی بورژوازی
 است، گرفته است. ص-۲۴۴

۱۸۰ - منظور «گروه کارگران برای مبارزه با سرمایه» است که
 در بهار سال ۱۸۹۹ در پتریورگ تشکیل شد. این گروه از چند کارگر
 و روشنفکر ترکیب یافته بود و رابطه محکمی با جنبش کارگری
 پتریورگ نداشت و پس از بازداشت شدن تقریباً همه اعضایش در
 تابستان سال ۱۸۹۹ منحل گردید. این گروه از لحاظ نظریات به
 «اکونومیسم» نزدیک بود. ص-۲۵۲

۱۸۱ - ناریسیم - در اساطیر یونانی جوان زیبایی که عکس خود
 را در آب دید و عاشق جمال خود شد. ص-۲۵۵

۱۸۲ - پاسخ N. N. (نام مستعار س. ن. پروکوپویچ) به جزوه
 آکسلرود «پیرامون مسائل مربوط بوظایف کنونی و تاکتیک سوسیال-
 دمکراتهای روس» که آکسلرود را از موضع «اکونومیسم» انتقاد کرده بود.
 این پاسخ توسط گ. و. پلخانف در «Vademecum» برای «رابوچیہ
 دلو» (۱۹۰۰) چاپ شد. ص-۲۶۰

۱۸۳ - از قرار معلوم صحبت بر سر نخستین ملاقات و. ای. لنین
 با آ. س. مارتینف است که در سال ۱۹۰۱ صورت گرفت. مارتینف در
 خاطرات خود این ملاقات را توصیف می‌کند. ص-۲۶۱

۱۸۴ - رجوع شود بتوضیح شماره ۱۲۰.

۱۸۵ - آفاناسی ایوانویچ و پولخریا ایوانونا - خانواده پدرشاهی
 خرده‌مالکین که در داستان «ملاکان کهنه‌پرست» اثر ن. و. گوگول
 توصیف شده است. ص-۲۶۶

۱۸۶- منظور و. ای. لنین محفل سوسیال دموکراتهای پتربورگ تحت رهبری وی بنام «پیران» است که بر پایه آن در سال ۱۸۹۵ «اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه» کارگر تشکیل شد. ص-۲۸۰

۱۸۷- زلمه ولتسها - اعضای سازمان «زلیا ای ولیا» - سازمان غیرعلنی نارودنیکهای انقلابی که در پائیز سال ۱۸۷۶ در پتربورگ تشکیل شد.

زلمه ولتسها دهقانان را نیروی اصلی انقلاب در روسیه شمرده، می کوشیدند آنها را بقیام علیه تزارسم برانگیزند. آنها در یکجمله از ایالات روسیه؛ در تاسووفسکایا و وارونژسکایا و ایالات دیگر بکار انقلابی پرداخته بودند.

در نتیجه عدم موفقیت کار انقلابی میان دهقانان و تشدید فشارها و تضيیقات دولت، در سال ۱۸۷۹ در داخل «زلیا ای ولیا» فراکسیون تروریست‌ها بوجود آمد که از تبلیغات انقلابی میان دهقانان امتناع ورزیدند و بر آن بودند که ترور علیه شخصیت‌های دولت تزاری - وسیله عمده مبارزه انقلابی با تزارسم است. در کنگره‌ای که همان سال در وارونژ تشکیل شد، «زلیا ای ولیا» بدو سازمان: «نارودنایا ولیا» که شیوه ترور را در پیش گرفت و «چرنی پره‌دل» که در مواضع «زلیا و ولیا» باقی ماند، تقسیم شد. بعداً بخشی از چرنی پره‌دل‌تسها - پلخاتف، آکسلرود، زاسولیچ، دیچ، ایگناتف بموضع مارکسیسم گرویدند و در سال ۱۸۸۳ در خارجه نخستین سازمان مارکسیستی روس - گروه «آزادی کار» را تشکیل دادند. ص-۲۹۰

۱۸۸- منظور جزوه «گزارش درباره جنبش سوسیال دموکراسی روس به کنگره بین‌المللی سوسیالیستی در پاریس سال ۱۹۰۰» است که در سال ۱۹۰۱ توسط «اتحاد سوسیال دموکرات‌های روس» در ژنو چاپ شده است. این گزارش بدمتور «اتحاد» توسط هیئت تحریریه «رابوچیه دلو» نوشته شده بود. ص-۲۰۱

۱۸۹- منظور و. ای. لنین آن ملاحظات جدلی مقاله ر. م.

«واقعیت زندگی ما» است که در «ضمیمه جداگانه «رابوچایا میسل»» (سپتامبر سال ۱۸۹۹) چاپ شد و لندن در بند «ب» فصل سوم از آن نقل قول می‌کند (رجوع شود به همین کتاب، ص ۲۱۰). ص-۳۰۶

۱۹۰- «یوژنی رابوچی» - روزنامه سوسیال‌دمکرات که بطور غیر علنی از ژانویه سال ۱۹۰۰ تا آوریل سال ۱۹۰۳ توسط گروهی بهمین نام انتشار می‌یافت و ۱۲ شماره منتشر شد.

«یوژنی رابوچی» مخالف «اکنونیسم» و تروریسم بود و از ضرورت گسترش دامنه جنبش توده‌ای انقلابی دفاع می‌کرد. اما گروه «یوژنی رابوچی» در مقابل برنامه ايسکرائی ایجاد حزب مرکزی مارکسیستی در روسیه پیرامون روزنامه سیاسی سراسری روسیه، برنامه احیای حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه را از راه ایجاد سازمانهای ایالتی سوسیال‌دمکرات بمیان کشید.

گروه «یوژنی رابوچی» بکارهای بزرگ انقلابی در روسیه پرداخت ولی در عین حال در حل مسئله برخورد به بورژوازی لیبرال و به جنبش دهقانی گرایشهای اپورتونیستی از خود نشان داد و برنامه جداگانه‌ای تأسیس روزنامه سراسری روسیه هموزات «ایسکرا»، بمیان کشید.

در کنگره دوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه گروه «یوژنی رابوچی» موضع ستریسیم اتخاذ نمود. کنگره دوم مقرر داشت که گروه «یوژنی رابوچی» مانند همه گروهها و سازمانهای علیحده سوسیال‌دمکرات منحل گردد. ص-۳۰۷

۱۹۱- منظور و. ای. لندن بیانیه «سئالات مربوط بوضع طبقه کارگر روسیه» (۱۸۹۸) و جزومه سئالات بنام «سئالاتی برای جمع‌آوری اطلاعات درباره وضع طبقه کارگر روسیه» (۱۸۹۹) است که «رابوچایا میسل» انتشار داد. در اولی ۱۷ سؤال و در دومی ۱۵۸ سؤال درباره شرایط کار و زندگی کارگران مطرح شده بود. ص-۳۱۰

۱۹۲- جنبش اعتصابی سال ۱۸۸۵ بنگاههای کشیری از صنایع نساجی ایالات ولادیمیرسکایا، مسکوسکایا، تورسکایا و ایالات دیگر مراکز صنعتی را در گرفت. اعتصاب کارگران مانوفاکتور نیکولسکایای

س. موروزوف در ژانویه سال ۱۸۸۵ معروف‌تر از همه بود. خواسته‌های عمده کارگران عبارت بود از: کاهش میزان جریمه‌ها، بهبود شرایط استخدام و غیره. کارگران پیشرو اعتصاب را رهبری کردند. اعتصاب کارگران مانوفاکتور موروزوف که قریب هشت هزار کارگر در آن شرکت کردند با کمک نیروهای نظامی سرکوب شد و ۳۳ کارگر شرکت‌کننده در این اعتصاب بمحاکمه کشیده شدند و بیش از ششصد کارگر تبعید گشتند. دولت تزاری تحت تأثیر جنبش اعتصابی سال‌های ۱۸۸۵ - ۱۸۸۶ مجبور شد قانون سوم (۱۵) ژوئن سال ۱۸۸۶ (بنام «قانون جریمه‌ها») را وضع نماید. ص-۳۱۱

۱۹۳ - رجوع شود بتوضیح شماره ۱۴۷.

۱۹۴ - «اصطبل اژیاس» - در اساطیر یونان اصطبل بسیار کشیف تزار اژیاس که قهرمان افسانه‌ها را در یک روز پاک کرد. ص-۳۱۳

۱۹۵ - این نکته را لنین بمنظور پنهانکاری ذکر کرده است. حقایق مذکوره در اینجا بهمان ترتیبی است که در واقع بودند. ص-۳۱۷

۱۹۶ - منظور جمعیت سوسیال‌دمکراسی انقلابی روس در خارج است که به ابتکار و. ای. لنین در ماه اکتبر سال ۱۹۰۱ تشکیل شد. شعبه خارجی سازمان «ایسکرا» و سازمان انقلابی «سوسیال‌دمکرات» که گروه «آزادی کار» هم جزو آن بود، در این جمعیت وارد شدند. وظیفه جمعیت این بود که ایده‌های سوسیال‌دمکراسی انقلابی را رواج دهد و به ایجاد سازمان رزمنده سوسیال‌دمکراسی کمک نماید. جمعیت (بر طبق اساسنامه‌اش) شعبه خارجی سازمان «ایسکرا» بود.

پس از کنگره دوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه، منشویکها در جمعیت خارجی تقویت یافتند و علیه لنین و علیه بلشویکها بمبارزه پرداختند. منشویکها در کنگره دوم آن در اکتبر سال ۱۹۰۳ اساسنامه جدیدی برای جمعیت تنظیم کردند که مخالف اساسنامه حزب مصوب کنگره دوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه بود. از همین

هنگام جمعیت تکیه‌گاه منشویسم شد و تا سال ۱۹۰۵ بموجودیت خود ادامه داد. ص-۳۱۷

۱۹۷- و. ای. لنین از مقاله د. ای. پیسارف بنام «لغزش‌های فکر ناپخته» نقل قول می‌کند. ص-۳۳۴

۱۹۸- «لیستوک» «رابوچیه دلو» - ضمیمه غیر متناوب مجله «رابوچیه دلو» از ژوئن سال ۱۹۰۰ تا ژوئیه سال ۱۹۰۱ در ژنو انتشار می‌یافت. جمعا هشت شماره «لیستوک» منتشر شد. ص-۳۳۵

۱۹۹- منظور و. ای. لنین نقطه زیرین از اثر ک. مارکس: «هجدهم برومر لوئی بناپارت» است:

«هنگل در جاتی خاطر نشان می‌سازد که تمام رویدادها و شخصیت‌های بزرگ جهانشمول تاریخی باصطلاح دوبار ظهور می‌کنند. او فراموش کرده اضافه کند که یکبار بشکل تراژدی و بار دوم بشکل کمدی.» ص-۳۳۵

۲۰۰- در ماه‌های نوامبر - دسامبر سال ۱۹۰۱ موج تظاهرات دانشجویی که مورد پشتیبانی کارگران بود، در روسیه بلند شد. ص-۲۳۹

۲۰۱- «یانیچارها» - پیاده‌نظام ارتش منظم ترکیه پادشاهی که در قرن ۱۴ تشکیل شده بود. یالیچارها مهمترین نیروی پلیس رژیم پادشاهی بشمار می‌رفتند و از لحاظ قساوت و بیرحمی متمایز بودند. هنگامی یانیچار در سال ۱۸۲۶ منحل شدند. و. ای. لنین تزاری را یانیچار می‌نامید. ص-۲۴۰

۲۰۲- «بوروی بین‌المللی سوسیالیستی» (ب. ب. س.) - ارگان اجرایی و اطلاعاتی دائمی انترناسیونال دوم بود؛ تصمیم مربوط به ایجاد بوروی بین‌المللی سوسیالیستی از نمایندگان احزاب سوسیالیست همه کشورهای در کنگره دوم انترناسیونال منعقدۀ پاریس (سپتامبر سال ۱۹۰۰) اتخاذ شد. گ. و. پلخانف و ب. ن. کریچفسکی بعنوان نماینده سوسیال-دمکرات‌های روس عضویت در بوروی بین‌المللی سوسیالیستی انتخاب شدند. از سال ۱۹۰۵ و. ای. لنین بعنوان نماینده حزب سوسیال دمکرات کارگری

روسیه در بوروی بین‌المللی سوسیالیستی بود. این بورو در سال ۱۹۱۴
بفعلیت خود پایان داد. ص-۳۴۸

۲۰۳- «سازمان انقلابی «سوسیال‌دمکرات» توسط اعضای گروه
«آزادی کار» و همفکران آن در ماه مه سال ۱۹۰۰ پس از انشعاب
«اتحاد سوسیال‌دمکرات‌های روس در خارجه» در کنگره دوم آن، تشکیل
شد. این سازمان در اکتبر سال ۱۹۰۱ بنا به پیشنهاد و. ای. لنین
با شعبه خارجی سازمان «ایسکرا» در «جمعیت سوسیال‌دمکراسی انقلابی
روس در خارجه» متحد شده. ص-۳۴۹

۲۰۴- منظور و. ای. لنین گروه سوسیال‌دمکراسی «بوربا» در
خارجه است. این گروه در تابستان سال ۱۹۰۰ در پاریس تشکیل شد و
در ماه مه سال ۱۹۰۱ بنام «گروه «بوربا»» نامیده شد. گروه «بوربا» ضمن
کوشش در راه آشتی دادن جریان انقلابی و جریان اپورتونیستی در
سوسیال‌دمکراسی روس برای تشکیل کنفرانس نمایندگان سازمان‌های
سوسیال‌دمکراتیک در خارجه - هیئت تحریریه «ایسکرا» و «زاربا»،
سازمان «سوسیال‌دمکرات» و کمیته خارجی بوند و «اتحاد سوسیال‌دمکرات‌های
روس» (ژوئن سال ۱۹۰۱) ابتکاری از خود نشان داد و در کار کنگره
«متحد» (اکتبر ۱۹۰۱) شرکت جست. این گروه بمناسبت عدول از
نظریات و تاکتیک سوسیال‌دمکراتیک و بمناسبت اقدامات ضدسازمانی
و فقدان رابطه با سازمانهای سوسیال‌دمکراسی در روسیه، به کنگره دوم
حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه راه داده نشد و بنابه تصمیم کنگره
دوم، گروه «بوربا» منحل گردید. ص-۳۵۰

۲۰۵- در شماره ۱۸ دهم مارس ۱۹۰۲ «ایسکرا» در بخشی بنام
«از حزب» شرحی زیر عنوان «بحث «زاربا» با هیئت تحریریه «Vorwärts»
درج گردیده، و در آن نظریات هیئت تحریریه «ایسکرا» و «زاربا» در
این بحث و جدل تشریح شده بود. ص-۳۵۴

فهرست نامها

آبراموف، یاکف واسیلویچ (۱۸۵۸ - ۱۹۰۶) - پوبلیسیست و نارودنیک، مؤلف داستانهای ملی و مقالات متعدد درباره مسائل اجتماعی و اقتصادی است. ص - ۱۰۷، ۱۲۲

اپیکور (۳۴۱ - ۲۷۰ قبل از میلاد) - فیلسوف یونان قدیم که ماتریالیست و آتئیست بود. ص - ۲۶

آداموویچ (وروفسکی، واتسلاو واتسلاوویچ) (۱۸۷۱ - ۱۹۲۳) - شخصیت معروف حزب بلشویک و منتقد ادبی که در سال ۱۹۰۱ مقاله‌ای منتشر ساخت و در آن استرووه و برنشتین را از موضع انقلابی انتقاد کرد. ص - ۳۲۸

استاروور (پوترموف، آکساندر نیکولایویچ) (۱۸۶۹ - ۱۹۳۴) - یکی از لیدرهای منشویسم که در سالهای ارتجاع (۱۹۰۷ - ۱۹۱۰) و اعتدالی جدید انقلابی، ایدئولوگ و نظریه‌ساز انحلال‌طلبان بود و در دوران جنگ اول جهانی (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) سوسیال‌شوینیست شد. ص - ۱۴۴

استاسیولویچ، میخائیل ماتویویچ (۱۸۲۶ - ۱۹۱۱) - پوبلیسیست و استاد تاریخ و شخصیت اجتماعی و نماینده برجسته لیبرالیسم میانه‌رو بورژوازی بود که در آرزوی سلطنت مشروطه نظیر سلطنت مشروطه انگلستان بسر می‌برد. ص - ۹۵

استرووه، پتر برنگاردویچ (۱۸۷۰ - ۱۹۴۴) - اقتصاددان و پوبلیسیست بود، در سالهای ۹۰ برجسته‌ترین نماینده «مارکسیسم علمی» بشمار می‌رفت و بعداً یکی از لیدرهای حزب کادتها شد. ص - ۱۲۳، ۱۲۹، ۱۴۶، ۱۷۷، ۲۰۵، ۳۳۸، ۳۴۵

اسکالدین (یلنف، فدور پاولویچ) (۱۸۲۸ - ۱۹۰۲) - نویسنده و پوبلیسیست روس که در سالهای ۶۰ نماینده لیبرالیسم بورژوازی بشمار می‌رفت و با مجله «اتچستونیه زاپیسکی» همکاری می‌کرد و بعدها به مرتجعین افراطی پیوست. ص - ۸۲ - ۹۸، ۱۰۲، ۱۰۳

اسمیت (Smith)، آدام (۱۷۲۳ - ۱۷۹۰) - اقتصاددان انگلیسی - بزرگترین نماینده مکتب کلاسیک اقتصاد سیاسی بورژوازی بود. ص - ۶۶، ۹۷

اشتین (Stein)، لورنس (۱۸۱۵ - ۱۸۹۰) - مورخ آلمانی، اقتصاددان عامیگرا بود، و در جهان‌بینی خود برپایه آموزش محافظه‌کارانه و ایدالیستی هگل درباره «سافوق طبقات بودن» سلطنت، ایدالیسم و ماتریالیسم را بطور التقاطی باهم تلفیق می‌داد. ص - ۳۶

اشرام (Schramm)، کارل اوگوست - اقتصاددان آلمانی که فعالیت سیاسی خود را ابتداء بعنوان لیبرال آغاز کرد و در اوایل دهه سالهای ۷۰ بسوسیال‌دمکراسی پیوست. تاکتیک انقلابی حزب را محکوم می‌کرد و به اتحاد با بورژوازی دعوت می‌نمود و میخواست که منافع پرولتاریا تابع آن باشد. ص - ۱۸۷

اشویتسر (Schweitzer)، یوهان باپتیست (۱۸۳۳ - ۱۸۷۵) - شخصیت اجتماعی و نویسنده آلمانی پیرو لاسال که از سال ۱۸۶۷ تا ۱۸۷۱ صدر اتحاد کل کارگری آلمان بود. اشویتسر در داخل این اتحاد سیاست دیکتاتوری فردی را تعقیب می‌کرد. ص - ۱۸۷

اکسلرود، پاول بوریسویچ (۱۸۵۰ - ۱۹۲۸) - سوسیال‌دمکرات که در تشکیل نخستین گروه مارکسیستی روس «آزادی کار» (۱۸۸۳)

شرکت کرد و پس از کنگره دوم حزب سوسیال دموکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) یکی از لیدرهای منشویکها شد. در سالهای ارتجاع (۱۹۰۷ - ۱۹۱۰) یکی از رهبران انحلال طلبان بود و در دوران جنگ اول جهانی (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) موضع سنتریستی داشت. ص - ۱۵۶، ۱۸۲، ۲۰۷، ۲۲۰، ۲۲۹

آکسیف، پتر آکسیویچ (۱۸۴۹ - ۱۸۹۱) - رجل انقلابی معروف سالهای ۷۰ قرن ۱۹، کارگر بافنده بود و میان کارگران مجدانه تبلیغات انقلابی می کرد. پس از بازداشت شدن، نطق معروف خود را در دادگاه کرد و آنرا با پیشگویی سقوط حتمی و ناگزیر حکومت استبدادی تزار پایان رساند. ص - ۲۵۵

انگلس (Engels)، فریدریش (۱۸۲۰ - ۱۸۹۵). ص - ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۲، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۶، ۴۷، ۷۴، ۱۵۷، ۱۶۳

انگلگاردت، الکساندر نیکولایویچ (۱۸۳۲ - ۱۸۹۳) - پوبلیسیست و نارودنیک که با فعالیت های اجتماعی - فلاحی و آزمون سازماندهی بهتر اقتصاد کشاورزی در اسلاک خود، شهرت دارد. انگلگاردت مؤلف نامه هایی «از روستا» و مؤلف آثار دیگری درباره مسائل کشاورزی است. ص - ۹۷، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۴

اوزهروف، ایوان خریستوفورویچ (۱۸۶۹ - ۱۹۴۲) - اقتصاددان و استاد دانشگاه های مسکو و پتربورگ. در سالهای ۱۹۰۱ - ۱۹۰۲ از تاکتیک مفسدجوبانه زوباتف در جنبش کارگری مجدانه پشتیبانی می کرد. ص - ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۷۱

اولینگ (Aveling)، الئونورا (۱۸۵۵ - ۱۸۹۸) - شخصیت جنبش کارگری انگلیس و جهان، دختر کوچک مارکس، همسر ادوارد اولینگ - سوسیالیست انگلیسی بود. ص - ۲۱

اوئن (Owen) ، روبرت (۱۷۷۱ - ۱۸۵۸) - سوسیالیست -
 اوتوپيست كبير انگليسي بود . ص - ۱۵۸

ایلووایسکی ، دمیتری ایوانویچ (۱۸۳۲ - ۱۹۲۰) - مورخ و
 پوليست ، مؤلف کتابهای درسی رسمی تاریخ برای دبستانها و
 دبیرستانهای روسیه قبل از انقلاب بود . در این کتابها تاریخ بطور
 عمده عبارت بود از فعالیت تزارها و سرداران . ص - ۱۴۰

ایوانف و . رجوع شود به زاسولیچ ، و . ای . ص - ۱۱۵

آوئر (Auer) ، ایگناتس (۱۸۴۶ - ۱۹۰۷) - رجل معروف
 جنبش سوسیالدمکراسی آلمان ، کارگر سراجی بود . از سال ۱۸۷۴ -
 دبیر حزب ایزناخیستها شد و پس از اتحاد آنها با لاساليتها در سال
 ۱۸۷۵ دبیر حزب سوسیالیست کارگری آلمان بود و بعدها یکی از
 لیدرهای جناح اپورتونیستی سوسیالدمکراسی آلمان شد . ص - ۲۸۸

بازارف (رودنف) ، ولادیمیر آلكساندروویچ (۱۸۷۴ - ۱۹۳۹)
 - ادیب و اقتصاددان و فیلسوف ، و مترجم آثار ک . مارکس و
 ف . انگلس بود . بازارف در سالهای ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ در یکسلسله از
 نشریات بلشویکی شرکت می کرد و در دوران ارتجاع (۱۹۰۷ -
 ۱۹۱۰) از باشویسم کنار رفت و یکی از طرفداران عمده فلسفه ماخیسم
 شد . در سال ۱۹۱۷ منشویک انترناسیونالیست بود . ص - ۷۳

باکونین ، میخائیل آلكساندروویچ (۱۸۱۴ - ۱۸۷۶) - رجل
 انقلابی روس ، ایدئولوگ آنارشویسم بود . از سال ۱۸۴۰ در خارجه
 زندگی می کرد و در انقلاب ۱۸۴۸ - ۱۸۴۹ آلمان شرکت داشت و
 عضو انترناسیونال اول بود و در آن بعنوان دشمن مارکسیسم فعالیت
 می کرد . باکونین وجود هرگونه دولت و از جمله دولت دیکتاتوری
 پرولتاریا را انکار می کرد و نقش جهانشمول تاریخی پرولتاریا را نمی فهمید
 و آشکارا با تشکیل حزب سیاسی مستقل طبقه کارگر مخالفت می ورزید .
 ک . مارکس و ف . انگلس برضد نظریات ارتجاعی باکونین بمبارزه

قطعی پرداختند. باکونین در سال ۱۸۷۲ بعلت فعالیت انشعابگرانه از انترناسیونال اخراج شد. ص - ۳۰، ۱۵۸

باگدانف، آ. (مالینوفسکی آ. آ.) (۱۸۷۳ - ۱۹۲۸) - سوسیالدمکرات، فیلسوف و جامعه‌شناس و اقتصاددان و پزشک بود. باگدانف پس از کنگره دوم حزب سوسیالدمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) به بلشویکها پیوست. در سالهای ارتجاع (۱۹۰۷ - ۱۹۱۰) و در دوران اعتدالی جدید جنبش انقلابی در رأس اتزویستها قرار گرفت. در مسائل فلسفی کوشید سیستم فلسفی خود «امپیریومونیسیم» را (که یکی از اشکال فلسفه ایدآلیستی ذهنی مآخستی است) تنظیم نماید. ص - ۷۳

بالهورن (Balhorn)، یوهان - ناشر آلمانی قرن ۱۶ بود. ص -

۲۱۰

باوئر (Bauer)، برونو (۱۸۰۹ - ۱۸۸۲) - فیلسوف ایدآلیست آلمانی و یکی از برجسته‌ترین نمایندگان هگلیستهای جوان بشمار می‌رفت. در آغاز فعالیت پوپلیسیستی خود، رادیکال بود و از سالهای ۶۰ طرفدار بیسمارک شد. نظریات ایدآلیستی باوئر در آثار ک. مارکس و ف. انگلس در کتاب «خانواده مقدس»، یا انتقاد انتقاد انتقادی. برضد برونو باوئر و شرکه» (۱۸۴۴) و در کتاب «ایدئولوژی آلمانی» (۱۸۴۵ - ۱۸۴۶) بباد انتقاد گرفته شده است. ص - ۲۶، ۲۷

بوبریکین، پتر دمیتروویچ (۱۸۳۶ - ۱۹۲۱) - نویسنده روس در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ بود. رمان وی «بشیوه دیگر» (۱۸۹۷) که مبارزه نارودنیکها و مارکسیستها را بشکل تحریف‌شده‌ای نشان می‌داد، مورد اعتراض بحق و بجای محافل اجتماعی پیشرو و ترقیخواه شد.

ص - ۱۱۵

بیل (Bebel)، اوگوست (۱۸۴۰ - ۱۹۱۳) - یکی از معروفترین شخصیت‌های سوسیالدمکراسی آلمان و انترناسیونال دوم بشمار می‌رفت و کارگر تراشکار بود. در سال ۱۸۶۹ به اتفاق و. لیبکنخت حزب

سوسیال دموکرات کارگری آلمان («ایزنناخیستها») را تشکیل داد و مجدانه با رویزیونیسم و رفرمیسم مخالفت می کرد. ص - ۱۴۲ ، ۲۰۹ ، ۲۷۳ ، ۲۸۸

بردیایف، نیکولای آلکساندرویچ (۱۸۷۴ - ۱۹۴۸) - فیلسوف ایدئالیست و صوفی مسلک بود و به «مارکسیسم علنی» پیوست و بعدها، دشمن آشکار مارکسیسم شد و از سال ۱۹۰۵ در جرگه کادتها در آمد. ص - ۳۴۵

برکلی (Berkeley)، جورج (۱۶۸۵ - ۱۷۵۳) - فیلسوف انگلیسی، ایدئالیست ذهنیگرا، اسقف کلیسای پروتستان انگلیس بود. برکلی ضمن انکار وجود ماده، «جوهر وجود»، اشیاء را مجموعه حواس می شمرد. فلسفه برکلی یکی از منابع تئوری و نظری امپیریوکریتیسیسم و عده دیگر از جریانان فلسفه بورژوازی بود. ص - ۷۳

برنتانو (Brentano)، لوئو (۱۸۴۴ - ۱۹۳۱) - اقتصاددان آلمانی، طرفدار «کاتدر سوسیالیسم» بود که انصراف از مبارزه طبقاتی را موعظه و تبلیغ می کرد و بر آن بود که از راه سازماندهی اتحادیه های رفرمیستی و قوانین مربوط بکارخانه ها می توان تضادهای اجتماعی جامعه سرمایه داری را حل کرد و منافع کارگران و سرمایه داران را با هم سازگار نمود. ص - ۲۴۴ ، ۲۴۶

برنشتین (Bernstein)، ادوارد (۱۸۵۰ - ۱۹۳۲) - لیدر جناح بسیار اپورتونیستی سوسیال دموکراسی آلمان و انترناسیونال دوم، ایدئولوگ و نظریه ساز رفرمیسم و رویزیونیسم بود. نظریات تئوریک برنشتین و پیروانش و همچنین فعالیت عملی اپورتونیستی آنها بهخانت مستقیم علیه منافع طبقه کارگر منجر شد و به ورشکستگی انترناسیونال دوم انجامید. ص - ۷۲ ، ۷۷ ، ۷۸ ، ۱۳۴ ، ۱۳۵ ، ۱۴۲ ، ۱۴۳ ، ۱۴۷ ، ۱۵۱ ، ۱۷۷ ، ۱۸۷ ، ۲۰۲

بروس (Brousse)، پل لویی ماری (۱۸۴۴ - ۱۹۱۲) - سوسیالیست

خرده‌بورژوا مسلک فرانسوی، لیدر جناح اپورتونیستی حزب سوسیالیست پوسیپلیست‌ها بود. ص - ۷۸

بروکر (Brouckère) لویی، دو (متولد ۱۸۷۰) - یکی از لیدرها و تئوریسین حزب کارگر بلژیک بود و تا جنگ اول جهانی (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) جناح چپ آنرا رهبری می‌کرد. در دوران جنگ سوسیال‌شونیست شد. ص - ۷۸

ب - و (ساوینکف، بوریس ویکتوریچ) (۱۸۷۹ - ۱۹۲۵) - یکی از رهبران حزب خرده‌بورژوازی اس‌ارها بود، و علیه حکومت شوروی مجدانه مبارزه می‌کرد و چند شورش ضدانقلابی برپا کرد و توطئه‌هایی چید. ص - ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۸۱

بلینسکی، ویساریون گریگوریویچ (۱۸۱۱ - ۱۸۴۸) - دمکرات انقلابی روس، منتقد ادبی و پوبلیسیست و فیلسوف ماتریالیست بود. ص - ۱۵۷

بلتوف، ن. - رجوع شود به پلخانف گ. و. ص - ۱۲۳، ۱۸۹

بم-باورک (Böhm-Bawerk)، یوگنی (۱۸۵۱ - ۱۹۱۴) - اقتصاددان و یکی از نمایندگان باصطلاح «مکتب اتریشی» در اقتصاد سیاسی که نمایندگانش از راه تفسیر ایدآلیستی ذهنیگرایانه قوانین اقتصادی با رواج و اشاعه ایده‌های مارکسیستی عملاً مخالفت می‌کردند. ص - ۷۴، ۷۵

بوخنر (Büchner)، فریدریش کارل خریستیان لودویگ (۱۸۲۴ - ۱۸۹۹) - فیلسوف آلمانی و یکی از نمایندگان عمده ماتریالیسم عامیانه بود و طبابت می‌کرد. ص - ۳۳

بولگاکف، سرگی نیکولایویچ (۱۸۷۱ - ۱۹۴۴) - اقتصاددان و فیلسوف ایدآلیست بود و در سالهای ۹۰ «مارکسیست‌علنی» و اوایل سالهای ۹۰۰ در مسئله ارضی به تجدیدنظر در آموزش مارکس پرداخت

و پس از انقلاب سالهای ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ به کادتها پیوست. ص - ۱۵۲ ، ۳۴۵

بیسمارک (Bismarck) ، اوتو ادوارد لثوپولد (۱۸۱۵ - ۱۸۹۸) - دولتمدار و دیپلمات پروس و آلمان بود و اتحاد نهتری با شمشیر و خون دولت‌های پراکنده و کوچک آلمان و ایجاد امپراتوری واحد آلمان بسرپرستی پروس یونگری را هدف اصلی خود قرار داد. ص - ۲۷ ، ۶۱

پارووس (گلفاند ، آکساندر لازارویچ) (۱۸۶۹ - ۱۹۲۴) - منشویک بود و در اواخر دهه سالهای ۹۰ و اوایل سالهای ۹۰۰ در صفوف حزب سوسیال‌دمکرات آلمان کار می‌کرد و بیجناح چپ آن گروه بود. پارووس پس از کنگره دوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) به منشویکها پیوست و در دوران انقلاب اول روسیه (۱۹۰۵ - ۱۹۰۷) در روسیه بسر می‌برد و در سالهای ارتجاع (۱۹۰۷ - ۱۹۱۰) از جنبش سوسیال‌دمکراسی کناره گرفت و هنگام جنگ اول جهانی (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) سوسیال‌شوینیست شد و عامل اسپریالیسم آلمان بود. ص - ۳۵۳

پروفسکایا ، سوفیا لوونا (۱۸۵۳ - ۱۸۸۱) - شخصیت انقلابی روس ، نارودنیک معروف بود که بعلت شرکت در سوئقصد بجان آکساندر دوم اعدام شد. ص - ۲۹۷

پروکوپویچ ، سرگی نیکولایویچ (N.N.) (۱۸۷۱ - ۱۹۵۵) - اقتصاددان و پوبلیسیست ، نماینده نامی «اکونومیسم» و یکی از نخستین مبلغان برنشتینسم در روسیه بود. ص - ۱۴۷ ، ۱۴۹ ، ۱۷۷ ، ۲۰۵

پرودون (Proudhon) ، پیر ژوزف (۱۸۰۹ - ۱۸۶۵) - پوبلیسیست ، اقتصاددان و جامعه‌شناس فرانسوی ، و یکی از بنیادگذاران آنارشسیسم و ایدئولوگ خرده‌بورژوازی بود. پرودون می‌کوشید خرده‌سالکی را ابدی سازد و

مالکیت بزرگ سرمایه‌داری را از مواضع خرده‌بورژوازی انتقاد کرد.
ص - ۲۸، ۳۰، ۱۲۶، ۱۷۵

پلخانف، گئورگی والتینویچ (بلتوف، ن؛ کامسکی) (۱۸۵۶ - ۱۹۱۸) - شخصیت برجسته جنبش کارگری روس و بین‌المللی، نخستین مبلغ مارکسیسم در روسیه، بنیادگذار نخستین گروه مارکسیستی روس «آزادی کار» (۱۸۸۳) بود. پلخانف پس از کنگره دوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) به منشویکها پیوست و در سالهای ۱۹۰۷ - ۱۹۱۲ مخالف انجمن طلبان بود و گروه «منشویکهای طرفدار حزب» را رهبری می‌کرد. پلخانف در سالهای جنگ اول جهانی (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) موضع سوسیالیست‌شونینستی اتخاذ کرد. ص - ۷۳، ۱۳۹، ۱۸۲، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۳۳، ۳۵۱

پیسارف، دمتری ایوانویچ (۱۸۴۰ - ۱۸۶۸) - رجل انقلابی و دمکرات روس، پوبلیسیست و منتقد ادبی و و فیلسوف ماتریالیست بود. ص - ۳۳۳

تکچف، پتر نیکیتیچ (۱۸۴۴ - ۱۸۸۵) - یکی از ایدئولوگهای نارودنیچستوی انقلابی، و پوبلیسیست و منتقد ادبی بود. ص - ۲۳۵

تولین، ک. - رجوع شود به لنین و . ای . ص - ۱۴۶

توگان-بارانوفسکی، میخائیل ایوانویچ (۱۸۶۵ - ۱۹۱۹) - اقتصاددان روس و نماینده برجسته اصطلاح «مارکسیسم علنی» بود. ص - ۱۰۷

تیر (Thiers)، آدولف (۱۷۹۷ - ۱۸۷۷) - رجل سیاسی و مورخ فرانسوی، سازمانده سرکوب بیرحمانه و بیداد وحشیگرانه نسبت بشرکت‌کنندگان کمون پاریس بود. ص - ۴۰

تیری (Thierry)، اگوستن (۱۷۹۵ - ۱۸۵۶) - رجل سیاسی و مورخ لیبرال‌شش فرانسوی بود که با اذعان به تقسیم جامعه بطبقات

تصور می‌کرد که طبقات در نتیجه استیلاء مللی بر ملل دیگر بوجود آمده‌اند. تئوری آشتی‌ناپذیری تضادهای بورژوازی و پرولتاریا را نفی می‌کرد. ص - ۴۰

چرنیشفسکی، نیکولای گاوریلویچ (۱۸۲۸ - ۱۸۸۹) -
دمکرات‌انقلابی، سوسیالیست اوتویست، نویسنده و منتقد ادبی و فیلسوف ماتریالیست روس، پیشوای جنبش دمکراتیک انقلابی سالهای ۶۰ در روسیه بود.

چرنیشفسکی در سال ۱۸۶۲ بازداشت شد و بهفت سال زندان با اعمال شاقه و به تبعید ابدی به سیبری محکوم شد و فقط در سال ۱۸۸۳ از آنجا برگشت. ص - ۱۵۷

خالتورین، استپان نیکولایویچ (۱۸۵۶ - ۱۸۸۲) - یکی از نخستین کارگران انقلابی روس بود که در سال ۱۸۷۸ یکی از نخستین سازمانهای غیرعلنی انقلابی سیاسی کارگران روسیه بنام «اتحاد شمالی کارگران روس» را بنیاد نهاد. خالتورین پس از تارومار شدن «اتحاد» بحزب نارودنیک «نارودنایا ولیا» نزدیک شد و در یکسلسله از اقدامات تروریستی شرکت جست، و در سال ۱۸۸۲ بازداشت شد و به اعدام محکوم گردید. ص - ۲۵۵

داوید (David)، ادوارد (۱۸۶۳ - ۱۹۳۰) - سوسیال‌دمکرات آلمانی و رویزیونیست بود که کتابی بنام «سوسیالیسم و کشاورزی» و آثار دیگر نوشته و در آنها تئوری ارضی مارکسیسم را انتقاد کرده و «استواری» اقتصادیات کوچک دهقانی در دوران سرمایه‌داری را ثابت می‌کرد. داوید پس از انقلاب نوامبر سال ۱۹۱۸ در آلمان بارها در دولت بورژوازی جمهوری ویمار شرکت جست. ص - ۱۴۳

دورینگ (Dühring)، یوگنی (۱۸۳۳ - ۱۹۲۱) - فیلسوف و اقتصاددان آلمانی و ایدئولوگ خرده‌بورژوازی بود. نظریات فلسفی دورینگ مخلوط انتقادی پوزیتیویسم و ماتریالیسم ستافیزیک و ایدئالیسم بود. انگلس نظریات دورینگ را که مورد پشتیبانی بخشی از سوسیال‌دمکراسی

آلمان قرار گرفته بود در کتاب «آنتی-دورینگ». تحولی که آقای یوگنی دورینگ در ساحه دانش انجام داده است» مورد انتقاد قرار داد. ص - ۷۴

دونکر (Duncker)، فرانتس (۱۸۲۲ - ۱۸۸۸) - شخصیت سیاسی و ناشر آلمانی که در سالهای ۶۰ یکی از بنیادگذاران اتحادیه‌های رفرمیستی بود. ص - ۱۷۸

رودبرتوس-باگتسوف (Rodbertus-Jagetzow)، یوهان کارل (۱۸۰۵ - ۱۸۷۵) - اقتصاددان عامیگرا و ملاک بزرگ پروسی که یکی از تئوریسین‌های «سوسیالیسم دولتی» بود. رودبرتوس بر این عقیده بود که تضادهای موجود میان کار و سرمایه را می‌توان در چارچوب نظام دولتی با کمک اصلاحاتی که توسط دولت یونگری پروس بعمل آمده بود، رفع نمود. ص - ۴۹

روزانف، و. و. (۱۸۵۶ - ۱۹۱۹) - فیلسوف و پوبلیسیست و منتقد مترجم بود. ص ۸۱، ۱۲۱

روگچف، دمیتری میخایلوویچ (۱۸۵۱ - ۱۸۸۴) - نارودنیک انقلابی روس و عضو برجسته حزب «نارودنایا ولیا» که در یکسلسله از عملیات تروریستی آن شرکت داشت و در سال ۱۸۷۶ بازداشت شد و بده سال زندان با اعمال شاقه در قلاع محکوم گردید و در زندان مرد. ص - ۲۹۷

ر. م. م. - نویسنده مقاله «واقعیت ما» که در آن نظریات اپورتونیستی «اکنونیستها» صریحاً تشریح شده بود. ص - ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۵۸، ۳۴۵، ۳۴۶

روگه (Ruge)، آرنولد (۱۸۰۲ - ۱۸۸۰) - پوبلیسیست آلمانی از هگلست‌های جوان و رادیکال بود و در سال ۱۸۴۴ در پاریس به اتفاق ک. مارکس مجله «Deutsch-Französische Jahrbücher» («سالنامه آلمانی-فرانسوی») را منتشر می‌ساخت. روگه در سال ۱۸۴۸

مجدانه شرکت می‌کرد. در ژوئیه سال ۱۸۵۰ به انگلستان مهاجرت کرد، عضو کمیته مرکزی اتحاد کمونیستها شد و در آن، به اتفاق آ. ویلیخ با اکثریت کمیته مرکزی که تحت رهبری ک. ماركس و ف. انگلس بود، بمخالفت برخاست و یکی از لیبرهای فراکسیون سکتاریستی و آوانتوریستی «اتحاد» شد. ص - ۶۰

شچدرین (سالتیف - شچدرین، میخائیل یوگرافویچ) (۱۸۲۶ - ۱۸۸۹) - طنزنویس و دمکرات انقلابی روس. ص - ۲۸۷

شولتسه-دلیچ (Schulze-Delitzsch)، گرمان (۱۸۰۸ - ۱۸۸۳) - اقتصاددان عامیگرای آلمانی و از شخصیت‌های اجتماعی بود و هماهنگی منافع طبقاتی سرمایه‌داران و کارگران را موعظه می‌کرد، و از سال ۱۸۴۹ میان کارگران و پیشه‌وران آلمانی به تبلیغاتی در جهت تأسیس تعاونیهای رفیقانه و صندوقهای اعتبار و پس‌انداز پرداخت و آنها را راه تحقق صلح اجتماعی در جامعه سرمایه‌داری می‌شمرد. ص - ۱۷۷

شولتسه-گورنیتس (Schulze-Gävernitz)، گرهارت (۱۸۶۴ - ۱۹۴۳) - اقتصاددان آلمانی، استاد اقتصاد سیاسی دانشگاه فریبورگ، سوسیالیست کاتدر بود. شولتسه-گورنیتس در سالهای ۱۸۹۲ - ۱۸۹۳ به بررسی صنایع نساجی و مناسبات ارضی در روسیه پرداخت و در دانشگاه مسکو، تدریس می‌کرد. شولتسه-گورنیتس در آثار خود سعی می‌کرد امکان برقراری صلح اجتماعی، «هماهنگی اجتماعی» در جامعه سرمایه‌داری را برای بهبود وضع همه طبقات: سرمایه‌داران و کارگران و دهقانان به ثبوت برساند. ص - ۱۲۸

فوگت (Vogt)، کارل (۱۸۱۷ - ۱۸۹۵) - طبیعی‌دان آلمانی، ماتریالیست عامیگرا بود. آثاری درباره حیوانشناسی، زمین‌شناسی و فیزیولوژی دارد. مخالف سوسیالیسم علمی بود و در پیگرد انقلابیون پرولتری شرکت می‌جست و در باره فعالیت ک. ماركس و ف. انگلس سخنرانیهای تهمت‌آمیز می‌کرد. ص - ۳۳

قولمار (Vollmar)، گنورگ گنریخ (۱۸۵۰ - ۱۹۲۲) - یکی از لیبرهای جناح اپورتونیستی حزب سوسیال دمکرات آلمان بود و روزنامه نگاری می کرد و به اتفاق برنشتین، ایدئولوگ و نظریه ساز فرمیسیم و رویونیسم بود. ص - ۱۲۶

فوریه (Fourier)، شارل (۱۷۷۲ - ۱۸۳۷) - سوسیالیست - اوتوپیست کبیر فرانسوی. ص - ۱۵۸

فویرباخ (Feuerbach)، لودویگ آندرهاس (۱۸۰۴ - ۱۸۷۲) - فیلسوف ماتریالیست و آتھایست برجسته آلمانی و یکی از اسلاف مارکسیسم بود. فویرباخ فلسفه ایدالیستی هگل را بباد انتقاد گرفت و رابطه ایدالیسم با مذهب را نشان داد، ولی در درک پدیده های اجتماعی ایدالیست باقی ماند. ماتریالیسم او ستافیزیکی و مشاهده ای بود. ص - ۲۶، ۳۱

فیگنر، ورا نیکولایونا (۱۸۵۲ - ۱۹۴۲) - شخصیت انقلابی نارودنیک روس، عضو کمیته اجرائیه حزب «نارودنایا ولیا» بود و در سال ۱۸۸۴ با اعدام محکوم شد که بعدا بزندان ابد با اعمال شاقه تبدیل گردید. فیگنر پس از انقلاب سالهای ۱۹۰۵ - ۱۹۰۷ در خارجه زندگی می کرد و در سال ۱۹۱۵ بروسیه بازگشت و بفعالیت ادبی پرداخت. ص - ۲۹۷

کاتکف، میخائیل نیکیفورویچ (۱۸۱۸ - ۱۸۸۷) - پوپالیسیست بود و در سالهای ۱۸۶۳ - ۱۸۸۷ سردبیر و ناشر «سکوسکیه ودوسوتی» بود که بلندگوی ارتجاع سلطنت طلب شد. کاتکف خود را «سگ باوفای حکومت استبدادی» نامید. نام کاتکف سنبل ارتجاع بی بند و بار سلطنتی شد. ص - ۲۳۶

کاریف، نیکولای ایوانویچ (۱۸۵۰ - ۱۹۲۱) - مورخ و پوپالیسیست بورژوالیبرال مشرب و یکی از نمایندگان مکتب ذهنیگرا در جامعه شناسی و ایدالیست اککتیک بود و از سال ۱۹۰۵ در حزب کادتها عضویت داشت و مخالف مارکسیسم بود. ص - ۱۸۹

کاریشف، نیکولای آلکساندروویچ (۱۸۵۵ - ۱۹۰۵) - اقتصاددان و آمارگر بود و مقالات زیادی پیرامون مسائل اقتصادی تولیدات دهقانی روسیه در مجلات می‌نوشت و در آنها از نظریات نارودنیکهای لیبرال دفاع می‌کرد. ص - ۱۰۲

کامسکی - رجوع شود به پلخانف گ. و. ص - ۱۲۵

کانت (Kant)، ایمانوئیل (۱۷۲۴ - ۱۸۰۴) - فیلسوف آلمانی، نماینده ایدالیسم کلاسیک آلمان بود. کانت ضمن اذعان به وجود «شئی فی نفسه» یعنی با اذعان به موجودیت ساده و جهان خارج در عین حال قابل شناخت بودن «شئی فی نفسه» را نفی می‌کرد. وجه تمایز فلسفه کانت دوالیسم بود و او تلاش می‌کرد جریانات مخالف فلسفی - ماتریالیسم و ایدالیسم در مییستم فلسفی خود با هم تلفیق دهد. ص - ۲۳

کائوتسکی (Kaytsky)، کارل (K.K.) (۱۸۵۴ - ۱۹۳۸) - یکی از لیدرهای سوسیال‌دمکراسی آلمان و انترناسیونال دوم بود و ابتدا مارکسیست بشمار می‌رفت و بعداً از مارکسیسم ارتداد پیدا کرد و ایدئولوگ خطرناکترین و زیانبارترین شکل اپورتونیسم یعنی ستتریزم (کائوتسکیانستوو) شد. سردبیر مجله تئوریک سوسیال‌دمکراسی آلمان «Die Neue Zeit» («عصر جدید») بود. ص - ۱۷۳، ۱۸۴، ۲۰۹، ۲۹۹

کریچفسکی، یوریس نائومویچ (۱۸۶۶ - ۱۹۱۹) - سوسیال‌دمکرات و پولیسیست و یکی از لیدرهای «اکونومیسم» بود. در اواخر دهه ۹۰ سالهای از رهبران «اتحاد سوسیال‌دمکراتهای روس در خارجه» شد و در سال ۱۸۹۹ سردبیر روزنامه «رابوچیه دلو» بود که در آن نظریات برنشتینی تبلیغ می‌شد. کریچفسکی بلافاصله پس از کنگره دوم حزب سوسیال‌دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) از جنبش سوسیال‌دمکراسی

کناره گرفت. ص - ۱۸۵ ، ۱۸۹ ، ۲۲۷ ، ۲۵۳ ، ۲۶۳ ، ۲۹۱
 ۳۱۲ ، ۳۲۴ ، ۳۳۳ ، ۳۴۵ ، ۳۴۶ ، ۳۵۱ ، ۳۵۴ ، ۳۵۶

کوسکوا، یکاترینا دمیتریونا (۱۸۶۹ - ۱۹۰۸). - شخصیت
 اجتماعی و پوبلیسیست روس و نماینده برجسته «اکنونویسم» در
 سوسیالدمکراسی روس، و مؤلف «Credo» بود که ماهیت اپورتونیستی
 «اکنونویسم» را بروشنترین وجه نشان داده است. کوسکوا بعداً در
 مواضع حزب کادتها قرار گرفت. ص - ۱۴۹

کوگلمان (Kugelmann)، لودویگ (۱۸۳۰ - ۱۹۰۲) -
 سوسیالدمکرات آلمان و پزشک بود و در انقلاب سالهای ۱۸۴۸ -
 ۱۸۴۹ آلمان شرکت داشت و عضو انترناسیونال اول بود. کوگلمان
 از سال ۱۸۶۲ تا ۱۸۷۴ با ک. مارکس که در لندن زندگی می کرد،
 مکاتبه داشت و او را از اوضاع آلمان مطلع می ساخت. ص - ۶۱

گرتسن، آلساندر ایوانویچ (۱۸۱۲ - ۱۸۷۰) - دمکرات انقلابی
 روس، فیلسوف ساتریالیست، نویسنده و پوبلیسیست بود. به خارجه
 مهاجرت کرد و «چاپخانه آزاد روس» را در لندن دایر ساخت و از
 سال ۱۸۵۷ به انتشار مجله «کولوکول» پرداخت که بطور محرمانه
 پروسیه ارسال می شد. این مجله در گسترش جنبش انقلابی روسیه
 نقش عظیم ایفاء نمود. ص - ۱۵۷

گد (Guesde)، ژول (۱۸۴۵ - ۱۹۲۲) - یکی از بنیادگذاران و
 رهبران حزب سوسیالیست فرانسه و انترناسیونال دوم بود و تا جنگ
 اول جهانی (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) جناح چپ انقلابی حزب را رهبری
 می کرد؛ وقتی جنگ آغاز شد موضع سوسیال شوینیستی اتخاذ کرد و در
 دولت بورژوازی فرانسه شرکت داشت. ص - ۲۰۹

گیزو (Guizot)، فرانسوا پیر گیوم (۱۷۸۷ - ۱۸۷۴) - مورخ و
 شخصیت دولتی فرانسوی و یکی از سازندگان تئوری بورژوازی مبارزه
 طبقاتی بود که بدان وسیله میخواست رسیدن بورژوازی بحکومت را مدلل
 سازد. ص - ۴۰

لابریولا (Labriola)، آرتورو (۱۸۷۳ - ۱۹۵۹) - سیاستمدار و حقوقدان و اقتصاددان ایتالیایی و یکی از لیدرهای جنبش سندیکالیستی در ایتالیا بود و کتابهایی دربارهٔ تئوری سندیکالیسم دارد و در آنها سعی کرده است با «اصلاح» مارکسیسم، برنامه خود به اصطلاح «سندیکالیسم انقلابی» را با آن تطبیق دهد. ص - ۷۸

لاگاردل (Lagardelle)، یوبر (۱۸۷۴ - ۱۹۵۸) - شخصیت سیاسی خرده‌بورژوازاب فرانسوی که آثارشوسندیکالیست بود و آثاری دربارهٔ تاریخ آنارشو - سندیکالیسم دارد. ص - ۷۸

لاسال (Lassalle)، فردیناند (۱۸۲۵ - ۱۸۶۴) - سوسیالیست خرده‌بورژوازاب آلمانی، بنیادگذار یکی از اشکال اپورتونیسم در جنبش کارگری آلمان - لاسالیانستوو بود. لاسال یکی از بنیادگذاران اتحاد همگانی کارگری آلمان (۱۸۶۳) بود. تشکیل این اتحاد برای جنبش کارگری اهمیت مثبت داشت ولی لاسال که بمقام صدارت اتحاد برگزیده شده بود، آنرا براه اپورتونیستی سوق داد. ص - ۲۰، ۶۱، ۱۳۴، ۱۷۷

لافارگ (Lafargue)، پل (۱۸۴۲ - ۱۹۱۱) - رجل معروف جنبش کارگری جهان، مبلغ برجسته مارکسیسم و عضو انترناسیونال اول بود و در انترناسیونال دوم علیه اپورتونیسم مجدانه مبارزه می‌کرد و یکی از مؤسسان حزب کارگری فرانسه و شاگرد و هم‌زم مارکس و انگلس بود. ص - ۲۰۹

لافارگ (Lafargue)، لائورا (۱۸۴۵ - ۱۹۱۱) - شخصیت جنبش کارگری فرانسه، دختر مارکس و همسر پل لافارگ - سوسیالیست فرانسوی بود. ص - ۳۱

لاوروف، پتر لاورویچ (۱۸۲۳ - ۱۹۰۰) - جامعه‌شناس و پولیسیست روس، ایدئولوگ نامی نارودنیچستوو و عضو جمعیت «زبلیای ولیا» بود و سپس عضو حزب «نارودنایا ولیا» شد. در فلسفه

اکلکتیک بود و در جامعه‌شناسی ادعا می‌کرد که پیشرفت بشریت نتیجه فعالیت «شخصیت‌هایی با افکار و اندیشه‌های انتقادی» است. ص - ۲۹۱

لومونوسوف، میخائیل واسیلویچ (۱۷۱۱ - ۱۷۶۵) - دانشمند کبیر
ماتریالیست و شاعر روس. ص ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۱

لنین، و. ای. (تولین، ک. ؛ ن. لنین). ص - ۲۵، ۱۲۳،
۱۴۶، ۳۵۷

لونگه (Longuet)، ژان (۱۸۷۶ - ۱۹۲۸) - شخصیت حزب
سوسیالیست فرانسه و انترناسیونال دوم، و پولیسیت؛ پسر شارل
لونگه و ژنی مارکس بود و با مطبوعات سوسیالیستی فرانسه و جهان،
مجددانه همکاری می‌کرد. لونگه در سالهای جنگ اول جهانی (۱۹۱۴ -
۱۹۱۸) در رأس اقلیت سنتریست-پاسیفیست حزب سوسیالیست فرانسه قرار
داشت. ص - ۳۱

لونگه (Longuet)، ژنی (۱۸۴۴ - ۱۸۸۳) - شخصیت جنبش
کارگری جهان؛ دختر بزرگ کارل مارکس، همسر شارل لونگه بود.
در مطبوعات پرودیک از موضع انترناسیونالیسم پرولتری قلمفرسایی
می‌کرد. ص - ۳۱

لیبکنخت (Liebknecht)، ویلهلم (۱۸۲۶ - ۱۹۰۰) - شخصیت
برجسته جنبش کارگری آلمان و جهان، و یکی از بنیادگذاران
و پیشوایان حزب سوسیال‌دمکرات آلمان بود. لیبکنخت از سال ۱۸۷۵ تا
پایان زندگی عضو کمیته مرکزی حزب سوسیال‌دمکرات آلمان و سردیر
ارگان مرکزی آن - «Vorwärts» («به پیش») بود، و در فعالیت
انترناسیونال اول و در سازماندهی انترناسیونال دوم مجددانه شرکت
داشت. ص - ۶۱، ۱۸۷، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۷۳

مادزینی (Mazzini)، جوزپه (۱۸۰۵ - ۱۸۷۲) - شخصیت انقلابی
ایتالیا، دمکرات و یکی از پیشوایان و ایدئولوگهای جنبش رهایی‌بخش
ملی ایتالیا بود. ص - ۳۰

مارتف، ل. (تسدرباثوم، یولی اوسپویچ، ناریس توپوریلف) (۱۸۷۳-۱۹۲۳) - یکی از لیدرهای منشویسم بود و در کنگره دوم حزب سوسیالدمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) در رأس اقلیت اپورتونیستی قرار گرفت و از همانموقع یکی از رهبران سازمانهای مرکزی منشویکها و سردبیر مطبوعات منشویکی بود. در سالهای ارتجاع (۱۹۰۷-۱۹۱۰) انحلالطلب شد و در سالهای جنگ اول جهانی (۱۹۱۴-۱۹۱۸) موضع سنتریستی اتخاذ نمود. ص - ۱۹۰، ۲۰۵

مارتینف (پیکر، آکساندر سامویلوچ) (۱۸۶۵-۱۹۳۵) - یکی از لیدرهای «اکونومیسم» که مجدانه با «ایسکرای» لنینی مخالفت می کرد. بعدها، یکی از ایدئولوگهای منشویسم شد. در سالهای ارتجاع (۱۹۰۷-۱۹۱۰) - انحلالطلب بود و در سالهای جنگ اول جهانی (۱۹۱۴-۱۹۱۸) موضع سنتریستی داشت. ص - ۱۸۵، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۳-۲۰۶، ۲۰۸-۲۱۱، ۲۱۵، ۲۱۶، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۸، ۲۳۹، ۲۵۴، ۲۵۹، ۲۶۳، ۳۱۲، ۳۲۴، ۳۳۳، ۳۴۲، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۵۶

مارکس (Marx)، کارل (۱۸۱۸-۱۸۸۳) ص - ۲۶-۵۱، ۵۳، ۵۵-۷۵، ۱۵۵، ۱۶۳، ۲۳۳

مهرینگ (Mehring)، فرانتس (۱۸۴۶-۱۹۱۹) - رجل برجسته جنبش کارگری آلمان و یکی از لیدرها و تئوریسینهای جناح چپ سوسیالدمکراسی آلمان، مورخ و پوبلیسیست و ادبشناس بود و به اتفاق ک. لیبکنخت، ر. لوکزامبورگ و دیگران، حزب کمونیست آلمان را شالوده‌ریزی کرد. ص - ۱۸۸

موست (Most)، یوهان یوسف (۱۸۴۶-۱۹۰۶) - سوسیالدمکرات آلمانی که بعدها آنارشیزم شد. ص - ۶۲، ۱۸۷، ۲۷۴

مشرسکی، ولادیمیر پتروچ (۱۸۳۹-۱۹۱۴) - پوبلیسیست مترجم و ناشر مجله چرنوسوتنی «گراژدانین» بود. ص - ۲۳۶

موله‌شوت (Moleschott)، یاکوب (۱۸۲۲ - ۱۸۹۳) - دانشمند و فیزیولوگ و فیلسوف، نماینده ماتریالیسم عامیانه بود. ص - ۳۳

مولبرگر (Mülberger)، آرتور (۱۸۴۷ - ۱۹۰۷) - پوبلیسیست خرده‌بورژوازی آلمانی و از پیروان پرودون بود. ص - ۷۱، ۱۴۰

میخایوف، آکساندر دمیترویچ (۱۸۵۵ - ۱۸۸۴) - یکی از سازماندهان حزب «نارودنایا ولیا» و رهبر یکسلسله از عملیات مسلحانه بود. در سال ۱۸۸۰ بازداشت شد و به اعدام محکوم شد که بعداً بزدان ابد با اعمال شاقه مبدل گردید. ص - ۲۹۷

میخایلف، نیکولای نیکولایویچ (۱۸۷۰ - ۱۹۰۵) - دندان‌پزشک و مفسده‌جویی که در نتیجه گزارش محرمانه وی در دسامبر سال ۱۸۹۵ و. ای. لنین و رهبران دیگر «اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» در پتربورگ بازداشت شدند. میخایلف از سال ۱۹۰۲ مأمور پلیس بود و در سال ۱۹۰۵ توسط اس‌ارها کشته شد. ص - ۱۷۰

میخایلوفسکی، نیکولای کنستانتینویچ (۱۸۴۲ - ۱۹۰۴) - جامعه‌شناس و پوبلیسیست و منقد ادبی روس، مبرزترین تئوریسین نارودنچیستوی لیبرال بود و با مارکسیست‌ها شدیداً مبارزه می‌کرد. ص - ۸۱، ۹۹، ۱۰۷، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۷، ۱۲۹، ۱۸۹، ۲۴۴

میشکین، ایپولیت نیکیتیچ (۱۸۴۸ - ۱۸۸۵) - شخصیت برجسته جنبش نارودنیک‌ها که در ۱۸۷۵ کوشید چرنیشفسکی را از تبعید نجات دهد، اما با عدم موفقیت مواجه شد و بازداشت گردید. ص - ۲۵۵، ۲۹۷

میلران (Millerand)، آکساندر اتین (۱۸۵۹ - ۱۹۴۳) - سیاستمدار فرانسوی که در سالهای ۹۰ بسوسیالیستها پیوست، ولی در سال ۱۸۹۹ به آلمان سوسیالیسم خیانت کرد و در دولت مرتجع بورژوازی فرانسه شرکت جست. ص - ۷۷، ۱۳۵، ۱۳۶

مینسکی (ویلنکین، نیکولای ماکسیمویچ) (۱۸۸۵-۱۹۳۷) — شاعر و پولیسیست و دکادنت و طرفدار ایندیویدوالیسم در هنر بود. ص — ۸۱

مینیه (Mignet)، فرانسوا اوگوست ماری (۱۷۹۶-۱۸۸۴) — مورخ لیبرال مسلک فرانسوی و از نخستین کسانی بود که به نقش مبارزه طبقات در تاریخ توجه کرد ولی آنها تنها بمبارزه میان اشرافیت سلاک و بورژوازی میرسانید و محدود می ساخت. ص — ۴۰

نادژدین، ل. (زلنسکی، یوگنی اوسیپویچ) (۱۸۷۷-۱۹۰۵) — فعالیت سیاسی خود را بعنوان نارودنیک آغاز کرد، سپس بسوسیالدمکراتها پیوست و در آثار خود از «اکنونیستها» پشتیبانی می کرد. ضمناً ترور را بعنوان وسیله «سواثر» تحریک توده‌ها» توجیه می نمود؛ با «ایسکرای» لنینی مخالفت می ورزید. پس از کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۳) با مطبوعات منشویکی همکاری داشت. ص — ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۵، ۳۲۰، ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۲۸، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰

نارسیس توپوریلف — رجوع شود به سارترف، ل.

نایت (Knight)، روبرت — رجل برجسته جنبش سندیکایی انگلیس که در سالهای ۱۸۷۱-۱۸۹۹ — دبیر تردیونیون کارگران دیگ بخارساز و تردیونیون متحده دیگ بخارسازان و کشتی‌سازان و عضو پارلمان بود. نایت نماینده تیپیک تردیونیونیسم کلاسیک بود که مبارزه خود را با کارفرمایان بخواستهایی در جهت بهبود وضع سادی کارگران محدود می ساخت. ص — ۲۲۶، ۲۲۷

ن. ن. — رجوع شود به پروکوپویچ، س. ن. ص — ۲۶۰

ن — اون (دانیلسون، نیکولای فرانتسویچ) (۱۸۴۴-۱۹۱۸) — نویسنده و اقتصاددان روس، و یکی از ایدئولوگهای نارودنیچستووی لیبرال سالهای ۸۰-۹۰ بود. ص — ۱۰۶

واسیلیف، نیکیتا واسیلویچ (متولد سال ۱۸۵۵) - سرهنگ ژاندارمری، طرفدار «سوسیالیسم پلیسی» زوباتفی بود. ص - ۲۶۵
 والتایش (Vahlteich)، کارل یولیوس (۱۸۳۹ - ۱۹۱۵) -
 سوسیال دمکرات راست‌گرای آلمانی بود و شغل کفاشی داشت و یکی از بنیادگذاران و نخستین دبیر سازمان لاسالی اتحاد همگانی کارگری آلمان بود. والتایش بعدها عضو حزب ایزناخیستها شد و پس از تصویب قانون فوق‌العاده علیه سوسیالیستها (۱۸۷۸) به ایالات متحده آمریکا مهاجرت کرد و در جنبش کارگری آنجا شرکت جست. ص - ۱۴۱

واندرولده (Vandervelde)، امیل (۱۸۶۶ - ۱۹۳۸) - لیدر حزب کارگری بلژیک، صدر بوروی بین‌المللی سوسیالیستی انترناسیونال دوم که در مواضع بسیار اپورتونیستی قرار داشت. هنگام جنگ اول جهانی (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) - سوسیال‌شوینیست شد و در دولت بورژوازی شرکت جست. ص - ۷۸

واندیف، آناتولی آلکسیویچ (۱۸۷۲ - ۱۸۹۹) - سوسیال دمکرات روس که در سال ۱۸۹۵ در تشکیل «اتحاد مبارزه در راه آزادی طبقه کارگر» پتربورگ مجدانه شرکت جست و تدارک مقدمات چاپ روزنامه «رابوچیه دلو» را از لحاظ فنی رهبری می‌کرد، و بمناسبت فعالیت در «اتحاد مبارزه» بازداشت شد و در سال ۱۸۹۷ به سیبری خاوری تبعید گردید. ص - ۱۶۴، ۱۶۷

وبها (Webb)، (زن و شوهر) بیاتریس (۱۸۵۸ - ۱۹۴۳) و سیدنی (۱۸۵۹ - ۱۹۴۷) - شخصیت‌های معروف اجتماعی انگلستان بودند. سیدنی وب - یکی از بنیادگذاران جمعیت رفربستی فاینانها بود. کتابهایی درباره تاریخ جنبش کارگری انگلستان نوشته‌اند. وبها در سالهای جنگ اول جهانی (۱۹۱۴ - ۱۹۱۸) - سوسیال‌شوینیست شدند و پس از انقلاب سوسیالیستی اکتبر سمپاتی زیاد به اتحاد شوروی داشتند. ص - ۲۹۸

ورس، آلفونس ارنستویچ (۱۸۶۸ - ۱۹۳۷)، حقوقدان و استاد

دانشگاه مسکو، و لیبرال بود و در سالهای ۱۹۰۱ - ۱۹۰۲ در جلسات سازمانهای زوباتفی سخنرانی می کرد. ص - ۲۶۵

وستفالن (Westphalen)، ژنی فن (۱۸۱۴ - ۱۸۸۱) - همسر کارل مارکس که ضمناً دوست و دستیار وفادار او بود. ص - ۲۷

ولتمان (Woltmann)، لودویگ (۱۸۷۱ - ۱۹۰۷) - جامعه شناس و انسانشناس آلمانی که مبارزه اقتصادی را وظیفه عمده جنبش کارگری می شمرد، و از تئوری نژادپرستی دفاع می کرد و ایده برتری ملت آلمان را موعظه می نمود. ص - ۱۸۵

ولینسکی، آ. (فلکسر، آکیم لویویچ) (۱۸۶۳ - ۱۹۲۶) - هنرشناس و منتقد و هوادار تئوری ارتجاعی هنر برای هنر بود و در مقالات خود می کوشید آثار اجتماعی و سیاسی دمکراتیک انقلابی را بی اعتبار سازد. ص - ۱۲۱، ۱۲۲

و. و. (وروتسفس، واسیلی پاولویچ) (۱۸۴۷ - ۱۹۱۸) - اقتصاددان و پوبلیسیست بود و یکی از ایدئولوگهای نارودنیچستووی لیبرال سالهای ۸۰ - ۹۰ بشمار می رفت و کتاب «سرنوشت سرمایه داری در روسیه» و آثار قلمی دیگر دارد که در آنها، رشد سرمایه داری در روسیه را نفی می کرد و تولید خرده کالایی را توصیف می نمود. و. و. آشتی با دولت تزاری را توجیه می کرد مخالف جدی مارکسیسم بود. ص - ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۴، ۱۲۹، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۱، ۱۸۹

و. ای. (ایوانشین، ولادیمیر پاولویچ) (۱۸۶۹ - ۱۹۰۴) - سوسیال دمکرات روس و یکی از لیدرهای «اکنونیسم» بود و در مقالات خود منافع مستقیم اقتصادی کارگران را در برابر وظایف سیاسی سوسیال دمکراسی می گذاشت. و. ای. پس از کنگره دوم حزب سوسیال دمکرات کارگری روسیه (۱۹۰۲) - منشویک شد. ص - ۱۶۹، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۸۳، ۲۴۵

وایتلینگ (Weitling)، ویلهم (۱۸۰۸ - ۱۸۷۱) - شخصیت معروف جنبش کارگری آلمان در دوران پیدایش آن و یکی از تئوریسین‌های کمونیسم اوتوپی اعتدالی بود و بخیاطی اشتغال داشت. ص - ۱۷۵

ویته، سرگی یولیویچ (۱۸۴۹ - ۱۹۱۵) - شخصیت دولتی روس که در سالهای ۱۹۰۵ - ۱۹۰۶ رئیس شورای وزیران شد و سعی داشت نظام سلطنتی را از راه گذشتهای ناچیز و وعده و وعید به بورژوازی لیبرال و تزییقات بیرحمانه در مورد مردم، نگهدارد. ص - ۲۴۱

ویلیخ (Willich)، اوگوست (۱۸۱۰ - ۱۸۷۸) - افسر پروسی و عضو اتحاد کمونیستها بود که در قیام بادن-پفالس در سال ۱۸۴۹ شرکت داشت و یکی از لیدرهای فراکسیون سکتاریستی و آوانتوریستی منشعب از اتحاد کمونیستها در سال ۱۸۵۰ بشمار می‌رفت. ص - ۶۰

ویلهم دوم (هوهنسلرن) (۱۸۵۹ - ۱۹۴۱) - امپراتور آلمان و پادشاه پروس (۱۸۸۸ - ۱۹۱۸) بود. ص - ۲۴۵

هکسلی (Huxley)، توماس هنری (۱۸۲۵ - ۱۸۹۵) - دانشمند طبیعی دان انگلیسی، نزدیکترین همکار چ. داروین و مروج و مبلغ آموزش وی بود و در فلسفه - ماتریالیست ناپیگیر بشمار می‌رفت. ص ۲۳، ۲۴۵

هاسلمان (Hasselmann)، ویلهم (متولد سال ۱۸۴۴) - سوسیال‌دمکرات آلمانی، و یکی از رجال نامی اتحاد لاسالی - اتحاد همگانی کارگری آلمان بود؛ در سال ۱۸۷۵ یکی از مبتکرین اتحاد لاسالین‌ها و ایزناخیست‌ها بشمار می‌رفت و بعدها، موضع آنارشیمیستی گرفت و در سال ۱۸۸۰ از حزب سوسیال‌دمکرات آلمان اخراج شد. ص - ۱۸۷، ۲۷۴

هشبرگ (Höchberg)، کارل (۱۸۵۳ - ۱۸۸۵) - سوسیال‌دمکرات راستگرا و روزنامه‌نگار آلمانی بود و در دوران قانون فوق‌العاده علیه

سوسیالیستها (۱۸۷۸ - ۱۸۹۰) تاکتیک انقلابی حزب را محکوم می‌کرد و کارگران را به اتحاد با بورژوازی دعوت می‌نمود. ص - ۱۸۷

هرتس (Hertz)، فریدریش اوتو (متولد سال ۱۸۷۸) - اقتصاددان اتریشی، سوسیال‌دمکرات و رویزیونیست بود و در سال ۱۸۹۹ کتابی زیر عنوان «مسائل ارضی از نقطه نظر سوسیالیسم» نوشت، و در آن با آموزش مارکسیسم در مسئله ارضی مخالفت ورزید. ص - ۱۵۲

هروسترات - یونانی که در سال ۳۵۶، معبد ارتمید در افس را که اثر درخشان هنر باستان بود صرفاً با این هدف که نامش شهره آفاق شود، آتشی زد. ص - ۱۴۷

هگل (Hegel)، گئورگ ویلهلم فریدریش (۱۷۷۰ - ۱۸۳۱) - بزرگترین فیلسوف آلمانی، ایدئالیست عینی‌گرا بود. خدمت تاریخی هگل این است که دیالکتیک ایدئالیستی را بطور عمیق و همه‌جانبه تنظیم نمود و این دیالکتیک یکی از منابع تئوریک ماتریالیسم دیالکتیک شد. ص - ۲۶، ۳۲، ۷۲

هولیووک (Holyoake)، جورج جکوب (۱۸۱۷ - ۱۹۰۶) - از رجال جنبش کوپراتیوی (تعاونی) انگلیس، رفرمیست بود. در سالهای ۳۰ - ۴۰ به چارتیستها و اونیستها گرایش داشت و طرفدار کوپراتیو کاری با استقلال عمل بود. از سالهای پنجاه با رادیکالهای بورژوازی همکاری می‌کرد و با تئوری شرکت کارگران در سود هم بنگاههای تعاونی و هم بنگاههای سرمایه‌داری موافق بود. ص - ۵۹

هیرش (Hirsch)، ساکس (۱۸۳۲ - ۱۹۰۵) - اقتصاددان و پوبلیسیست آلمانی و عضو حزب ترقیخواه و نماینده رایشتاگ بود. در سال ۱۸۶۸ به اتفاق فرانتس دونکر چند اتحادیه رفرمیستی (باصطلاح «اتحادیه‌های گیرش-دونکری») تشکیل داد. ص - ۱۷۱

هیوم (Hume)، داوید (۱۷۱۱ - ۱۷۷۶) - فیلسوف انگلیسی، ایدئالیست ذهنی‌گرا، اگنوستیک، مورخ و اقتصاددان بود. ص - ۲۲

یوژاکف، سرگی نیکولایوویچ (۱۸۴۹-۱۹۱۰) - یکی از
ایدئولوگهای نارودنیچستووی لیبرال، جامعه‌شناس و پولیسیمست بود و
با مجلات «اتچستونیه زاپیسکی»، «وستنیک یوروی» و مجلات دیگر
همکاری می‌کرد و یکی از اولیای امور مجله «روسکویه بوگاتستوو»
بشمار می‌رفت و با مارکسیسم مبارزه شدید می‌کرد. ص - ۱۰۱، ۱۱۴
۱۲۳

یوزوف (کابلتس، یوسف ایوانوویچ) (۱۸۴۸-۱۸۹۳) - در
سالهای ۸۰-۹۰ یکی از ایدئولوگهای نارودنیچستووی لیبرال و
پولیسیمست بود. ص - ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۲۳

فهرست

صفحه	
۵	پیشگفتار
۲۵	کارل مارکس (زندگینامه مختصر با شرح فشرده مارکسیسم)
۳۱	آموزش مارکس
۳۱	ماتریالیسم فلسفی
۳۴	دیالکتیک
۳۶	درک ماتریالیستی تاریخ
۳۹	سباززه طبقاتی
۴۱	آموزش اقتصادی مارکس
۴۱	ارزش
۴۳	اضافه ارزش
۵۳	سوسیالیسم
۵۷	تاکتیک سباززه طبقاتی پرولتاریا
۶۳	سه منبع و سه جزء مارکسیسم
۶۴	۱
۶۵	۲
۶۷	۳
۷۰	مارکسیسم و رویزیونیسم
۸۱	از چه میراثی صرف نظر می کنیم؟
۸۲	۱. یکی از نمایندگان «میراث»

۲. ملحقات نارودنیچستوو به «سیراث» ۹۷
۳. آیا ارتباط با نارودنیچستوو بنبغ «سیراث» بود؟ ۱۰۵
۴. «روشنگران»، نارودنیکها و «شاگردان» ۱۱۸
۵. آقای میخایلوفسکی دربارهٔ انصراف «شاگردان» از میراث ۱۲۱
- چه باید کرد؟ ۱۳۰
- پیشگفتار ۱۳۰
۱. دگماتیسم و «آزادی انتقاد» ۱۳۲
- الف) «آزادی انتقاد» یعنی چه؟ ۱۳۲
- ب) مدافعین جدید «آزادی انتقاد» ۱۳۸
- ج) انتقاد در روسیه ۱۴۴
- د) سخنان انگلس دربارهٔ اهمیت مبارزه تئوریک ۱۵۳
۲. خودانگیختگی توده‌ها و آگاهی سوسیال‌دمکراسی ۱۶۰
- الف) سرآغاز اوج‌گیری جنبش خودانگیخته ۱۶۱
- ب) جبهه‌سای در برابر جریان خودانگیخته . روزنامه^۶
- «رابوچایا میسل» ۱۶۷
- ج) «گروه سامواوسوبوژدنیه» و «رابوچیه دلو» ۱۸۰
۳. سیاست تریدونیونیستی و سیاست سوسیال‌دمکراتیک ۱۹۳
- الف) تبلیغات سیاسی و تنگ شدن عرصه آن توسط اکونومیست‌ها ۱۹۴
- ب) حکایت چگونگی ژرف‌سازی اندیشه پلخائف توسط مارتینف ۲۰۶
- ج) افشاگری‌های سیاسی و «پرورش برای فعالیت انقلابی» ۲۱۱
- د) وجه مشترک میان «اکونومیسم» و تروریسم چیست؟
- ه) طبقه^۷ کارگر — مبارز پیشگام راه دمکراسی ۲۲۳
- و) باز هم «مفتریان»، باز هم «فربیگران» ۲۴۲
۴. خرده‌کاری «اکونومیست‌ها» و سازمان انقلابیون ۲۴۷
- الف) خرده‌کاری چیست؟ ۲۴۸
- ب) خرده‌کاری و «اکونومیسم» ۲۵۲
- ج) سازمان کارگران و سازمان انقلابیون ۲۶۱

- ۲۸۱ د) دامنه فعالیت سازمانی
 ۲۸۹ ه) سازمان «توطئه گر» و «دمکراتیسم»
 ۳۰۰ و) فعالیت محلی و فعالیت در سراسر روسیه
 ۳۱۲ ه . «نقشه» روزنامه سیاسی خاص سراسر روسیه
 الف) چه کسی از مقاله «از چه باید شروع کرد؟»
 ۳۱۳ برآشفته است؟
 ۳۲۰ ب) آیا روزنامه میتواند سازمانگر جمعی باشد؟
 ۳۳۴ ج) چگونه سازمانی برای ما لازم است؟
 ۳۴۴ پایان گفتار
 ۳۴۸ پیوست . کوشش برای متحد ساختن «ایسکرا» با «رابوچیہ دلو»
 ۳۵۶ تصحیحی در «چه باید کرد؟»
 ۳۵۸ توضیحات
 ۴۱۰ فهرست نامها

خوانندگان گرامی!

بنگاه نشریات پروگرس از شما بسیار
سپاسگزار خواهد بود هرگاه نظر خود را درباره
چگونگی ترجمه و آرایش و کیفیت چاپ کتاب
و سایر پیشنهادهای خود را بما اطلاع بدهید.
نشانی ما: اتحاد شوروی،
مسکو، زویونسکی بولوار، ۱۷